تاریخ عصر حافظ

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

دکتر قاسم غنی

تاریخ عصر حافظ
بحث در : آثار و افکار حافظ

نویسنده : دکتر قاسم غنی
مقدمه از علامه قزوینی
انتشا رات زوار
محل نشر : تهر ان
سال نشر : ۱۳۸۳

فهرست مندرجات کتاب

مقدمهٔ

جلد اول

به قلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی

قریب هیجده سال قبل در اواسط سنه ۱۳۰۲ هجری شمسی (ژانویه ۱۹۲۴ میلادی) این جانب برای اولین بار با دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی، مؤلف کتاب حاضر در پاریس آشنایی پیدا کردم. آقای دکتر غنی که اکنون از اطبای بسیار مشهور طهران می‌باشند و کمتر کسی است از اهالی طهران و مخصوصاً از طبقه خواص که ایشان را نشناسد یا کمابیش با ایشان حشری نداشته باشد، در آن تاریخ که من ایشان را برای اولین مرتبه در پاریس دیدم، جوانی بودند قریب‌العهد به فراغ از تحصیلات طبی و فقط پنج شش سالی بود که به اخذ تصدیق‌نامهٔ درجهٔ دکتری در طب از مدرسه امریکایی‌ها در بیروت نایل آمده بودند.

در همان مجلس اول آشنایی، من از هوش سرشار و ذوق سلیم و ذهن مستقیم و کنجکاوی عجیب ایشان در راه کسب معلومات و مخصوصاً اطلاعات ادبی و تاریخی که در ظاهر امر خارج از دایرهٔ تحصیلات خصوصی ایشان یعنی طب به نظر می‌آید، بسیار تعجب کردم و بی‌اختیار مفتون این همه شوق و ولع و عطش ایشان در راه کسب معارف و تکمیل نفس گردیدم و خودم ابتدا به ساکن، بدون این که از طرف ایشان اظهاری شود، پیشنهاد کردم که اگر میل دارند ممکن است این جلسات مفاوضه را در مدت اقامت‌شان در پاریس متعدد و منظم نماییم. به این معنی که هفته یک بار بدون این که هر دفعه قبلاً محتاج به تعیین وقت باشیم، در روزهای معین و ساعات معین یکدیگر را ملاقات و از هر دری با هم صحبت کنیم. ایشان نیز به طیب خاطر این پیشنهاد را پذیرفته از آن به بعد در تمام مدت

اقامت هیجده ماهه‌ایشان در پاریس، منظماً ابتدا هفتهٔ یک‌بار و بعدها هفتهٔ دوبار، یکی از ما به منزل دیگری رفته و هر دفعه چهار پنج ساعتی از هر مقوله و هر موضوعی با هم گفتگو می‌کردیم.

محور عمده صحبت های ما در این مجالس غالباً مواضیع ادبی و تاریخی و مذهبی و شعر و حکمت و عرفان و امثال این مباحث بود و از جمله خلاصهٔ صحبت‌های یکی دو مجلس از این جلسات را برای این که خواننده را تصوری اجمالی از نوع مفاوضات ما به دست آید، ذیلاً نقل می‌کنم:

یاد دارم که روزی صحبت از شعراء ایران به میان آمد. آقای دکتر غنی از من پرسیدند به عقیدهٔ شما بزرگ‌ترین شعراء فارسی زبان کیانند. گفتم چنان‌که معلوم است، شعر دارای دو عنصر است یکی لفظ و دیگری معنی، و شاعر مفلق و استاد ماهر کسی است که مراعات هر دو جنبهٔ لفظ و معنی را به حد اعتدال بنماید و در هیچ یک از آن دو راه افراط یا تفریط نیماید. به این معنی که نه در جانب تحسین لفظ و تزیین عبارت بیش از حد لزوم به استعمال صنایع لفظی بدیع، از قبیل تجنیس و اشتقاق و شبه اشتقاق و ترصیع و تکریر و قلب و تصحیف و توشیح و سیاقة الاعداد و لزوم مالایلزم و حروف عطل و منقوط و حروف متصل و منفصل و امثال ذلک، از اموری که به سرگرمی‌های کودکان بیشتر شباهت دارد تا به شرایط فصاحت نظم و نثر اشخاص بالغ جدّی[1] پردازد، و نه در تحسین جانب معنی به واسطهٔ توّغل در تخیّلات باریک و مضامین پیچاپیچ و تشبیهات بسیار دقیق و اشارات بعید از افهام مورث، تعقید کلام و تاریکی مطلب و اعمال فکرت مستمع برای حدس زدن معنی گردد (مانند اشعار شعراء معروف به «هندی»)، یا در اثر افراط در به کار بردن صنایع معنوی بدیع از قبیل مراعاةالنظیر و طباق و ایهام و ایهام و تفریع و استطراد و تلمیح و جمع و تقسیم و امثال ذلک موجبات سنگینی عبارت و خستگی و ملال طبع مستمع را فراهم سازد، چه پرواضح است که هر یک از این صنایع معنوی بدیع را که به

---

۱ ــ در اروپا این نوع سرگرمی‌ها و مشغولیت‌ها را که ما با کمال طمطراق «صنایع لفظی بدیع» می‌نامیم، فقط در روزنامه‌هایی که مخصوص اطفال و شاگردان مدارس است طرح می‌کنند و اطفال برای نیل به جایزه‌هایی که صاحبان جراید مذکوره برای حل آن‌ها معین کرده‌اند، با یکدیگر مسابقه نموده، اوقات فراغ خود را به جواب دادن به آن سؤالات می‌گذرانند و به هیچ وجه اشخاص بزرگ (یعنی از حیث سن) و جدی وقت خود را در اشتغال به این امور بچگانه، از قبیل جناس و قلب و تصحیف و ترصیع و توشیح و امثال ذلک تلف نمی‌کنند و اصلاً و ابداً این نوع بازیچه‌ها جزو صنایع بدیع و محسنات لفظی محسوب نمی‌شود و محال است که در هیچ نظمی یا نثری این قبیل طبع آزمایی‌ها دیده شود.

تنهایی یا با یکی دو صنعت دیگر با مهارت و استادی به کار برند، باعث ملاحت کلام است. ولی افراط و اکثار از آن‌ها و مخصوصاً تراکم عدّهٔ از آن‌ها در بیت واحد یا در ابیات متقاربه موجب ظهور آثار نهایت تکلّف و تعسّف بر وجنات شعر و در نتیجه مورث کلال و ملال مخاطب خواهد بود.

جمیع شعراء درجه اوّل زبان فارسی اگر نیک در آثار ایشان تأمل کرده شود، واضح خواهد شد که کسانی بوده‌اند که علاوه بر استعداد ذاتی و طبع خداداد، این نکته را یعنی مراعات تعادل بین جنبه لفظ و معنی و عدم تجاوز به دو طرف افراط یا تفریط را در آن باب کاملاً رعایت کرده‌اند. ولی معذلک ایشان را به دو گروه به کلی متمایز از یکدیگر می‌توان تقسیم نمود:

گروه اوّل آن‌هایی‌اند که انشاء ایشان به کلی ساده و طبیعی و بدون آرایش صوری و تزیین عبارت و دور از هرگونه تصنّعی و تکلّفی بوده است و پیرامون صنایع بدیع و تأنّقات شعری معمول متوسطین و متأخرین، مطلقاً هیچ نگردیده‌اند یا کمتر گردیده‌اند. مگر آن صنایعی که به کلی طبیعی و خود به خود آمده باشد. و مخصوصاً صنایع لفظی بدیع را از قبیل جناسات و اشتقاق و شبه اشتقاق و لزوم مالایلزم و موازنه و ترصیع و قلب و تصحیف و نحو ذلک که می‌توان گفت مطلقاً و اصلاً در اشعار ایشان اثری از آن‌ها به هیچ وجه من ـ الوجوه یافت نمی‌شود. مگر محض به نحو اتفاق و تصادف و بدون هیچ گونه قصدی و تعمدی از طرف ایشان (نظیر ورود صنعت قلب در آیه شریفه کلٌّ فی فلکٍ که بدیهی است به کلی تصادفی صرف بحث است، نه از روی تعمّد به کار بردن صنعت مذکور)، مثال نمایان این نوع از شعرا اولاً فردوسی و خیام و ناصر خسرو و مولانا جلال‌الدین رومی است. و دیگر غالب شعراء بسیار قدیم معاصر صفّاریان و سامانیان و اوایل غزنویان مانند حنظله باد غیسی و فیروز مشرقی و ابوالمؤیّد بلخی و شهید بلخی و رودکی و ابوشکور بلخی و دقیقی و رابعه قزداری بلخی و ابوطاهر خسروانی و شاکر بخاری و لبیبی و زینتی علوی و عمارهٔ مروزی و منطقی رازی و کسایی مروزی و امثال آنان که بدبختانه بیشتر اشعار ایشان از میان رفته، ولی از آنچه از ایشان در کتب تذکره و فرهنگ‌ها و بعضی کتب تواریخ باقی مانده، در کمال وضوح حدس می‌توان زد که همه از بزرگ‌ترین شعراء فحول درجه اوّل زبان فارسی و همه از این قبیل شعرا یعنی صاحبان انشاء بسیار سادهٔ طبیعی و دور از هر گونه تصنّعات و آرایش‌های متاخّرین بوده‌اند و هر بیت مفردی که از ایشان در بطون

فرهنگ‌ها و بعضی تذکره‌ها باقی مانده و به دست ما رسیده، در کمال وضوح نمایان است که درّی است شاهوار و گوهری است آبدار و ذخیره‌ای است به غایت بزرگوار که از حسن اتفاق از حوادث زمانه تاکنون محفوظ مانده و به روزگار ما رسیده است.

و گروه دیگر که اکثریت عظیمه شعراء متوسطین و متأخرین را تشکیل می‌دهند، کسانی‌اند که در عین این که جنبهٔ تحسین معنی را به نحو اکمل رعایت نموده‌اند، از استعمال تزیینات لفظی و صنایع بدیع به حد اعتدال نیز محترز نبوده‌اند و آن صنایع را بین دو طرف افراط و تفریط چنان با استادی و مهارت و بی‌تکلّفی به کار برده‌اند که خواننده اصلاً در خود حس ادنی اعمال فکرتی وسعیی و تلاشی در فهم معنی و درک مقصود نمی‌کند و بلکه در اغلب اوقات از غایت بی‌تکلّفی شعر و استادی شاعر خوانندهٔ معمولی حتی ملتفت وجود آن صنایع نیز در شعر نمی‌شود و دو نمونه بسیار بارز این نوع شعرا یکی سعدی و دیگری حافظ است.

و اغلب شعراء درجه اوّل زبان فارسی از قرن پنجم و ششم به بعد الی زماننا هذا از قبیل فرّخی و عسجدی و عنصری و غضایری و منوچهری و مختاری و لامعی گرگانی و مسعود سعد سلمان و سنایی و معزّی و ادیب صابر و ابوالفرج رونی و انوری و سید حسن غزنوی و عمعق بخاری و خاقانی و ظهیر فاریابی و شرف‌الدین شفروه و جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی و پسر او، کمال‌الدین اسمعیل و اثیر اخسیکتی و اثیر اومانی و شیخ عطّار و سعدی و حافظ و جامی و امثالهم همه از همین طبقه شعراءاند. منتهی با کما بیش تفاوت درجات در رعایت نکات مذکوره در فوق.

پس از این تقریر آقای دکتر غنی سؤال کردند که اگر فرضاً بخواهیم ما بین این همه اساتید درجهٔ اول، از هر صنف و هر گروه از متقدمین و از متأخرین، باز انتخاب کنیم و بزرگ‌ترین این همه بزرگان را در مقابل انظار جهانیان و ملل سایره نمایش دهیم، کدام‌ها را شما انتخاب می‌نمایید؟

گفتم جواب این سؤال قرن‌هاست که تقریباً به اتفاق آراء داده شده و این مسئله به کلی مفروغ عنه است و با وجود اختلاف امیال و اهواء ناس و تباین اغراض مردم در غالب امور، همه تقریباً درین مسئله متفق‌اند که بزرگ‌ترین شعراء فارسی زبان بعد از اسلام تاکنون (هر یک در نوع خاص خود) این شش نفراند: فردوسی و خیّام و انوری و مولوی و سعدی و حافظ. و به عقیدهٔ این ضعیف می‌توان حکیم بزرگ ناصرخسرو را نیز با کمال

اطمینان بر این شش نفر اضافه نمود. چه جمیع خصوصیات و مزایا و هنرها و ممیزات فنی که آن شش نفر را در صف اوّل شعراء زبان فارسی قرار داده، کاملاً و من جمیع الوجوه در شخص ناصر خسرو نیز موجود است و هیچ تفاضلی و تفاوت درجهٔ مابین او و ایشان از این حیثیات به نظر نمی‌آید وجود داشته باشد، و فقط چیزی که در طی این قرون گذشته نام او را بر سر زبان‌ها در عرض نام ایشان کمتر آورده و اندکی او را نسبت به ایشان در پردهٔ خفا و خمول نگاه می‌داشته، همانا بدون شک جنبهٔ دعوت دینی و تبلیغ مذهبی اشعار اوست نسبت به طریقه اسمعیلیّه و امامت مستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر که از این لحاظ عموم مسلمین فارسی زبان خواه شیعهٔ اثنا عشریّه که از عهد صفویّه به بعد اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند و خواه اهل سنّت و جماعت که تا عهد صفویّه مذهب رسمی غالب سکنه این سرزمین بوده است، از حفظ اشعار و تعاطی آثار و افکار او تا درجهٔ محترز و مجتنب می‌بوده‌اند و عموماً نسبت بدو تا اندازهٔ به نظر سوءظن می‌نگریسته‌اند. و اگر از این نکتهٔ بخصوصها صرف نظر کنیم، ناصر خسرو به عقیده این ضعیف هیچ دست کمی از اساتید شش گانه مذکور ندارد (ولی شاید حافظ را باید استثنا نماییم).

باز آقای دکتر غنی به کنجکاوی خود ادامه داده، گفتند اگر فرضاً یکی از ملل خارجه مثلاً انگلیس به ما پیشنهاد کنند که ما می‌خواهیم از هر یک از ملل روی زمین، بزرگ‌ترین شاعر آن‌ها را که به اتفاق آراء خودشان دارای این سمت باشد ـ ولی فقط یک نفر را نه بیشتر ـ انتخاب کرده مجسمه او را بریزیم و در مرکز باغ هاید پارک[1] در شهر لندن نصب نماییم، شما شخصاً کدام شاعر را ما بین این شش نفر مذکور که به عقیده شما (و به عقیده اکثر مردم) اشعر شعراء ایرانند، انتخاب خواهید کرد؟

جواب دادم به عقیدهٔ این جانب که باز گمان می‌کنم مطابق عقیدهٔ اکثریت عظیمهٔ فضلای ایرانی و همچنین فضلای غیرایرانی که یا فارسی می‌دانسته‌اند یا به واسطهٔ ترجمه‌های خارجی با اشعار حافظ آشنایی پیدا کرده‌اند باشد ما بین جمیع شعراء درجهٔ اول زبان فارسی که اسامی عده کثیری از ایشان را خدمت سر کار عرض کردم و اسامی بقیه را به مطالعه کتب تذکره و طبقات شعرا محول می‌کنم، بدون هیچ استثناء آن کسی که اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی و معنوی شعر و جمیع مزایای صوری و حقیقی کلام بلیغ و خود او افصح فصحای اولین و آخرین و املح شعراء متقدمین و متاخرین است و نسبت به

---

۱ ـ هاید پارک از باغ‌های معروف لندن است و بسیار بزرگ و با صفا و گردشگاه عمومی اهالی آن شهر و در قسمت غربی لندن واقع است.

کلیّهٔ ستارگان قدر اول شعر در حکم آفتاب درخشان است نسبت به سایر نجوم آسمان، چنان که شاعر عرب گوید.

هی الشمس حسنا و النّساء کواکب / اذا طلعت لم یبد منهنّ کوکب

بدون هیچ تردید و تأمل، خواجه شمس الحق و الملهٔ و الدین محمد حافظ شیرازی قدس سره العزیز است که شعر او در عذوبت و لطافت و طراوت و سلاست و ملاحت و انسجام و مطبوعی و بی‌تکلفی به تصریح شاعر بزرگ قریب العصر با او جامی [۱] در بهارستان قریب به سرحد اعجاز است [۲] و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایهٔ مباهات نوع بشر است. و فی الحقیقهٔ اگر هر چند گاهی در طی قرون و ادوار و تعاقب دهور و اعصار یکی از این وجودهای خارق‌العاده که مظهر الطاف رحمانی و مهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی‌اند، از کتم عدم به عرصه وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریک زشت را به ظهور سراسر سرور و حبور خود مزین و منور نساختندی و به افکار و آثار و اقوال و افعال و رفتار و کردار و گفتار خود، نوع ضعیف انسان را مایهٔ سلوتی و اسوتی فراهم نساختندی، هرآینه مرد خردمند را از زندگی در این غمکدهٔ خراب‌آباد و معاشرت با ابناء لئام اوغاد این گند پیر عروس هزار داماد به کلی ننگ و عار بودی و عدم هزار بار او را از این وجود خوش‌تر نمودی و نوع بشر را از آلام و مصائب این دار پرمحن و کدر اصلا و ابدا دلخوشی و سلوتی به دست نبودی. آقای دکتر غنی یا از بابت حسن ظن بدون استحقاق نسبت به این جانب یا در اثر توافق سلیقهٔ طرفین در این‌گونه مسائل، جمیع آراء و عقاید نگارنده را راجع به شعر و شعرا و تفاوت درجات ایشان و مخصوصا در آنچه راجع به حافظ خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملا پسندیده تصدیق کردند و در کلیه مطالب مذکوره صریحا واضحا نه از باب مجامله و مماشاهٔ دیدم که با من به کلّی توافق عقیده دارند.

۱- تولد جامی در سنه ۸۱۷ و وفات حافظ در سنه ۷۹۲ بوده. پس جامی فقط بیست و پنج سال بعد از وفات حافظ متولد شده و بسیاری از کسانی را که حافظ را دیده بوده‌اند دیده بوده. در بهارستان در شرح احوال کمال خجندی گوید: «و بعضی عارفان که به صحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او.

۲- عین عبارت جامی این است: «حافظ شیرازی رحمه اللّه، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سرحد اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است به سلیقه شعر نزاری قهستانی. اما در شعر نزاری غثّ و سمین بسیار است به خلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود، وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند» (بهارستان جامی در روضه ششم.)

در جلسهٔ بعد آقای دکتر غنی باز دنبالهٔ صحبت‌های جلسه قبل را گرفته فرمودند: در هفته گذشته صحبت‌های شما همه از شعراء درجه اول بود. حال می‌خواهم بدانم عقیده شما در باب شعراء درجه دوم و سوم و هکذا به پایین چیست و کدام‌ها از این شعرا را به عقیده شما شخص باید برای مطالعه و حفظ انتخاب نماید و کدام‌ها را کنار بگذارد؟

جواب دادم اغراض و مقاصد در مطالعهٔ اشعار شعرا به غایت مختلف است، برای بسیاری از اشخاص غرض اصلی از تتبّع دواوین شعرا نه جنبهٔ ذوقی و حظّ و تمتّع از آن اشعار است، بلکه مقصد عمده ایشان استفاده‌های دیگری است. مثلاً کسی که در صدد تألیف کتابی است در نحو و صرف زبان فارسی، یا کسی که مشغول تألیف فرهنگ جامع با شواهدی است برای همان زبان[1]، یا کسی که دست به کار تألیف کتابی است در تاریخ ادبیات زبان فارسی، مقاصد این سه نفر از تتبّع و تصفّح دواوین شعرا به‌ترتیب ذکری یکی استفاده از فواید نحوی و صرفی مستنبط از آن اشعار است، و دیگری جمع کردن شواهد برای ضبط الفاظ یا تثبیت معانی کلماتی که در فرهنگ خود فراهم آورده، و سوّمی اطلاع از درجات تحوّل زبان فارسی و تغییرات و تبدیلات عارضه بر آن زبان در طیّ قرون گذشته، از عهد طاهریان و صفّاریان و سامانیان الی یومناهذا. و برای این اشخاص تفاوت درجات شعرایی که ایشان به اشعار ایشان استشهاد می‌کنند، فرقی نمی‌کند و همین قدر که آن اشعار از حیث صحّت یعنی از حیث مطابقت با قواعد صرفی و نحوی و لغوی زبان نقیصهٔ نداشته باشد، یعنی آن شاعر مفروض به کلی عامی بحت بسیط جاهل به زبان خود نباشد، استشهاد به اشعار ایشان برای منظوری که این مؤلفین تعقیب می‌کنند، صحیح و مجاز و مصوّب است. خواه آن شاعر از شعراء درجه اول باشد یا از شعراء درجهٔ دوم و سوم الخ.

و به شرح ایضاً کسی که مثلاً درصدد تذکرة الشعرایی است این چنین شخصی لابد برای جمع‌آوری بعضی اطلاعات و معلومات راجع به بعضی شعرا، مجبوراً به دواوین ایشان رجوع خواهد کرد تا پارهٔ اشارات تاریخی راجع به اوضاع و احوال شاعر مفروض و

---

۱ ـ مانند دوست فاضل دانشمند ما آقای علی اکبر دهخدا مدظلّه العالی که قریب سی سال است بدون فتور و توانی مشغول جمع‌آوری مواد فرهنگ جامعی هستند برای زبان فارسی با شواهدی کثیره بسیار مفصل متنوع مبسوط برای هر یک از معانی حقیقی یا مجازی هر کلمه و تاکنون متجاوز از یک میلیون ورقهٔ یادداشت در این خصوص جمع کرده‌اند و اگر روزی ان شاءالله اسباب مساعدت نماید و این مسودات خارج از حد احصا مرتب شده و به پاکنویس مبدّل گردد، بزرگ‌ترین و جامع‌ترین و نفیس‌ترین فرهنگی از آن عمل خواهد آمد که از بعد از اسلام تاکنون برای زبان فارسی فراهم آورده شده است. و گویا متجاوز از صد هزار بیت شعر ملتقط از اغلب دواوین شعراء مشهور و غیر مشهور برای شواهد این فرهنگ عجیب جمع کرده‌اند.

ممدوحین او و عصر او و محل نشو و نمای او و غیر ذلک از جزییات به دست بیاورد. چنان‌که بسیاری از مستشرقین اروپایی در خصوص بعضی شعراء فارسی زبان این کار را کرده‌اند. مثلاً نولدکه آلمانی راجع به فردوسی، و اته آلمانی راجع به رودکی و کسایی و ژوکوفسکی روسی راجع به انوری، و مرحوم ادوارد براون انگلیسی راجع به ناصر خسرو، و خانیکوف روسی راجع به خاقانی و جمع کثیری از ایشان راجع به خیّام، و خود نگارندهٔ این سطور راجع به مسعود سعد سلمان و شیخ عطار و غیر آن دو. برای چنین کسان نیز تفاوت درجهٔ شعراء منظور ایشان در رتبه واضح است که به هیچ وجه فرقی و تفاوتی نمی‌کند. چه غرض اصلی ایشان مجرد جمع اطلاعات تاریخی و رجالی است راجع به آن شعرا، نه خوبی و بدی اشعار ایشان.

و همچنین مورّخی که به بعضی از منظومه‌های تاریخی از قبیل منظومهٔ شمس‌الدین کاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو خدابنده[1] یا شهنشاه نامهٔ احمد تبریزی در تاریخ مغول از چنگیزخان تا ابوسعید[2]، یا ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی در تاریخ عرب و ایران و مغول محتوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر متقارب[3]، یا تیمورنامه هاتفی در تاریخ امیر تیمور گورکان، و سایر منظومه‌های از این قبیل رجوع می‌نماید، واضح است که غرض او از این کار فقط استفاده تاریخی است و کاری به خوبی و بدی آن اشعار ندارد و برای او نیز تفاوت رتبهٔ شعراء صاحبان آن منظومه‌ها اصلاً و ابداً هیچ اهمیتی ندارد. مثل همان ظفرنامه مشارالیه حمدالله مستوفی که اشعار کتاب مزبور از حیث شعریت چندان قابل ملاحظه نیست، بلکه بسیار سست و ضعیف نیز به نظر می‌آید. ولی معذلک از حیث موضوع یعنی از لحاظ جنبه تاریخی کتاب مزبور بخصوص قسمت اخیر آن که عبارت است از بیست و پنج هزار بیت در تاریخ مغول، چون خود مؤلف معاصر این سلسله سلاطین بوده است، عدیم النظیر و حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای است.

و همچنین است حال کسی که غرض او از تتبع دواوین شعرا، مثلاً جمع کردن اسامی حیوانات یا نباتات یا گل‌هاست یا جمع کردن اسامی امراض، یا اسامی آوازها و آلات موسیقی، یا اسامی صور آسمانی و ستارگان و غیره و غیره، برای اطلاع از اصطلاحات علوم و فنون حیوان شناسی یا گیاه شناسی یا طب یا موسیقی یا نجوم و غیر ذلک در ادوار

---

۱ ــ رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، تألیف ادگار بلوشه، جلد سوم، ص ۱۸۰.

۲ ــ رجوع شود به ذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه، تألیف ریو، ص ۱۲۵.

۳ ــ رجوع شود به همان ذیل مذکور از ریو، ص ۱۷۲-۱۷۴.

مختلفهٔ تاریخ و سایر مقاصد و اغراض، از این قبیل‌ها که نهایت ندارد. برای این چنین اشخاص نیز بدیهی است که خوبی و بدی آن اشعار و تفاوت درجات آن شعرا در نقص و کمال، اصلاً و ابداً اهمیتی ندارد و به هیچ وجه فرقی به حال ایشان نمی‌کند.

ولی اگر غرض شخص از مطالعهٔ دواوین شعرا، خود اشعار باشد از لحاظ شعریت آن‌ها یعنی غرض اصلی او حظّ روحانی و ذوق و حال و تمتع از حسن و لطف و زیبایی خود آن اشعار باشد، نه نکات فرعی ثانوی سابق‌الذکر، در این صورت عقیدهٔ اینجانب این است که چون عمر کوتاه است و علوم و فنون و صنایع زیبا و صنایع عملی و سایر حاجیّات و کمالیات انسان بسیار مفصل و با عرض و طول است و استفاده از جمیع اصول و فروع و شعب متکثّره متنوعهٔ آن علوم و فنون و صنایع، برای انسان معمولی در این عمرهای عادی امکان‌پذیر، نیست چنان‌که آن حکیم گفت العمر قصیر و الصناعة طویلة فخذ الأهمّ منها فالأهمّ، و از طرف دیگر چون اشعار این گونه شعراء درجهٔ دوم و سوم الخ، که محل گفتگوی ماست فاقد هرگونه حسن و زیبایی و لطف و رونق است و به جز تزیینات لفظی و آرایش‌های صوری ظاهری سطحی که از وراء آن‌ها هیچ فایدهٔ یا حظّی و لذتی و تمتعی به چنگ خواننده نمی‌آید و جز طمطراق الفاظ فارغ از هرگونه معانی جدی و عاری از هر نوع لطایف معنوی و نکات فلسفی و حکمی و عرفانی و ذوقی و نحو ذلک، از مقاصد شعراء فحول هیچ چیز دیگری نیست چنان‌که سعدی گوید:

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کو را جز این مبالغه مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخندان سجع‌گوی بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

پس بنابراین انسان عاقل که قدر وقت را می‌داند، نباید این دقایق کوتاه عمر خود را که هیچ عوضی و بدلی برای آن متصور نیست، در چیزهایی صرف نماید که حائز درجهٔ اول از اهمیت یا فایده یا لطف و زیبایی نباشد. و اگر این اصل را مسلم داشت پس نباید در جایی که آثار و افکار و اشعار امثال رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرّخی و منوچهری و ناصرخسرو و خیام و معزی و سنایی و انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی و جلال‌الدین رومی و سعدی و حافظ و نظراء ایشان از بزرگ‌ترین شعراء درجه اول در میان است، اوقات گرانبهای خود را که مثل برق خاطف گذرنده است، در مطالعه یا بحث و تحقیق و کاوش در اشعار شعرایی مانند ازرقی و رشید وطواط و فریدالدین احول و نجیب‌الدین جربادقانی و قوامی گنجهٔ و بدر جاجرمی و مجدهمگر و امامی هروی و

خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و امثال ایشان از شعراء درجهٔ دوم و سوم به پایین یا اشعار شعراء دورهٔ صفویّه که بزرگ‌ترین دورهٔ انحطاط ادبی ایران است از قبیل عرفی شیرازی و محتشم کاشی و صائب تبریزی و کلیم کاشی و طالب آملی و وحید قزوینی و صدها امثال ایشان که تذکره‌های متأخرین مانند تذکرهٔ طاهر نصرآبادی و غیره مشحون از اسامی مجهول ایشان و اشعار سخیف خنک بی‌طعم و بوی بی‌حلاوت بی‌روح ایشان است، بیهوده تلف نماید.

بنابرین مقدمات پس اگر شخص فی‌الواقع دارای ذوق ادبی و شعری و همّتی عالی و شعر دوست و شعر فهم است و میل دارد که از مطالعهٔ اشعار بهترین شعراء زبان فارسی متمتّع گردد، یعنی قصد او از این امر فقط حظّ نفسانی و لذّت روحانی و ذوق و وجد و حال است، نه استفاده‌های دیگر که در سابق بدان اشاره شد، این چنین کسی به عقیده این ضعیف باید بدون تردید و بدون تذبذب، فقط و منحصراً به مطالعهٔ دواوین بزرگ‌ترین شعراء درجه اول زبان فارسی که حائز حسن بی‌منتهی و زیبایی و لطف درجه اعلی و اقصی‌اند، اقتصار نماید و از تتبع دواوین شعراء درجه دوم و سوم الخ، یعنی از تماشای حسن ناتمام و زیبایی‌های خام تا چه رسد به زشتی‌های صرف و سخافت‌های محض، مطلقاً صرف‌نظر نماید و به هیچ‌وجه پیرامون آن‌ها نگردد و در این باب دستورالعمل مولانا جلال‌الدین رومی را کار بندد که فرموده:

من بندهٔ خوبانم هر چند بدم گویند　　با زشت نیامیزم هر چند کند نیکی

این بود نمونهٔ از یکی دو مجلس از مجالس صحبت‌های هفتگی ما که چون ربط مستقیمی با موضوع کتاب حاضر داشت تا آنجا که در خاطر مانده بود، در اینجا ایراد کرده آمد تا چنان‌که در فوق گفته شد تصوری اجمالی از نوع صحبت‌های ما به دست آید. و ناگفته نماند که آقای دکتر غنی چون عمدهٔ تحصیلات طبی ایشان در مدت شش یا هفت سال تمام در یکی از مراکز مهم بلاد عربی زبان یعنی در بیروت انجام یافته بوده، به این مناسبت زبان عربی را بسیار خوب می‌دانستند و از ادبیات آن زبان تا درجه کافی مستحضر بودند و لهذا از برکت این زبان وسیع علمی ادبی کثیرالانتشار (که بیش از هزار و سیصد سال است به توسط هزارها از علماء بزرگ و نویسندگان و شعرا و مؤلفین ورزیده، و حلاّجی و نرم شده و قابل هر گونه تصریفی و اشتقاقی و دارای هرگونه اصطلاحات علمی و ادبی و فنی گردیده و در تمام این مدت متمادی، یگانه زبان علمی بین‌المللی جمیع بلاد مسکونی

مسلمین از حدود شرقی هند الی اقاصی بلاد مغرب و آسیای مرکزی و اروپای شرقی بوده و هنوز نیز این رتبه را در اغلب بلاد اسلام از دست نداده است) حس کنجکاوی برای مباحث ادبی در ایشان فوق‌العاده تحریک شده بود و گمان می‌کنم این اندازه تمایل شدیدی که ایشان همواره نسبت به ادبیات و ذوقیات از خودشان نشان می‌دادند، بدون شک به علاوهٔ استعداد ذاتی و قابلیت فطری، معلول همین علت بوده است لاغیر.

باری این جانب از مشاهدهٔ این همه شوق و شعف و ولع مفرط ایشان به این قبیل مسائل از همان وقت حدس می‌زدم که در آینده اگر اسباب مساعدت نماید و با عوایقی خارج از اختیار انسان که غالباً در طی دورهٔ زندگی برای شخص روی می‌دهد و او را از پیروی تمایلات فطری خود منحرف می‌نماید، مصادف نشوند، ایشان با وجود اشتغال به صناعت طبّ که متن کار ایشان است، از به کار انداختن استعداد ادبی خود نیز حتماً دست بر نخواهند داشت. و چون از همان اوقات بحبوحهٔ جوانی ایشان را به طرز خاصی مفتون افکار و اشعار حافظ و طرز فلسفه او و نوع خیالات او و تصور او، از این دنیائی که ما همه در آن زندگی می‌کنیم به جا آورده بودم، تقریباً پیش‌بینی می‌کردم که اولین قدم ایشان در راه مساعی ادبی، شاید این خواهد بود که گوشهٔ ازین پرده ضخیمی را که از عصر حافظ تاکنون بر روی اوضاع و احوال او و محیطی که وی در آن نشو و نما کرده و تاریخ عصری که این چنین وجود خارق‌العاده را به عمل آورده و ملوک و حکامی که وی در عهد امارت ایشان ظهور نموده و شهرت عالمگیر به هم رسانیده، افکنده شده است بردارند و تحقیق بیشتری و تتبّع عمیق‌تری در این گونه مسائل که همه کس با نهایت اشتیاق به اطلاع از آن‌ها مایل است، ولی تاکنون کسی کماینبغی و یلیق به کشف قناع آن‌ها موفق نگردیده و به اشباع و تفصیل در این مباحث غوری نکرده و جمیع مدارک ممکنه را درین خصوص‌ها به نحو استقصا تتبع ننموده، ایشان شاید موفق شوند که این کار را انجام دهند.

آقای دکتر غنی در آذرماه ۱۳۰۷ هجری شمسی (نوامبر ۱۹۲۸) از سفر دوم خود به پاریس به ایران مراجعت کردند و به واسطهٔ اشکالاتی که اهالی ایران به علل معلوم الحال در این بیست سال اخیر در مکاتبهٔ با خارج داشتند، تقریباً مکاتبهٔ ما بین ما منقطع شد و جز ندرةً بعضی نامه‌های بسیار مختصر احوال‌پرسی و نحو ذلک ما بین ما ردّ و بدل نمی‌شد و من دیگر به طور مستقیم چندان اطلاعی از احوال و اوضاع ایشان نداشتم. تا آن که در اواخر شهریور ۱۳۱۸ هجری شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹) به واسطهٔ ظهور جنگ در اروپا و صعوبت اقامت امثال ما خارجی‌ها در آن صفحات، این جانب از پاریس به وطن

مألوف یعنی طهران معاودت کردم و پس از ده سال انقطاع روابط، باز به ملاقات آقای دکتر غنی محظوظ شدم و با تعجب به رأی العین دیدم که اغلب پیش‌بینی‌هایی که من در ده دوازده سال قبل در پاریس در حق ایشان می‌کردم، به حکم الفال علی ماجری صورت خارجی به خود گرفته و از عالم حدس و تخمین به حیّز فعلیت و یقین درآمده و تمایل فطری ایشان به ذوقیات، ایشان را درین مدت آسوده نگذارده و اولین شاخ و برگ و ثمرهٔ خود را به ظهور آورده است. نخستین قدمی که در این راه دیدم ایشان برداشته بودند، ترجمه و طبع دو داستان معروف نویسندهٔ مشهور فرانسه، آناتول فرانس بود که در کمال خوبی با انشاء روان منسجم و به کلی عاری از جمیع این سخافت‌های اختراعی این سنوات اخیره، به اضافهٔ حواشی و توضیحات بسیار مفید از عهدهٔ آن برآمده بودند: یکی داستان طائیس که از شاهکارهای مشهور نویسندهٔ فرانسوی مزبور است و مکرّر در ایرای پاریس به معرض نمایش گذارده شده و دیگری داستان عصیان فرشتگان.

و دومین عمل بسیار مفید مهمی را که دیدم ایشان مدت‌هاست دست به کار تهیه آن شده ولی هنوز به اتمام نرسانیده‌اند، همان چیزی است که سابق نیز بدان اشاره کردم و سال‌ها بود امید انجام این عمل را از ایشان داشتم. یعنی تحقیق دقیق در آثار و اشعار و احوال حافظ و تاریخ کامل مفصل مبسوط فارس و نواحی مجاوره در قرن هشتم که قرن حافظ است و کلیه اطلاعات و معلومات و توضیحات دیگری که در خصوص حافظ می‌توان به دست آورد، وقتی که وارد طهران شدم، دیدم آقای دکتر غنی سالیان دراز است که در جمیع مواضیع مذکوره تتبع تام کامل دقیق نموده و کلیه مدارک خطّی و چاپی راجع به این مباحث را که در طهران دسترسی به آن‌ها کمابیش ممکن است، با نهایت دقت استقصا کرده‌اند و کوچک‌ترین مسئلهٔ را که به نحوی از انحا از نزدیک یا دور با حافظ تمّاسی داشته یا ممکن است تماسی داشته باشد، جستجو و تفحص کرده و به قدر مقدور روشن ساخته‌اند. و تاریخ مشروح مفصل ملوک و حکام معاصر حافظ را در فارس و مضافات از قبیل آل اینجو و آل مظفر و امرا و وزراء ایشان که بسیاری از ایشان ممدوحین حافظ نیز بوده‌اند، از جمیع مآخذ ممکنه متفرقه که عدهٔ کثیری از آن‌ها نسخ خطی بسیار نایاب می‌باشد[1]، در یک جا جمع آورده‌اند. و اغلب قصاید و غزلیّاتی را که حافظ در مدح

---

۱ ــ از قبیل مجمع فصیح خوافی، و تاریخ آل مظفر از حافظ ابرو، و تاریخ سربداران و تاریخ طغا تیمور و تاریخ آل کرت و جغرافیای تاریخی همه از همان مؤلف، و تاریخ آل مظفر موسوم به مواهب الهی از معین‌الدین

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

ملوک و امرا و وزراء مذکور سروده یا در آن‌ها اشاره به بعضی از وقایع تاریخی عصر خود نموده، همچنین غزل‌هایی که بعضی شعراء معاصر حافظ در استقبال غزل‌های او ساخته‌اند یا برعکس غزل‌هایی که خود حافظ به استقبال بعضی شعراء متقدمین یا معاصرین خود انشا نموده و جمیع این اشعار و قصاید و غزلیّات را برای این که خواننده در هر قدم محتاج به رجوع به دواوین مختلفه شعراء متفرقه که اغلب دواوین آن‌ها بسیار کمیاب بلکه نایاب است نشود، آقای دکتر غنی در این کتاب به تمامها و کمالها نقل کرده‌اند. و همچنین تاریخ ظهور تصوف در ایران و اصول و منابع آن و تحولات آن و سیر تاریخی آن تا عصر حافظ و بالاخره شرح احوال بسیار مفصل مبسوط خود حافظ را با تمام جزئیات و تفاصیل و کیفیات آن، جمیع این مواضیع را تا آنجا که وسع و مقدور ایشان بوده و از مدارک حاضره در طهران استفاده راجع به آن‌ها امکان داشته، از مدت‌های مدید به این طرف با نهایت صبر و حوصله و پشت کار تحقیق و تفتیش و تنقیب نموده و یادداشت‌ها و مسودات و مواد فوق‌العاده زیادی در این خصوص‌ها جمع کرده‌اند که پاکنویس مجموع آن مواد و مسوّدات تا آنجا که من دیده‌ام و تخمین می‌توانم بزنم، گویا متجاوز از سه هزار صفحه به قطع صفحات کتاب حاضر خواهد شد، و مجموع این مباحث و تحقیقات را به طبق طرحی که قبلاً برای خود تنظیم نموده‌اند، خیال دارند در تألیفی عجالةً در ضمن سه مجلد که عنوان عام مجموع آن‌ها بحث در آثار و افکار و احوال حافظ خواهد بود و عنوان مجلد اول از آن‌ها که عبارت است از همین کتاب حاضر مطبوع، تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم، و عنوان مجلد دوم تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره، و عنوان مجلد سوم شرح

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

یزدی، و مطلع‌السعدین عبدالرزاق سمرقندی، و جامع‌التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب‌الدّین حسین بن تاج‌الدّین یزدی معروف به ابن شهاب یزدی در سنه ۸۵۵ نسخه مورخه ۸۸۰ که یک نسخه منحصر به فردی از آن در کتابخانه ملی طهران محفوظ است، و دیگر بعضی جُنگ‌ها و مجامیع خطّی قدیمی منحصر به فرد، مانند: جنگی بسیار عظیم‌الحجم متعلق به جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی مدظلّه العالی که در حدود ۸۲۳ هجری در شمال بین‌النهرین و ظاهراً در ماردین به توسط شخصی موسوم به عبدالحیّ جمع شده و گویا به خط مؤلف است، و جُنگ دیگر که به اهتمام تاج‌الدین احمد وزیر در سنه ۷۸۲ فراهم آورده شده به این معنی که اغلب فضلا و علمای معاصر او، به خواهش او چیزی به خط خود در آن جُنگ نوشته‌اند و نسخه منحصر به فرد آن در کتابخانه بلدیه اصفهان محفوظ است، و جُنگی دیگر که عبارت است از منشآت یکی از نویسندگان معاصر آل اینجو موسوم به جلال‌الدین فریدون عکاشه مورخه ۷۸۶ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی طهران، و غیره و غیره.

حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوهٔ خصوصی افکار و اشعار او، ولی ممکن است که به واسطهٔ علاوه کردن بعضی ضمایم و اضافات و متممات که خیال دارند بر سه مجلد اصلی مذکور الحاق نمایند، عده مجموع مجلدات به پنج یا شش مجلد بالغ گردد) مرتب نموده و ان شاءالله به طبع رسانند.

و اگر موانعی خارجی پیش نیاید و آقای غنی ان شاءالله تعالی به اتمام باقی این مجلدات تألیف نفیس موفق گردند، بدون هیچ شک و شبهه خدمت بسیار شایان نمایانی به ادبیات زبان فارسی عموماً و به آثار و افکار و اشعار خواجه بزرگوار قدس الله روحه و اوصل فتوحه خصوصاً از خود به یادگار گذارده خواهند بود و هواخواهان روزافزون بی‌حدّ و مرّ این نابغهٔ نوع بشر را غریق احسان و رهین شکر و امتنان خود خواهند نمود. از خداوند متعال مسئلت می‌نماییم که توفیق اتمام مجلدات دیگر این کتاب نفیس مفید ممتّع دلکش را به ایشان کرامت فرماياد و وسایل تسهیل عمل را از هر جهت برای ایشان فراهم کناد به منه و کرمه.

و ناگفته نگذریم که با وجود کثرت دقت و اهتمام آقای دکتر غنی در تصحیح این مجلّد اول باز ظاهراً در نتیجهٔ کثرت اشغال و ضیق مجال و نداشتن وقت وسیع کافی برای معاینهٔ دقیق اجزاء نمونهٔ مطبعه و مقابله جمیع سطور و کلمات آن‌ها حرفاً بحرفٍ با پاکنویس اصلی خودشان بعضی اغلاط و تحریفات و اشتباهات جزیی که اغلب اغلاط مطبعی است و بعضی دیگر اغلاط مدارک و مآخذی است که ایشان از آن نقل کرده‌اند در بعضی مواضع این مجلد روی داده است که ان شاءالله همهٔ آن‌ها را در غلطنامهٔ آخر کتاب تصحیح خواهند نمود تا نفع این تألیف اتمّ و فایدهٔ آن اعمّ گردد و حق این کتاب نفیس که نتیجهٔ زحمات چندین مدت متمادی است ادا شده باشد.

به پایان رسید مقدمهٔ عبد ضعیف محمد بن عبدالوّهاب قزوینی بر مجلد اول از کتاب بحث در آثار و احوال حافظ تألیف دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مدّظله العالی در روز سه‌شنبه دهم شهریور ماه سنهٔ ۱۳۲۱ هجری شمسی مطابق با هیجدهم شهر شعبان سنهٔ ۱۳۶۱ هجری قمری در قریهٔ حصار بوعلی از قرای شمیران، حومهٔ طهران.

مقدمهٔ مؤلف کتاب

مقصود اصلی از این کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ است و به این جهت لازم است که از حیات فردی او و حیات اجتماعی و تاریخ اوضاع و احوال سیاسی و ادبی عصر او نیز بحث کنیم. زیرا افکار و آثار هر کسی ساخته حیات فردی و حیات اجتماعی عصر اوست.

غالباً اشخاص نزدیک‌بین و آن‌هائی که به طور سطحی به آثار ادبی می‌نگرند، چنان می‌پندارند که نویسنده برحسب تصادف و اتفاق و بدون علل و شروط معین، اثر صنعتی و ادبی به وجود می‌آورد و پیدایش شاهکار صنعتی را یک چیز شخصی می‌دانند و همچنین گروش و شیفتگی مردم را به آن اثر صنعتی و ادبی، امر تابع سلیقه فردی می‌پندارند. به عبارهٔ اخری امور صنعتی و ادبی را تابع قوانین ثابت نمی‌شمرند. بلکه به قول هیپولیت‌تن چنان می‌پندارند که در حکم نسیمی است که به حکم تصادف و اتفاق وزیده است. در حالی که وزش نسیم هم تابع قوانین و مقرراتی است معین و محقق و باید کوشید و دقت کرد و آن قوانین و مقررات را پیدا کرد

هر نویسنده و هر شاعر و به طور کلی هر فردی، در هر عصری و به هر شکلی که زندگانی می‌کند از تأثیر آن عصر و آن شکل زندگانی بیرون نیست بلکه خود او و آثار و افکار و احوال او، معلول یک سلسله علل هستند که غالباً خود انسان نفوذ و سلطه‌ئی بر آن علل ندارد، به طوری که می‌توان گفت که حرکت تاریخی حرکت جبری است کـه تأثیر اختیار در آن بسیار محدود است. به این معنی که اشکال مختلفه حیات اجتماعی و حیات افرادی که جامعه از آن تشکیل می‌یابد، نتیجهٔ تأثیر علل و اسبابی است که از اختیار انسان خارج است.

پاره‌ئی از این علت‌ها مادی هستند و پاره‌ئی معنوی. مثلاً هوای لطیف شیراز و صفای آب رکن‌آباد و زیبائی گلگشت مصلی در فصل بهار، جزء علل مادی هستند که در

پرورش قریحه و ذوق حافظ و امثال او دخالت دارند و هم چنین آشفتگی اوضاع و تحولات پیاپی و گرمی بازار ریا و انقطاع خیرات و مبرّات و جهل و خشونت مردم، همه این‌ها بدون شبهه در الهامات و طرز افکار و آثار شاعر مؤثراند.

علاوه بر این‌ها عوامل وراثتی نیز به نوبه خود بسیار مهم، بلکه بزرگترین عوامل است. به این معنی که صفا و لطف آب‌وهوا و مناظر زیبای شیراز، هر شیرازی را خواجه حافظ نمی‌کند و مشاهده و مطالعه اوضاع و احوال عصر، در هر بیننده‌ای همان تأثیر عمیقی را که در شخص حکیم روشن بین و صاحب نظری می‌نماید بوجود نمی‌آورد. بلکه قبول خاطر و لطف سخن خداداد است و حافظ شدن موهبتی است که باید از دیوان فطرت رسیده باشد.

به حکم تجارب علمی نمی‌توان فردی تصوّر کرد که مستقل ازاین‌گونه مؤثرات زندگانی کرده باشد. به قول اهل علم تصادف و اتفاق محال است. هر چیزی در دنیا از جهتی نتیجه و از جهت دیگر علت است. به این معنی که نتیجه علت یا عللی است که مسبوق بر آن بوده و مقدمه است برای آثاری که بعد از آن پیدا خواهد شد و اگر چنین نبود، سبب و ربطی بین قدیم و جدید وجود نمی‌داشت.

در هنرهای زیبا هر اثری جزئی است از یک کلّ که برای شناختن آن اثر، اول شناختن آن کل لازم است. به این معنی که یک قطعه شعر یا یک پرده نقّاشی یا یک مجسّمه، هریک از این‌ها قسمتی است از یک مجموعه، یعنی مجموعهٔ آثار آن هنرمند که مؤلف این اثر است.

واضح است که آثار مختلف یک مؤلف همه با هم خویشاوندی و قرابت دارند و مانند دختران یک پدر، به طور نمایانی شبیه یکدیگرند. هر مؤلفی سبکی خاصّ خود دارد که در همهٔ آثارش نمایان است. اگر نقّاش است رنگی مخصوص کار می‌کند. پررنگی یا کم‌رنگی خاصّی را می‌پسندد. کیفیّت مخصوصی به رنگ‌آمیزی می‌دهد. در انتخاب سرمشق در طرز ترکیب و در طریقهٔ اجرای کار خود، خصوصیاتی دارد. اگر نویسنده است در انتخاب اشخاص خود در کیفیت بندوبست‌های قصه خود، در طرز ختم داستان خود و همچنین در طرز انشاء و استعمال لغات، دارای سلیقهٔ مخصوص به خود می‌باشد، به همین جهت است که اهل خبره و بصیرت آثار بی‌امضای اساتید را تقریبا می‌توانند تشخیص بدهند و حتی می‌توانند بگویند این اثر متعلق به کدام دوره از ادوار حیاتی مؤلف است. و

این اولین حسابی است که درباره اثر هر مؤلفی باید به کار برده شود.

علاوه بر این مجموعهٔ دیگری است که این مؤلف جزء آن محسوب می‌شود. این مجموعه که بزرگتر از مجموعه شخصی آن مؤلف است، عبارت است از مکتبی که در عصر و کشور مؤلف بوده و این مؤلف فردی از آن خانواده محسوب می‌شود. مثلاً شکسپیر که در بادی نظر، تصور می‌شود خارقه بوده است، بی‌سابقه و مانند سنگی که از آسمان افتاده باشد ناگهان ظاهر شده، چنین نیست. بلکه در عصر و در کشور او درام نویسان دیگر بوده‌اند که همه همان سبک و همان روش را داشته‌اند مانند وبستر و فرد و ماسینگر و مارلو و بن جونسون و امثال آن‌ها.

روبنس را تصور می‌کنیم که یک نقاش منحصر به فرد و بی‌سابقه بوده است. ولی وقتی در بلژیک تابلوهای کلیساهای بروکسل و آنورس و بروژ و گان را می‌بینیم، می‌فهمیم که در عصر روبنس یک عدّه نقاش بوده‌اند که همه همین ذوق را داشته‌اند و در میان همه اختلافات ظاهری، یک وجه جمع و مابه‌الاشتراکی با هم دارند. بنابراین برای مطالعه و تحقیق در باب هنر روبنس لازم است که این مجموعه بزرگ را، یعنی مکتب نقاشان عصر و کشور او را در نظر بگیریم. این است قدم دوم.

کار سوّمی که باید کرد آن است که محیط عمومی، یعنی اوضاع و احوال مردم عصر مؤلّف را تحقیق کنیم. زیرا ذوق و سلیقه هر مؤلّفی و هنرمندی با ذوق و سلیقهٔ عمومی آن عصر ارتباط تمام دارد. فیدیاس و اپیکتتوس، نمونه مردم عصر خود بوده‌اند و از جنس همان آزاد مردان بوده‌اند که در ورزش خانه‌ها با بدن‌های عریان به پرورش و زیبائی اندام می‌پرداخته‌اند و در میدان‌های عمومی در مصالح کشور رأی می‌زده‌اند.

در اسپانیا از قرن شانزدهم تا نیمهٔ قرن هفدهم دورهٔ عظمت هنرمندی بوده است و نقاشها و شعرای بزرگ، همه در آن دوره به ظهور رسیدند. زیرا در این دوره همه مردم به منتهی درجه شور جنگجوئی و دلاوری و جهانگیری و حرارت مذهبی داشتند، چنان‌که در تواریخ دیده می‌شود و بسیاری از شعرای این دوره خود از جنگجویان و پهلوانان این جنگ‌ها بوده‌اند.

پس باید برای شناختن هر اثری و هر مؤلفی حالت عمومی و ذوق و اخلاق مردم آن عصر را هم در نظر گرفت.

صنایع و آداب با ظهور یک حالت روحی عمومی به ظهور می‌آید و با زوال آن زائل

می‌شود. مثلاً در یونان فن تراژدی در زمان جنگ با ایران و فتح یونانی‌ها پیدا شد و بعد بر اثر شکست یونانی‌ها از مقدونیه و انحطاط، روح حماسی یونان از میان رفت.

وضع نشو و نمای صنایع و آداب مثل نشو و نمای گیاه‌ها، تابع محیط است. وقتی که از یک منطقه جنوبی به طرف شمال سیر می‌کنیم، ملاحظه می‌شود که بر حسب اختلاف مناطق چه قدر گیاه‌ها مختلف می‌شوند. اول درخت نارنج و پس از آن زیتون و تاک و پس از آن کاج، قدری دورتر صنوبر و سرو و بعد گیاه‌های قطبی، هر یک در منطقه مخصوصی و در تحت تأثیر درجه حرارت و رطوبت خاصی می‌رویند که محیط طبیعی نامیده می‌شود.

در صنایع و ادبیات نیز مناطق معنوی شبیه به این مناطق طبیعی هست که هر یک محصول جداگانه‌ای دارند.

بحث در این موضوع همان است که فلسفهٔ صنایع و آداب[1] نامیده می‌شود. این بحث مبنی بر اصول «فلسفه ثبوتی» است و در حقیقت عبارت است از به کار بردن روش تجربی در مسائل مربوط به صنایع ظریفه و تجزیه و تحلیل یک سلسله امور واقعی برای کشف قوانین و روابط آن‌ها.

حاصل آن که تاریخ نویسی یا نقد ادبی امروز ناچار با این گونه مطالب مواجه است و کار مورّخ و ناقد کشف همین علل و اسباب و یافتن تناسب و ارتباط بین مقدمات و نتائج است.

بنابراین افکار و آثار و احوال حافظ که موضوع بحث ما است، محصول و نتیجهٔ یک سلسله مؤثّرات و مقدّمات گوناگون است. از قبیل زمان و مکان و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دین و مذهب و فلسفه و عرفان و علم و صنعت عصر حافظ که همه کم یا بیش در او مؤثر بوده و در پرورش قریحه و بار آوردن سنخ فکر و نظرهای خاص او نفوذ داشته است و تا همه این عوامل را مطالعه نکنیم و اثر هر یک را به دقت نسنجیم، ممکن نیست حافظ را به خوبی بشناسیم و به فکر او آشنا شویم.

بنابراین مطالب این کتاب و سبک بحث ممکن است با آن چه تاکنون دربارهٔ حافظ گفته و نوشته‌اند تفاوتی داشته باشد زیرا روش بحث ما این است که ذکر شد و هر گاه اختلافی مشاهده شود، به علت اختلاف در روش بحث است.

البته معلوم است که پیدایش این روش در اعصار اخیر، نتیجهٔ تحولاتی است که در

---

۱ ــ اقتباس از کتاب فلسفه صنایع و آداب هیپولیت تن نقّاد معروف فرانسه در قرن نوزدهم میلادی

شعب متنوّعه علوم از روان‌شناسی و علوم حیاتی و فلسفه و مردم‌شناسی و علوم‌اجتماعی و غیره حاصل شده است و در حقیقت همان روش تجربی و فلسفه ثبوتی است که در تاریخ نویسی و نقد ادبی هم نفوذ یافته است.

نویسندگان پیشین در این قبیل مسائل غالباً قاصر بوده‌اند، برای این که آن‌ها در دورهٔ این ترقیات علمی زندگی نکرده‌اند. این است که خبط و خطا زیاد دارند. بر اخلاف است که به پاس احترام علم تا جائی که می‌توانند نقطه‌های تاریک مباحث آن‌ها را روشن کنند.

برای روشن ساختن این مطلب، مثال دیگری نمی‌آوریم و فقط به خود موضوع حافظ می‌پردازیم. می‌بینیم با این که این مرد بزرگ به طوری که بعد به تفصیل صحبت خواهیم کرد، از زمان حیات خود معروف و مشهور شده، جماعتی از بزرگان و فضلا و شعرا و امرای معاصر به اشعار او تمثّل جسته یا بعضی از غزل‌های او را استقبال کرده‌اند و روز به روز بر شهرت او افزوده می‌شده است. به طوری که به فاصله کمی بعد از مرگش جمعی از دوستان و علاقه‌مندان، دیوان اشعار او را جمع و مرتب کرده‌اند و گویا تذکره‌ئی هم نباشد که کم یا بیش بحثی از او نکرده باشد. شعر او را خواص و عوام خوانده، خرد و بزرگ به آن توجه داشته در دبستان‌ها تعلیم نموده و در خانقاه‌ها تفسیر کرده‌اند. خودش به «لسان الغیب» ملقب شده و دیوانش فالنامهٔ عمومی گشته و همدم و انیس هر طبقه‌ئی از طبقات مردم شده است. چندان که می‌توان گفت با سوادی نیست که حافظ را نشناسد یا خانوادهٔ باسوادی که دیوان او را نداشته باشد. غالب خوشنویسان هر عهد، دیوان او را نوشته و بسیاری از شعرا از دیوان او استفاده کرده، ابیات او را تضمین و استقبال کرده‌اند.

با وجود این شهرت عظیم ببینیم نویسندگان ما راجع به او چه گفته و دربارهٔ او چه تحقیقی کرده‌اند. از جمله آثاری که از قدما راجع به حافظ برای ما باقی مانده، مقدمه‌ئی است که جامع دیوان حافظ که یکی از دوستان و معاشرین او بوده، بر دیوان اشعارش نوشته و از این که دیوان او را جمع کرده، منتی بزرگ بر ما نهاده است. ولی چه قدر جای تأسف است که با وجود هم عصری و رفاقت با حافظ و اطلاع بر شأن نزول اشعارش، هیچ اطلاعی در این باب نمی‌دهد تا نسل‌های بعد مجال این همه تأویل و تفسیر نداشته باشند و حتی اشعاری را که ناظر به وقایع خاصّی است، تأویلات عجیبه نکنند. مثلاً محمد بن محمد دارابی در کتابی که به نام لطیفه غیبیّه در حل مشکلات و شرح معضلات ابیات حافظ نوشته،

در توضیح این بیت که:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را

می‌نویسد: «یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت از عالم تجرید است که جبروت و ملکوت و لاهوت باشد، در تصرف تو در آمد. به سبب ربطی که به آن عالم به هم رسانیده، وقت آن است که زندان تن را واگذاری که الدّنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و لهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع اشیاء جسمانی دارد. چنان‌که فرموده‌اند: قطعه

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

و لسان‌الغیب این معنی مکرر فرموده: شعر

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چومن خوش‌الحان است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

در حالی که، به طوری که در فصول آینده همین کتاب خواهیم گفت، بیت مزبور خواجه حافظ به ظن غالب اشاره به حادثهٔ تاریخی است که در دوره سلطنت شاه شجاع برای خواجه جلال‌الدین توران شاه وزیر که از جمله ممدوحین خواجه حافظ است، واقع شده است که جلال‌الدین توران شاه در نتیجهٔ بدخواهی و خیانت رقیب و دشمن خود، امیرحسن پسر امیرمحمود سیدمعین‌الدین اشرف یزدی که نیز از وزرای شاه شجاع بود، به حبس افتاد. ولی چون خیانت و جعل و تزویر امیرحسن کشف شد. شاه شجاع او را کشته و جلال‌الدین توران شاه را که بی‌گناهیش روشن گردید. از حبس رها ساخته دوباره وزیر خود نمود و نیز نویسندهٔ رساله لطیفه غیبیّهٔ در شرح این شعر که ناظر به اصطلاح طبی و آداب می خوارگی به عقیده اطبای قدیم است یعنی بیت:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود[1]

می‌گوید: «بدانکه جمعی دل خود را به مصقلهٔ لا اله الا الله صیقل می‌نمایند، به قدر صفای قلب و تربیت آن. پس اول سر مبارک نورانی به جهت ایشان ظاهر می‌شود و در اصطلاح این طایفه آن را گل می‌گویند و بعد از آن که تصفیه قلب زیاده شد و نورانیت دل

---

۱ ــ بلا شک اصل آن مضمون این شعر است:

شرب النبیذ علی الطعام ثلثة فیها الشفآء و صحة الابدان

«و قیل القدح الاول یکسر العطش و الثانی یمری الطعام و الثالث یفرّح النفس و مازاد علی ذلک فضل»

(محاضرات، جلد ۱، صفحه ۲۲۲)

ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن می‌بیند، آن را لاله می‌گویند و همین که سر و پا روشن می‌بیند، آن را سرو می‌گویند و مصرع اول اشاره به این معنی است. چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد، علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هر مرتبه فنائی روی می‌دهد که آن فنای آثاری و افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی باشد. اول افعال و آثار خود را می‌شوید و پندارد که فاعل در حقیقت همین یکی است. دوم غسل صفات خود می‌دهد که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل می‌داند. پس چنان می‌بیند که موجودات غیر مستقله داخل موجود حقیقی نیستند. حاصل که هرگاه تصفیهٔ قلب سه مرتبه داشته باشد، در هر مرتبه چیزی شسته می‌شود. اول افعالی در مرتبه اول که گل می‌بیند. دوم صفاتی که در مرتبه دوم لاله می‌بیند. سوم ذاتی که سرو است و می‌تواند بود که معنی این باشد که اول افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد اصلاً از او سر نزند. دوم آن که صفات خود را تطهیر دهد، بدین تطهیر که صفات ذمیمه را بشوید که به غیر از صفات الله صفت غیری نبیند و این مرتبه تخلّقوا باخلاق الله است. بعد از آن ذوات اعتباریّه که وجود اصلی قایم به ذات ندارند. لاوجودند. ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که به غیر از مطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور ننماید »

در اینجا به همین نمونه اقتصار می‌شود. ولی در طیّ فصول بعد در ضمن تاریخ عصر خواجه و حوادث زمان و شرح حال زندگی او، اشعاری را که ناظر به موارد و قضایای خاصی است ذکر خواهیم کرد و نیز اگر محل مناسبی در ابواب و فصول این کتاب پیدا کردیم، از تأویلات عجیبه‌ئی که از اشعار خواجه نموده‌اند، سخن خواهیم راند که چگونه به عادی‌ترین و روشن‌ترین صحبت‌های او، معانی و تفاسیر غریبه داده و نه فقط «آن تلخوش که صوفی اُمّ الخبائثش خواند» و یا «صوفی ارباده به اندازه خورد نوشش باد» را به می وحدت تعبیر کرده‌اند، بلکه تا آنجا رفته‌اند که از مصراع «اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را» معنی «امید بر کرم حق[1]» در آورده‌اند.

خلاصه اگر جامع دیوان حافظ در مقدمه‌ئی که بر آن نوشته، تاریخ صدور هر یکی از

---

۱ ــ شیخ مفید شیرازی متخلص به داور در شرح این شعر نوشته: «اگر آن ترک شیرازی‌الخ دو طایفه از ترکان از قدیم در شیراز سکونت دارند و آن‌ها را ترک شیرازی می‌گویند و این مصراع را می‌توان معمائی گرفت به اسم «امید»، زیرا که عربی «دست»، «ید» است و «دل ما» یعنی «قلب ما» چون «قلب ما» را که «ام» است به «ید» آورد «امید» حاصل شود».

«حاشیه حافظ، چاپ قدسی شیرازی، چاپ بمبئی، صفحه ۳۲»

غزل‌های خواجه را ولو به طور تخمین و تقریب معین می‌کرد، می‌توانستیم تحوّل فکری حافظ را قدم به قدم بفهمیم. همان طور که نویسندگان سایر ملل از معلوم بودن تاریخ صدور اشعار و سایر گفته‌های بزرگانشان و کیفیات خاصی که با آن توأم بوده استفاده بسیار کرده‌اند.

گلهٔ دیگر از نویسنده مقدمه و جامع دیوان این است که چرا به جای آن مقدمه طویل الذیل و آن همه لفاظیهای غیر لازم، شرح حالی ولو مجمل از حافظ ننوشته است تا امروز به کار ما بخورد و البته نوشته او به واسطه هم عصری و آشنائی با خواجه، اگر چیزی راجع به زندگی خواجه حافظ می‌نوشت، بسیار گرانبها بود. ولی متأسّفانه در آن مقدمهٔ مفصل عباراتی که راجع به خواجه حافظ نوشته بدون کم و زیاد این است که:

«و بی‌تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملک صفات مولانا الاعظم السعید المرحوم الشهید مفخرالعلماء استاد نحاریر الادباء معدن اللطائف الروحانیة مخزن المعارف السبحانیه شمس الملة والدین محمد الحافظ الشیرازی بود طیب‌الله تربته و رفع فی عالم‌القدس رتبته که اشعار آبدارش رشک چشمهٔ حیوان و بنات افکارش غیرت حور و ولدان است ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سحبان و منشآت لطف آمیزش منسی احسان حسّان.

کنظم الجُمان و روض الجنانِ و امن الفُوادِ و طیب الرقاد

مذاق عوام را به لفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را به معنی مُبین تمکین داشته. هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنائی افزوده. در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف غریبهٔ انگیخته و معانی بسیار به لفظ اندک خرج کرده و انواع ابداع در درج انشاء درج کرده. گاه سرخوشان گوی محبت را بر جادهٔ معاشقت و نظر بازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی‌ثباتی زده:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دردی کشان مصطبهٔ ارادت را به ملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت‌الحرام خرابات ترغیب کرده:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عذب فرات سائغ شرابه دارد، خاص و عام

را شامل و شایع است و افادت آثار فضل فیاضش کمشکوةٍ فیها مصباح اقاصی وادانی را لایح و ساطع سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده و عقد منظوم فکرتش، وزن متاع بحر و کان برده، رشحات ینابیع ذهن وقادّش حدائق مجلس انس را به زلال معین و من الماء کل شیی حیّ صفت نضارت بخشیده و نفحات گلزار فکرش در ریاض جان‌ها معنی آیت فانظر الی آثار رحمةالله کیف یحیی الارض بعد موتها فاش کرده. کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات اقلام خضر خاصیّتش بر سریر سخن ید بیضا نموده، گوئی هوای ربیع کسب لطافت از نسیم اخلاق او کرده و عذار گل و نسرین زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته و قدّ شمشاد و قامت دلجوی سرو آزاد، اعتدال و اهتزاز از استقامت رأی او پذیرفته:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

و بی‌تکلف هر درّ و گوهر که در طرف دکان جوهری طبیعت موجود بود، از بهر زیب و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلک نظم کشیده. لاجرم چون خود را به لباس و کسوت عبارت و حلیهٔ استعارت آراسته دید، زبان به دعوی بر گشاد و گفت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست

و با موافق و مخالف به طنازی و رعنائی در آویخته و در مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزم‌ها ساخته و در هر مقامی شغب‌ها آمیخته و شورها انگیخته.

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

و چون از شایبهٔ شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند و دست تصرف بیگانه به دامن عصمتشان نرسیده و گوشه طرّه عفتشان به سر انگشت خیانت کسی فرو نکشیده و رخسارهٔ احوالشان خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده، چنانکه گفته‌اند:

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم رواحل غزل‌های جهانگیرش در ادنی مدتی به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخن‌های دلپذیرش در اقل زمانی به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده، فذّهب هبوب الریح و دّب دبیب المسیح بل سار مسیر الامثال و سری سُری الخیال سماع صوفیان بی‌غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان بی نقل سخن ذوق‌آمیز

او رونق نیافتی.

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ — نوای زهره به رامشگری بهشت از یاد
بداد داد سخن در غزل بدان وجهی — که هیچ شاعر از آن گونه داد نظم نداد
چو شعر عذب روانش ز برکنی گوئی — هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

اما به واسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب، به جمع اشتات غزلیات نپرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مسوّد این ورق عفاالله عنه ماسبق[1] در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة و الدین عبدالله اعلی الله درجاته فی اعلی علیین بکرّات و مرّات که به مذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد می‌باید کشید و این غرر درر را در یک سلک می‌باید پیوست تا قلادهٔ جید وجود اهل زمان و تمیمه وشاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به غدر اهل عصر عذر آوری تا در تاریخ سنه اثنی و تسعین و سبعمائة ودیعت حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابه پاکیزه‌رویان حورالعین گشت.

بسال باء و صاد و ذال ابجد — ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد — فرید عهد شمس‌الدین محمد
به خاک پاک او چون برگذشتم — نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان با صفا و

---

۱ ـ نام این جامع دیوان به غلط مشهور به «محمد گلندام» است. ولی در نسخ قدیمهٔ حافظ که این مقدمه را دارند نام این جامع دیوان که نویسنده مقدمه نیز هست مسطور نیست. دولت شاه سمرقندی که در حدود ۸۹۲ یعنی صد سال بعد از وفات خواجه تذکره خود را نوشته، نیز نامی از جوامع دیوان خواجه حافظ نمی‌برد و عین عبارت او در این خصوص این است که: «و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته‌اند» و هم چنین سودی که در سنه ۱۲۰۲ شرح ترکی بر دیوان خواجه حافظ نوشته میگوید «و بعد الوفات بعض احباب سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد مودت و محبت سبیله متفرق غزلیاتی ترتیب و تبویب ایلمش» و از آن بر می‌آید که سودی نیز در سنه ۱۲۰۲ عین این مقدمه را در دست داشته، ولی نامی از جامع دیوان و نویسنده مقدمه او را معلوم نبوده است.

(رجوع شود به مقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ، چاپ وزارت فرهنگ، صفحه «قو» و «قز» و «قمح»).

تحریض دوستان باوفاکه صحیفهٔ حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد و بضاعت افضال به حسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب امید به کرم واهب الوجود و مفیض الخیر والجود آن که قائل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی‌اندازه کرامت گرداند و عثرات را به فضل شامل و لطف کامل در گذراند. انه علی ذلک لقدیر و بالاجابة جدیر.»

* * *

علاوه بر این دیباچه مشهور که به قلم جامع دیوان خواجه حافظ است و حاوی مفصل‌ترین و قدیمی‌ترین و بهترین اطلاعاتی است راجع به حافظ به قلم یکی از معاصرین و دوستان او، در چند مورد ذیل نیز از معاصرین حافظ یا اشخاص قریب‌العصر با او اشاراتی نسبت به خواجه به دست آورده‌ایم که ذیلاً به طور اجمال نام می‌بریم و در آینده در طیّ صحبت از شرح حال خواجه به تفصیل از آن سخن خواهیم راند:

* * *

۱ ــ در یک نسخهٔ خطّی المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف محمد بن قیس که در تاریخ ۷۸۱ یعنی یازده سال قبل از وفات خواجه حافظ در بغداد به دست کاتبی که شاعر نیز بوده و ابن فقیه تخلص می‌کرده کتابت شده، در باب «نسیب و تشبیب و غزل» به جای غزل‌هایی که مؤلف اصل کتاب برای شاهد از «عمادی» نقل کرده، کاتب نسخه ابن الفقیه که خود نیز شاعر غزل‌سرا بوده از سید جلال‌الدین عضد و جمال‌الدین سلمان ساوجی و خواجه حافظ و خودش از هر یک، یک غزل شاهد آورده. از جمله غزلی که از حافظ نوشته غزل ذیل است که چون اندک فرقی با سایر نسخ دارد، عیناً در اینجا نقل می‌شود:

«و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ گوید:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عاشق از خندهٔ می در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد — این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید — کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم — اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی — کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست — این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد

چکند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی زین میان حافظ دل‌سوخته بدنام افتاد

بعد غزل خود را می‌نویسد:

و کاتب ابن فقیه گوید:

بیا بیا بت رضوان غلام حور نهاد که حق هر آنچه جمالست و حسن بر تو نهاد
نمای رو که شود روی گل از آن بی‌رنگ گشای مو که رود بوی مشک از آن بر باد
اگر چه باد صبا روی‌پرورست به لطف به گرد لطف تو کی می‌رسد فدای تو باد
به گلستان رخت بلبلی چو من نبود تو آن مبین که چو بلبل نمی‌کنم فریاد
به کوی عشق اگر خانه‌گیر هست هزار مراست عاشقی و مستی از هزار زیاد
لطیفهٔ ز دلم سر زدست بر رویت بیان کنم که لطیفه ز دست بتوان داد
کمال حسن محقق ز خط ریحان شد که چون غبار رقم زد به عارضت استاد
به حسن تو سخنی نیست شاهدند همه ولی به نکته شیرین همی‌رسد فریاد
فقیه را خبر از عالم حقیقت شد ز خضر وقت که بر چشمهٔ حیوهٔ افتاد

آنگاه می‌گوید:

«مؤلف کتاب در سیاق الاعداد مع تکریر و تقسیم شعر ادیب صابر آورده و در تسمیط شعر لامعی و در غزل شعر عمادی. چون در هر سه اعتراضات ظاهر بود و از لطایف شعر خالی، این بنده در سیاق الاعداد بر جنب آن مثال‌ها سه بیت از قصیدهٔ سوزنی و در تسمیط مخمس خواجو و مخمس خود و در حسن غزل این غزل‌ها که ما قبل این حروف نوشته آورده اگر کتاب به شرف مطالعهٔ فاضلی رسد، داند که این اشعار از آن اشعار به بسیار بهتر و مطبوع‌ترست»[۱].

۱- تاریخ این نسخه به کلمات صریحه، نه به ارقام هندسی ۷۸۱ است و عین عبارت کاتب در آخر نسخه این است: «تم قسم الثانی کتاب [کذا]فی معرفهٔ القوافی بعد ان اتم قسم الاول [کذا] فی فن العروض و هما کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحر شمس الدین محمد بن قیس طاب الله ثراه و جعل الجنهٔ مأواه علی ید العبد عبید الله بن عبد الرحمن بن الفقیه عبد الله الملقب به ابن فقیه التستری فی یوم الجمعهٔ خامس رمضان سنه احدی و ثمانین و سبعمائهٔ به مدینهٔ السلام بغداد» . و نسخه مزبوره متعلق است به کتابخانه جناب آقای محمد علی فروغی.

* * *

۲ ـ در مجموعه‌یی که در سال ۷۸۲ یعنی ده سال قبل از وفات خواجه حافظ به شرحی که در متن کتاب گفته خواهد شد، به امر تاج‌الدین احمد وزیر در شیراز به دست جماعتی از فضلا مرتب شده یعنی هر یک چند صفحه در آن به خط خود نوشته‌اند، در چهار مورد از گفته‌های خواجه حافظ در آن نقل شده است:

۱ ـ یکی از شرکت‌کنندگان مجموعه به نام شهاب‌الدین بن الصاحب المرحوم شمس‌الدین محمد شهاب در طی نقل اشعار بزرگان غزلی از خواجه حافظ نقل کرده به این شکل:

لمولانا شمس‌الدین محمد الحافظ دام فضله

خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست ‌ ‌ ‌ گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
مرا و سرو چمن را ز دل ببرد آرام ‌ ‌ ‌ زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
چو غنچه بر دل مسکین من گره مفکن ‌ ‌ ‌ چو عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ‌ ‌ ‌ ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد ‌ ‌ ‌ چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست
تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال ‌ ‌ ‌ دلم امید ندانست و در وفای تو بست

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

۲ ـ دیگری از شرکت‌کنندگان مجموعه به نام احمد بن محمد الحسینی قطعه ذیل را بدون تعیین نام گوینده نوشته است:

«بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ‌ ‌ ‌ آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا ‌ ‌ ‌ همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن ‌ ‌ ‌ هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم ‌ ‌ ‌ هر که بردّ سرت گهر بخشش

۳ ـ شخصی دیگر از شرکت‌کنندگان مجموعه به نام مظفرالدین ملک السلمانی غزل ذیل را به این شکل نقل کرده است:

مولانا شمس‌الدین فرماید:

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست ‌ ‌ ‌ پایه محتشمی خدمت درویشانست

آنچه زر می‌شود از پرتو او قلب سیاه — کیمیاییست که در صحبت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی‌تکلف بشنو دولت درویشانست
گنج عزت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر همت درویشانست
از کران تا به کران لشکر ظلمست ولی — از ازل تا ابد فرصت درویشانست
روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند — مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا — سر و زر در کنف همت درویشانست
گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز — خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

حافظ آنجا به ادب باش که سلطانی و ملک
همه از بندگی حضرت درویشانست

۴ ـ همان ملک السلمانی قطعه ذیل را بدون تصریح به نام گوینده به این شکل نقل کرده است:

فی طلب الوظیفه

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس — به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد
لطیفهٔ به میان آر و خوش بخندانش — به نکتهٔ که دلش را در آن رضا باشد
پس آنگه از کرمش این قدر به لطف بپرس — که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

* * *

۳ ـ مولانا معین‌الدین یزدی از علمای حدیث معاصر امیر مبارزالدین و پسرش شاه شجاع که تاریخی به نام مواهب الهی برای این سلسله نگاشته و حوادث را تا سال ۷۶۶ به رشته تحریر درآورده و خود او در سال ۷۸۹ یعنی سه سال قبل از وفات خواجه حافظ وفات کرده است، در طی کتاب دو بیت از حافظ را بدون تسمیه گوینده به استشهاد آورده است و آن دو بیت این است:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کژ نهاد و تند نشست — کلاهداری و آیین سروری داند[1]

* * *

۴ ـ شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد مظفر پادشاه فارس در مکتوبی که در

---

۱ ـ نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس که تاریخ کتابت آن ۸۸۸ است، به نقل از حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی.

جواب کاغذ سلطان حسین بن اویس ایلکانی نوشته و در طی این تاریخ عین آن مکتوب ملاحظه خواهد شد یک مصراع از خواجه حافظ به استشهاد آورده و آن این است که: «کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت».

* * *

۵ـ روح عطار تا جایی که می‌دانیم یکی از چند نفر شاعر معاصر خواجه حافظ است که صریحاً نام خواجه را برده است. این شاعر که نسخه‌یی از دیوان او مورخ به تاریخ ۸۵۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است و قصیده‌یی در مدح خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار، مقتول سنه ۷۶۴ دارد، در قطعه‌یی بین حافظ و سلمان ساوجی محاکمه نموده می‌گوید:

ملوک مملکت نظم و ناقدان سخن — که باد خاطرشان ایمن از حدوث زمان
ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند — پی تراجح اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر — جماعتی دگر انکار می‌کنند که آن
به نوک خامهٔ گوهر نثار سحر نما — بیان کنید کزین دو که را بود رجحان

* * *

نموده‌اند چنین مالکان ملک سخن — که کرده‌اند مسخر جهان به تیغ بیان
به این کمینه که از پیر فکر خویش بپرس — که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار — که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر — که برده‌اند کنون گوی شهرت از میدان
جواب داد که سلمان به دهر ممتازست — به لفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین — که شد بلاغت او رشک چشمهٔ حیوان
یکی به گاه بیان طوطی است شکربار — یکی به نظم روان بلبلی است خوش الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده — ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
درین محاسن اخلاق چون عنب بر بار — در آن فنون فضایل چو دانه در رمان
یکی به گلشن نظم است سوسن آزاد — یکی به باغ لطایف چو لالهٔ نعمان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل — یکی مناسب جسم شریف همچون جان

هزار روح فدای دم چو عیسی این
هزار جان گرامی نثار گفتهٔ آن[1]

* * *

۶ـ کمال خجندی که در سال ۸۰۳[2] یعنی یازده سال بعد از وفات خواجه حافظ، وفات یافته است، شاعر دیگری است از معاصرین خواجه حافظ که در دو مورد صریحاً اسم خواجه را در اشعار خود برده است. یکی در غزل ذیل که قطعاً استقبال از غزل خواجه حافظ است، به مطلع ذیل که:

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد　　دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد

کمال خجندی در استقبال از این غزل گفته:

شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد　　به سوختن دل پروانه‌اش مهوس شد
چو چشمت از دل و دین هرچه داشتم بردند　　توانگری که به مستان رسید مفلس شد
به کیمیای نظر چون تو خاک زر سازی　　تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد
دگر مرا ز خیالت ز بی‌کسی چه ملال　　چو غم رفیق و بلا یار و درد مونس شد
کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس　　چودید شکل تواز خویش‌رفت‌وازحس‌شد
بنقش ابروی تو نیست در سراچه عشق　　که دست صنع در آن طاق‌ها مهندس شد
خوش‌است مطرب و ساقی ومن‌به یک‌دوحریف　　درین شمار که کردم رقیب سادس شد
به دور لعل تو پرهیز ما نه از ما بود　　درین جریمه سبب زاهد موسوس شد
کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد　　که در دقایق علم نظر مدرس شد

نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ
اگرچه در صف رندان ابوالفوارس شد[3]

و نیز کمال خجندی در قطعه ذیل نام خواجه را می‌برد:

مرا هست اکثر غزل هفت بیت　　چو گفتار سلمان[4] نرفته ز یاد

---

۱ ــ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی. شماره ۲۹۰.　　۲ ــ نفحات الانس.

۲ ــ دیوان کمال خجندی، صفحه ۹۲ نسخه خطی متعلق به نگارنده.

۴ ــ کمال خجندی قطعه‌یی هم در قدح اشعار سلمان دارد و آن این است:

یکی شعر سلمان ز من بنده خواست　　که در دفترم زان سخن هیچ نیست
بدو گفتم آن گفته‌های چو آب　　کز آن سان دری در عدن هیچ نیست

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

که حافظ همی خواند اندر عراق بلند و روانش چو سبع شداد
به بنیاد هر هفت چون آسمان کزین جنس بیتی ندارد عماد[1]

* * *

۷ ـ نظام‌الدین شامی در ظفرنامه که به تصریح خود در سنه ۸۰۴ یعنی دوازده سال بعد از وفات خواجه حافظ به امر امیر تیمور شروع به نوشتن آن تاریخ نموده و تا حوادث ۸۰۷ که سال وفات او است، حوادث را نوشته در یک مورد از خواجه حافظ استشهاد کرده است و آن درجایی است که از مراجعت امیر تیمور از شیراز و توجه او به عراق سخن می‌راند:

و امیر صاحب قران در اوج کامگاری و اقتدار به عیش و طرب مشغول شد و سرای ملک خانیم و تومان آغا طوی‌های پادشاهانه کردند و به آوازهای خوش و الحان دلپذیر هوش خلق ربوده، در مقام نوشانوش به عشرت و کامرانی گذرانیدند و از سر فراغ بال به زبان حال می‌گفتند:

یک دو روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش‌بر آسای زمانی‌که زمان این همه نیست[2]

* * *

۸ ـ جمال‌الدین ابواسحق شیرازی معروف به بسحق اطعمه متوفّای در سنهٔ ۸۱۹ یا ۸۲۷ یا ۸۳۰ که قطعاً معاصر با اواخر عمر خواجه حافظ بوده[3] و بسیاری از غزل‌های خواجه را استقبال کرده است و یا در طی بعضی از گفته‌های نظم و نثر خود، به ابیات خواجه تمثّل جسته و تضمین کرده است، در دیباچه دیوان خود موسوم به «دیباچه سفره کنزالاشتها» می‌گوید: «اما بعد چنین گوید اضعف عباداللّه الرزاق ابواسحق المعروف به حلاج دام نعمته در زمانی که درخت جوانی سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوهٔ امانی بارور، سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقال دست می‌داد. با خود اندیشه کردم

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

من از بهر تو می‌نوشتم ولی سخنهای او نزد من هیچ نیست

(دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۰ نسخه متعلق به نگارندد)

۱ ـ دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۱ نسخه متعلق به نگارنده.

۲ ـ ظفرنامهٔ شامی، چاپ بیروت، صفحه ۱۲۶.

۳ ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو، صفحه ۶۲۴ و ۱۰۹۰.

که حکمت آن است که سمند سخن به طریقی در میدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خوردن سفرهٔ لذت به توالهٔ هر چه تمام‌تر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتی قبول و شهرت گردد و این بیت شنیده بودم که:

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند   بر و بوم او را همه رفته‌اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که نمک کلام او چاشنی دیگ هر طعام است و مثنویات نظامی که نبات ابیات او طعمهٔ طوطیان شکر زبان است و طیبات سعدی که در مذاق اهل وفاق بالاتفاق چون عسل شیرین است و غزلیات خواجه جمال‌الدین سلمان که در کام اهل کلام به مثابه شیر و انگبین است و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیره بای بیانش علاج سودا زدگان سلسلهٔ سخن است و با دقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه ای است خوشبوی و اشربهٔ دلجوی و با طلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ که خمری است بی‌خمار و شرابی است خوشگوار و دیگر شعرا که هر یک شهرهٔ شهری و اعجوبهٔ دهری بوده‌اند، من چه خیال پزم که خلایق محظوظ گردند...».

بیست و پنج غزل که مطلع هر یک ذیلاً نگاشته می‌شود استقبال از غزل‌های خواجه حافظ است که برای مقایسهٔ دقیق لازم است به دیوان بسحق اطعمه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:

به پیشم چون خراسانی گر آری صحن بغرا را   به بوی قلیه‌اش بخشم سمرقند و بخارا را

* * *

عیب کاچی مکن ای بورک پاکیزه سرشت   که خمیرش به فطیر تو نخواهند سرشت

* * *

مخلفی سنبوسهٔ پر قیمه در منقار داشت   در میان جوش روغن ناله‌های زار داشت

* * *

اگرچه بحث رطب پیش قند بی‌ادبی است   زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

هر آن هریسه که پیش از غروب ننهادست   هوای آن به دل هر که می‌زند بادست

* * *

دل ما به دور بورک ز عدس فراغ دارد   که به دنبه پای بنداست و ز سرکه داغ دارد

* * *

آن که با شاهد پالوده رخ رنگین داد　　او بلوزینه به حکمت بدن سیمین داد

* * *

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد　　چنگال به یاد آن خوردیم و همین باشد

* * *

سال‌ها کاسهٔ سر بر هوس گیپا بود　　تا به مغز قلمم شیفتهٔ حلوا بود

* * *

منعمان کین بحث بریان و مزعفر می‌کنند　　دست‌چون درکیسه شد با نان‌وکنگر می‌کنند

* * *

طلعت قرص پنیر ماه ندارد　　هیأت نسان چتر پادشاه ندارد

* * *

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود　　وین راز سر به مهر به عالم سمر شود

* * *

گیپاپزان سحر که سر کلّه وا کنند　　آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

* * *

دیدم به خواب خوش که خمیرم زواله بود　　تعبیر رفت طبخ بیورک حواله بود

* * *

تا ز گیپا و کدک نام و نشان خواهد بود　　سر ما در قدم کله پزان خواهد بود

* * *

تا ز دیگ حبشی نام و نشان خواهد بود　　نقد ما صرف ره مطبخیان خواهد بود

بخوان اطعمه از بیش و کم نخواهد ماند　　چو نان نماند عدس نیز هم نخواهد ماند

* * *

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد　　معدهٔ سوخته‌ام در طمع خام افتاد

* * *

دارم از کله و گیپا گله چندان که مپرس　　که چنان زو شده‌ام بی‌سر و سامان که مپرس

* * *

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق　　اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق

* * *

ماهیِ شور دیدم و گفتم فدیت لک دیگر نخورده‌ایم طعامی بدین نمک

* * *

طبق پهن فلک دیدم و کاس مه نو گفتم ای عقل به ظرف تهی از راه مرو

* * *

فلک خربزه سان دیدم و کوخ مه نو گفتم ای عقل بشیرینیش از راه مرو

* * *

ز بورک نیست چیزی در جهان به خداوندا مرا آن ده که آن به

* * *

هر زمان که دریابی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

* * *

به اضافه در بعضی مقطعات و رسایل نثر خود از قبیل رسالهٔ ماجرای بغرا[1] و برنج و رسالهٔ خوابنامه و غیر هما بعضی اشعار خواجه حافظ را به عنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است[1].

۹ ـ حافظ ابرو[2] که در سال ۸۲۰ به امر شاهرخ بن امیر تیمور جغرافیای تاریخی خود را در دو مجلد نوشته در موقع صحبت از وفات شاه شجاع می‌گوید: (ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی‌الاخر سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت. مولانا شمس‌الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آن چنان کزو عمل الخیر لایفوت

---

۱ ـ رجوع شود به دیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی، چاپ اسلامبول (مطبعهٔ ابوالضیاء توفیق)، به تصحیح حبیب اصفهانی.

۲ ـ شهاب‌الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو اصلاً از مردم خواف خراسان است و شاید به علت طول اقامت در هرات، در دستگاه شاهرخ و بایسنقر به هروی معروف شده باشد و زین‌الدین لطف‌الله لقب و نام پدر اوست نه لقب و نام خودش و این جمله را همشهری و معاصر او احمد بن محمد فصیح خوافی در کتاب تاریخ خود که مجمل فصیحی نام دارد و در سال ۸۴۵ یعنی دوازده سال پس از فوت حافظ ابرو تألیف شده، به صراحت تمام یادآور می‌شود.

این خلط یعنی نامیدن حافظ ابرو را به نام نورالدین لطف‌الله هروی ظاهراً ابتدا از مؤلف مطلع‌السعدین سر زده و بعدها دیگران از قبیل صاحب حبیب‌السیر و بعضی از مستشرقین اروپایی آن را به اعتماد نگارنده مطلع‌السعدین اقتباس و منتشر کرده‌اند خود حافظ ابرو مکرر خود را به نظم و نثر در ابتدای قسمت‌هایی از زبدة التواریخ عبدالله بن لطف‌الله و عبد لطف‌الله (یعنی عبدالله پسر لطف‌الله) نامیده است.

موتش قرین رحمت خود کرد تا بود تاریخ سال واقعه رحمن لایموت»

* * *

۱۰ ـ شخصی به نام عبدالحی از مردم شمال بین‌النهرین به تفصیلی که در صفحه ۳۳۳ همین کتاب ذکر شده است، دیوان شاه شجاع را که سعدالدین انسی جمع کرده به خط خود استنساخ نموده است عنوان دیوان شاه شجاع چنین است:

«افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله به رحمته» عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در هامش در مقابل این عنوان به همان خط متن نوشته است: «این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی علیهماالرحمة».

و این عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در سنه ۸۲۳ یعنی سی و یک سال بعد از وفات خواجه حافظ مجموعه مذکور را نوشته است و فائده تاریخی که استنباط می‌شود، این است که صیت شهرت خواجه حافظ سی و یک سال بعد از وفاتش در ماردین و شمال بین‌النهرین نیز شایع بوده است.

۱۱ ـ شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامهٔ تیموری که در سال ۸۲۸ یعنی سی و شش سال بعد از وفات خواجه حافظ تألیف شده، در چندین مورد به اشعار خواجه حافظ تمثل جسته است که برای نمونه چند مورد آن ذکر می‌شود:

در مقدمه ظفرنامه در ذکر شاهرخ بهادر بن امیر تیمور در مقام دعا می‌گوید:

«خداوندا نگه‌دار از زوالش»

در جلد اول ظفرنامه به مناسبت عقد پیمان بین امیر حسین و امیر تیمور می‌نویسد:

«آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت».

و نیز در جلد اول در طی صحبت‌های تاریخی به مصاریع و ابیات ذیل بدون نام خواجه حافظ تمثل جسته است:

«وقت را غنیمت دان آن‌قدر که بتوانی» (جلد اول صفحه ۹۵)

«یا رب مباد آن که گدا معتبر شود» (جلد اول صفحه ۱۱۰)

«تکیه بر عهد وی و باد صبا نتوان کرد» (جلد اول صفحه ۱۲۲)

«نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست (جلد اول صفحه ۱۸۶)
کلاه داری و آیین سروری داند»

«دولت آنست که بی‌خون دل آید به کنار (جلد اول صفحه ۴۳۷)

ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست»

«نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند (جلد اول صفحه ۷۲۱)

نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند»

و امثال این موارد فراوان است و از مجموع بر می‌آید که در بین معاصرین و اشخاص قریب العصر با خواجه حافظ دیوان او بسیار خواننده می‌شده است.

۱۲- شخصی به نام شجاع شیرازی از بنی اعمام شاه شیخ ابو اسحاق اینجو در حدود سنهٔ ۸۳۰ رسالهٔ به نام انیس الناس برای مغیث الدین ابو الفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف نموده است که موضوع آن حکمت عملی، یعنی اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است از جنس کلیله و دمنه و قابوس‌نامه از جمله حکایت ذیل در آن دیده می‌شود که عینا نقل می‌کنیم:

«حکایت در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت به سلطان زین العابدین بر اهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهّل بود و خانهٔ داشت از محله او از آن جمله مقداری به نام او بنوشتند و به محصل حواله کردند. در اثناء این حال بد، پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی‌چیزی نمود. امیر مشارالیه فرمود نه تو گفتهٔ بیت :

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا را به یک خال بخشد مفلس نباشد. حافظ گفت از این بخشندگی‌ها مفلسم. پس آن حضرت به سبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع فرمود و مشار الیه خلاص گشت [۱]»

۱۳- فصیح خوافی مؤلّف مجمل فصیحی که در ۷۷۷ متولد شده یعنی در موقع وفات خواجه حافظ جوان پانزده‌ساله‌ای بوده است، در حوادث سال ۷۹۲ به عبارت ذیل تاریخ وفات خواجه را ضبط کرده است:

---

۱ -نقل از نسخه خطی که چون آخر ندارد تاریخ کتابت آن معلوم نیست. این نسخه را شخصی برای فروش به کتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود. از طرف کتابخانه ملی نسخه را نزد حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی فرستادند که ملاحظه کنند و رأی خود را راجع به آن به کتابخانه اظهار فرمایند. ایشان در طی مطالعه به این حکایت برخوردند و آن را استنساخ فرمودند.

«وفات مولاناء اعظم افتخار الافاضل شمس الملة والدین محمد الحافظ شیرازی الشاعر به شیراز مدفوناً به کت[1] و در تاریخ او گفته‌اند بیت:

بسه سال ب و ص و ذ ابجد   ز روز هجرت میمون احمد

به سوی جنت اعلی روان شد   فرید عصر شمس‌الدین محمد[2]

۱۴ ـ مؤلّف جامع‌التواریخ حسنی موسوم به حسن بن شهاب بن حسین بن تاج‌الدین یزدی که در سنه ۸۵۵ تاریخ خود را تألیف کرده در موارد متعدد به اشعار خواجه حافظ تمثّل جسته است که برای نمونه چند مورد ذیل در اینجا ذکر می‌شود:

---

۱ ـ فصیح خوافی مدفن شیخ سعدی را هم در «کت» ضبط کرده است و عین عبارت او در حوادث سال ۶۹۱ راجع به تاریخ وفات شیخ سعدی این است:

«سنه احدی و تسعین و ستمایه وفات ملک الکلام شیخ مشرف‌الدین مصلح الشیرازی المعروف به سعدی، نسبت به سعد بن اتابک ابی بکر بن سعد بن زنگی در سابع عشرین ذی حجة بشیراز مدفونا به ظاهر شیراز بکت»

(نقل از نسخه متعلق به فاضل محترم آقای حاج محمد نخجوانی صفحه ۹۱۰)

۲ ـ فصیح خوافی در طی نقل وقایع سنه ۸۰۷ و مأمور شدن خواجه احمد طوسی به هرات و بد رفتاری او با مردم آن ناحیه، می‌نویسد که سید زین‌العابدین جنابدی که از تبریز می‌آمد، از راه مکتوبی به خواجه احمد نوشت و در آن مکتوب به یک بیت تمثّل جست چون این بیت از خواجه حافظ است عین عبارت فصیح خوافی در اینجا نقل می‌شود:

«سنه سبع و ثمانمائه رسیدن امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان به وقت مراجعت از آذربایجان در غرهٔ محرم به نیشابور و استقبال فرمودن حضرت اعلی خاقانی شاهرخ سلطانی خلدالله تعالی سلطانه و خواجه شمس‌الدین محمد سمنانی و بزرگان هرات به شرف بساط بوس حضرت امیر صاحب قران. مقرر کردن امیر صاحب قران خواجه فخرالدین احمد طوسی و احمد بن شیخ حسن را به مفرد هرات و رسیدن او به هرات و از ملازمت حضرت اعلی خاقانی از باغ زاغان مراجعت نموده، خواجه علی محمد شاه المعروف به علی گربه را که دیوان بکی حضرت اعلی خاقانی بود در دروازه ملک بردار کرد و شکنجه و خلاقت و تعذیب عمال هرات و استیصال ایشان. مراجعت خواجه فخرالدین احمد طوسی مذکور و آن چنان بود که خواجه احمد به تخریب اهلی خراسان و مفردی که بد او فرموده بود مشغول بود و مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین العابدین امیر سید نظام الدین الجنابدی القهستانی از تبریز می‌آمد و پیش حضرت امیر صاحب قران می‌رفت و میان خواجه احمد و مرتضی اعظم مشارالیه نزاع قدیمی بود. مکتوبی از راه به خواجه احمد نوشت و این بیت در آنجا ثبت کرد

بیت

چشمت به عشوه خانهٔ مردم سیاه کرد   مخموریت مباد که خوش مست می‌روی

و خواجه احمد مذکور چون معلوم کرد که مرتضی اعظم مشارالیه پیش بندگی امیر صاحب قران رفت، او نیز به تعجیل تمام برفت و این بیت بسیار نتیجهٔ نیکو به مردم خراسان به تخصیص مردم هرات داد»

(نقل از مجمل فصیحی نسخه متعلق به دوست فاضل معظم آقای حاج محمد نخجوانی صفحه ۱۱۰۰-۱۱۰۱)

از جمله در قسمت دوم از تاریخ خود که تاریخ ملوک عجم است در ضمن حکایت خسرو و شیرین به مناسبتی به این بیت خواجه بدون ذکر نام تمثل جسته:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درج است
کلاهی دلکش است امّا به ترک سر نمی‌ارزد

در ضمن نقل محاربات امیر شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین محمد می‌گوید: «امیر مبارزالدین... توکل بر حضرت الله تعالی کرد شعر

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار   که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

در طی تاریخ فتح فارس به دست امیر تیمور در سنهٔ ۷۸۹ می‌گوید: «مملکت فارس بی‌تکلف دفع منازع در حوزهٔ تسخیر آمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انخراط یافت ولله درّ من قال. دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار   ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست» در مورد دیگر با ذکر نام به عبارت ذیل از خواجه حافظ نام می‌برد و آن درجایی است که از فتح سلطان اسکندر تیموری در قم و دست یافتن او بر خواجه محمد صحبت می‌کند: «مال دویست ساله آن خاندان به دست نوّاب سکندری افتاد چنان‌که شیخ‌العارفین حافظ شیرازی فرماید:

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت   الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود»

در تاریخ امیر مبارزالدین محمد و کور شدن و حبس او به دست پسرانش قطعه معروف خواجه حافظ را در این موضوع با تصریح به نام ذکر نموده می‌گوید: و املح شعرا حافظ شیرازی می‌فرماید قطعه:

«دل منه بر دنیی و اسباب او   زان‌که از وی‌کس وفاداری‌ندید» تا آخر قطعه[1].

۱۵ ـ مؤلف تاریخ جدید یزد موسوم به احمد بن حسین بن علی الکاتب که در حدود سنه ۸۶۲ تاریخ خود را تألیف کرده، در سه مورد به اشعار خواجه حافظ تمثل جسته است یکی در ذکر بنای شهر یزد که می‌گوید: «و کثه را زندان ذوالقرنین خوانده‌اند، چنانچه مولانای اعظم شمس‌الملة محمد الحافظ الشیرازی فرمود بیت.

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
تازیان را چو غم حال گرانباران نیست   پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

---

۱ ـ نقل از نسخهٔ جامع‌التواریخ حسنی متعلق به کتابخانه ملی که تاریخ کتابت آن سنه ۸۸۰ است، یعنی بیست و پنج سال بعد از تألیف کتابت شده است.

مقصود آن که بنای یزد سکندر ساخت و به جهت زندان پرداخت» (ص ۲۵).

و نیز در طی سرگذشت اسکندر و طلب آب حیات و به آخر محروم بازگشتن او از ظلمات، این بیت خواجه را بدون این که نام خواجه حافظ را ببرد ذکر می‌کند که:

سکندر را نمی‌بخشند آبی   به‌زور و زر میسر نیست این‌کار (ص۲۷).

و همچنین در ذکر ابنیه خیریه خواجه معین‌الدین علی در سنه ۸۶۱ و ۸۶۲ در تازیان یزد و فیروزآباد میبد و مسجد نو یزد بدون این که نام خواجه حافظ را ببرد به مناسبت مقام این بیت را ذکر می‌کند:

روز وصل دوستداران یاد باد   یاد باد آن روزگاران یاد باد (ص ۲۹۸).

۱۶ ـ مولانا نظام‌الدین محمود قاری یزدی که دیوان او را میرزا حبیب اصفهانی در ۱۳۰۳ هجری قمری در اسلامبول در مطبعه ابوالضیاء از روی نسخه منحصر به فردی[1] به چاپ رسانیده است.

از مطالعه این دیوان که موسوم است به دیوان البسه[2] و مقایسهٔ آن با دیوان اطعمه بر می‌آید که مصنف قصد تقلید بسحق اطعمه را داشته است، چنان‌که مصنف خود در دیباچه می‌گوید: «اما بعد چنین گوید نساج این جامه رنگین و خیّاط این خلعت با تمکین از لباس

---

۱ ـ در فهارس پرچ و فلوگل و دوزی و دخویه و بلوشه و اته، در هیچ یک نامی از این دیوان نیست. مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در مقدمهٔ دیوان البسه می‌گوید که نسخهٔ را که در دست داشته و از روی آن به طبع پرداخته، منحصر به فرد است و اضافه می‌کند که: «با وجود دیدن آن همه کتابخانه‌ها در ایران و اسلامبول و مطالعهٔ آن همه تذکرةالشعرا و سایر کتب در هیچ جا اثری و در هیچ کتاب ذکری از آن دیوان به نظرم نرسید. مگر این که وقتی در یکی از تذکره‌های هندی وصفی کامل و در حاشیه برهان جامع فردی از آن مستشهد دیده بودم».

۲ ـ محتویات این دیوان عبارت است از مقدمهٔ به نثر، قصیده آفاق و انفس، جنگ نامه موئینه و کتان، اسرار ابریشم، استقبال از اوحدی، خواجو، سعدی، سید حسن ترمدی، سنایی، کمال الدین اسمعیل، ظهیر فاریابی، عماد فقیه، خواجه حافظ، علی در یزد، کمال خجندی، محمد فیروزآبادی، نیّر کرمانی، سید نعمةالله، امیر خسرو، جلال‌الدین رومی، سلمان ساوجی، سید جلال‌الدین عضد، سعدالدین نصیر، صدرالدین جوهری امینی، امیر حسن دهلوی، جمال‌الدین شیخ فریدالدین عطار، کمال‌الدین کاتبی، ناصر بخاری، سلطان ابوسعید، همام تبریزی، خسرو دهلوی، درویش اشرف نمد. پوش، عبید زاکانی، جلال طبیب.

اضافه بر اشعاری به لهجه‌های مخصوص (فهلویات و شیرازیات) و مقطعات و مثنویات و رباعیات و فردیّات و رساله منظوم موسوم به مخیل‌نامه در جنگ صوف و کمخا رسائل نثری ذیل هم ضمیمه دیوان است: مناظرهٔ طعام و لباس و صفت خواب دیدن و حمام و رساله اوصاف شعرا و قصه دزد رخت و مکتوب صوف به اطلس و نشان کلاه نوروزی و کتاب آرایش‌نامه و کتاب ده وصل و رساله صد وعظ و فرهنگ لغات مشکل و تعبیرات دیوان البسه.

رعونت عاری محمود بن امیر احمد المدّعو به‌نظام قاری کساه‌الله لباس التقوی و حفظ اذیال عافیته من ترشّح البلوی که چون حضرت حق جل و علا از خزانهٔ الطاف و جامه دان اعطاف بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید و مبصر اثاث علوم احادیث گردانید... اتفاقاً روزی محفلی از اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامه‌های ملوّن متکلف حاضر بودند. خوانی آراسته در میان آمد. در آن رخت‌های رنگین و سفرهٔ سنگین دیدم. با خود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه‌الرحمه در اطعمه دیگ خیال بر آتش فکرت نهاد، من نیز در البسه اقمشهٔ معانی در کارگاه دانش به بار نهم و بر ضمیر همگنان پوشیده نیست که هم چنانچه از مأکول ناگزیر است از ملبوس نیز چاره نیست و دیگر آن که چون تاجداران ممالک نظم به حکم الشعراء امراء الکلام او را باورچی خوان نعمت گردانیدند و مطبخ بوی سپردند، دعاگوی را نیز دست تصرف در رختخانه اشعار دادند... فی‌الجمله از او کشکینه و از ما پشمینه... بنابرین مقدمات دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیات و رسائل و مقطعات و رباعیات و فردیات درین لباس قلمی گردید». از زمان و خصوصیات زندگی نظام‌الدین محمود قاری یزدی اطلاعی در دست نداریم. ولی به قرینه این که از آخر شاعری که نام برده آذری طوسی[۱] متوفای سنه ۸۶۶ است و نیز به قرینه این که از جامی متوفای در سنه ۸۹۸ با مقام بزرگی که در شعر دارد، نامی نبرده و استقبالی نکرده است، ظن قریب به یقین حاصل می‌شود که عصر این شخص مابین این دو تاریخ بوده است یعنی در اواسط یا در نیمه دوم قرن نهم می‌زیسته و این کتاب را در آن سال‌ها نوشته است. از جمله شعرایی که نظام‌الدین محمود قاری یزدی در دیوان البسه از آن‌ها استقبال کرده یا در طی بعضی از گفته‌های نظم و نثر خود اشعاری تضمین کرده و یا به ابیاتی تمثل جسته، خواجه حافظ است.

چهل غزل که مطلع هر یک ذیلاً نگاشته می‌شود، استقبال از غزل‌های خواجه حافظ است که برای مقایسهٔ دقیق لازم است به دیوان البسه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:

رونق حسن بهاری است دگر کتّان را　　گرم بازار ز شمسی شده تابستان را

* * *

ز تبریز ار گلیمی نازک آری در برم یارا　　به نقش آده‌اش بخشم سمرقند و بخارا را

---

۱ ــ در رسالهٔ اوصاف شعرا هر شاعری را با اصطلاحات البسه و اقمشه می‌ستاید و به گفتهٔ خودش «بلغای چارسوی سخن را هر یک فراخور قدّ وی خلعتی مدح باید پوشانید» و از جمله شعرای هم عصر خود را مدح می‌کند که عبارتند از قاسم انوار متوفای ۸۳۷ و عصمت بخاری متوفای ۸۲۹ و کاتبی نیشابوری متوفای ۸۳۸ و خیالی بخاری متوفای ۸۵۰ و امیر شاهی متوفای ۸۵۷ و آذری متوفای ۸۶۶

* * *

بنای جبه کرباس سست بنیادست بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست

* * *

مرا اگرچه به بستر لت کتان انداخت ز روی صوف نظر بر نمی‌توان انداخت

* * *

مرغ مدفونی گلی از شرب در منقار داشت بر گلستانی ز کمخا ناله‌های زار داشت

* * *

قیچجی بقچهٔ رخت من و دستار کجاست و آن کلاه و کمر و موزهٔ بلغار کجاست

* * *

میان ما و مرقع محبت ازلی است گوه ملمع رنگین و خرقهٔ علی است

* * *

ز اطلس فلکم پردهٔ در طنبی است به طاقچه مه و خور جام و کاسهٔ حلبی است

* * *

عیب قطنی مکن ای اطلس پاکیزه سرشت تار او چون که بپود تو نخواهند تبشت

* * *

شمله کین عزتم ز دولت اوست گردنم زیر بار منت اوست

* * *

یک چند پنبه دانه به خاکش مقر شود گردد به سعی زوده و دستار سر شود

* * *

سال‌ها تار تنم تافته کمخا بود دل چون پر مگس شیفتهٔ والا بود

* * *

بخشد کهن آن کش نوپوشی ثمین باشد یک نکته درین دفتر گفتیم و همین باشد

* * *

نازکان کین موزهٔ برجسته بر پا می‌کنند چکمه را بهر تنعم زیر و بالا می‌کنند

* * *

جوهر صوف و سقرلاط همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

* * *

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند نماند بندقی و ریشه هم نخواهد ماند

* * *

تا ز قطنی و قدک نام و نشان خواهد بود تنم از شوق شمطْ جامه دران خواهد بود

* * *

تا که رختم ببر جامه‌بران خواهد بود از پی وصله دو چشمم نگران خواهد بود

* * *

در ازل پرتو کرباس بر اندام افتاد هر کجا برهنهٔ در طمع خام افتاد

* * *

خرم تنی که گوی شب از جامه باز کرد پا را به نرم دست نهالی دراز کرد

* * *

گل بر اطلس اگر چند قبایی دارد نه قبایی است که گویند بهایی دارد

* * *

دل ما به وصل ارمک ز قبا فراغ دارد که به دکمه پای بندست و ز درز داغ دارد

* * *

آتشین تافتهٔ آل برافروخته بود تا کجا شرب لحافی شب وی سوخته بود

* * *

در قباپوشی ما کج کلهان حیرانند در لباس این سخنان جامه دران می‌دانند

* * *

غشقدان را سر آن خاتون زمانی بر نمی‌گیرد که گیتی بوی مشک و لادن و عنبر نمی‌گیرد

* * *

دستار هر دو روز همان به که وا کنند چندین گره به عقد نشاید رها کنند

* * *

آن که تشریف تو را حبر زنخ رنگین داد صوفکی نیز تواند به من مسکین داد

* * *

زینت چتر قطیفه ماه ندارد افسر خور شوکت کلاه ندارد

* * *

والا به باغ رخت بدیدیم و لاله بود بر جیب دکمه‌های درش همچو ژاله بود

* * *

خازن به عید ابلق سنجاب من بیار بنگر هلال را چو دم قاقم آشکار

* * *

دارم از بی‌سروپایی گله چندان که مپرس   شده بی‌رخت چنانم من عریان که مپرس

* * *

آن که خیّاط برد پارچه از رو وارش   پنبه حلّاج چرا کم نکند از کارش

* * *

قبای ارمک و پیراهن کتان دقیق   اگر بود فرجی در برش زهی توفیق

* * *

داد تشریف بهار و دل از آن شد شادم   که دگر کرد ز حمالی رخت آزادم

* * *

ای‌خوش آن ساعت‌که صوفی موج‌زن در برکنم   فخر بر جمله قدک پوشان بحر و بر کنم

* * *

تخفیفهٔ فراخ بر سر فراز من   کوتاه کرد قصه عمر دراز من

* * *

چرخ سنجاب شمار و دم قاقم مه نو   ای دل از راد بدین ابلق بی‌راه مرو

* * *

خز و دیبا ز باغ و بوستان به   نخ و کمخا ز راغ و گلستان به

* * *

ای فلک چند مرا بی‌سروپا می‌داری   یقه‌وار از همه رختم به قفا می‌داری

* * *

ای که ده جهت داری جامهٔ زمستانی   بر تن خودت کن بار آن قدر که بتوانی

* * *

به اضافه در بعضی مقطعات و فردیات و رسائل نثر خود از قبیل «مناظرهٔ طعام و لباس» «رساله اوصاف شعرا» وکتاب آرایش‌نامه، بعضی اشعار خواجه حافظ را به عنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است.

۱۷ ـ عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین که در سال ۸۷۵ تاریخ خود را تألیف کرده، در موارد عدیده صراحةً از خواجه حافظ نام برده و به مناسباتی به اشعار او تمثل جسته است و ما در اینجا فقط دو مورد را که شأن نزول دو غزل را ذکر

کرده است ذکر می‌کنیم:

یکی بعد از شرح تسخیر شیراز به دست امیر مبارزالدین محمد می‌گوید: «امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال به اوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزّز و موقّر داشت و در امر به معروف و نهی منکر، به نوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان می‌فرماید:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

الی آخر غزل و مردم را به علوم شرعیه ترغیب می‌فرمود:

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و شاه شجاع و ظرفاء شیراز امیر مبارزالدین محمد را به زبان ظرافت محتسب می‌گفتند».

دیگر در ضمن نقل وقایع سنه ۷۸۱ و فتح خوارزم به دست امیر تیمور می‌گوید: «به طرفة العینی شهر خوارزم مسخر شد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر بایکغود به دست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در آن خطه روی داد و چون بلدهٔ خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی‌آدم بود، آوازهٔ خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز به این زمزمه آواز درآورد که:

به خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفایی را که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی»[1]

* * *

۱۸ ـ جامی که در سال ۸۱۷ یعنی بیست و پنج سال بعد از وفات خواجه حافظ متولد شده و به واسطه نزدیکی زمان حافظ و فاصله عصر او از عصر حافظ به یک واسطه یعنی خود، اشخاص پیرمرد معاصر خواجه حافظ را دیده بسیار چیزها می‌توانسته راجع به خواجه حافظ به ما بگوید، ولی تمام چیزی که راجع به حافظ نوشته ذیلاً نقل می‌شود.

اول شرحی است که در نفحات الانس که به تصریح خود در سال ۸۸۱ شروع به تألیف آن کرده نوشته است:

«شمس‌الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان ـ

---

۱ ـ نقل از نسخه خطی متعلق به نگارنده.

الاسرار است. بـا اسرار غیبیّه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده است. هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته است و در تصوف به یکی از این طایفه نسبت درست کرده، اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده. یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان[1] قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست. اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که به ایراد احتیاج داشته باشد، لاجرم عنان قلم از آن مصروف می‌گردد. وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است رحمه الله تعالی».

جامی در بهارستان نیز در روضه ششم که به نحو اجمال ذکری از شعرا نموده راجع به حافظ می‌گوید:

«حافظ شیرازی رحمه‌الله اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سر حد اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است به سلیقه شعر نزاری قهستانی، اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است به خلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود، وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند».

و هم چنین در همان کتاب در شرح حال شیخ کمال خجندی از حافظ صحبتی می‌کند که عین عبارت این است:

«و بعضی عارفان که به صحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند، چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او».

این نویسنده معروف با آن که واقعاً از مؤلّفین خوب ایران به شمار است، چقدر مطلب را به اجمال گذرانیده، به همین اکتفا کرده است که حافظ لسان الغیب و ترجمان الاسرار است و شعرش مشتمل است بر اسرار غیبیه و معانی حقیقیه و بر مشرب اهل عرفان واقع شده است و تمام همت او این است که بداند واقعاً حافظ جزو سلسله‌ای از سلاسل تصوف بوده است یا خیر. بقیه را هم به معروفیت واگذار می‌کند.

ممکن است گفته شود که جامی در نفحات‌الانس موضوع کتاب خود را شرح حال صوفیّه قرار داده بنابراین اگر مزید اهتمامی نسبت به این موضوع داشته حق دارد. در بهارستان هم مقصود عمدهٔ جامی تذکره شعرا نبوده است.

---

۱ ــ سلسله خواجگان مقصود سلسله نقشبندیّه است.

۱۹- دولت شاه سمرقندی که در عصر جامی می‌زیسته و تذکره شعرا نوشته و در سال ۸۹۲ یعنی درست صدسال بعد از وفات خواجه حافظ کتاب خود را به پایان رسانیده، با نزدیکی عصر خود به عصر خواجه حافظ و با آن که قطعا خود در دورهٔ جوانی پیران سال‌خورده‌یی را دیده که زمان حافظ را درک کرده بوده‌اند، تنها شرحی که در احوال خواجه حافظ نوشته این است که ذیلا نقل می‌شود:

«ذکر محرم راز حضرت بی‌نیاز خواجه حافظ شیراز روح اللّه روحه و ارسل الینا فتوحه نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده و سخن او را حالاتی است که در حوزهٔ طاقت بشری در نیاید. همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده‌اند و سخن او بی‌تکلف است و ساده، اما در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمال او بی‌نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قران بی‌نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه گنجور حقایق و اسرار. سیّد قاسم انوار قدس اللّه سرّه معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را به سخنان حافظ ارادتی ما لا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمدست. در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده. اما از غایت همت به دنیای دون سر فرودنیاوردی و بی‌تکلفانه معاش کردی چنان که می‌فرماید بیت:

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ به درویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا به صحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه‌کس خوش بر آمدی و او را به اصناف سخن‌وری التفات نیست الاّ غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدوّن ساخته‌اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان او ثبت شده، از غزل‌های او که بسیار مشهور نیست:

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا به چند و خرافات تا به کی

الی آخر غزل و له ایضا

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

الی آخر غزل حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ

بودی و چندان که حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی، حافظ از فارس به جانب بغداد رغبت نکردی و به خشک پارهٔ در وطن مألوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد به دارالسلام بغداد فرستاد.

احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

الی آخر غزل

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف از او منقول است و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن. حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انارالله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمائه و شاه منصور را به قتل رسانید، خواجه حافظ در حیات بود. کس فرستاد و او را طلب کرد. چون حاضر شد، گفت من به ضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است، آبادان سازم. تو مردک به یک خال هندوی ترک شیرازی سمرقند و بخارای ما را می‌فروشی، در این بیت که گفتهٔ

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام. حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد، بلکه عنایت و نوازش فرمود[1] .... وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و در مصلاّی شیراز مدفون است روحّ الله روحه و به وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت، مولانا محمّد معمایی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت.»[2]

اضافه بر این که آنچه در شرح حال خواجه حافظ نوشته بسیار مجمل است، همین مقدار مطالبی هم که نقل کرده غالباً بدون سند است و معلوم نیست که از منابع صحیحی گرفته است یا نه و این طور حدس زده می‌شود که یا متّکی به یک مرور اجمالی از دیوان خواجه حافظ است و یا از مسموعات.

بهترین مثال برای معلوم ساختن پایه و مایه دولتشاه که تا آنجا که اطلاع داریم قدیم‌ترین تذکره‌نویسانی است که از حافظ بحث نموده‌اند و او از همه بیشتر از حافظ

---

۱ ـ تذکره دولتشاه، چاپ لیدن، صفحه ۳۰۵-۳۰۶.

۲ ـ تذکره دولتشاه، چاپ لیدن، صفحه ۳۰۸.

صحبت کرده و صحبت او به واسطه قرب زمان به حافظ مورد استشهاد نویسندگان بعد، بوده تأمل کردن در همین شرحی است که نوشته و در اینجا نقل شد و از تناقض گویی در همین شرح به خوبی روشن می‌شود که تا چه اندازه می‌توان در گفته‌های دولتشاه سمرقندی اطمینان حاصل کرد. زیرا از طرفی می‌گوید که خواجه حافظ در سنهٔ ۷۹۴ وفات کرده و در مصلای شیراز مدفون شده است و از طرف دیگر می‌گوید در سال ۷۹۵ از تسخیر شیراز و کشتن شاه منصور، امیر تیمور حافظ را خواسته به او ایراد کرد که چگونه سمرقند و بخارا را به خال هندوی ترک شیرازی بخشیده است.

البته این قضیه ممکن است واقع شده باشد، یعنی امیر تیمور خواجه را دیده باشد[1] زیرا

---

۱ ... علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب لطایف الطوایف که در سال ۹۲۹ به نام شاه محمد سلطان تصنیف نموده در باب نهم («باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محل‌ها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب فکری ایشان») در فصل اول («فصل اول در لطایف شعرا نسبت به سلاطین می‌گوید:

«چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخَّر کرد و به شیراز آمد و شاه منصور را بکشت، خواجه حافظ شیرازی را طلبید و او همیشه منزوی بود و به فقر و فاقه می‌گذرانید. سید زین‌العابدین جنابذی که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود، او را به ملازمت امیر تیمور آورد. امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر او ظاهر است. گفت ای حافظ من به ضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را به یک خال هندی می‌بخشی. نظم:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را　　به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ گفت از این بخشندگی‌هاست که بدین فقر و فاقه افتاده‌ام. امیر تیمور خندید و برای حضرت خواجه وظیفهٔ لایق تعیین کرد» (نسخه خطّی متعلق به دوست عزیز دانشمندم آقای عباس اقبال، مورّخ به تاریخ ۱۲۶۷).

این نویسنده هم همان اشتباه را کرده است. یعنی او هم چنان دانسته که امیر تیمور پس از قتل شاه منصور در سال ۷۹۵ خواجه حافظ را ملاقات کرده است. ولی اهمیت گفته او در این است که واسطه این ملاقات را هم نام می‌برد و آن سید زین‌العابدین جنابذی است که در تاریخ معروف است.

فصیح خوافی که از معاصرین سید زین‌العابدین جنابذی است، در چند مورد از مجمل فصیحی نام او را برده است:

از جمله در حوادث سنه ۸۲۶ می‌نویسد: «ولادت سید ابوالمعالی بن سلطان‌الوزراء سید زین‌العابدین‌الجنابذی فی لیلة الخمیس خامس عشرین صفر». و نیز در حوادث سنه ۸۲۸ نوشته: «دادن وزارت دیوان حضرة اعلی خاقانی به مرتضی اعظم سید زین‌العابدین بن سید نظام‌الدین محمدالجنابذی و خواجه نظام‌الملک جعفر تبریزی به شرکت فی ثانی عشرین رجب الاصم».

و همچنین در حوادث سنه ۸۲۹ نوشته: «دادن دیوان باز به صاحب اعظم خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع‌الثانی در سرخس. عزل مرتضی اعظم عزّالدوله والدین سید زین‌العابدین‌الجنابذی

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

به طوری که در قسمت تاریخی این کتاب خواهیم گفت، امیر تیمور دو دفعه به شیراز رفته، یکی در اواخر سال ۷۸۹ در دورهٔ سلطنت سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع که اندکی بعد شیراز را ترک کرده، به ماوراءالنهر برگشت و دیگری در سال ۷۹۵ در دورهٔ سلطنت شاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع که در آن تاریخ شاه منصور به قتل آمد و حکومت آل مظفر در شیراز و یزد و کرمان به پایان رسید و افراد معروف آن خانواده همه به امر امیر تیمور هلاک شدند. ولی به هر حال سالی راکه دولتشاه ذکر می‌کند درست نیست.

۲۰ ـ میر خوند صاحب روضةالصفا که مفصل‌تر از سایر مورخین تاریخ آل مظفر، یعنی معاصرین خواجه حافظ را نوشته و مسلماً به مآخذ معتبر دسترسی داشته است، در موارد عدیده به اشعار خواجه حافظ تمثل جسته و نیز در طی نقل حوادث تاریخی و صحبت از رجال و سلاطین آن دوره، به مناسبت اشعار خواجه حافظ را به استشهاد آورده است. از قبیل داستان شکست و گرفتاری و قتل شاه شیخ ابواسحق اینجو و شعر خواجه درباره او که:

راستی خاتم فیروزه بواسحقی   خوش‌درخشید ولی دولت مستعجل بود

و ذکر مکارم حاجی قوام‌الدین حسن و مدح خواجه از او که:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال   هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

و سرگذشت کور کردن شاه شجاع و شاه محمود، پدر امیر مبارزالدین محمد را و قطعه خواجه حافظ در آن موضوع که:

دل منه بر دنیی و اسباب او   زان که از وی کس وفاداری ندید

در حوادث سال ۷۸۶ نوشته که چون شاه شجاع وفات یافت و پسرش سلطان زین‌العابدین به سلطنت فارس رسید، بین او و پسر عمش شاه یحیی و عمش سلطان بایزید جنگی درگرفت. ولی قبل از آن که خونی ریخته شود، هر دو طرف طالب صلح شدند و با یکدیگر در مقام صفا برآمدند و سلطان زین‌العابدین به شیراز مراجعت کرد. «اعیان فارس به استقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار به جای آورده، تهنیت گفتند و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاء فرمود:

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)
به التماس او» و نیز به طوری که گذشت شجاع شیرازی در رسالهٔ انیس‌الناس همین حکایت را صریحاً بیان کرده است ولی بدون تناقض و اشتباه.

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و کُنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است از شاه نذر خیرو ز توفیق یاوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری»

۲۱ ـ خواند میر صاحب حبیب السیر که علاوه بر آن که در بسیاری از موارد به اشعار حافظ تمثّل جسته، شرح حال نسبةً مفصلی هم در جزو دویم از مجلد سیم از خواجه حافظ نوشته است که عیناً نقل می‌شود:

«خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که به واسطه کمال بلاغت و فصاحت و غایت شهرت بجودت لفظ و عبارت، احتیاج به تعریف ناظمان مناظم سخنوری ندارد، به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را گویند که روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده، بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلوّن در یک غزل خلاف طریقت بلغاست. خواجه حافظ فرمود که آنچه به زبان مبارک شاه می‌گذرد عین صدق و محض صواب است. اما مع‌ذلک شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته و نظم دیگر حریفان پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهند. بنابراین کنایت شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ آمده، به حسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش این است. بیت:

گر مسلمانی از آن است که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی

و شاه شجاع این بیت را شنیده، گفت از مضمون این نظم چنین معلوم می‌شود که حافظ به قیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا، کفر است و از این بیت این معنی مستفاد می‌گردد و خواجه حافظ مضطرب گشته، نزد شیخ زین‌الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بوده و در شیراز تشریف

داشت، رفت و کیفیت قصد بداندیشان را باز گفت. شیخ گفت مناسب آن است که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی، مشعر به این معنی که فلانی چنین می‌گفت تا به مقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست، از این تهمت نجات یابی. بنابر آن خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت که بیت

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت   بر در میکدهٔ با دف و نی ترسایی

و به این واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه به ریاض رضوان شتافت».

* * *

این است آنچه معاصرین [1] یا اشخاص قریب‌العصر به خواجه حافظ درباره او نوشته‌اند و نویسندگان بعد همان را گرفته و به اختلاف عبارات ذکر کرده‌اند و اگر هم چیزی افزوده‌اند بسیار کم اهمیت است.

از همه این‌ها عجیب‌تر آن که غالب مؤلفین معاصر او، مثل مولانا شهاب‌الدّین عبدالله بن زین‌الدین لطف‌الله معروف به حافظ ابرو و مولانا معین‌الدین یزدی صاحبِ تاریخ مواهب الهی و امثال آن‌ها به جز تمثّل به اشعار خواجه، آن هم ندرةً و بدون این که نام شاعر برده شود هیچ یک به تفصیل ذکری از خواجه حافظ نکرده‌اند.

و این قضیه منحصر به حافظ نیست، دربارهٔ غالب شعرای دیگر هم هست. زیرا مورخین قدیم بیشتر به ذکر حوادث سیاسی اهتمام داشته‌اند. حاصل آن که آنچه پیشینیان راجع به خواجه حافظ برای ما به جا گذاشته‌اند، تقریباً همان است که ذکر شد و در مجلّدات آینده این کتاب در قسمت بحث از شرح حال خواجه حافظ بار دگر به تفصیل وارد این مبحث خواهیم شد.

البته معلوم است که این مقدار صحبتی که قدما از خواجه حافظ کرده‌اند، برای مذاق نقد ادبی امروز وافی و کافی نیست و به طوری که گفته شد، شاید تقصیری هم متوجه آنان نباشد زیرا هر عصری و زمانی اقتضایی دارد و تکامل علوم تدریجی است ولیکن همین

---

۱ ــ آنچه مرحوم ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران در فصل راجع به خواجه حافظ نوشته است که از معاصرین خواجه جز محمد گلندام کسی از او نامی نبرده ناشی از نقصان تتبّع بوده است به علاوهٔ این که نام جامع دیوان حافظ چنان‌که سابق نیز بدان اشاره شد اصلاً معلوم نیست چه بوده و «محمد گلندام» ظاهراً غلط مشهوری است که در نسخ جدیده پیدا شده است (رجوع شود به مقدمهٔ حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ).

مجملات مایه‌ای می‌شود که نقد ادبی در محل خود از آن استفاده می‌کند. از این مقدمه نباید تصور کرد که نوشته حاضر داعیه آن دارد که به کمال مطلوب این بحث رسیده است. چنین نیست و البته با فقدان وقت کافی و اسباب کار جای چنین توقعی هم نخواهد بود. بلکه منظور جمع متفرقاتی است که راجع به حافظ در دست بوده، منتهی سبک و طرز نقد علمی به قدر امکان در آن رعایت شده و به اندازهٔ توانایی در سنجش مطالب با موازین نقد اهتمام شده است و بنابراین ممکن است چیزهای تازه‌ای داشته باشد یا اقلاً دریچه تازه‌ای به روی اهل بحث بگشاید.

این کتاب که عنوان عامّ آن بحث در آثار و افکار و احوال حافظ می‌باشد، دارای سه مقاله یا سه مجلّد است:

مقاله اول: تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم.

مقاله دوم: تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره.

مقاله سوم: شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او.

اگر این کتاب توانست توجه اهل بحث را به این موضوع جلب کند و بار دیگر سخن حافظ را در معرض اهل تحقیق قرار دهد، به مقصود خود کامیاب شده است و امیدوارم چنین باشد.

* * *

سپاسگزاری

دیباچهٔ ما مطابق طرحی که برای آن ریخته شده بود، در اینجا به پایان رسید و قاعدةً می‌بایست خوانندگان محترم را رها کنیم که از اینجا، دیگر وارد موضوع کتاب بشوند. یعنی ما را و قرن ما را بگذارند و راه قرن هشتم را پیش گیرند. ولی چه باید کرد که وظیفه حق‌شناسی قلم را فرمان دیگری می‌دهد و عواطف دوستی و ارادتمندی دامن سخن را به سوی دیگری می‌کشد و بر ماست که این فرمان مقدّس را به سمع طاعت قبول کنیم.

هشت سال پیش بود که در طی سفری به شیراز و زیارت آرامگاه خواجه بزرگوار، شبح این کار در خیال نگارنده پیدا شد در آن ساعت‌های تفکر و عبرت که در کنار آن آرامگاه

نورانی و میان جعفرآباد و مصلی به سر می‌بردم، طبعاً به فکر حافظ و عصر حافظ می‌افتادم و دورنمای مبهمی از قرن هشتم در نظرم مصوّر می‌شد. آن گاه به حکم غریزه کنجکاوی میل می‌کردم که هر قدر ممکن است، این منظره تاریک و مبهم را روشن و روشن‌تر کنم. بلکه بشود جمال حقیقی خواجه حافظ را در دل این منظره ببینم و بلبل شیراز را در وسط گل و گلزارش تماشا کنم.

داعی شوق این خیال را قوت داد. دست به کار مطالعه شدم و ساعت‌های فراغ را وقف این کار کردم. ولی فقط به عنوان یک کار شخصی و برای اقناع حسّ کنجکاوی خودم، نه برای آن که زمینهٔ یک کتاب همه کس بخوان تهیه کرده باشم.

دوستان و معاشران عزیزی که غالباً حافظ شناس و حافظ دوست بودند اندک اندک خبر شدند و به داعی ارادتی که به خواجه بزرگوار داشتند، زبان به تشویق و تأیید نگارنده گشودند. صحبت حافظ در مجالس انس ما هر روز گرم‌تر می‌شد و دوستان عزیز در هر مجلس از این جانب شمّه یی از این سخن می‌خواستند و در شنیدن، انبساطی بسیار مهرآمیز و شوق‌انگیز نشان می‌دادند. در چنین محیط مساعدی که عظمت خواجه آن را به وجود آورده بود نه لیاقت این بنده، البته شوق من نیز زیادتر می‌شد و کار مطالعه که دوستان هم بدان علاقه پیدا کرده بودند، کم کم صورت جدّی‌تر به خود گرفت و بدین طریق کاری که در آغاز خیالی بود مانند همهٔ خیال‌ها، اندک اندک تحقّق خارجی پیدا کرد و نخستین یادداشت‌های این کتاب به تشویق دوستان و برای انبساط خاطر عزیز ایشان نوشته شد.

هیچ فراموش نمی‌کنم آن ساعت‌های انس را که در محضر مهر پرور مرحوم محمّد علی فرزین، با حضور استاد هنرمند محترم آقای علینقی وزیری که خود از شیفتگان دیرین حافظ‌اند، می‌نشستیم. صحبت حافظ به میان می‌آمد و مرحوم فرزین با آن سیمای ملکوتی که نمونهٔ زیباترین تجلیات روح بشری بود، مهربانی‌ها و دلنوازی‌ها می‌کرد. خوب می‌گفت و خوب می‌شنید. با نگاه‌های پر از مهر و صحبت‌های دلاویز خود همه را گرم می‌کرد و راستی انجمن را یک پارچه شوق و شور می‌ساخت. اشخاصی که به این سعادت نایل شده و محضر انس فرزین را درک کرده‌اند، می‌دانند که صاحبدلی که خواجهٔ شیرازی گفته است، همانا فرزین و امثال فرزین بوده‌اند و حقیقةً برای حافظ شنوندهٔ مانند فرزین و استاد

هنرمندی مانند آقای علینقی وزیری لازم است تا معلوم شود که آفرینش در نهاد این سخنور سحر آفرین چه تعبیه ساخته بوده است. اکنون آن رادمرد صفا کیش فرزین عزیز در گذشته و رفته است. ولی خاطرات بسیار از او در دل ارادتمنداتش بر جاست و چطور ممکن است که ما همهٔ این‌ها را بگذاریم و بگذریم. بنده اینک پاک‌ترین درود خود را به آن روح پاک نثار می‌کنم و از خداوند بقای استاد هنرمند محترم آقای وزیری را مسئلت می‌نمایم.

این است سرگذشت پیدایش این فکر و مراحل اولیّه این اقدام که در ابتدا خیالی بود ساده و بعد بر اثر تشویق و علاقه‌مندی دوستان قدم به مرحلهٔ عمل گذاشت و زمینه برای تألیف کتابی مبسوط فراهم آمد ولیکن تا به سر منزل نهایی برسد و به صورت کتابی در آید، هنوز مرحلهٔ بسیار صعب در پیش بود که نگارنده به خودی خود جرأت اقتحام آن را نداشت و آن مرحله نقد و تمحیص علمی است که اساس کار تألیف است. چه این‌جا دیگر صحبت شور و شوق در کار نیست و فقط حساب درس و علم است. قلمروی است که فرمانروایی آن فقط با دانشمندان است و سر و کار نویسنده با قوانین سخت علمی خواهد بود و بس و بنابراین قطع این مرحله بی‌همرهی خضر خطاست. بدین جهت مطلب را به حضرت استاد علّامه آقای محمد قزوینی دامت برکاته که در آن وقت هنوز در فرنگستان بودند، عرض و به وسیلهٔ مکتوبی از ایشان کسب تکلیف کردم و راهنمایی خواستم. ایشان هم بنابر سیرت پسندیدهٔ خود که در تشویق و دستگیری هر طالب علمی دارند، پاسخی سراسر تشویق و ملاطفت به نگارنده نوشته و راه کار را نشان دادند. از حسن اتفاق خود ایشان نیز پس از چندی به طهران تشریف آوردند و بدین طریق در پرتو این روشنایی بزرگ و در زیر نظر این ناقد بزرگوار، اقدام به تألیف کتاب میسّر گردید و نگارنده را اطمینان خاطری هر چه تمام‌تر پیدا شد. دست به کار زدم و به اینجا رسید که ملاحظه می‌شود.

بزرگ‌ترین مزیّت این کتاب و شاید تنها مزیت آن، همین است که از زیر نظر ناقدانهٔ این استاد علاّمه گذشته است و ایشان با آن دقت نظر و روش محکم علمی که خاص خودشان

است، این کتاب را کلمه به کلمه ملاحظه و رسیدگی فرموده و با قبول این زحمت بزرگ نگارنده را رهین امتنان ساخته‌اند.

نگارنده در اینجا نمی‌خواهم و حدّ آن ندارم که راجع به مقامات علامهٔ بزرگوار و خصوصیات روش انتقادی ایشان که حقیقهٔ داستان شنیدنی‌ایست سخنی بگویم و تفصیلی بدهم. چه خود کتاب جداگانه‌ای لازم دارد. غرض نگارنده در اینجا فقط ادای وظیفه و تشکر است و هر چند ایشان هستی خود را وقف علم می‌دانند و تحمل این زحمات را در مورد هر کار علمی و برای هر طالب علمی بی‌هیچ منّت و مضایقت و بلکه با کمال علاقه‌مندی و میل دل انجام می‌دهند، بنده از ایشان بی‌اندازه متشکر و سپاسگزارم.

از دوست عزیزم استاد فاضل محترم آقای عباس اقبال که در تهیه کتب لازم و نشان دادن مآخذ و مراجع و راهنمایی‌های سودمند، مساعدت‌ها فرموده‌اند، سپاسگزار و تشکرات خود را حضورشان تقدیم می‌دارم.

و نیز از فاضل معظم و دوست ارجمند آقای سعید نفیسی که یکی از بزرگ‌ترین و جامع‌ترین کتابخانه‌های طهران که انواع کتب علمی و ادبی و تاریخی در آن مجتمع است. کتابخانه شخصی ایشان است و همیشه با کمال محبت و لطف کتب نفیسه نادره کتابخانه خود را در دسترس نگارنده گذاشته‌اند، صمیمانه تشکر می‌کنم.

دانشمند ارجمند و دوست عزیزم آقای دکتر علی اکبر فیاض که سعهٔ اطلاع و حسن قریحه را با دقت نظر علمی و روش پسندیدهٔ انتقادی توأم ساخته‌اند، نیز در کار این کتاب حق بسیار بر ذمّهٔ نگارنده دارند که با کمال محبت و علاقه‌مندی مساعدت‌های ذی‌قیمت فرموده‌اند و بدین جهت تقدیم تشکر را فریضه ذمّهٔ سپاسگزاری خود می‌دانم.

تنبیه: رسم بسیاری از مؤلفین بر آن است که مدارک خود را در مقدمه کتاب به دست می‌دهند. ولی چون در آخر کتاب فهرستی از اسامی جمیع کتبی که در این تألیف مورد استفاده ما بوده، به دست داده‌ایم و علاوه بر این در حواشی ذیل صفحات کتاب، غالباً به مدارک مهمه خود اشاره کرده‌ایم، ضرورتی ندیدیم که در این دیباچه مجدداً و مکرراً به تعیین مدارک خود پردازیم. ولی برای رفع اشتباه اشاره به نکته ذیل را در اینجا واجب

دیدیم و آن این است که مدرک عمده اساسی ما در اغلب مطالب این کتاب، دو کتاب ذیل است. یکی تاریخ آل مظفر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیپ به طبع رسیده است و دوم جغرافیای تاریخی حافظ ابرو، نسخه خطی متعلق به فاضل محترم آقای سیّد محمد تقی مدرس رضوی. در اغلب مطالبی که از این دو کتاب نقل کرده‌ایم، به مدرک اشاره نکرده‌ایم و در هر مورد که نقل قول مخالفی با روایت متن لازم دیده‌ایم، در متن یا حاشیه به اسم و رسم به مأخذ خود اشاره کرده‌ایم پس به طور خلاصه می‌توان گفت که هر کجا در متن اشاره به مأخذ خود نکرده‌ایم، معمولا (مگر در موارد نادر) مأخوذ است از دو کتاب مذکور محمود گیتی و حافظ ابرو ولی اقوال مخالف را مدرک به دست داده‌ایم.

طهران شهریور ۱۳۲۱ هجری شمسی مطابق

شعبان ۱۳۶۱ هجری قمری

دکتر قاسم غنی

صورت مآخذ و مدارک مهمه‌ای که مؤلف این کتاب در تألیف آن از آن‌ها استفاده نموده است:

تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو، نسخه خطی بسیار ممتاز متعلق به آقای عباس اقبال استاد معظم دانشگاه طهران و عکس نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس متعلق به آقای دکتر بیانی.

تاریخ آل مظفر تألیف محمود گیتی[1] که در ذیل تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ شده است.

تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب در اواخر قرن نهم هجری چاپ یزد.

تاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال استاد دانشگاه طهران.

تاریخ مواهب الهی تألیف معین‌الدین یزدی، نسخه خطی متعلق به همان آقای معظم له.

جامع‌التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب‌الدین حسین بن تاج‌الدین یزدی معروف به ابن شهاب که در محرم ۸۵۵ به نام سلطان محمد بن بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف شده است. نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملی طهران که تاریخ کتابت آن ۸۸۰ است.

جغرافیای تاریخی حافظ ابرو، نسخه خطی متعلق به آقای سید محمد تقی مدرس رضوی از فضلای محترم خراسان.

جنگ تاج‌الدین احمد وزیر متعلق به کتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتابت آن ۷۸۲ است و سوادی از آن نزد نگارنده است.

جنگ خطی که جامع و کاتب آن شخصی است به نام عبدالحی از مردم ماردین (شمال بین‌النهرین) و تاریخ کتابت آن سال ۸۲۳ است. این جنگ بسیار مفید و نفیس متعلق است به جانب آقای حاج سید نصرالله تقوی مدّظله العالی.

حبیب السیر تألیف خوند میر، چاپ طهران.

---

۱ ــ در تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب این کلمه بدون نقطه چاپ شده است و چون نسخه دیگری از این تاریخ تاکنون به نظر نگارنده نرسیده اطمینانی به تنقیط برای نگارنده حاصل نیست.

دستور الوزرا تألیف خوند میر صاحب حبیب السیر، چاپ طهران، به اهتمام فاضل معظم آقای سعید نفیسی.

ذیل جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله تألیف حافظ ابرو، چاپ آقای دکتر بیانی در طهران.

روضة الصفا تألیف میر خوند، چاپ طهران.

سفرنامه ابن بطوطه، چاپ مصر.

سفرنامه تیشبرا سیاح پرتغالی ترجمه انگلیزی که در تاریخ جزیره هرموز است.

شیرازنامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی، چاپ طهران.

ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی، چاپ هند.

ظفرنامه نظام‌الدین شامی، چاپ کمپانی اشکودا در بیروت.

عجایب المقدور فی اخبار تیمور تألیف ابن عرب شاه، چاپ مصر.

فارسنامه ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسایی، چاپ طهران.

مجمل فصیحی تألیف فصیح خوافی، نسخه خطی متعلق به دوست فاضل دانشمند آقای حاج محمد آقا نخجوانی.

مطلع السعدین و مجمع‌البحرین تألیف عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی نسخه خطی، کامل کتاب مزبور متعلق به نگارنده.

منشأت فریدون عکاشه از منشیان ملوک آل اینجو، مجموعه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی که تاریخ کتابت آن ۷۸۲ است.

مقالهٔ اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

از اواخر قرن هفتم تا سال ۷۲۵، حکومت فارس برّاً و بحراً به دست خانوادهٔ شیوخ طیبی[۱] اداره می‌شد. با این تفصیل که در سال ۶۹۲[۲] شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که از مالداران و معتبرین فارس بود و به تقوی و پاکدامنی اشتهار داشت، به کمک و مساعدت صدر جهان خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر کیخاتو، از جانب ایلخان کیخاتوخان به لقب «ملک السلام» ملقّب شده، اجازهٔ نوبت سه گانه زدن که از امتیازات بزرگ دورهٔ مغول بوده یافته، حکومت فارس و املاک خالصه ایلخان، برّاً و بحراً به او مفوّض گردید. یعنی ایالت فارس و جزائر را از ابتدای سال ۶۹۲، به مبلغ هزار تومان مغولی[۳] به مدت چهار سال به او مقاطعه دادند و او وجه مقاطعهٔ سال اول را نقد پرداخت، که دیگر نواب و عمّالی از طرف ایلخان به اطراف فارس نفرستند.

در امارت ملک اسلام مردم فارس از زحمت مغول و ترکمانان راحت شدند و روابط

---

۱ ـ یاقوت در معجم البلدان و حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی، خود در جلد اول، در ذکر شهرهای خوزستان و تستر گفته‌اند که «طیب شهری است میان واسط و اهواز».

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الدرر الکامنة فی اعیان المائة الثامنه»، در جلد اول این کتاب صفحه ۶۰-۵۹، در شرح حال صاحب ترجمه می‌نویسد: «ابراهیم بن محمد بن سعدی الطیبی‌السفارّ الشهیر بابن السواملی و السوامل اوعیة من خزف کان جدّه من بلدة‌الطیب فانتقل الی الواسط ثم تحوّل ابنه محمد الی بغداد زمن‌الناصر فتعلّم جمال‌الدین ثقب‌اللؤلؤ و جمع دراهماً و دخل فی تجارة الی الصین فتوغلّ و تموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فکان یترّفق بالرّعیة و یؤدی ما علیه و کان ینطوی علی دین و کرم و برّ و اعتقاد فی اهل الخیر حتی کان یحمل للغر الفاروثی الف مثقال ثمّ ان التتار حطوّا علیه فی اخذ امواله الی ان تزعزع حاله و مات سنة ۷۰۶ وله ۷۶ سنة».

۲ ـ مصنف شیراز نامه نوشته است از ابتدای ۶۹۱ تا ۷۲۵.

۳ ـ هر یک تومان مغولی ده هزار مسکوک زر بوده است.

تجارتی بین سواحل فارس و سند و هندوستان غربی توسعه بسیار یافت. زیرا دیگر مأمورین و حکام مغول در فارس پراکنده نبودند و اگرچه از طرف ایلخان صورة حاکمی برای فارس معین می‌شد. ولی مداخلهٔ زیاد در کارها نمی‌کرد و متعرض مردم نمی‌شد و حکومت واقعی با ملک اسلام بود.

ملک اسلام در سلطنت بایدو خان نیز صحرا و دریای فارس را به همان مقاطعهٔ زمان کیخاتو قبول نموده، در قسمتی از دورهٔ غازان نیز فرمانفرمای جزایر و مملکت فارس بود. ملک اسلام چندی تغییر یافت و فقط جزیرهٔ کیش به مقاطعهٔ او بود ولی مختصری بعد مجدداً دست در کار امور فارس شده در اوائل سلطنت اولجایتو هم به شغل خود مشغول بود. خلاصه آن که تا موقع وفات خویش که در سال ۷۰۶ اتفاق افتاد، در عمل مقاطعهٔ ایالت فارس و جزائر باقی بود.

در دورهٔ اولجایتو ملک عبدالسلام که داماد ملک اسلام جمال‌الدین ابراهیم بود به اردو رفت و به حکومت بعضی از نواحی فارس منصوب گشت.

بعد از وفات ملک اسلام، اولجایتو پادشاه مغول که پس از تشرف به اسلام و تشیّع، سلطان محمد خدابنده نامیده شده است، عمل و شغل ملک اسلام را به پسرش ملک اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز واگذاشت و او به دست خواهر خود عبدالسلام را زهر خورانیده هلاک کرد. چون ایلخان استحضار یافت، ملک عزالدین را به اردو طلبید و او در اردو مبالغی به خسارت افتاده، بعد از مدّتی نجات یافته، به شیراز برگشت و دست به تعدی گشود. بالاخره از شیراز به طرف سواحل فرار کرد. بعد از فرار او زین‌الدین علی بن عبدالسلام را از اردو به حکومت فارس فرستادند و او مدت دو سال در فارس حکومت کرد[1].

ملک اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز تا آخر دورهٔ اولجایتو و اوائل دورهٔ سلطان ابوسعید بهادرخان، متصدّی کار بود. ولی او استعداد و کاردانی پدر را نداشت و بالاخره در آخر ذی‌القعده سال ۷۲۵ در تبریز به سعایت دمشق خواجه بن‌امیر چوپان به قتل آمد و در شیراز به جوار پدرش شیخ جمال‌الدین ابراهیم مدفون شد[2].

ابوسعید پس از جلوس به تخت، شاهزاده خانم کردوجین دختر، ابش‌خاتون و

---

۱ ــ نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو، جلد اول صفحهٔ ۱۶۹، نسخهٔ خطی متعلق به آقای مدرس رضوی.

۲ ــ نقل از همان کتاب.

منگوتیمور بن هلاکو[1] یعنی زن سیورغتمش قراختائی را منظور نظر مرحمت قرار داد. زیرا این شاهزاده خانم پس از فوت اولجایتو تا ورود ابوسعید به سلطانیه، مقرّ سلطنت، دولتخواهی نشان داده، امور را بر وفق مصالح ابوسعید اداره کرده بود. این بود که ابوسعید در سال سوم سلطنت خود، یعنی در سال ۷۱۹ کردوجین را به حکومت فارس منصوب ساخت.

بعد از فوت اَبِش خاتون[2] در ۶۸۵ تا این تاریخ، هر روز حکومت فارس با کسی بود و ترتیب منظمی نداشت. کردوجین که زنی عاقل و با تدبیر و نیک فطرت و عادل بود، در آبادی شیراز کوشید. ابنیه خیریه بسیار از قبیل مدرسه و رباط و بیمارستان و مساجد و سدّها ساخت، موقوفات بسیار برای اداره این ابنیه قرار داده، بذل و بخشش‌های بسیار نمود.

به طوری که فصیح خوافی در حوادث سال ۷۳۸ نوشته، کردوجین در این سال وفات[3] کرده است. با آن که از سال‌های آخر زندگانی او اطلاعات بسیار در دست نداریم. ولی این قدر معلوم است که در سال ۷۲۹ هنوز در شیراز حکومت داشته است. چه در همین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر، از یزد به شیراز، پیش او و پسر شوهر قدیمش جلال الدین سیورغتمش یعنی قطب‌الدین شاه جهان پسر سیورغتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است و پس از معزولی به شیراز نزد زن پدر خود کردوجین رفته، تا موقع مرگ در شیراز می‌زیسته است، آمده و دختر قطب‌الدین شاه جهان را که مخدومشاه قتلغ ترکان نام داشت، ازدواج نموده، به یزد برد و این زن مادر شاه شجاع است.

---

۱ ــ شاهزاده کردوجین دختر منگوتیمور بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان و مادرش ابش‌خاتون بنت سعد بن ابی بکر بن سعدبن زنگی است از سلاطین سلغریان فارس. این شاهزاده از زنان بسیار کاردان و کافیه بوده و آثار خیریهٔ او در فارس مدتها برپا بوده است. وی ابتدا در حبالهٔ نکاح سلطان جلال الدین سیورغتمش درآمد و چون سیورغتمش نماند. به امیر ساتالمش پسر بورالقی دادند و بعد از او به پسر عمش طغای دادند (جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله چاپ کاترمر، صفحهٔ ۱۰۸) ظاهراً بعد از این شوهر اخیر است که به عقد شحنهٔ مغولی شیراز در آمده و بلافاصله بعد از او زن امیر چوپان شده است

۲ ــ نام این اتابک ابش است نه «آبش» به مد الف. به قرینهٔ مرثیه‌ای که صاحب تاریخ وصاف در بارهٔ او سروده و می‌گوید:

تخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا — چرخ را گر دیده بودی بر«اَبش» بگریستی

۳ ــ عین عبارت مجمل فصیحی این است: «هفتصد و سی و هشت وفات کردوجین خاتون، حرم جلال‌الدین سیورغتمش، والی کرمان، به سلطانیه و دفنت به شیراز به مدرسه که خود ساخته».

خانواده شیوخ طیبی که مقاطعه کار ایلخانان مغول بودند، قلمرو فارس و شبانکاره و لار تا سواحل و بعضی جزایر خلیج از قبیل هرموز و کیش و حتی عراق عرب و بصره و واسط را تحت اداره خویش داشته‌اند.

در اواخر سال ۷۲۴، عزالدین عبدالعزیز طیبی، آخرین حاکم این خاندان به تبریز به دربار ایلخان ابوسعید رفت. ابوسعید در سال ۷۲۵ به سعایت امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان سلدوز که در این وقت نهایت درجه نفوذ را در دربار ایلخان داشت و او و پدر و برادرانش دست در کار کلّیه امور مملکت بودند، ملک اعدل شیخ عزّالدین عبدالعزیز طیبی را کشت[1] و حکومت فارس و کرمان و عراق را به امیر تالش بن امیرحسن چوپانی، برادرزاده دمشق خواجه سپرد. امیر تالش سرکشی از عراق و فارس و کرمان نمود و در هر جا جماعتی از گردنکشان را به قتل رسانید. مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه می‌زدند، کشت. خلاصه رعبی از او در دل مردم جای گرفت. ولی به طوری که خواهیم دید، طولی نکشید که چوپانیان برافتادند.

امیر تالش از طرف خود، در سال ۷۲۵، حکومت فارس را به ملک شرف‌الدّین شاه محمود اینجوداد. که در زمان حکومت شیوخ طیبی هم در امور فارس دخل و تصرف داشته، به این معنی که در دوره ملک اعدل شیخ عزّالدین عبدالعزیز طیبی، متصدّی کارهای خالصهٔ شاهی بوده و به همین مناسبت به اینجو معروف شده است. زیرا در زمان ایلخانان مغول «اینجو» به معنی خالصه دیوانی و املاک مخصوص ایلخان بوده است. بنابه گفته صاحب شیراز نامه، از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه ۷۰۳ در فارس و حوالی آن علائق پیدا کرده است[2].

تصدی خالصه خود شغل پهناور و پردخلی بوده و شرف‌الدین محمود اینجو، در ضمن این کار و حکومت فارس و مضافات که بعد به او مفوض شده، شخصاً بسیار ثروتمند شده است به طوری که در اواخر سلطنت ابوسعید بهادرخان، در سال صد تومان[3] مغولی عایدی

---

۱ ــ ملک شمس‌الدین برادر ملک عزالدین که به لقب ملک اعلم بوده است، چندی بعد در تبریز وفات یافت. فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث ۷۲۴ می‌نویسد: «۷۲۴ وفات ملک شمس‌الدین بن شیخ جمال‌الدین حاکم شیراز برادر ملک عزالدین الکیشی و قیل سنه خمس و ثلثین و سبعمائه».

۲ ــ شاه محمود اینجو در سال ۷۲۵ به شیراز آمده به نیابت امیر تالش چوپانی به کار حکومت پرداخت و از جمله به مرّمت و تجدید باروی شهر شیراز پرداخت (فارسنامه ناصری جلد اول).

۳ ــ تومان در مغولی یعنی ده‌هزار. در بعضی تواریخ از جمله فارسنامه ناصری عایدات شاه شرف‌الدین

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

املاک شخصی او می‌شده است.

شرف‌الدین محمود بن محمد بن فضل الله، ملقب به آق خواجه[1] بن عبدالله بن اسعد بن نصرالله بن محمد بن عبدالله انصاری است. به این معنی که نسبت او بـه خـواجـه عـبدالله انصاری هروی معروف می‌رسد.

شرف‌الدین محمود اینجو چهار[2] پسر داشت که به ترتیب سن عبارتند از:

ملک جلال‌الدین مسعود شاه.

ملک غیاث‌الدین کیخسرو.

امیر شمس الدین محمد.

امیر جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحق.

این چهار پسر در تحت سرپرستی پدر در نواحی مختلفه فارس و کـرمان، مـتصدی کارهای مالیاتی و حکومتی بودند. محمود شاه اینجو در عهد حکومت کردوجین به عنوان وزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین به فارس آمد و از اصفهان تا جزایر خلیج فارس را در وزارت خود داشت. بعد از چندی در این نواحی استقلال تمام یافت و چون مردی کافی و مدّبر و توانگر بود، در نزد ابوسعید بهادرخان اعتبار بسیار پیدا کرد. به طوری که با ایلخان به آزادی و جسارت صحبت می‌کرد. خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله با او وصلت کرد[3] و به این خانواده محبت بسیار داشت و دست

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

محمود اینجو را در سال صدهزار تومان نوشته‌اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است. زیرا در آن صورت هر سال یک میلیارد یعنی هزارمیلیون مسکوک طلا یا نقره (بر حسب این که مراد از تومان مسکوک طلا باشد یا نقره) عایدی‌او بوده است واین فوق‌العاده مستبعد بلکه محال است. ظاهراً صحیح آن صدتومان بوده است که عبارت بوده است از یک میلیون مسکوک طلا یا نقره و بعضی از ناسخین متأخر خیال می‌کرده‌اند که مقصود از تومان، تومان غیر مغولی این اواخر است که عبارت‌بوده از یک مسکوک طلا یا ده مسکوک نقره و این مقدار را برای عایدی املاک شخصی مشهور کم دانسته کلمه هزار به آن افزوده‌اند. صاحب فارسنامه ناصری در حوادث ۷۲۵ نوشته: «و چون سال‌ها ملک شرف‌الدین محمود اینجو، به حمایت و نیابت از امیر تالش پسر امیر چوپان سلدوز نوئین، در تمامت فارس حاکم بود و چندان املاک به هم رسانید که در سالی چندین هزار تومان از منافع آن‌ها دریافت می‌نمود».

۱ ـ و کان ساکناً بقریة سوهقان من ضیاع قزوین، صفحهٔ ۶۲۲، ذیل تاریخ گزیده.

۲ ـ احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی پسر دیگری از شاه محمود نام می‌برد به نام «امیر علی بن الملک الاعظم المرحوم محمود شاه علیه الرحمه» «که بعد از قتل مسعود شاه اینجو از بند قلعه سفید به در آمده و با یاغی‌باستی جنگیده است» شیراز نامه، ص ۸۸

۳ ـ دختر یا خواهر خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر زن ملک جلال‌الدین مسعود شاه شد.

او و پسرانش را در کارهای دیوانی باز گذاشت. مخصوصاً خود محمود شاه غالباً در اردو مقیم و مشاور خواجه شمرده می‌شد.

در سال ۷۳۴ ابوسعید محمود اینجو را به اردوی شاهی طلبیده و از شغل خود معزول نمود و اندکی بعد از عزل او در سال ۷۳۵ ابوسعید یکی از امرای مغول، موسوم به امیر مسافر ایناق را به حکومت فارس منصوب نمود. شاه محمود اینجو که در این وقت در اردوی شاهی بود، بر مال و منال خود در فارس بیمناک شده، به همدستی امیرمحمود بیک‌قوشجی و امیرمحمود ایسن قتلغ و امیرمحمد پیلتن و امیرسلطان شاه بن نیک‌روز به قصد کشتن امیر مسافر ایناق به خانه او هجوم کرد.

امیر مسافر ایناق چون خبردار شد که شاه محمود اینجو و امرای همدست او، با سپاهی تمام خانه او را محاصره نموده‌اند از راه نهانی به هزار حیله فرار نموده، خود را به قصر ایلخان رسانیده، در آنجا پناهنده شد. شاه محمود اینجو و همدستان خود جسارت ورزیده، قصر ابوسعید را محاصره نموده، مسافر ایناق را می‌طلبیدند. کار به جائی رسید که چند تیر بر دیوار خانه سلطان ابوسعید انداختند وابوسعید مستأصل مانده و نزدیک بود امیر مسافر ایناق را به دشمنان او تسلیم کند که خواجه لؤلؤ و جماعتی از امرای ابوسعید و غلامان او به محافظت قصر رسیدند و جماعت متجاسرین را دستگیر کردند. ابوسعید حکم به قتل همهٔ آن‌ها کرد. ولی خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر و خواجه لؤلؤ شفاعت کردند. ابوسعید از قتل آن‌ها صرف نظر کرد. ولی هر یک را به قلعه‌ئی فرستاد که محبوس باشند. به این طریق که امیرمحمود ایسن قتلغ را به خراسان فرستاد. سلطان‌شاه بن نیکروز را به قلعه سیرجان و امیرمحمد پیلتن را به قلعه بم و امیرمحمد قوشجی را بقلعه نطنز و امیر شرف‌الدین محمود شاه اینجو را به قلعه طبرک اصفهان و امیرزاده مسعودشاه بن محمود شاه اینجو را به روم پیش امیرشیخ حسن ایلکانی حکمران آن بلاد فرستادند و تا سلطان ابوسعید در حیات بود، این جماعت محبوس بودند. جز شاه محمود اینجو که کمی بعد خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر، ابوسعید را با او بر سر لطف آورده از حبس نجاتش داد و مقیم اردو شد. و نیز امر شد که پسر شاه محمود اینجو یعنی جلال‌الدّین مسعود در روم آزاد باشد. ولی در همان جا به عنوان نیابت نزد امیرشیخ حسن ایلکانی بماند و او تا فوت ابوسعید در آن حدود به سر می‌برد و در حقیقت نایب امیرشیخ حسن بود.

امیر مسافر ایناق در سال ۷۳۵ عازم مقرّ حکومت خود، فارس شد. ولی ملک

غیاث‌الدین کیخسرو پسر دوم شاه محمود اینجو به او اعتنائی ننموده، پیوسته مزاحمت می‌داد و چنان بر می‌آید که در خارج شیراز بوده، نافرمانی می‌کرده است. در ۱۳ ربیع‌الثانی ۷۳۶ که ایلخان ابوسعید مرد، امیر غیاث‌الدین کیخسرو، به شهر شیراز آمده امیر مسافر ایناق را گرفته، پس از چند روز حبس به تبریز تبعیدش نمود.

در همین سال آرپاخان یا آرپاگاون[1] یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو که از طرف ابوسعید به علت نداشتن پسر نامزد جانشینی شده بود، با لقب معزالدّین، ایلخان شد و ساتی بیگ دختر اولجایتورا به عقد ازدواج در آورد و او در نیمه رجب این سال، امیر شرف‌الدین محمود شاه اینجو را به اتهام این که یکی از اعقاب هولاکو را در خانه خود پنهان کرده و خیال دارد او را به سلطنت بر دارد، در تبریز کشت و آن شاهزاده را با دو شاهزادهٔ دیگر که نیز از نسل هولاکو بودند، به قتل آورد و پسران شاه محمود اینجو از تبریز فرار کردند. جلال‌الدین مسعود که پس از مرگ ابوسعید به ایران آمده بود، دوباره به روم نزد امیر شیخ حسن ایلکانی برگشت و امیرشمس‌الدین محمد[2] و امیر شیخ ابواسحق به دیاربکر نزد امیر علی پادشاه[3] پناهنده شدند.

سال بعد پس از کشته شدن ارپاگاون، پسران شاه محمود اینجو جنازه پدر را به شیراز برده، در جوار مقبره شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی دفن کردند.

به مناسبت فوت شاه محمود اینجو فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست، در اینجا می‌آوریم:

در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه‌ای است به شماره ۲۴۱ که در سال ۷۸۶ نوشته شده است[4] و در آخر مجموعه با همان خط کاتب این عبارت مسطور است. «و قد فرغ من تنمیقه صباح یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم سنه‌ست و ثمانین و سبعمائه» این مجموعه

---

۱ ــ نام این شخص به اشکال مختلف در تواریخ دیده می‌شود از قبیل آرپه، آرپا، آرپای گاو.

۲ ــ ولادت امیر شمس‌الدین محمد را فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث ۷۱۷ نوشته به این عبارت: «۷۱۷ ولادت امیرمحمد بن امیرمحمود شاه اینجو به شیراز» بنابراین چهار سال از امیر شیخ ابواسحق که کوچک‌ترین برادران است بزرگتر بوده است.

۳ ــ در کتب تواریخ عربی و فارسی نام این شخص به اختلاف، امیرعلی پادشاه و امیرعلی پاشا هر دو نوشته شده است و صحیح آن درست معلوم نیست و ظاهراً قدیم‌ترین موضعی که کلمه «پاشا» در کتب تاریخ دیده شده است، در مورد همین شخص است.

۴ ــ این مجموعه دارای ۲۲۶ صفحه است. طول صفحات ده سانتی‌متر و عرض آن تقریب شش سانتی‌متر و هر صفحه دارای هشت سطر است. در آخر جنگ با مرکب سرخ و خطی ریزتر از خط مجموعه این عبارت دیده می‌شود: «کتبه حاجی محمد الحافظ.»

عبارت است از رسائل و منشئاتی به قلم جلال الدین فریدون معروف به عکاشه که از مترسّلان و منشیان جلال الدین مسعود شاه اینجو و برادرش شاه شیخ ابو اسحاق بوده است.

اگر چه در مجموعه کتابخانه مجلس، نامی از جلال الدین فریدون عکاشه برده نشده است، ولی غالب همان مکاتیب در جنگ دیگری که متعلق به جناب آقای حاج سید نصر اللّه تقوی است و در حدود سنوات هشتصد و اندی جمع شده است، نام نویسنده جلال الدین فریدون عکاشه [۱] صریحا برده شده است.و این مجموعه از اول تا به آخرش راجع به منشآت است از نظم و نثر بلغا و کتّاب و مخصوصا نثر، از مکاتیب و رسائل اخوانیات و سلطانیات و غیره که جامع و ناسخ آن شخصی است به نام عبد الحی [۲]. از جمله مکاتیبی که در این دو مجموعه دیده می‌شود، مکتوبی است به انشای جلال الدین فریدون عکاشه خطاب به شیخ امین الدین کازرونی، عارف معروف، از طرف مسعود شاه اینجو.

عین آن مکتوب از روی مجموعه جناب آقای حاج سید نصر اللّه تقوی [۳] پس از مقابله با نسخه مجلس شورای ملی [۴] در اینجا نقل می‌شود: «به شیخ امین الدین کازرونی نبشته است [۵] از زبان مسعود شاه.»

---

۱ - در این مجموعه از صفحه ۲۱۸ الف تا آخر صفحهٔ ۲۲۷ ب، یعنی ده ورق تمام که بیست صفحه بزرگ وزیری است، منشآت فریدون عکاشه است که جامع و ناسخ مجموعه در ابتدا یعنی در صفحه ۲۱۸ الف می‌نویسد: «من انشاء المرحوم جلال الدین فریدون المشتهر به عکاشه» و نیز در جنگ تاج الدین احمد وزیر، منشآت جلال الدین فریدون عکاشه از جمله قصیدهٔ ربیعیه در مدح مسعود شاه اینجو نقل شده است.

۲ - تقریبا نصف اخیر این مجموعه منشآت فارسی است و نصف اول منشآت عربی. در صفحه ۲۴۴ ب شرح نسبهٔ مفصلی از وفات قرایوسف و اولاد او و بعضی کارهای او و مخصوصا بعضی غزوات و لشکرکشی‌های او، در بین النهرین و ماردین و غیره می‌دهد. از این تفاصیل و یادداشت‌های مکرر راجع به نواحی شمالی بین النهرین و از بسیاری از قرائن دیگر و از ذکر نسب‌نامه شیخ عدیّ کرد با تجلیل تمام و رساندن نسب او به مروان بن الحکم و سپس به عبد مناف ظن قریب به یقین حاصل می‌شود که جامع و ناسخ این سفینه از اهالی شمالی بین النهرین بوده که زبان فارسی هم در آن صفحات رایج بوده است. آخرین تاریخی که از این مجموعه ذکر شده حوادث سال ۸۲۳ است و به طوری که ذکر شد، نام جامع و ناسخ عبد الحی است در یک موضع می‌گوید: «و قد فرغ من تنمیقها اضعف العباد المسیء الی نفسه النادم من اقترافه بامسه المحتاج الی رحمهٔ ربّه عند حلول رمسه عبد الحی فرحم اللّه من ترحم علیه.»

۳- صفحه ۲۲۱ الف و ۲۱۱، ب.

۴ - در مجموعه مجلس صفحه ۲۰۹-۲۱۸ این مکتوب با این مقدمه دیده می‌شود: «این مکتوب در جواب تعزیه‌نامه شیخ الاسلام المرحوم امین الملهٔ و الدین علیه المغفره در عزا امیر مرحوم محمود شاه علیه الرحمهٔ نوشته بود.»

۵ - یعنی جلال الدین فریدون عکاشه.

انّی القی الّی کتاب کریم توقیع سعادت دو جهانی و منشور حیوة جاودانی که از بارگاه صدر کشور کرامت و ولایت و جناب مقتدای امت روایت و درایت و سدهٔ پیشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام الموید به تأیید ملک‌العلام هادی الخلق بالحق الی دارالسلام ینبوع‌الصفا قدوة زوارالمروة والصفا متبوع‌الاصفیا محیی مآثر الاولیاءالاولین معلی معالم ولایةالآخرین برهان‌العرفآء الواصلین امین[1] الملة والدّین مبین کلمةالحق‌المبین افاض الله علینا برکات ایامه و میامن شهوره و اعوامه صادر شده بود رسانیدند به سان مصحف مجید بر فرق تبجیل و تعظیم گرفته الحمدلله‌الذی انزل علی عبده‌الکتاب بر زبان راند و چون ادراک عقل درّاک از غوامض اسرار و دقایق مواعظ و حکم که در تضاعیف آن مندرج بود قاصر آمد، مقداری که مقدور طاقت بشری باشد از ظاهر آن مفهوم گشت و در باطن سرایت کرد. سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل. و ازین سرایت سرّ آیت کتابٌ اَنزَلناهُ الیک مبارکٌ لیَدّ بروا آیاته و لیتذکر اولوالالباب[2] به صمیم جان رسید تنبیهات و اشارات که از آن صدر صفه مقامات‌العارفین وارد گشته بود، نصب‌العین خاطر و خیال و دستور اقوال و افعال خواهد بود و من‌الله احسن التوفیق، تلویحاتی که در باب واقعه هایله مخدوم بنده ملک اسلام سعید شهید انارالله برهانه و اعلی درجته فی‌العلیین بر زبان قلم وحی نگار سحر گذار رفته بود، بندهٔ مصاب محزون از اندرون خسته و دل شکسته در آن صورت چه گوید و از آن معنی چه نویسد.

آنچه از من گشت گم گر از سلیمان گم شدی ‌‌‌‌‌ بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آری هر موجودی که سمت حدوث و وصمت امکان دارد، فنای او واجب و بقای او

---

۱ ـ شیخ امین‌الدین محمدبن شیخ زین‌الدین‌بن امام‌الدین یا (ضیاءالدین) مسعودبن نجم‌الدین محمدبن‌علی بن‌احمد [بن‌عمر بن‌اسمعیل بن] شیخ‌علی‌الدقاق که در ۷۴۵ (خمس و اربعین و سبعمائه) وفات نموده (شیراز-نامه، ص۱۴۷ و ریاض‌العارفین ۱۰۵-۱۰۲) ولی در فارسنامه، «جلددوم، صفحهٔ ۲۴۹» اشتباهاً ۷۴۰ نوشته‌یعنی رقم ۵ را صفر خوانده است. البته این شیخ امین‌الدین عارف معروف که خواجه حافظ در تذکر به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق نام او را با تجلیل تمام برده و می‌فرماید: «دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد» نباید با امین‌الدین جهرمی ندیم که دولتشاه در تذکرهٔ خود نام او را برده اشتباه شود. شیخ امین‌الدین عارف معروف بلیانی کازرونی است و بلیان یکی از قرای کازرون است) صاحب شیرازنامه که معاصر او بوده شرح حال مفصلی از او نوشته است. خواجوی کرمانی مدائحی در حق او دارد و از مریدان او بوده است. شرح حال او در ریاض‌العارفین هم هست و اشعار فارسی از او نقل کرده است عم شیخ امین‌الدین شیخ اوحدالدین بلیانی که در نفحات الانس جامی شرح حالش هست خیلی معروف بوده و در شیرازنامه و ریاض‌العارفین نیز شرح حال او مسطور است و نیز شرح حال پدرش شیخ زین‌الدین علی بن مسعود در شیراز نامه هست.

۲ ـ سورهٔ ص، آیه ۲۸.

ممتنع است. فسبحانه من الهٍ وجب وجوده و بقائه و امتنع عدمه و فنائه تفرد فی قیّومیته و توّحد فی دیموّمیته خلق الانسان و فطره وشق سمعه و بصره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره علی الشان عظیم السلطان باهر البرهان المنزه عن الحدوث و الامکان لا یبلیه تجدّدالحدثان و لا یبدّده تطاول الازمان لا یشغله شأن عن شأن یبقی وجهه و کل من علیها فان سیوف آجال اگرچه قریب قرابست رقیب رقابست لکل اجل کتاب یمحوالله مایشاء ویثبت و عنده ام‌الکتاب با شدت هول و فظاظت این واقعه مایه تسلی خاطر این صورت است که چون مرقد منوّران صاحب سعادت آورده‌اند آرای همگنان در تعیین مدفن مختلف بود بعد از تقدیم استشارت مسنون و استخارت میمون رأی چنان اقتضا نمود که سر مبارکش که به افسر شهادت متوّج بود در پای عرش‌سای قطب فلک عرفان سید جلساءالرحمن قدوهٔ اولیاءالله‌الخبیر ابوعبدالله‌الشیخ‌الکبیر[1] قدس الله روحه باشد. آری سرهای سراندازان در پای تو اولی‌تر و چون این اندیشه به امضا رسید آن را خاتمه دولت دنیا و فاتحه سعادت عقبی دانست. اللهم الحقه بالشهداء والصالحین و ادخله فی زمرةالمقربین به رحمتک یا ارحم‌الراحمین آثار شفقت و اهتمام که از آن جناب مطهر در تغییر لباس مشایخ عظام از اقارب و اولی الارحام به ظهور پیوست و اقامت برختمات کرام در حضرت سلطان اولیاء عظام و انعام اطعام خاص و عام به مسامع رسید و موجب منتهاءٔ بی‌منتها گشت. آری حسن عهد صفتی از صفت‌های ارباب ایمان و اصحاب ایقان است. قال‌النبی انّ حسن‌العهد من‌الایمان و عقود اخوت دینی و عهود مودت یقینی که انارالله برهانه را با آن جناب مقدس

---

۱ ــ صاحب شیرازنامه شرح حال را بدین نحو ضبط کرده است: «الشیخ‌الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف تاج تارک ارباب تصوف سلطان سراپرده تعرف نور حدیقه تمکین نور حدیقه یقین مزین به صنوف تفضیل و تشریف شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف، سن مبارکش به صد و ده سال رسید و جمعی گویند صد و هفده سال بزیست. شیخ رکن‌الدین کتکی در سیرت مبارکش ذکر فرمود که «۱۵۰ سال در طاعت بگذرانید.» که ۵ ساعت به خلاف رضای حق تعالی بر او نگذشت. اصلش از دیالمه بود، اما در شیراز مولود گشت و در آن جایگاه انتما یافت. مدتی به تحصیل علوم و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود. سه نوبت حج گزارده و در کرت دوم به صحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت. در کرت سومین چون به بغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابومحمدرویم قائم مقام گشته. شیخ کبیر خرقه تصوف از دست او پوشید و به مبادی حال در شهر بصره ابوالحسن اسعدی را دریافته بود. و چون مراجعت فرمود روی به طریق معارف آورد و هیجده پاره کتاب معتبر به اندک روزگاری تصنیف کرد و در آن عهد سلطنت فارس و خطه شیراز به عضدالدوله اختصاص داشت. عضدالدوله عظیم معتقد شیخ بودی و اکثر مهمات اهل استحقاق بدان واسطه به حسن اسعاف و انجاح مقرون آمدی و در تاریخ لیلة الثلثا ثالث و العشرین رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه روح مبارکش از قفس قالب نزیل فردوس برین گشت».

مؤکد بوده هر آینه مقتضی امثال این معانی باشد بنده را همگی اعتضاد و استظهار دین و دنیا بدان وجود مبارکست. اگر مخدوم دنیوی به عالم بقا رحلت کرد مخدوم اخروی را در سرای فنا بقا باد و اگر پدر صوری به جوار رحمت پیوست پدر معنوی در کنف حیاطتّ ربانی بماناد چه بحمدالله آن ذات قدسی صفات ذخراسلاف اولیا و فخر اخلاف اصفیاست سلام الله علی جنابه الاوفی و محله الاعلی مأمول که در اعقاب صلوات و اثنای خلوات و مظّان اجابت دعوات که دعاهای آن یگانه بلاریب ولا رجماً بالغیب حلیف اجابت است. تو مستجاب دعائی و هر که بر ره تست به اعتقاد شناسم که مستجاب دعاست به همّت سعادت بخش مدد فرمایند و این کمینه بندهٔ معتقد را در زوایای ضمیر انور که مخزن اسرار الهی و مهبط انوار نامتناهی است جای دهند که اندیشه تو تمام باشد ما را جناب رفیع مورد مواد مواهب قدسی و مصدر صنوف کمالات انسی باد به محمد و آله‌الطیبین‌الطاهرین و اصحابه‌الغرالمحجلین».

آرپاگاون که سلطنتش پایه و مایه‌ئی نداشت، بغداد خاتون را که به نظر حقارت به او می‌نگریست، به بهانه این‌که ابوسعید را مسموم ساخته است در همان اوائل سلطنت در حمام به دست خواجه لؤلؤ کشت.[1] زن دیگر ابوسعید دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه که بعد از وفات ایلخان حامله بود، به علی پادشاه پناه برد و نیز حاجی خاتون، مادر ابوسعید و جماعتی از امرای هنگامه‌جو به‌تدریج گرد علی پادشاه جمع شدند و او را به مخالفت با آرپاگاون برانگیختند.

امیرعلی پادشاه، موسی خان نوادهٔ بایدوخان را به ایلخانی برداشته، از دیاربکر عازم

---

۱ ـ در مرگ غالب سلاطین مغول به این بهانه که در بدن خان آثار سم دیده شده، جماعتی به قتل می‌رسیده‌اند و میدان تهمت و ابراز دشمنی وسیع بوده است. مثلاً خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب و وزیر معروف و پسرش به همین اتهام کشته شدند. ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در ذکر مسافرتش به بغداد و صحبت از ابوسعید می‌گوید ابوسعید زن امیرشیخ حسن ایلکانی، پسر عمهٔ خود را یعنی بغداد خاتون را ازدواج کرد و این زن مقام بسیار شامخی پیدا کرد، تا آن که بعد از چندی ابوسعید دلشاد خاتون را ازدواج کرد و او را بسیار دوست می‌داشت. بغداد خاتون به رشک آمده، بعد از مقاربتی ابوسعید را با دستمال مسمومی پاک کرد و ابوسعید درنتیجه این قسم مسموم شدن مرد و چون امرا دانستند که مسمومیت او به دست بغداد خاتون واقع شده، بر قتل او اتفاق کردند و جوان رومی موسوم به خواجه لؤلؤ در حالی که بغداد خاتون در حمام بود او را کشت.

می‌توان احتمال داد که ابوسعید در اسافل اعضاء مبتلی به باد سرخ شده یا مرض حادی شبیه به آن، در آن قسمت پیدا کرده و درنتیجه مرده است و یک دسته جاهل و بداندیش موضوع را به این شکل درآورده، آن زن بینوا را نابود ساختند.

آذربایجان گردید و در یک جنگ که در کنار رودخانه جغاتو در تاریخ هفدهم رمضان ۷۳۶ روی داد، لشکریان آرپاگاون و خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله را که وزیر آرپاگاون بود، منهزم نموده، غلبه کامل یافت. خواجه غیاث‌الدین محمد مانند پدر خود خواجه رشیدالدین فضل‌الله از وزرای بزرگ ایران به شمار است و علاوه بر فضائل شخصی، اهل فضل و کمال را بسیار می‌پرورده است. خلاصه این خواجه بزرگ پس از شکست در نزدیکی مراغه دستگیر شده در بیست و یکم رمضان ۷۳۶ به امر علی پادشاه به قتل رسید.

آرپاگاون هم در همان روزها در اطراف زنجان گرفتار شد و امیرعلی پادشاه او را به کسان محمود شاه اینجو تسلیم نمود که به قصاص خون پدر او را به سزا رسانند و امیر جلال‌الدین مسعود شاه، ارشد فرزندان شاه شرف‌الدین اینجو، در روز چهارشنبه سوم شوال همان سال او را کشت.

حکومت موسی خان دو سه ماهی بیشتر دوام نیافت و سلطنت اسمی او که در شوال ۷۳۶ شروع شد، در چهاردهم ذی‌الحجه همان سال از میان رفت. به این معنی که به‌زودی اشخاصی سر به نافرمانی برداشتند. مخصوصاً دو نفر از امرای مقتدر، یکی امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی، پسر امیر حسین گورکان، حکمران بلاد روم و دیگری حاجی طغای پسر امیر سونتای که از سال ۷۳۲ حکومت ارمنستان و دیاربکر را داشت. هر دو بر مخالفت موسی همت گماشتند.

امیر شیخ حسن ایلکانی، محمدخان نبیرهٔ منگوتیمور پسر هولاکو را به ایلخانی نامزد نموده عازم آذربایجان گردید. در چهاردهم ذی‌الحجه ۷۳۶ اردوی طرفین در حوالی آلاتاغ به هم رسیدند و ختم دعوی موکول به جنگ تن به تن بین موسی‌خان و محمدخان گردید. موسی‌خان زبردست‌تر بود. محمدخان در این جنگ تن به تن مغلوب شده، خیال فرار داشت. ولی امیرشیخ حسن ناگهان علی پادشاه را کشت. موسی‌خان در آن گیر و دار فرار نموده، به طرف بغداد رفت. امیر شیخ حسن، محمدخان را به تبریز آورده به تخت ایلخانی نشانید و در واقع خود زمام کار را در دست گرفت.

امیرشیخ حسن در تبریز بازماندگان خاندان خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد را مورد محبت و نوازش قرار داد. از جمله وزارت محمدخان را به داماد خواجه یعنی امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو و دختر زادهٔ خواجه یعنی خواجه

محمد زکریا[۱] واگذاشت.

در سال ۷۳۷ جمعی از امرای ابوسعید بر ضدّ محمدخان قیام نموده، به تدریج از آذربایجان و عراق گریخته، به خراسان رفتند و با امیر شیخ علی قوشچی، حکمران خراسان همدست شده، یکی از شاهزادگان چنگیزی یعنی یکی از نبیره‌زادگان یکی از برادران چنگیز موسوم به طغاتیمور را که در مازندران اقامت داشت، ایلخانی خوانده و در مقابل محمدخان و امیر شیخ حسن ایلکانی او را علم مقاصد جاه طلبانه خویش قرار دادند و به طرف آذربایجان حرکت نمودند. موسی‌خان هم در حدود آذربایجان به آن‌ها ملحق شد و قرار دادند که در صورت موفق شدن، موسی‌خان پادشاه عراق و آذربایجان باشد و طغاتیمور پادشاه خراسان[۲].

در نیمه ذی‌القعدهٔ ۷۳۷ در نزدیکی مراغه، بین این دسته و اردوی محمّدخان و امیر شیخ حسن، جنگ درگرفت. طغاتیمور منهزم شده، به خراسان گریخت و در آنجا به کمک امرای محلی ایلخان شد و به حکومت خراسان پرداخت. تا در سال ۷۵۴ که به دست خواجه یحیی کرّابی، یکی از امرای سربداران سبزوار کشته شد و به این طریق سلطنت طغاتیمورخان در خراسان و جرجان خاتمه یافت.

موسی‌خان هم به چنگ امیر شیخ حسن ایلکانی افتاده، در دهم ذی‌الحجه آن سال مقتول شد.

به طوری که ملاحظه می‌شود، در سال ۷۳۸ در ممالک ایلخانی دو نفر مدعی تاج و

---

۱ ـ خوند میر در دستور الوزرا می‌گوید: «چون امیرشیخ حسن بزرگ، ممالک عراق و آذربایجان را در تحت تصرف آورد، منصب وزارت به خواجه شمس‌الدین زکریا که خواهرزاده و داماد صاحب سعید خواجه غیاث‌الدین محمد بود، تفویض نمود و خواجه شمس‌الدین در تمامی ایام دولت امیرشیخ حسن و پسرانش سلطان اویس و سلطان حسین بر انجام مهام اشتغال داشت و در ایام اختیار، علم عدالت و انصاف برافراشت و به هنگام وصول اجل موعود در فراش خود فوت شده، نام نیکو یادگار گذاشت. دستورالوزرا، چاپ طهران صفحه ۲۲۲).

۲ ـ سید جلال‌الدین بن عضد یزدی معروف به جلال عضد رباعی ذیل را دربارهٔ او سروده است:

تا گردش نه گنبد گردان باشد تا عالم و امتزاج ارکان باشد
تا معدن و تا نبات و حیوان باشد سلطان جهان طغی تمورخان باشد

دیوان جلال‌الدین بن عضد نسخه خطی مورخ به تاریخ ۸۵۵ صفحه ۶۵۷، این دیوان که با دیوان «روح عطّار» از شعرای قرن هشتم و از معاصرین خواجه حافظ که قطعه‌ئی هم در مقایسه بین حافظ و سلمان ساوجی گفته که در موقع خود ذکر خواهد شد و دیوان خواجوی کرمانی در یک مجلد به شماره ۲۹۰ (موقّت) در کتابخانه مجلس شورای ملی است.

تخت بودند. یکی طغاتیمورخان که جرجان و خراسان را مالک بود و دیگری محمدخان، برگزیده و آلت دست امیر شیخ حسن بزرگ.

در این سال فتنهٔ دیگری بروز نمود و آن قیام شیخ حسن چوپانی پسر امیر تیمورتاش بن امیر چوپان است در بلاد روم.

امیر شیخ حسن چوپانی که برای تمیز از شیخ حسن بزرگ ایلکانی، شیخ حسن کوچک نامیده شده است، بعد از کشته شدن پدر خود امیر تیمورتاش به دست کسان ملک ناصر، پادشاه مصر در بعضی از بلاد روم مختفی می‌زیست، در این سال قیام نمود.

برای روشن ساختن اوضاع تاریخی این دوره از قرن هشتم و هم از باب این‌که تاریخ خاندان چوپانیان نمونه‌ئی است از سرگذشت‌ها و اتفاقات آن ایام، که هر روز برای دسته‌ئی واقع می‌شده، مناسب است که مجملی از احوال امیر چوپان و اولاد او در این جا ذکر شود. تا ضمناً شوریدگی اوضاع و آشفتگی احوال و بی‌ثباتی روزگار آن عهد و تیره روزی مردم دوره مغول معلوم گردد.

امیر چوپان سلدوز یکی از امرای مغول بسیار مهم دوره غازان‌خان است که در زمان سلطنت اولجایتو مقام امیر الامرائی داشت و دختر ایلخان، دولندی را در ازدواج آورد و حیثیت و پایه او به مقامی بود که اولجایتو در بستر مرگ، پسر خود ابوسعید را به امیر چوپان سپرده بود. مورّخ معتبر حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ رشیدی می‌نویسد: «چون اولجایتو سلطان از شکار مراجعت نمود دو هفته در سلطانیه گذرانید. بعد از آن مرضی صعب روی نمود و اسهالی دموی پیدا شد و بعد از آن به کبد موذی شد و سلطان در مدت ده روز به غایت ضعف رسید و از امرا ایسن قتلغ حاضر بود و از وزرا خواجه رشیدالدین و خواجه علی‌شاه. سلطان فرمود که من از این رنج رهائی نمی‌یابم. فرزند ابوسعید را ولی‌عهد کردم. می‌باید که از فرمان او نگذرند، اگر چند بس کوچک است. فامّا آثار بزرگی از او مشاهده کرده‌ام. او را به چوپان سپارند که چوپان از من نکوئی بسیار دیده است[1].»

پس از مرگ اولجایتو در دورهٔ ابوسعید نیز به مقام امیرالامرائی باقی ماند و پس از مرگ، خواهر ابوسعید دولندی خواهر دیگر ایلخان، ساتی بیگ را گرفت.

امیرچوپان مردی مسلمان و عادل و رشید و صادق بود و از روی کمال اخلاص خدمات بسیار به اولجایتو و ابوسعید نموده بود و نهایت درجه اقتدار و شوکت را داشت. به طوری

---

۱ ـ ذیل جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۶۹

که ابوسعید او را پدر و «آقا» یعنی برادر بزرگ می‌خواند.

پسران امیر چوپان مدیر کلیه امور مملکتی بودند. از جمله امیر شیخ حسن بزرگ‌ترین فرزندان او حکومت خراسان و مازندران را داشت و یکی از سه پسر امیر شیخ حسن، موسوم به تالش‌خان از جانب پدر فرمانفرمای عراق و فارس و کرمان بود.

پسر دوم امیر چوپان، امیرتیمورتاش بر آسیای صغیر و آناطولی که در اصطلاح مورخین قدیم، بلاد روم نامیده می‌شد، حکومت می‌کرد و او حدود مملکت ایلخان را به سواحل مدیترانه رسانید و به طوری که صاحب مطلع‌السعدین در وقایع سنه ۷۲۲ نوشته در آن سال به واسطه غلبه و تسلط تام سکه و خطبه به نام خود ساخته، خود را مهدی آخر زمان خوانده[1]. ایلچی‌ها به ممالک مصر و شام فرستاد و استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسان را مسخر گرداند. امیر چوپان از این حال وقوف یافته، به ابوسعید معروض داشت که اجازه دهید سپاهی بدان طرف برم یا خود او را بسته نزد سلطان آورم و یا سرش را و با آن که زمستان بود خود حرکت کرد و چون پسرش تسلیم شد، او را بند نمود و جماعتی را که محرک او بودند از قبیل امیر بیورکاجی و قاضی نجم‌الدین طبسی به قتل آورد و تیمورتاش را خدمت ابوسعید آورد. سلطان او را معفو داشته بار دگر به روم برگرداند.

این امیر که به سخت‌گیری و شدّت بطش معروف است، با ارامنه کیلیکیا محاربات مکرر داشته و با ملک ناصر پادشاه مصر دوستانه رفتار می‌کرده است. به همین مناسبت پس از شوریدگی احوال آل چوپان به ملک ناصر پناهنده شد. ولی به واسطه اصرار ابوسعید به تسلیم او وهم باطناً به علت آن که در مدّت پناهندگی به مصر جماعتی از مردم را به بذل و بخشش فریفته بود و احتمال می‌رفت که بتواند رخنه‌ئی در سلطنت مصر بکند، ملک ناصر تیمورتاش را به ایران فرستاد. ولی به‌احتیاط این که اگر از طرف ابوسعید که در این موقع خواهر او بغداد خاتون را به عقد ازدواج درآورده بود مورد عفو واقع شود. ممکن است در آینده در پی انتقام و کینه‌جوئی برآید، محرمانه دستور داد که در طی راه پنهانی او را بکشند.

پسر سوم امیر چوپان، دمشق خواجه است که نایب کل امور مملکتی و صاحب اختیار مقتدر دربار ابوسعید و همیشه ملازم ایلخان بود.

---

۱ ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث ۷۲۴ از شخص دیگری نیز که دعوی مهدویت داشته نام می‌برد، به این عبارت: «۷۲۴ وفات امیر سید محمدالمهدی‌الابیوردی و او دعوی کرد که من مهدی‌ام».

دیگر از پسران امیر چوپان، امیر محمود است که حکومت ارمنستان و گرجستان را داشت.

از سایر فرزندان و نواده‌های امیر چوپان در طی حوادثی که بعد ذکر می‌شود از هر یک در موقع خود، نام برده خواهد شد.

امیر چوپان و پسرانش در دولت ایلخان ابوسعید، به‌حدی مقتدر و صاحب نفوذ بودند که می‌توان گفت از سلطنت جز اسمی برای ابوسعید چیزی باقی نمانده بود. ولی باید دانست که امیر چوپان به استحقاق و به مقتضای کاردانی به این مقام رسیده و خادم امین و صادق و جانفشانی بود.

امیر چوپان، دختر زیبا و صاحب جمالی داشت به نام بغداد خاتون که در سال ۷۲۳ به عقد ازدواج امیر شیخ حسن پسر امیر حسین گورگان جلایر که بعدها به نام شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی[۱] معروف شده، درآمده بود.

ابوسعید در ۷۲۵ که جوانی بیست ساله و اهل شور و عشق بود و به گفته صاحب «الدررالکامنه» عود خوب می‌نواخت عاشق بغداد خاتون شده به قسمی فریفته او شد که از فکر سلطنت و سیاست مملکت داری خارج شده، اوقات خویش را به غزل‌سرائی در وصف بغداد خاتون می‌گذرانید. از جمله این بیت از یکی از غزلیات ابوسعید، معروف است که:

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی   که آرزوی دلم در هوای بغداد است

در جُنگ تاج‌الدین احمد وزیر[۲] که تاریخ کتابت آن ۷۸۲ است، اشعار ذیل را به ابوسعید نسبت می‌دهد و عین عبارت این است:

«للسلطان الاعظم العادل المغفور ابوسعید بهادرخان طاب ثراه.»

نشست عشق تو بر تخت دل به سلطانی   نشاند بر در جان فتنه را به دربانی

سپاه محنت و غم را مثال رخصت داد   که در ممالک دل‌ها کنند ویرانی

---

۱ ــ این شیخ حسن ایلکانی، معروف به شیخ حسن بزرگ، مؤسس سلسله آل جلایر (یا ایلکانیان) است که فصیح خوافی در مجمل فصیحی تاریخ تولد او را در سال ۷۰۴ یعنی همان سال ولادت سلطان ابوسعید ضبط کرده است.

۲ ــ اصل این مجموعه متعلق است به کتابخانه شهرداری اصفهان و سوادی از آن متعلق به نگارنده است. آن کسی که اصل این مجموعه را فضلای عصرش به استدعای او فراهم آورده، یعنی هر یکی چیزی در آن نوشته‌اند تاج‌الدین احمد وزیر بوده است.

عمارتی که ثبت کرد در ممالک دل — خراب می‌کند ابروی تو به پیشانی
هنوز بر سر آن نیستی که بنشینی — هنوز وقت نیامد که فتنه بنشانی

به موجب یاسای چنگیزی، هرگاه زنی مورد علاقه خان واقع شود، شوهر باید او را طلاق گفته به خدمت خان بفرستد.

ابوسعید یکی از محارم خود را نزد امیر چوپان فرستاده و عشق خود را نسبت به دخترش بغداد خاتون فاش ساخت.

امیر چوپان از این پیش‌آمد رنجیده خاطر شد. دختر خود و شوهرش را از بغداد به قراباغ فرستاد و تصور می‌کرد که با دوری دختر از ابوسعید که در این موقع عزم بغداد داشت، آتش عشق او فرو خواهد نشست. غافل که در مهر تفاوت نکند. بُعد مسافت لهیب محبت ابوسعید بیشتر زبانه کشیده و بر آن امیر خدمتگزار بیشتر متغیر و خشمناک گشت.

حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ رشیدی در این موضوع اشعاری نقل کرده که از گفته‌های آن دوره است. در این موضوع:

جهاندار در کنج ایوان خویش — نمی‌کرد جز یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد — نه بغداد و دجله ز چشمش فتاد
نشد هیچ خوشدل که بی‌دلستان — مغیلان بود لاله در گلستان
به تن گر به بغداد و آن راغ بود — به دل در میان قراباغ بود

در این موقع که سلطان ابوسعید و امیر چوپان از یکدیگر رنجیده خاطر بودند، جماعتی حسود و بداندیش فرصتی به دست آورده، امیر چوپان و پسران او، مخصوصاً دمشق خواجه را در نظر ایلخان مستبد و مستقل و خودسر و بی‌اعتنا جلوه دادند. از جمله کسانی که آتش غضب ایلخان را دامن می‌زدند یکی خواجه رکن‌الدین صائن فسائی وزیر بود که نصرةالدین عادل لقب یافته بود[1]

امیر چوپان، رکن صائن وزیر را که مزاحم دمشق خواجه بود و مرد جاه‌طلب و فتنه‌جویی بود، با خود به خراسان برد. در این بین حادثه‌یی اتّفاق افتاد که ایلخان آزرده

---

۱ ـ رکن‌الدین صاین، به گفتهٔ فصیح خوافی پس از فوت خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلان، در سال ۷۲۴ به وزارت رسیده. صاحب فارسنامه ناصری، در جلد اول، وزارت او را در ۷۲۵ نوشته به این تفصیل: «خواجه رکن‌الدین صاین از اهالی فسای فارس بود. جد او خواجه ضیاءالملک، امیر سپاه سلطان جلال‌الدین پسر سلطان محمد خوارزم شاه بود، که بعد از شکست از چنگیزخان به مصاحبت سلطان جلال‌الدین به هندوستان رفته و بعد از مدتی به ایران بازگشت. رکن‌الدین صائن در ۷۲۵ وزیر شده و نصرةالدین عادل لقب یافت..»

خاطر را که دنبال بهانه می‌گشت یکباره بر استیصال امیر چوپان و خاندان او برانگیزاند و آن این بود که در سلطانیه دشمنان دمشق خواجه به ابو سعید خبر دادند که دمشق خواجه با قنقنای خاتون یکی از قماهای [۱] اولجایتو که در قلعه سلطانیه است، سر و سرّی دارد و در شبی که دمشق خواجه به وصال معشوقه رفته بود سلطان را خبر کردند دمشق خواجه که مردی دلیر و چابک بود، از قلعه سلطانیه گریخت. ولی امرائی که به تعقیب او رفته بودند دستگیرش نموده، به فرمان ابو سعید در پنجم شوال [۲] ۷۲۷ او را کشتند و سرش را به دروازهٔ سلطانیه آویختند و اموالش را به تاراج بردند [۳] . ابو سعید محرمانه اوامری به امرای خراسان که در اردوی امیر چوپان و زیردست او بودند صادر نمود که دمشق خواجه را به واسطه حرکات ناشایست کشتم و دستور داده‌ام که چوپانیان را هر کجا باشند به قتل آورند، تا بعد از این بندگان نسبت به ایلخانان چنین گستاخی نکنند. شما قبل از اطلاع امیر چوپان بر این حوادث باید او را از میان بردارید. ضمنا یکی از معتمدین خود را هم به خراسان فرستاد.ولی امرا که عبارت بودند از امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نیک‌روز و امیر محمد بیک و امیر محمد برادر علی پادشاه که خال سلطان بود و جماعتی دیگر جرأت مخالفت با امیر چوپان نداشتند و بعد از مشاوره در بین خود به خدمت امیر چوپان رفته، عین فرامین ابو سعید را به او نشان داده و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند.

خبر قتل دمشق خواجه در بادغیس به امیر چوپان رسید و او به یاد سعایت رکن صاین وزیر فسائی افتاده. او را طلبید و چون چشمش بر او افتاد، گفت: «به مراد رسیدی؟» و به

۱- قما یعنی سرّیه (یعنی زنی که مملوکه بوده) و در نزد مغول یعنی زنان فرعی.

۲- به گفتهٔ صاحب مطلع السعدین ششم شوال ۷۲۷.

۳- ابن بطوطه در وصف سفر اول خود به بغداد که ابو سعید را دیده می‌گوید: «سلطان ابو سعید بهادرخان ملک جوانی است و او یکی از زیباترین جوانانی است که من دیده‌ام. وقتی او را دیدم هنوز صورتش موی نداشت. امیر چوپان و پسرانش به حدی در کار مسلط بودند که رسم سلطنت با آن‌ها بود. شنیدم که وقتی در یکی از اعیاد ابو سعید محتاج به پول شد و مجبور گردید از تاجری قرض کند. روزی زن پدرش دنیا خاتون نزد او آمده گفت اگر ما مرد بودیم نمی‌گذاشتیم که رفتار چوپان و فرزندانش آن باشد که هست. ابو سعید توضیح خواست. دنیا خاتون گفت دمشق خواجه پسر امیر چوپان نسبت به حرم پدرت دست درازی می‌کند. دیشب دمشق خواجه نزد طغی خاتون بوده و اینک به من پیغام داده که امشب می‌خواهد نزد من بخوابد. قرار بر آن شد که چون شب نزد او برود جماعتی از امرا و سربازان بگمارند که او را دستگیر کنند. صبح که دمشق خواجه خواست بیرون آید، دید به در زنجیر بسته و قفل کرده‌اند. یک نفر سرباز به نام حاج مصری با او بود. با شمشیر زنجیر را قطع کرد و بیرون آمد. ولی دمشق خواجه دستگیر شده، سرش را بریدند» (ترجمه به تلخیص).

جلاّد امر کرد او را بکشد. رکن صائن از جلاد درخواست کرد که او را میان به دو نیم زند و اشارت به امیر چوپان کرده، گفت پشتی که بر اینها اعتماد کند فرجام او تیغ است.

امیر چوپان بعد از سوگواری بر پسر مقتول با پسر دیگر خود امیر حسن در خلوت مشاوره کرد. او گفت دیگر راهی برای دوستی و یک جهتی با ابوسعید موجود نیست. از جماعت امرا هم که امروز اظهار اطاعت می‌کنند نباید ایمن بود. صلاح در آن است که همه این امرا و هر که را نزد ابوسعید معروف است بکشی و با ابوسعید یاغی شوی و با پادشاهان جغتای اتحاد کنی. چون ما در این جا یاغی شویم، برادران من امیر تیمورتاش و امیر محمود هم در ممالک روم و گرجستان بهتر به حفظ ممالک خویش موفق خواهند شد. اسباب عصیان و نافرمانی فراهم است. زیرا خراسان در تصرف ما است. مالیات فارس و کرمان به ما می‌رسد. ممالک روم و گرجستان تحت تسلط چوپانیان است. بدین طریق ولایاتی را که در تصرف ابوسعید است احاطه خواهیم کرد. باید کاری کرد که ابوسعید مجبور شود به ما حمله نماید نه ما بر او. اگر او به هجوم و حمله مبادرت جوید، دفع او آسان است. نظر امیر شیخ حسن صائب بود ولی امیر چوپان به قوای خود و عهد و سوگند امرا مغرور شده، عزم عراق کرد.

امیر چوپان در مشهد طوس امرای خویش را سوگند وفاداری داده، حرکت نمود. در سمنان به خانقاه عارف معروف شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی[1] رفته، بار دگر امرا را به وفاداری و حفظ عهد قسم داد و از علاءالدوله درخواست نمود که ابوسعید را ملاقات نموده، نصیحت کند و آتش غضب او را فرو نشاند. علاءالدوله خواهش او را پذیرفت.

امیر چوپان به توسط او به ابوسعید پیغام داد که من سال‌ها به پاکی خدمت نموده‌ام. هرگاه دمشق خواجه گناهی کرده به سزای خود رسید. من هنوز در جادهٔ خدمتگزاری ثابت قدمم و پسرانم در این عزم با من همدل و همدم. ضمناً درخواست کرد که به قرار مسموع جماعتی از امرا خودسرانه و بدون امر پادشاه، دمشق خواجه را به قتل رسانیده‌اند. هرگاه چنین باشد آن جماعت را نزد من بفرستید تا این قضیه را تحقیق نموده نتیجه را به عرض برسانم. هر چه حکم ایلخان شود، اطاعت خواهد شد.

علاءالدوله که از مشایخ بسیار معزز بود. ابوسعید را که در این موقع در قزوین بود،

---

۱ ـ شیخ رکن‌الدین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمدالسمنانی البیابانکی متوفای سال ۷۳۶ (مجمل فصیحی خوافی) ابن حجر عسقلانی نیز تاریخ وفات او را «رجب لیلةالجمعه سنهٔ ۷۳۶» ضبط کرده (الدررالکامنه، جلد اول، صفحهٔ ۲۵۱).

ملاقات کرد و مورد احترام بسیار واقع شد. پس از نصایح فراوان به ابوسعید گفت که امیر چوپان تربیت شده پدران تو است. هرگاه چند نفری را که سبب قتل دمشق خواجه شده‌اند به او بسپاری، فتنه خواهد خوابید و امیر چوپان به خدمتگزاری خود ادامه خواهد داد. ولی نصایح علاءالدوله سودی نبخشید و ابوسعید امرا را به حضور طلبیده، در مقابل آن‌ها به علاءالدوله جواب داد که زیاده‌روی دمشق خواجه و امیر چوپان از حد گذشت و کار به این جا رسید. اکنون باب مصالحه مسدود است. اگر امیر چوپان راست می‌گوید و سرآشتی دارد، باید ترک لشکر نموده، تنها نزد من آید تا او را به گوشهٔ بفرستم، در آنجا عبادت کند. والا کار با شمشیر است. شیخ علاءالدوله اصرار بسیار کرد. ولی امرا به پرخاش برخاستند. شیخ به سمنان برگشت و امیر چوپان را نصیحت بسیار کرد که با ولی نعمت خود نجنگد و تسلیم شود یا کاری کند که خون مردم ریخته نشود.

امیر چوپان به طرف ری حرکت کرد و در سرحد ری، به دیهی به نام ابراهیم زاد رسید. چون فاصله بین او و ابوسعید یک روز شد، جماعتی از امرای امیر چوپان از قبیل امیر احمد کنجک، خال ابوسعید و امیر محمد جیجک و امیر نیکروز و امیر محمد بیک و جماعتی دیگر و لشکریان آن‌ها شبانه کوچ کرده، به ابوسعید پیوستند و در یک شب قریب سی هزار لشکریان او پراکنده شدند. صبح که امیر چوپان بر این حال واقف گردید، بر باقیمانده لشکر هم بی‌اعتماد شد. لذا زن‌ها و اطفال و خواص خود را برداشته، از راه بیابان فرار نمود.

در نزدیکی ساوه، ساتی بیگ[1] خواهر ابوسعید با پسر کوچکی موسوم به سیورغان که از ساتی بیک داشت و زن دیگر خود کردوجین را نزد ابوسعید فرستاد و خود با معدودی از خواص از جمله نیکتای دولندی و پسری که از خواهر دیگر ابوسعید، دولندی موسوم به جلاوخان داشت، با شتاب تمام از راه بیابانک روان شد. در هر منزل جماعتی از راه باز می‌ماندند. بالاخره با هفده نفر خود را به طبس رسانید. البته قصد ترکستان داشت. ولی بعد تغییر عزم داده، قصد کرد به ملوک آل کرت هرات پناهنده شود. نیکتای دولندی مخالفت کرد. زیرا از پادشاه هرات که به بی‌وفایی و ناجوانمردی معروف بود، بیم داشت. ولی مخالفت او سودی نبخشید و امیر چوپان بر عزم خود باقی ماند. قبل از خود، نیکتای دولندی را به هرات فرستاد و به فاصلهٔ کمی خودش نیز به آنجا رفت.

مختصری بعد از ورود امیر چوپان به هرات، دست‌خطی از ابوسعید به ملک غیاث‌الدین

---

۱ ـ ساتی بیگ در ۷۰۷ متولد شده و در ۷۱۹ در سن سیزده سالگی به امیر چوپان تزویج شد (مجمل فصیحی).

پادشاه هرات رسید که امیر چوپان را به قتل رساند تا در مقابل این خدمت، زن او، کردوجین را به عقد ازدواجش درآورده و نیز املاک اتابکان فارس را به او بدهد.

ملک غیاث‌الدین بعد از مشاوره با امرای خود امیر چوپان را گرفت و فرمان سلطان را نزد او فرستاد. امیر چوپان پیغام داد که من به امید مکافات احسان‌ها یی که با تو کرده‌ام نزد تو آمده‌ام. تو با من عهد و میثاق کرده‌یی، با وجود همه این‌ها مرا به بازی از دست مده. به شاه اعلام کن و مرا واسطهٔ جمیع خواهش‌های خود قرار ده و در پایان هر چه صلاح شد، بکن.

ملک غیاث‌الدین چنان اندیشید که امیر چوپان را نمی‌بایست گرفت، حالا که گرفته، باید او را بکشد. زیرا اگر معفو شود، برای او گران تمام خواهد شد. لذا جلّادی به محبس فرستاد که او را بکشد. امیر چوپان درخواست کرد که ملک غیاث‌الدین برای شنیدن وصیت نزد او بیاید. غیاث‌الدین ابا کرد. امیر چوپان پسر خرد سال خود جلاوخان را نزد خود طلبیده، پس از گریه بسیار به وسیلهٔ پیغام از ملک غیاث‌الدین سه خواهش نمود. نخست آن که سر او را از تن جدا نکند و اگر نشانی بخواهد نزد ابوسعید بفرستد. به فرستادن یکی از انگشتان او، یعنی انگشت ابهامش که دو سر داشت قناعت نماید. دوم آن که پسر او جلاوخان را که خواهرزاده ابوسعید است، نزد ایلخان بفرستد. شاید بر خردسالی او رحم آورد. سوم آن که نعش او را به مدینه بفرستد تا در مدفنی که خود آنجا ساخته است، دفن شود.

خلاصه به نحوی که خواهش کرده بود، ملک غیاث‌الدین، امیر چوپان را که در این وقت شصت سال[1] از عمرش می‌گذشت خفه نموده، انگشت او را نزد ابوسعید به قراباغ فرستاد و ابوسعید در محرم سال ۷۲۸ آن انگشت را در اردو بازار آویخت[2]. حافظ ابرو مورخ معتبر و معروف، از معاصرین امیرتیمور گورکان، یعنی از مردم اواخر قرن هشتم و اوائل قرن نهم در جغرافیای تاریخی که در سال ۸۲۰ به امر شاهرخ پسر امیر تیمور در دو مجلد تألیف و به او

---

۱ ــ دررالکامنه، جلد اول، صفحه ۵۴۲.

۲ ــ سلمان ساوجی به مناسبت بدبختی چوپانیان می‌گوید:

عقل را گفتم که عمری پیش از این، چوپانیان — گردن از گردون گردان از چه می افراشتند
این زمان آخر چرا زین سان جدا از خان و مان — پشت بر کردند و روی از دشمنان برکاشتند
گفت ای غافل تو از صورتگران روزگار — نیستی آگه، کزین صورت بسی انگاشتند
پیش ازین چون گله در صحرای گیتی مردمان — خویشتن را گرگ یکدیگر همی پنداشتند
چون نبود این گله را از حفظ چوپانی گزیر — میر چوپان را به چوپانی بر او بگماشتند

تقدیم نموده است، در این حادثه می‌نویسد که امیر چوپان. از ساوه شاهزاده خانم کردوجین و ساتی بیگ وامیر سیورغان، بچه او را نزد ابوسعید فرستاده. خود با دولندی و پسرش جلاو از راه بیابان به خراسان رفت و دولندی (خاتون) در پناهندگی به ملک هرات، با او مخالفت‌ها نمود و سوءرفتار و بی‌وفایی و سست عهدی ملک غیاث‌الدین را یک یک بر شمرد. ولی امیر چوپان گوش به حرف او نداده و او را مقدم بر خود به هرات فرستاد. و نیز راجع به کشته شدن دولندی هم شرحی می‌نویسد به این تفصیل، که چون در ایام اقتدار و امارت امیر چوپان همیشه دولندی راجع به نیشابور با ملک غیاث‌الدین معارضه داشت و وقتی در مقام توهین او گفته بود که این ملک غیاث‌الدین لایق آهنگری است نه امارت. ملک غیاث‌الدین پیوسته کینه او را در دل داشت. در این موقع بعد از قتل امیر چوپان، امر کرد که دَم آهنگری در اسافل او گذاشته دمیدند و به این نحو فجیع و شرم‌آور او را هلاک کردند.

تصور نمی‌رود که حافظ ابرو با نزدیکی زمان و آشنایی کامل با این قسمت از تاریخ، نیکتای دولندی، نائب امیر چوپان را با شاهزاده خانم دولندی، خواهر ابوسعید و زن امیر چوپان اشتباه کرده باشد. مخصوصاً آن که حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ رشیدی[1] به صراحت نوشته که دولندی وفات یافت و پس از وفات او، امیر چوپان، خواهر دیگر ابوسعید، ساتی بیگ را ازدواج نمود و عین عبارت او این است: «و سلطان اولجایتو چهار پسر داشت: بسطام، بایزید، ابوسعید طیفور. بسطام دوازده ساله بود که درگذشت، در موضع چمچال نزدیک بیستون در راه بغداد و بایزید هشت ساله به رحمت خدا رفت و طیفور در خردی نماند و دو دختر داشت یکی دولندی نام که به چوپان داده بود و جلاوخان که در هرات کشته شد ازو بود و چون دولندی وفات یافت، دختری دیگر، ساتی بیک نام بدو داد و سیورغان ازو بود و بعد از وفات ابوسعید، سخن او خواهد آمد»[2] خلاصه در همان سال

---

۱ ــ ذیل جامع‌التواریخ رشیدی صفحهٔ ۷۱ ۷۰.

۲ ــ صاحب مطلع السعدین در حوادث سنه ۷۲۱ می‌نویسد: «ذکر زفاف شهزاده جهان، ساتی بیک بانوین اعظم امیر چوپان، در زمان دولت ... اطان اولجایتو. چون امیر چوپان کمال دولتخواهی و نیکوبندگی به ظهور آورد، پادشاه مغفور او را به مزید عنایت مستثنی ساخته، در تاریخ سنهٔ ۷۱۴ شهزاده مغفور دولندی را به او داد و بدین عاطفت بر مصاعد استعلا ارتقا نمود و چون شهزاده دولندی به جوار رحمت پیوست، امیر چوپان خواست که آن مرتبه برقرار باشد. از سلطان التماس کرد که چون پدر پادشاد جهان نره‌ای از ذراری اکلیل سلطنت به من ارزانی فرمودند، اکنون به حکم قضاء ربانی از آن دولت محروم ماندم، اگر پادشاه جهان عنایت

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

۷۲۸ امیر محمود حاکم ارمنستان و گرجستان را هم دستگیر نموده، در تبریز به امر ابوسعید به قتل رسانیدند.

به طوری که گفته شد امیر تیمورتاش [۱] چوپانی، حاکم بلاد روم با ملک ناصر، پادشاه مصر مناسبات دوستانه داشت، پس از پیش‌آمد گرفتاری‌های پدر و خانواده‌اش، چون در

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

فرموده بنده را به شهزاده ساتی بیک مشرف گرداند. در بندگی و اخلاص افزایم و به فراغ بال به کوچ دادن اشتغال نمایم. پادشاه ملتمس او مبذول داشته، شهزاده جهان، ساتی بیک را به امیر چوپان داد و در این سال (یعنی ۷۲۱) میان ایشان زفاف بود (مطلع‌السعدین نسخه خطی متعلق به کتابخانه این جانب).

مؤلف حبیب‌السیرهم ظاهراً به تبعیت صاحب مطلع‌السعدین، زفاف امیر چوپان را با ساتی بیک در همین سال ۷۲۱ ذکر می‌کند. ولی تاریخ وفات دولندی را نمی‌گوید. حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده که خود معاصر این وقایع و از دیوانیان دولت ابوسعید بوده زفاف امیر چوپان را با ساتی بیک در بیستم رجب ۷۱۹ می‌نویسد (تاریخ گزیده صفحه ۶۰۶) و یقین است که این قول که حتی روز آن را هم معین می‌کند از گفته‌های مؤلفین مطلع‌السعدین و حبیب‌السیر معتبرتر به شمار می‌رود. اما حمدالله هم به هیچ وجه از مرگ دولندی سخن به میان نمی‌آورد.

در واقعه پناه بردن امیر چوپان به ملک غیاث‌الدین کرت به هرات، در تاریخ گزیده (صفحهٔ ۶۰۹) می‌نویسد که غیاث‌الدین او را در محرم سال ۷۲۸ با پسرش جلاوخان که نواسهٔ الجایتو سلطان بود و پسر شهزاده دولاوندی و جوانی نازنین، رستم شوکت، حاتم طبیعت، یوسف خلقت بود... بکشت و در دنبالهٔ همین مطلب در تاریخ گزیده مؤلف کتاب در جزء کسان دیگری که به دست غیاث‌الدین کشته شدند، از قتل بعضی از نواب امیر چوپان هم گفتگوئی می‌کند و به عنوان مثال از شخصی به نام بکنای دولاوندی ذکری به میان می‌آورد. به این وصف که قارون زمان بود و نعمت او از حد و قیاس بر کران.

بنابراین، به نحو قطع و یقین این بکنای دولاندی یا دولاوندی غیر از دولاوندی یا دولاوندی، مادر جلاوخان و خواهر ابوسعید است وگرنه یقیناً حمدالله مستوفی که دو سال بعد از این واقعه یعنی در ۷۳۰ تاریخ خود را نوشته، قطعاً متعرض آن می‌شد وآنگهی، باور نمی‌توان کرد که ملک غیاث‌الدین به این نحو فجیع خواهر ایلخان ابوسعید را به قتل رسانیده باشد.

صاحب مطلع‌السعدین نام کسی را که به نحو مذکور هلاک کرده‌اند نیکی دولندی ضبط کرده است. بنابراین به طور قطع و یقین کاتب نسخه حافظ ابرو اشتباه کرده و بعد از کلمهٔ «دولندی» خاتون به آن افزوده است.

۱ ــ ابن حجرالعسقلانی در جلد اول «الدررالکامنه» راجع به تمرتاش نوشته که خلاصه ترجمه‌اش این است که «امیر تمرتاش شجاع و بسیار کریم بود، ولی خفت عقلی داشت. زیرا وقتی چنان می‌پنداشت که او مهدی آخر زمان است. پدرش به روم آمده او را از این عقیده منصرف کرد. پس از گرفتاری پدر و خانواده‌اش به مصر نزد ناصر فرار کرد. ابوسعید که با ناصر صلحی کرده بود تمرتاش را از او خواست. او امتناع کرد. ولی امر به قتل او کرد و سر او را فرستاد و به ابوسعید پیغام داد که سر تمرتاش را فرستادم. تو هم سر قراسنقر را برای من بفرست ولی قبل از وصول این کاغذ قراسنقر مرده بود. ابوسعید جواب داد که او خود مرد. البته اگر من او را کشته بودم سرش را می‌فرستادم و قتل تمرتاش در رمضان ۷۲۸ بود».

نزدیکی سیواس این اخبار به او رسید، به ملک ناصر پناهنده شده، در نیمه اول ربیع‌الاول سال ۷۲۸ به مصر وارد شد.

ابوسعید از ملک ناصر، تیمورتاش را خواست که به ایران بفرستد. ملک ناصر که باطناً از شوکت و نفوذ امیر تیمورتاش در مصر واهمه داشت، قبول نمود و او را با سفیر ایران همراه کرد. ضمناً چنان که سابقاً بدان اشاره شد، از ترس این که مبادا در ورود به ایران به وساطت خواهرش بغداد خاتون مستخلص شده، درصدد انتقام از او برآید و تولید زحمتی نماید، جماعتی از اکراد اتباع خود را مخفیانه در راه ایران گماشت و به آن‌ها دستور داد که او را بکشند و آن جماعت در تاریخ چهارم شوال ۷۲۸، او را کشته سرش را به عنوان تحفه، همراه اباجی نام، نوکر سلطان ابوسعید که به رسالت به مصر رفته بود، نزد سلطان فرستادند و آن سر در ییلاق اوجان نزد ابوسعید رسید.

پس از قتل دمشق خواجه، سلطان ابوسعید، خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله را به وزارت برگزید که یکی از بزرگ‌ترین وزرای نیک نفس این دوره به شمار است و از مفاخر او یکی این است که جماعتی از بزرگان علم و ادب، کتب نفیسی به نام او تصنیف کرده‌اند[1].

---

۱ ـ این وزیر از بزرگان فضل دوست و کریم و مانند پدر خود از مربیان اهل علم و ادب بوده و خود نیز اهل فضل و از منشیان بلیغ بوده است. جماعتی از اهل علم و ادب کتاب‌ها و منظومه‌ها به نام او نوشته‌اند که مشاهیر آن‌ها عبارتند از: حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب گزیده را در سال ۷۳۰ به نام او تألیف کرده سلمان ساوجی که اضافه بر چند قصیده که او را ستوده قصیدهٔ «صرح ممرّد» را برای او نوشته. قاضی عضدالدین ایجی از متکلمین بزرگ که کتاب فوائد غیاثیه و شرح مختصر ابن حاجب را به نام او مزین ساخته. قطب‌الدین بویهی رازی که دو کتاب شرح مطالع و شرح شمسیه را به نام خواجه انشاء نموده، اوحدی مراغه‌ئی که کتاب «جام جم» را به اسم خواجه منظوم کرده و خواجوی کرمانی که منظومه همای و همایون را به او تقدیم کرده. شمس منشی پسر هندو شاه صاحب تجارب‌السلف کتاب «صحاح العجم» را به نام او تألیف کرده. ابن نصوح فارسی که منظومه ده نامه را به او تقدیم داشته. معین‌الدین جوینی در ۷۳۵ «نگارستان» را به نام او نوشته نسخه اول مجمع‌الانساب در ۷۲۶ به نام او تألیف شده «نُزة‌الاخبار» که ترجمهٔ فارسی «صوان الحکمة» است به آن وزیر تقدیم شده. (نقل از تاریخ دورهٔ مغول تألیف استاد فاضل معظم عباس اقبال). حمدالله مستوفی از خواجه غیاث‌الدین به این عبارت سخن می‌راند: «وزیر نیکونام در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار، مساعی جمیله به تقدیم رسانید و با آن که عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است و بزرگان ماتقدم، هر کس این طریق سپرده‌اند به حسن سیرت و علو مرتبت و نام باقی یافته‌اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین بر آن مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارکه ایشان بدی‌هایی که تقریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود، به خلاف آن که به مکافات مشغول شود، رقم عفو بر جرائد جرائم همگنان کشید و

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

در خلال همه این گیرودارها و حوادث دل‌خراش، ابوسعید سودای بغداد خاتون را از یاد نبرده، مبارک شاه قاضی‌القضاة را نزد امیر شیخ حسن ایلکانی فرستاده، او را به طلاق گفتن بغداد خاتون مجبور ساخت و پس از انقضای مدت شرعی، آن زن را به ازدواج خود درآورد و او را به لقب خداوندگار ملقب ساخت و آن زن جسد پدر خود و جلاوخان را که اندکی بعد از کشته شدن امیر چوپان، به امر غیاث‌الدین نیز به قتل رسیده بود به حجاز فرستاد، تا در روز عید قربان در حرم کعبه طواف دادند و تمام حجاج بر او نماز گزاردند و بعد در گورستان بقیع مدینه، مجاور قبر امام حسن و خلیفه سوم به خاک سپردند[1].

بعد از گرفتاری امیر چوپان، پسر بزرگ او امیر حسن که حاکم خراسان بود و سال قبل

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

آن بدی‌ها به نیکی مقابله فرمود و در حق هر یک از ایشان از یمن این دولت نسخهٔ کرد به انواع اکرام ایشان را به مراتب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون آنچه هر یک تمنی می‌کردند، به رای العین مشاهده می‌کنند و روزگار به زبان حال می‌گوید، چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار». (تاریخ گزیده، ص ۶۱۱).

۱ ــ امیر چوپان نه پسر داشته:

۱ ـ امیر حسن که ایالات شرقی مملکت ابوسعید، تحت اداره او بود و او سه پسر داشت یکی تالش که حکومت بر اصفهان و فارس و کرمان می‌کرد دو پسر دیگر او موسومند به حاجی بیگ و غوج حسین. حاجی بیگ را پسر عمش، شیخ حسن کوچک زهرداد و غوج حسین را سلیمان به قتل آورد.

۲ ـ امیر تیمورتاش که حاکم ممالک روم بود و او چهار پسر داشت: شیخ حسن که بعد به شیخ حسن کوچک معروف شد. ملک اشرف، ملک اشتر و ملک مصر.

۳ ـ دمشق خواجه که چهار دختر داشت: ۱.دلشاد خاتون که ابوسعید او را ازدواج کرد و بعد از مرگ ابوسعید به ازدواج امیر شیخ حسن بزرگ درآمد و او مادر شیخ اویس ایلکانی است و سلمان ساوجی مادح این زن بوده است. ۲.سلطان بخت، خاتون امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن که بعد از وفات امیر ایلکان به عقد ازدواج امیر مسعود شاه اینجو درآمد. ۳.دندی شاه، خاتون امیر شیخ علی قوشجی بود که امیر مصر ملک از اوست. ۴.عالم شاه.

۴ ـ امیر محمود که حکومت ارمنستان و گرجستان داشت و پس از واقعه قتل برادرش، دمشق خواجه، دستگیر شد و در همان سال در تبریز به قتل رسید و او چهار پسر داشت. دو پسر یعنی پیر حسین و شیرون را شیخ حسن کوچک زهر داد و دو پسر دیگر جمرغان و دواخان به تدبیر امیر ایلکان، پسر امیر شیخ حسن بزرگ به قتل آمدند.

این چهار پسر یعنی امیر حسن و امیر تیمورتاش و دمشق خواجه و امیر محمود و بغداد خاتون از یک مادر بودند.

۵ ـ جلاوخان که مادر او دولندی دختر او لجایتو است و در حدود هرات به امر امیر غیاث‌الدین کرت کشته شد.

۶ ـ سیورغان که مادر او، ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو است.

۷ ـ سیوکشاه. ۸.یاغی باستی. ۹.نوروز که این سه پسر از یک مادر بودند.

از عصیان پدر، یعنی در ۷۲۶ سیستان و افغانستان را مسخر نموده، از حدود هند غنائم بسیار به چنگ آورده بود، در این موقع متواری شده و با پسر خود امیر تالش که قبلاً حکومت فارس و کرمان داشت و چنان که گفته شد از طرف خود، شاه محمود اینجو را به فارس فرستاده بود به خوارزم گریخته و در عداد امرای پادشاه ازبک در آمدند. امیر حسن در جنگی که با دشمنان پادشاه ازبک می‌کرد، کشته شد و اندکی بعد پسرش امیر تالش هم در آن حدود به مرگ طبیعی مرد.

اما ملک غیاث‌الدین کرت، پس از قتل امیر چوپان عازم اردوی ایلخان شد. در ری دانست که بغداد خاتون زن ابوسعید شده. لذا در عالم یأس از پاداش خدمتی که برای ایلخان انجام داده بود، مردی را به هرات فرستاد که جلاوخان را که شاهد مرگ پدر بود بکشند و خواهی نخواهی به اردوی ایلخان به تبریز رفت. ولی نه مالک املاک اتابکان فارس شد نه به همسری شاهزاده خانم کردوجین کامیاب گردید و نه از ابوسعید نوازش و مرحمتی دید. بعد از مختصری که تقریباً در اردو محبوس بود، به سفارش قاضی عضدایجی که در دستگاه خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر صاحب نفوذ بود و استاد او محسوب می‌شد، از ایلخان اجازه حاصل نموده، با کمال نومیدی به هرات برگشت و سال بعد یعنی در سال ۷۲۹ وفات یافت و پسرش ملک شمس‌الدین به جای او نشست.

به طوری که اشاره شد در ۷۳۶، امرای دورهٔ ابوسعید، هر یک در گوشه‌یی سر به مملکت‌گیری برداشته و به بهای جان و مال مردم در پی تشکیل سلطنتی می‌کوشیدند. در این موقع امیر شیخ حسن چوپانی [۱] پسر امیر تیمورتاش از زاویه اختفا به در آمده، به هوس مملکت‌گیری افتاد و چون مشکل می‌دید که امرا زیر بار او بروند، حیله‌یی اندیشید و آن این بود که یکی از غلامان گمنام موسوم به قراجَری [۲] را که به پدرش شباهت بسیار داشت برانگیزانده، شهرت داد که امیر تیمورتاش کشته نشده، بلکه کسان ملک ناصر دیگری را به جای او کشته‌اند و تیمورتاش گریخته، تا این تاریخ پنهان می‌زیسته و چند سفر پیاده حج نموده و اینک خروج نموده است و برای این که این حیله مؤثر افتد مادر خود را نیز به او تزویج کرد و خود پیاده در رکاب قراجَری با امیر تیمورتاش دروغی می‌رفت. [۳]

---

۱ ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت امیر شیخ حسن چوپانی را در ۷۱۷ ضبط کرده است.

۲ ــ این غلام کوسج ترک، غلام حاجی حمزه نامی بود که او از نواب محرم امیر تیمورتاش بوده است.

۳ ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث ۷۲۸ می‌نویسد: «خروج شیخ حسن چوپانی‌المعروف به

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

این حیله به حدی کارگر شد که حتی ملک ناصر به وحشت افتاد که مبادا آن‌هایی را که به کشتن امیر تیمورتاش گماشته بود او را نکشته باشند و نیز امیر شیخ حسن بزرگ به توهم افتاده، حاجی حمزه را که سابقاً از نواب و محارم امیر تیمورتاش بوده و قراجَری از غلامان او بوده است و در آن وقت، نزد امیر ایلکانی می‌زیست، برای تفحص از حقیقت امر نزد شیخ حسن کوچک فرستاد. ولی شیخ حسن کوچک حاجی حمزه را فریفته بازگردانید و او تصدیق کرد که تیمورتاش واقعی یعنی پسر امیر چوپان زنده است. خلاصه این پیش‌آمد سبب شد که امرای ناراضی از امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی و هواخواهان خانوادهٔ چوپانی گرد قراجَری جمع شدند.

دو شیخ حسن بزرگ و کوچک در بیستم ذی‌الحجة ۷۳۸ در حدود آلاتاغ نخجوان با یکدیگر روبرو شدند و قبل از آن که زد و خوردی روی دهد، امیر پیرحسین پسر امیر محمود بن چوپان که از سرداران شیخ حسن ایلکانی بزرگ بود، به طرف لشکریان پسر عم خود، امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرگ به تبریز فرار کرد. محمدخان ایلخان هم به چنگ شیخ حسن چوپانی افتاده، کشته شد. بدین طریق عراق و آذربایجان به تصرف چوپانیان درآمد.

قراجَری یعنی پدر دروغی امیر شیخ حسن کوچک به این فکر افتاد که چون امیر چوپانی بر رقیبان خود غلبه جوید و ملک بر او مسلم شود، طبعاً او را که آلت و وسیله‌یی بیش نبوده خواهد کشت. پس به خیال کشتن امیر چوپانی افتاد و ناگهان کاردی بر او زد ولی کارگر نیفتاد.

شیخ حسن کوچک گریخته، به گرجستان نزد ساتی بیگ، خواهر ابوسعید، و زن جدّ خود، امیر چوپان و عموی خود امیر سیورغان، پسر امیر چوپان که از ساتی بیک بود، گریخت و آن سرّ را افشا کرد و گفت که قراجَری یک نفر ترکمان گدایی است که به واسطهٔ شباهت به پدرم، او را آلت و وسیله پیشرفت مطامع خود قرار داده‌ام.

چندی نگذشت که قراجری عزم محاربهٔ امیر شیخ حسن کوچک را نمود و او از گرجستان رو به تبریز حرکت نموده، قراجری را شکست داده، وارد تبریز شد. قراجری

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

شیخ حسن کوچک و هوشیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان نویان و آن چنان بود که قراجَری نام غلامی که به شکل تیمورتاش بن چوپان می‌مانست آورد و مادر خود و قُمایان پدر خود به دو داد و گفت که این تیمورتاش است که از حبس مصر گریخته و بدین بهانه مردم امیر چوپان برو جمع شدند»

شکست خورده هم به بغداد گریخت.

در همین سال، در بین این هنگامه‌ها، پس از کشته شدن محمد خان ایلخانی به دست امیر شیخ حسن چوپانی، امیر جلال الدین شاه مسعود اینجو از آذربایجان به فارس رفت.

ولی برادرش ملک غیاث الدین کیخسرو که بعد از مرگ ابو سعید و راندن امیر مسافر ایناق از شیراز، بر فارس مسلط شده و آن مملکت را حق مسلم خود می‌دانست، نمی‌گذاشت که برادرش شاه مسعود در امور فارس مداخله کند و در روز شنبه نیمه شعبان این سال یعنی ۷۳۸، امیر فخر الدین پیرک وزیر مسعود شاه را ناگهان کشت و جنگ بین دو برادر در گرفت.

در این محاربات امیر غیاث الدین کیخسرو شکست خورده، اسیر شد و اندکی بعد وفات یافت. [۱]

۱- از آثار زمان غیاث الدین کیخسرو در فارس تعمیری است که در مقبره جاماسب حکیم شده که مؤلف فارسنامه ناصری در جلد دوم، صفحه ۱۹۶، در ذکر بلوکات فارس و بلوک خفر می‌نویسد: «و از آثار قدیمه در این بلوک بقعه قبر حضرت جاماسب حکیم است در پهلوی مشرقی قریه کراده یک فرسخ میانه جنوب و مغرب شهر خفر، عمارتی چهار گوشهٔ بی‌روزنه و درگاه از سنگ‌تراش و کچ به ارتفاع پنج ذرع یا کمتر و درازی هر ضلعی از آن شش ذرع یا بیشتر بر قبر جاماسب ساخته‌اند و معلوم می‌شود که این عمارت بی‌رخنه و درگاه در زمان مسلمانان بر آن قبر ساخته‌اند و بر سنگ‌ها در دورهٔ بالای آن عمارت به خطی که میانه ثلث و کوفی است نوشته‌اند: استعمر طلبا لجزیل الثواب و اتقن آمنا من الیم العقاب فی زمن الملک العادل المجد لملوک الاسلام الفخر لسلاطین العجم صاحب السیف و القلم غیاث الحق و الدنیا و الدین کیخسرو زید معدلته حسام الملک حسن الدماوندی تقبل اللّه منه الحسنات و یعف عنه السیّئات العمارهٔ التی کانت منسوبهٔ الی الحکیم قدیم الحکماء المحققین الخسروانیین الواقعهٔ فی قریهٔ خاو من ولایهٔ خفر زیاده بر این ناخوانده بماند» . میرزا آقای فرصت شیرازی هم در آثار عجم این شرح را نوشته و نقشه این بقعه را هم به طبع رسانیده است. در جنگ فریدون عکاشه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی رساله ذیل از انشاء عکاشه درباره غیاث الدین کیخسرو مرقوم است که در اینجا نقل می‌شود: «الرسالهٔ الربیعیهٔ و بها یمدح الملک المرحوم غیاث الدین کیخسرو طاب ثراه. باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را هم جمره بر آورد فروبرده نفس را هم فاخته بگشاد فروبسته زبان را باز چهره‌گشایان هوای ربیعی و نقش‌بندان قوای طبیعی لعبتان بهار و نورسیدگان ازهار را چون بتان خلخ و قندهار در حله حسن حال و حلیه کمال جمال و اعتدال بر منصه آفرینش در نظر ارباب دانش و بینش به خوب‌تر وجهی جلوه می‌دهند فتبارک اللّه احسن الخالقین و دست اصطناع واهب الصور که عقل فعال و مدبر عالم عناصرست هر یکی را به حسب استعداد و قابلیت هیولات و مواد صوری زیبا در کسوت پرنیان و دیبا بخشد و از جامه خامه تقدیر انک علی کل شیء قدیر بر قامت هر فردی از افراد خلعتی به تجدید مطرز بطراز

فصیح خوافی در مجمل فصیحی [1] در حوادث سال ۷۳۹، وفات او را به این عبارت ضبط

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

انالفی خلق جدید ارزانی می‌دارد.

چمن چه خدمت شایسته کرد گردون را   که باز در بر او خلعت شباب انداخت

نسیم باد در احیا خاک مرده و شاخ پژمرده دم اعجاز احیی الموتی می‌زند و برهان ابری الا کمه در حدقه نرگس که نابینای مادرزاد بود روشن می‌گرداند و از زرناب شکل مستدیر مسدس اطراف او را که اذر رومان و نقره پاکیزه بر شاخ زبرجد نازه‌تر هیئتی هر چه رعناتر و صورتی زیباتر تعلیق کرده بر دقایق صنع آفریدگار شاهدی عدل می‌سازد.

شعر

عیون من جفون زاهرات   کأن حداقها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات   بأن الله لیس له شریک

ساحت باغ آرایش گل و رونق آب گرفته و اجزاء خاک از نکهت باد مزاج مشک ناب پذیرفته آب و گل چون کافور حل کرده و عود پرورده انفاس بهار. مصراع: مثلثی شد خوش بی‌تکلف عطار

شعر

فالترب بین ممسک و معنبر   والماء بین مصندل و مکفر
والروض بین مدملج و مسترج (کذا)   والوهم بین مدرهم و مدنر
والارض قد لبست قمیصاً اخضراً   ... فیه به طیلسان احمر
و... و قنا به طرایف و لطایف   فی حسن منظرها و طیب المخبر

امداد فیض الهی و لطایف صنع نامتناهی امارات فانظر الی نهایة آثار رحمةالله کیف یحیی الارض بر صفحات و وجنات باغ و راغ ظاهر گردانیده و مثال منشور بعث و نشور به ارباب بصایر و ابصار نموده

شعر

سبحان یحیی الارض بعد مماتها   و کذاک یحیی الناس یوم المحشر

و از گریه بسیار هوا و خنده اندک تفاسیر آیه فلیضحکوا قلیلاً و لیبکو کثیراً به عیان پیوسته سرو سهی در مقام آزادی راست ایستاده و لاله رعنا کله از سرمستی کژ نهاده طرهٔ سنبل سراسر پیچ در پیچ و دمدمه صبا دم هیچ در هیچ. دست نهنگ باد قرطهٔ لاد برغنچه پرده نشین دریده و باد نامه فریب در گوش بنفشه و مرزنگوش دمیده لعبت سحاب بر عرصهٔ آب بیدق سیمین حباب رانده و نیلوفر در حیرت لقای آفتاب با چشم‌تر فرومانده. حجله‌گاه عروسان باغ چون نگارخانه ارتنگ به دیبای هفت رنگ آراسته و مرغان بهار بر اطراف شاخسار در پرده‌های مخالف هر یک نغمه برگرفته. بیت

باغ مزین چو بارگاه سلیمان   مرغ سحر برکشیده نغمه داود

صنوبر و شمشاد از سر ناز با سرو و ناژ در تبختر و اهتزاز و بلبل خوش نوا به هزاردستان در نوای چکاوک نغمه‌ساز در سراچه خلوت‌سرای بستان چون مجلس مستان گل عیاش با نرگس جماش خوش برآمده و سوسن از سر...

القصیده

لاله را از ژاله درج درو گوهر کرده‌اند   حقهٔ یاقوت گل بر خرده زر کرده‌اند
باز سحر سامری در جعد سنبل بسته‌اند   باز کحل جادوئی در چشم عبهر کرده‌اند

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

کرده است: «۷۳۹ وفات امیر غیاث‌الدین کیخسرو بن امیر شرف‌الدین محمود شاه اینجو فی خامس رجب الاصّم».

مسعود شاه که از برادر دیگر خود یعنی امیر شمس‌الدین محمد نیز متوهم بود، او را گرفته، در ۷۳۸ در قلعه سفید شولستان محبوس ساخت.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

وسمهٔ کبک دری از خط جانان داده‌اند   حلقه حلق حمام از زلف دلبر کرده‌اند
ط... یاسمان لاله ... افک... نده‌اند   تخت پوش سبزه از دیباء اخضر کرده‌اند
دیگر این منصوبه بین... بادانگیز صبح   مهره... نرگس را مششدر کرده‌اند
لاله‌ها آب شمر را رنگ آتش داده‌اند   بادها خاک چمن را مشک اذفر کرده‌اند
عاشقان رخت هوس سوی گلستان برده‌اند   شاهدان دست طرب پیوند ساغر کرده‌اند
باده‌نوشان چون شقایق خرقه را شق می‌کنند   زاهدان کاظهار سالوس مزور کرده‌اند
باغ را در نوبهار از بس خوشی و خرمی   چون جهان در عدل شاه عدل گستر کرده‌اند
خسرو صاحب قران والا غیاث دین حق   کز جنابش قبله خاقان و قیصر کرده‌اند
داور دارا سیاست کز شکوه هیبتش   پیش یاجوج فتن سد سکندر کرده‌اند
پرچم رمحش ز جعد طره شب بسته‌اند   قبه چترش ز کوی ماه انور کرده‌اند
ذیل شادروان عالی بارگاه حضرتش   ز اطلس گوهر نگار چرخ اخضر کرده‌اند
بر سپهر خسروی شکل هلال نصرت است   زین زرینش که در رخش تکاور کرده‌اند
عکس رای روشن او شعله گردون بشست   لمعهٔ زان مظهر انوار اختر کرده‌اند
فیض ابر خاطر او رشحه بر دریا فشاند   قطرهٔ زان مایه اصناف گوهر کرده‌اند
نقش‌بندان قضا نقش وجودش در ازل   در خیال عقل کل ز اول مصور کرده‌اند
پس به فتوی خرد... ذات ورا   عقد کون نه پدر با چار مادر کرده‌اند
وجه اقطاع جلال او ز دیوان ازل   تا ابد ملک جهانداری مقرر کرده‌اند
برج اسباب نوال او ز دارالملک غیب   حاصل سر جمله امکان مقدر کرده‌اند
شهریارا کامکارا! طوطیان نطق من   گاهی از شکرت مذاق جان چو شکر کرده‌اند
نظم و نثرم در صفاتت هم به معنی هم به لفظ   طعنه بر باد شمال و آب کوثر کرده‌اند
نازنینان ضمیرم کز برای چشم بد   روی نیکو را نقاب از عنبر تر کرده‌اند
گرچه بکر انوارم انفاس قدسی جمله را   مریم آسا حامل روح مطهر کرده‌اند
خسروا ارباب دانش را به فضل اعزاز کن   کین تفضل خسروان فضل پرور کرده‌اند
کار ایشان منتظم می‌دار کز تأیید حق   کار و بارت هر زمانی منتظم‌تر کرده‌اند
دور دور دولت است و کار کار معدلت   تا درین دوران تو را بر جمله داور کرده‌اند
تا مدار هفت گردون از پی صد مصلحت   بر محیط شش جهات و چار گوهر کرده‌اند
چار و شش را گردن اندر ربع حکم تو باد   کز تو صد ترتیب کار هفت کشور کرده‌اند
جوهر ذاتت مصون باد از عروض حادثات   تا وجود هر عرض قایم به جوهر کرده‌اند
روز نوروزت مبارک باد کز الطاف غیب   بر تو هر روزی ز نو نوروز دیگر کرده‌اند

در سال ۷۳۹ پس از فرار قراجری به بغداد و ورود امیر شیخ حسن کوچک به تبریز، شانزده نفر از بازماندگان خاندان چوپانی، نزد او آمده، خواستند که یکی از افراد خاندان هولاکو را به ایلخانی انتخاب کند چون مردی نامی از آن خانواده باقی نمانده بود. ساتی بیگ، دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید، یعنی بیوهٔ امیر چوپان را ایلخانی نموده، به فرمان شیخ حسن چوپانی، نام او را در خطبه و سکه داخل کردند. بدین طریق آذربایجان واران تحت امر ساتی بیگ و امیر شیخ حسن کوچک درآمد. ولی سایر مقاطعات ایران هر قسمتی در دست طائفه‌یی دست‌خوش حوادث و انقلابات بود و قحط و غلا و فقر و بینوایی و امراض گوناگون و کشتار امرای فاسد خونخوار بدکردار دست به دست یکدیگر داده، مردم بدبخت ایران را دسته دسته از میان می‌برد و آنچه را که باقی می‌ماندند به پست‌ترین مراحل اخلاقی و اجتماعی که نتیجهٔ طبیعی آن اوضاع و احوال بود، می‌کشانید. به طوری که ستمدیدگان بینوا ایام ایلخانان مغول را به خیر یاد می‌کردند و بر فرمانفرمایان آن عهد رحمت می‌فرستادند[1].

از جمله سلطانیه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و بغداد و عراق عرب تحت فرمان قوم اویرات و قراجَری. قسمتی از ممالک روم مطیع یکی از نواب شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و قسمت دیگر در دست ملک اشرف پسر دیگر امیرتیمور ـ تاش چوپانی. فارس مطیع خاندان اینجو بود. یزد و اطراف آن تابع امیر مبارزالدین محمد مظفری. هرات و قسمتی از خراسان در تصرف آل کرت و بقیه آن و جرجان در دست طغا تیمورخان. سبزوار و ناحیهٔ بیهق و نیشابور تابع امرای سربداران بود و کرمان و اصفهان در تحت اختیار امرای محلی.

خلاصه آن که منسوبین به سلسله ایلخانان، بعد از ابوسعید نوعاً بی‌لیاقت بودند. امرای مملکت هم غالباً کوتاه نظر و بی‌تدبیر و ستم پیشه و همهٔ قوای خود را صرف خرابی حوزه حکومت خویش و غارت و تاراج زیر دستان و یا زدوخورد با امرای متخاصم می‌نمودند. به طوری که می‌توان گفت بعد از ابوسعید بهادرخان مغول، آخرین پادشاه مقتدر ایلخانان ایران، همهٔ امرا زمینه را برای استیلای امیر قهار، تیمور گورگان که اتفاقاً در همان سال

---

۱ ــ یکی از بهترین مآخذی که وصف منتهای فساد اخلاق و وضع حکومت و اوضاع اجتماعی آن دوره را می‌رساند، مجموعه رسائل عبید زاکانی است. از هزلیات و غیره از قبیل رساله اخلاق‌الاشراف و رساله صدپند و رساله تعریفات مشهور به ده فصل و ترجیع بندها و تضمینات و قطعات و مثنویات و رباعیات و حکایات عربیه و فارسیه و ریش‌نامه و تعریفات که در اسلامبول و طهران چاپ شده است.

وفات ابوسعید یعنی در ۲۵ شعبان سنهٔ ۷۳۶ در نواحی قبة الخضراء کش از حدود سمرقند متولد شد، مستعد و مهیا می‌ساختند که ریاست و دولت چند روزه آن‌ها را به ضرب شمشیر خود از میان ببرد و دفع فاسد به افسد به عمل آورده، عالی و دانی را به خاک سیاه بنشاند.

بعد از آن که ساتی بیگ به تخت ایلخانان جلوس نمود، امیر شیخ حسن چوپانی به قصد جنگ با امیر شیخ حسن ایلکانی به طرف قزوین حرکت نمود.

شیخ حسن بزرگ به سلطنت ساتی‌بیگ گردن نهاده، بدین طریق با حریف خود صلح نموده، ولی باطناً راضی نبود. زیرا این مصالحه حکم گردن نهادن به فرمان امیر شیخ حسن چوپانی را داشت. این بود که طغاتیمورخان حاکم خراسان را به جنگ با ساتی‌بیگ و امیر شیخ حسن چوپانی برانگیزاند.

طغاتیمورخان با تدابیر و حیلی که امیر شیخ حسن چوپانی به کار برد[1]، بدون آن که کاری از پیش ببرد به خراسان برگشت. امیر شیخ حسن ایلکانی هم بعد از نومیدی از یاوری سپاه خراسان از ساتی‌بیگ معذرت خواسته موقتاً آرام نشست.

در این بین قوم اویرات، قراَجری مزور را شناخته، دستگیرش نمودند و نزد ساتی بیگ فرستادند و در تبریز به امر ساتی بیگ به قتل رسید و به طوری که در مجمل فصیحی ضبط شده قتل قراَجری در سال ۷۳۹ واقع شده است.

---

۱ ــ تفصیل تدابیر و حیل امیر شیخ حسن چوپانی را صاحب مطلع السعدین بدین منوال نوشته است: «امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت به دعا می‌خواهیم که سایه بر سر ما اندازی و ما ساتی بیگ را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم. بدان شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که با ما نمی‌سازد متفق باشی. طغای تیمور آن دم خورده و سخن باور کرده، گفت من با شما اتفاق دارم. هر گاه این سخن استحکام یابد. شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی شود که تو در این باب به خط خود کتابت فرمائی تا ساتی بیگ آن خط دیده به عقد تو رضا دهد. و قضیه مناکحت منعقد شده به مدافعت خصم قیام نمائیم. طغا تیمورخان نااندیشیده و عواقب امور نادیده، کتابتی کرد. قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر. مضمون کتابت آن که چوپانیان به قصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تا جهانیان آسوده شوند. چون این تمسک بدست امیر شیخ حسن چوپانی افتاد، از خرمی در پوست نمی‌گنجید و گفت اکنون این لشکر را از هم فروریختم. شب هنگامی بر کنار مخیم شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب او را طلب داشته مکتوب به ایشان داد و پیغام فرستاد که آن کس که آوردی و هزارتومان خرج او کردی، در قلع خاندانت این فکرها دارد و مرا که دشمن می‌دانی در اخلاص چنانم که اخفاء غدری چنین روا نمی‌دارم و ترا آگاه می‌کنم. چون امیر شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید. از نواب طغا تیمورخان کسی را طلب داشته کتابت به او نمود و نایب انفعال یافته در ملامت و مذمت طغاتیمور و فریبی که او را داده‌اند فصلی راند و پیش طغاتیمور آمده او را سرزنش کرده و طغاتیمور شرمسار هم در شب فرار اختیار کرد و تا حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام ننمود».

در این سال امیر شیخ حسن کوچک به کار دیگری دست زد و آن این بود که ناگهان در اوجان بساط ساتی‌بیگ را غارت نموده، به این بهانه که سلطنت از زنی ساخته نیست یکی از نبیره زادگان، یشموت پسر هولاکو را که سلیمان‌خان نام داشت ایلخانی نموده، ساتی‌بیگ را جبراً به عقد ازدواج او در آورد.

شیخ حسن بزرگ هم در مقابل، نواده کیخاتو، موسوم به عزالدین را با لقب شاه جهان تیمور خان به عنوان ایلخانی علم نموده. امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو و خواجه شمس‌الدین زکریا، داماد و خواهرزاده خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر را به وزارت او منصوب نموده، به عراق عرب آمد و دیاربکر و خوزستان را هم تحت استیلای خود درآورد.

از کارهائی که امیر شیخ حسن بزرگ در این ایام کرد، یکی این بود که خواجه لؤلؤ را به علت آن که بغداد خاتون را به قتل آورده بود، کشت.

در چهار شنبه آخر ذی حجة ۷۴۰ در نزدیکی مراغه در حدود نهر جغاتو دو ایلخان تازه و دو حریف هنگامه‌جو، یعنی دو شیخ حسن با یکدیگر مصاف دادند. شاه جهان تیمور و شیخ حسن بزرگ مغلوب شدند.

شیخ حسن بزرگ ایلکانی به بغداد مراجعت نموده، شاه جهان تیمور را معزول نموده، خود مستقل شد و تأسیس دولتی نمود که به نام سلسله امرای ایلکانی یا سلسلهٔ جلایر معروف است.

امیر شیخ حسن چوپانی هم، سلیمان خان را به نام ایلخانی آلت مطامع خود قرار داده، بر آذربایجان واران و گرجستان و عراق عجم با نهایت اقتدار فرمانروائی می‌کرد و کسان خود را به حکومت اطراف می‌گماشت. از جمله امیر اشرف، برادر خود را والی عراق عجم نمود و پسر عموی خویش، یعنی امیر پیر حسین پسر امیر محمود شاه پسر امیر چوپان را در سنهٔ ۷۴۰ به حکومت فارس مأمور کرد.

در این موقع ملک جلال‌الدین مسعود شاه اینجو در فارس حکومت می‌کرد. چون امیر پیر حسین نزدیک به فارس شد، ملک شمس‌الدین محمد اینجو، برادر جلال‌الدین مسعود شاه که به طوری که گفته شد، در قلعه سفید محبوس بود از قلعه فرار کرده، به او پیوست و پیشرو سپاه شد. در سروستان بین لشکریان امیر پیر حسین و ملک جلال‌الدین مسعود شاه تلاقی واقع شده، لشکر مسعود شاه مغلوب شد و خود او فرار نمود.

امیر پیر حسین که از امرای بد رفتار و خبیث چوپانی است، مانند بلای ناگهانی بر شیراز مسلط شد و بعد از یک ماه بدون هیچ گناهی ملک شمس‌الدین محمد اینجو را که به او خدمات نموده و عامل بزرگ پیشرفت وی محسوب بود کشت[1]. اهالی شیراز به خونخواهی ملک شمس‌الدین محمد اینجو که مصداق «من اعان ظالماً سلطّه الله علیه» واقع شده بود، قیام نموده، لشکر امیر حسین چوپانی را در هم شکسته اموالش را به غارت بردند. امیر پیر حسین ناگزیر در اواخر سال ۷۴۰ از شیراز فرار نمود[2].

دو سه روز بعد از فرار امیرپیرحسین، ملک جلال‌الدین مسعود شاه وارد شیراز شد. به مناسبت ورود امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو به شیراز، فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا می‌آوریم: در مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، شماره ۲۴۱ که تاریخ کتابت آن ۷۸۶ است و به دلایلی که سابقاً نوشته شده، مکاتیب و رسائل آن

---

۱. در شیراز نامه که در حدود ۷۴۵ تألیف شده تاریخ این حادثه را بیست و هشتم رمضان سنه ۷۴۰ ضبط کرده است.

۲ ... سیاح طنجی معروف به ابن‌بطوطه که دو سفر به شیراز رفته. یکی در سال ۷۲۷ و سفر دیگر ۷۴۸. با آن که در نقل حوادث و نام اشخاص اشتباهات بسیار کرده است، در ذکر شیخ ابواسحق و آل اینجو و امیرحسین چوپانی می‌گوید: امیرحسین مدتی در شیراز ماند و چون اراده عزیمت به سمت ملک عراق نمود در موقع حرکت خود، ابواسحق و برادران و مادرشان طاش خاتون را توقیف نمود و خواست آن‌ها را هم با خود ببرد. در وسط بازار شیراز تاش خاتون روی خود را که از خجالت پوشیده بود باز کرد، زیرا عادت زن‌های ترک این است که روی خود را نمی‌پوشند. ولی در آن حال از خجالت برای این که شناخته نشود روی پنهان کرده بود. چون روی باز کرد، به اهل فارس استغاثه نموده، گفت ای اهل شیراز آیا این‌طور از بین شما خارج شوم در حالی که من فلانه زوجه فلان هستم. یکی از نجاران موسوم به پهلوان محمود که من خود موقعی که در شیراز بودم او را در بازار شیراز دیدم. برخاسته، گفت نمی‌گذارم این زن را از شهر ما ببرند. مردم هم از او پیروی کرده هجوم کردند و دست به سلاح بردند و بسیاری از قشون امیرحسین را کشتند و اموالی از آن‌ها گرفتند و آن زن و پسران او را خلاص کردند. امیر پیر حسین با همراهان خود فرار کرد.

تصور می‌کنم واقعه‌ئی را که ابن‌بطوطه ذکر می‌کند و در اینجا به طور خلاصه ترجمه آن ذکر شد، راجع به حوادث ۷۴۰ و قتل ملک شمس‌الدین محمد اینجو باشد که او هشت سال بعد که به شیراز رفته و در آن وقت امیر شیخ ابواسحق پادشاه شیراز بوده از مردم شیراز شنیده است و اضافه بر آن که اخبار شایع در افواه مردم، عادةً مقرون به دقت نیست. چون به تصریح خود ابن‌بطوطه دو مرتبه نوشتجات او به دست دزدان از میان رفته و سال‌ها بعد یعنی در ۷۵۶ سفرنامه خود را از حفظ نوشته نه از روی یادداشت‌های کتبی در ذهن خود خلط کرده و دچار اشتباهات عجیب و غریب شده است. مثلاً در همین حادثه‌ئی که ذکر شد چندین اشتباه کرده است. از قبیل این که نام پدر شیخ ابواسحق را به جای «محمود» «محمد» ضبط کرده، امیرپیر حسین را پسر امیر چوپان دانسته، حکومت او را در فارس به امر سلطان ابوسعید پنداشته دو برادر امیر شیخ ابواسحق را رکن‌الدین و مسعودبیک قید کرده و امثال آن با وجود همه این‌ها تصور می‌کنم نفس حادثه امری است که واقع شده است.

مجموعه از انشاء جلال‌الدین فریدون عکاشه منشی آل اینجو است. از صفحه ۱۷۵ تا ۱۸۱ فتح نامه‌ئی مسطور است که ظاهراً راجع به همین حادثه سال ۷۴۰ یعنی فرار امیر پیر حسین چوپانی و ورود امیر مسعود شاه اینجو است و در اینجا عیناً نقل می‌شود:

«نسخه فتح نامه از زبان امیر مرحوم جلال‌الدین مسعود شاه علیه الرحمه نوشته.

نصرٌ من الله و فتح قریب الحمدلله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصیب و لا یمسنا فیها لغوب الحمدلله الذی اورثنا الارض تتبوّأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجرالعاملین چندان حمد و سپاس که به مقیاس حد و قیاس تقدیر مقدار آن مقدور ادراک عقل درّاک نتواند بود حضرة جلت و اهب الرغایب و مبدع الغرایب تعالت اسمآوه و توالت نعماوه که به میامن ملت غرّا احمدی رایات سلطنت محمدی را آیات انا فتحنا لک فتحاً مبینا بنگاشت و سنجق عظمت و جانداری و توق نصرت و کامگاری شهنشاه اسلام زبده سلاطین هفت اقلیم را خلدالله سلطانه به کرامت لطایف تقدیرانه علی کل شیئی قدیر وعون عظمت همت و کمال تدبیر دستور جهان بخش جهانگیر وزیر سلطان نشان آصف سلیمان شأن بسط الله علی الخافقین ظلال جلاله بر اوج علیین فراشت و ملک عقیم را مسیح مهد و آتیناه الحکم صبیاً ولی عهد گردانید و اعداء دولت قاهره راکه دماغ و دل ایشان بادگیر نفحه شیطانی و خیال خانه تمنیّ محال خسروی و سلطانی بود، بر دست اولیا حضرت زاهره به باد گرز گران و آب تیغ آتش فشان به خاک بوار و مغاک ادبار فرو برد و از وجود ایشان که مایه فتنه عالم و ماده اضطراب بنی آدم بود، گرد عدم برآورد. فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و به ورود آن بشارت فتح اعظم که دیباچهٔ ظفر نامه شاهان عالی رأی عالم آرای و سر دفتر داستان خسروان عدوبند کشور گشای است و ذکر مفاخر آن بر صحیفه روزگار و جریدهٔ سنیه سبل لیل و نهار مخلد خواهد ماند. خلایق جهان سیما طوایف اهل ایمان را مژده امن و امان بل منشور حیات جاودان داد و موات عدل و احسان را و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً احیاء حقیقی کرد و به نفحات باد فیروزی که از مهبّ عنایت ازلی وزیده بود که و نفخنا فیه من روحنا، روحی تازه در قالب اقالیم عالم دمید. فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها فی الجمله محل و موقع عاطفت ربانی و موهبت یزدانی و عطیه آسمانی از آن رفیع‌تر است که حمد و شکر عالمیان در مقاله آن آید و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً باری عز شأنه و عظم سلطانه ذات مقدس مخدوم جهانیان خداوند جهان مدبر

امور مشرقین ناظم مصالح خافقین حامی بیضه مملکت حارس مهجه سلطنت ملاذ و موئل اهل عالم صاحب قران اعظم جلال الحق و الدین مربی اعاظم و السلاطین قهرمان الماء و الطین را در تنفیذ اوامر و نواهی و تنظیم امور شاهنشاهی قرن‌ها نامتناهی از حوادث حدثان و مکاره زمین و زمان در ضمان و امان داراد و آستان حضرت آسمان رفعتش را کماهی علیه بوسه جای جباران و سجده گاه قهاران دهر و دوران بالنبی محمد و آله البررة الکرام».

امیر پیرحسین بعد از فرار از شیراز به اردوی شیخ حسن چوپانی، پسر عم خویش پیوست و در جنگ او با شیخ حسن ایلکانی که در آخر ذی‌الحجه ۷۴۰ واقع شد رشادت فراوان بروز داد.

در این محاربه است که جماعتی از سران و ناموران لشکر امیر شیخ حسن بزرگ به قتل رسیده و او منهزم شد[۱].

شیخ حسن کوچک بعد از غلبه بر حریف همنام خود، امیر پیر حسین را به پاداش خدماتش در سال ۷۴۱ با لشکر فراوان از طرف سلیمان‌خان روانهٔ شیراز نمود و یزد و کرمان را هم که در این تاریخ در دست امیر مبارزالدین محمد مظفری بود، تحت حکومت او قرار داد.

امیر مبارزالدین محمد که با امیر پیرحسین سوابق دوستی داشت و از جهت خشونت رفتار و تندی اخلاق، بسیار به او شبیه بود به استقبال و کمک اردوی او حرکت کرده، در اصطخر فارس به او رسیده. به اتفاق یکدیگر به طرف شیراز حرکت کردند.

در نزدیکی شیراز مسعود شاه شکست خورده، به طرف کازرون و لرستان گریخت و چون امیر مبارزالدین محمد در پی تعقیب او بود به بغداد رفته، به شیخ حسن بزرگ ایلکانی پناهنده شد.

امیر پیرحسین به کمک امیر مبارزالدین محمد به محاصرهٔ شیراز پرداخت که صاحب

---

۱ ـ خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی در اعتذار از این انهزام می‌گوید:

خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد — نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار
عقل داند که در ادوار فلک بی‌رجعت — استقامت نپذیرند نجوم سیار
این یقین است که در عرصه ملک شطرنج — برتر از شاه یکی نیست به تمکین و وقار
دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهد — بیدقی بی‌هنری کم خطری بی‌مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی — نزند شاهش و یکسو شود از راه گذار
نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر — نه از این حزم بود منصب شاهی را عار
آخر دست بر آرد اثر دولت شاه — ز نهادش به سم اسب و پی پیل دمار

شیرازنامه تاریخ محاصره شیراز را با این دو بیت معین می‌کند:

چهار شنبه بیست و ششم زماه ربیع ز هفتصدوچهل و یک به‌عز و حشمت و ناز
رسید موکب نوئین عصر پیر حسین به انتقام دیگر باره بر در شیراز

پنجاه روز محاصره شیراز طول کشید و هر روز بین او و اهالی شهر جنگ در می‌گرفت و در این زدو خوردها جماعتی از دو طرف هلاک می‌شدند. عاقبت امیرپیرحسین به مصالحه وارد شهر شیراز شد[1] و مدت دو سال در شیراز به استقلال حکومت کرد. بعد از استقرار در شیراز حکومت کرمان و یزد را به امیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشت و او به کمک لشکریان امیر پیرحسین در حوزه حکومت خود تسلط به هم رسانید.

امیر پیر حسین به حکومت فارس پرداخته، ظهیرالدین ابراهیم و شمس‌الدین صاین قاضی سمنانی را وزیر فارس نمود.

در سال ۷۴۲ امیر پیرحسین خواست همان‌طور که کرمان و یزد را به امیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشته، اصفهان را هم به امیر شیخ ابواسحق اینجو، برادر مسعود شاه که در این وقت در بغداد بود واگذارد.

مقصود او از این تصمیم این بود که به این وسیله خاندان اینجو را نسبت به خود دلگرم و جلب نماید. ضمناً برای حفظ توازن، رقیبی هم در مقابل امرای آل مظفر و مدعیان آینده تراشیده باشد. ولی امیر شیخ ابواسحق که بواسطهٔ قتل برادرش کینه او را در دل داشت و از نفرت کامل مردم فارس از امیر پیرحسین مستحضر بود، به اضافه فارس را حق مسلم خود می‌شمرد زیر بار نرفت و با ملک اشرف پسر دوم امیر تیمورتاش چوپانی، یعنی برادر شیخ حسن کوچک که به عراق آمده بود سازش نموده، او را به تسخیر فارس تحریک کرد[2] و به این قصد در آخر ذی حجة ۷۴۲[3] وارد اصفهان شدند.

در اوائل محرم ۷۴۳، امیر پیرحسین به جلوگیری آن‌ها شتافته، دو منزلی اصفهان بین دو دسته تلاقی واقع شد.

بیشتر لشکریان امیر پیرحسین به او خیانت ورزیده، به شیخ ابواسحق پیوستند خلاصه

---

۱ ــ شانزدهم جمادی الاخر ۷۴۱ (شیرازنامه)

۲ ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال ۷۴۲ نوشته است: «رفتن امیر شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه به تبریز پیش ملک اشرف و او را آوردن که امیر پیرحسین بن امیر شیخ محمود چوپانی که حاکم شیراز بود بگریزانید و ضبط شیراز نمود و به اصفهان رفت»

۳ ــ شیرازنامه.

در سلخ ماه صفر سال ۷۴۳، امیر پیر حسین شکست خورد و چون در آن ایام از طرف امیر مبارز الدین هم نگران بود، به وحشت افتاده، فرار نمود و نزد پسر عموی خود امیر شیخ حسن کوچک به طرف تبریز رفت. شیخ حسن کوچک که از غرور و خودسری او به ستوه آمده بود، او را مسموم ساخت. به این تفصیل که چون امیر پیر حسین به سلطانیه رسید، امیر شیخ حسن کوچک دو نفر از وزرای خود را به استمالت نزد او فرستاد و خود متعاقب آن‌ها رسیده. او را گرفت «و میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید امیر پیر حسین سم قاتل اختیار کرده و رهسپار دیار عدم شد. پس از مرگ او غالب مخصوصین درگاه او، نزد امیر مبارز الدین رفتند. از جمله مولانا رکن الدین هروی که از مقربان درگاه امیر پیر حسین بود و شاعر بود، ملازم امیر محمد مظفر گشت و او را در مدایح این حضرت قصاید غراست و در نکوهش امیر شیخ مقطعات بسیار دارد [۱].»

ملک اشرف چوپانی و امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق اینجو، پس از انهزام امیر پیر حسین به اتفاق رو به شیراز روان شدند. ملک اشرف که در شقاوت و خبث فطرت، بر پسر عموی خود پیشی داشت چون دید که بی‌خون دل دولتی به کنار آورده و به این آسانی بر مملکتی چون فارس مسلط شده در صدد بر آمد که گریبان خود را از چنگ حریف رها سازد. در بین راه شبی بر لشکر رفیق خود، شیخ ابو اسحاق تاخته، جماعتی را کشت و اموالی را به غارت برد. ولی چون شیخ ابو اسحاق خود به‌سلامت ماند. دوباره با هم سازش نموده، به طرف شیراز رفتند. در حالی که ملک اشرف تقریبا امیر شیخ ابو اسحاق را تحت نظر داشت و او هم بسیار نگران و بیدار و مواظب خود بود. بالاخره روز شنبه آخر ربیع الثانی این سال به حدود شهر رسیدند. ملک اشرف در صحرای جعفرآباد شمالی شهر شیراز، بیرون دروازه اصطخر که امروز دروازه اصفهان نامیده می‌شود چادر زد و تمام صحرای مصلی و جعفرآباد قرارگاه اردوی او شد.امیر شیخ ابو اسحاق اینجو به واسطه سوابق ممتد با شیراز که در واقع خانه او محسوب می‌شد، به بهانه ترتیب وسائل پذیرائی و تظاهر به این که مبادا جنگ و خصومتی پیش آید، وارد شهر شده. جماعتی از مردم شهر را برانگیزانده همان شب بر لشکریان امیر اشرف حمله برده، آن‌ها را متفرق کردند. ملک اشرف با کمال نومیدی به طرف اصفهان گریخت و امیر شیخ ابو اسحاق، شیراز را به این آسانی به تصرف خود در آورد.

۱- تاریخ آل مظفر، تألیف حافظ ابرو، عکس نسخه کتابخانه پاریس متعلق به آقای دکتر بیانی که لطفا چندی به طور امانت به این جانب دادند.

صاحب شیرازنامه نوشته «صبح آن شب ملک اشرف در حال نومیدی با امرای خود مشورت کرد چنان رأی دادند که جمعی از سواران را با شیرازیان به جنگ وادارند و در آن ضمن خزائن و دفائن را به اصفهان حمل کنند و این جنگ و سرگرمی را تا شب دوام دهند و شب هنگام فرار کنند و همین کار را هم کردند[1].

به طوری که در قسمت شرح حال خواجه حافظ به تفصیل خواهیم گفت، دوره شاعری خواجه اقلاً پنجاه سال یا اندکی بیشتر طول کشیده و اگر فرض کنیم که اشعار پخته و عالی را از غزل و قصیده که با آن همه استادی در مدح امیرشیخ ابواسحق و رجال معاصر او گفته از جمله قطعه‌ئی برای شاه مسعود که در ۷۴۳ کشته شده سروده است، در کمترین سن ممکن یعنی در سن بین ۲۵ و ۳۰ بوده، باز اقلاً ۷۵ سال عمر نموده است.

هر گاه سال ۷۹۲ را تاریخ وفات او بدانیم و عمرش را هم به طوری که فرض شد اقلاً ۷۵ سال بشمریم، در سال ۷۴۳ تقریباً جوان ۲۶ساله‌ئی بوده و به چشم خود همه این حوادث را دیده است. طرز حکومت دو ساله امیر پیر حسین در شیراز و ظلم و تعدی و غرور و خونخواری و مردم آزاری او راهم به اختصار گفتیم. بنابراین مقدمات، برای هر ممارست کننده در دیوان خواجه حافظ این فکر پیدا می‌شود که به اقرب احتمالات غزلی که مطلع آن این است:

«روز هجران و شب فرقت یار آخر شد   زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد»

ممکن است در آن موقع سروده باشد و اشاره به حوادث آن زمان و اظهار خشنودی از ازاله امیر پیرحسین و غلبه شاه شیخ ابواسحق باشد. البته این ایراد وارد نیست که چرا در این غزل و یا در بعضی غزل‌های دیگر که خواجه حافظ ناظر به واقعه و حادثه خاصّی بوده است تصریح نکرده است. زیرا به طوری که در طی این تاریخ ملاحظه می‌شود به حدی اوضاع و احوال پشت سر هم تغییر می‌یافته، هر روز دسته غالب مقهور دسته دیگری می‌شده و یا مغلوبین امروز روز بعد مصدر امر و نهی می‌شده‌اند که هیچ گوینده‌ئی به حکم ملکهٔ حفظ جان جرأت بر تصریح نداشته و ناگزیر بوده، به اشاره و در پرده احساسات خویش را بیان کند و به کنایه مطلب خود را به گوید و بگذرد و همین سبب شده است که خواجه حافظ غالباً ممدوح خود را قائم مقام معشوق قرار داده به زبان عاشق و اصطلاح تغزل او را می‌ستاید و این خود یکی از خصوصیات سبک غزل سرائی حافظ است.

---

۱ ــ شیرازنامه، صفحه ۸۴-۸۳.

باین معنی که تصریح مقدور نبوده و از طرفی شاعر حسّاس سکوت کامل هم نمی‌توانسته اختیار کند، ناگزیر این سبک را در غزل اختیار کرده که ممدوح را با صفات معشوق بستاید و اشخاص مورد کراهت خود را به عنوان رقیب، سرزنش و نکوهش کند.

غزل مذکور این است:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کله گوشهٔ گل	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب	گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل	همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز	قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد	که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی‌حد و شمار آخر شد

اگر فرض این که این غزل ناظر به حوادث ۷۴۳، یعنی تدبیر امیرشیخ ابواسحق در اتحاد با امیر اشرف چوپانی و ترغیب او به فتح فارس و متواری کردن امیر پیرحسین و بالاخره راندن امیر اشرف از دروازه شیراز و غلبه بر شهر است صحیح باشد، پس مقصود از «ناز و تنعم خزان» «نخوت باد دی» «شوکت خار» «شب تار» «تشویش خمار» «محنت بی‌حد و شمار» اخلاق و اعمال و وضعیت زندگی مردم شیراز و بالاخره از میان رفتن اوست و اشارات «باد بهار» «اقبال کله گوشه گل» «نگار» «یار» «ساقیا» ناظر به امیر جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحق اینجو است و بنابراین این غزل یکی از قدیم‌ترین غزل‌های خواجه حافظ و از گفته‌های دوره جوانی او است.

در همین سال ۷۴۳، مسعود شاه اینجو برادر، مهتر امیرشیخ ابواسحق که به پناه امیرشیخ حسن بزرگ به بغداد رفته بود، مورد نوازش او واقع شده، سلطان بخت، دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون، بیوهٔ ابوسعید را که در این وقت زن امیرشیخ حسن ایلکانی بود ازدواج نمود و به امر شیخ حسن ایلکانی به اتفاق امیر یاغی باستی پسر هشتم امیر چوپان که هر دو را متفقاً به حکومت فارس معین نموده بود، از طرف لرستان عازم شیراز شد.

در شیرازنامه بدون آن که نام شاعر را ذکر کند، این دو بیت را که ناظر به این قضیه است وارد ساخته است:

سپاس و شکر خدا را که میر فرّخ بخت خدیو مملکت آرا شه غریب نواز
به‌سال هفتصدوچهل باسه در تجمل‌وناز به تختگاه سلیمان رسید دیگر باز

غالب مردم شیراز، با وجود غلبه شیخ ابواسحق حکومت شیراز را حق برادر بزرگ او مسعود شاه می‌دانستند و این سبب شد که بین طرفداران دو برادر اختلاف پیدا شد. ولی امیر شیخ ابواسحق نسبت به برادر مهتر تواضع داشت و بر حسب اشاره او از شیراز خارج شده، به طرف گرمسیر شبانکاره رفت.

امیر یاغی با سستی برخورد که مردم شیراز دو دسته‌اند: دسته‌یی طرفدار امیرشیخ ابواسحق و دسته دیگر متمایل به امیر مسعود شاه و چیزی که در بین نیست نام اوست این بود که از فرط حسد در نوزدهم رمضان این سال در یکی از میدان‌های شهر ناگهان شاه مسعود را با شمشیر کشت.

خواجه حافظ قطعه‌یی به طور مطایبه برای شاه جلال‌الدین مسعود اینجو گفته که از آن چنان برمی‌آید که یکی از کسان مسعود شاه استری از حافظ دزدیده بوده و خواجه حافظ به وسیله این قطعه به طور مطایبه به او تذکر می‌دهد و آن قطعه این است:

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی[1]
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر همه بربود به یک دم فلک چوگانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی

---

۱ ــ سلطان شاه جاندار یکی از سرداران معروف آل اینجو است و ظاهراً اشاره به او باشد. به طوری که در طی همین تاریخ خواهد آمد، همین شخص است که در سال ۷۴۹ یا ۷۵۰ از طرف شاه شیخ ابواسحق مأمور شد که پس از وصول مالیات هرمز و مکران با سپاهیان تحت امر خود به حدود کرمان رفته، به دشمنان آل مظفر یعنی قبایل اوغانی و جرماتی که در این وقت بر ضد امیر مبارزالدین محمد سر به شورش برداشته بودند مساعدت کند. او پس از وصول مالیات به امیرشیخ ابواسحق خیانت نموده، به دشمنان او یعنی به مبارزالدین محمد پیوست و نیز همین شخص است که در حدود ۷۵۶ یعنی موقعی که شاه شیخ ابواسحق از امیر مبارزالدین محمد شکست خورده و متواری شده بود، خیانت دیگری به شیخ ابواسحق نمود. به این معنی که پس از نجات از حبس سید جلال‌الدین میرمیران، کلانتر اصفهان، به دست امیرشیخ ابواسحق به آل مظفر پیوست

بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد توبره افشاند به من گفت مرا می‌دانی
هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست تو به فرمای که در فهم نداری ثانی

به طوری که گفته شد در نوزده رمضان ۷۴۳ امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو به دست یاغی باستی کشته شد[1]. بنابراین اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم، خواجه حافظ که در ۷۹۲ وفات یافته است اقلاً ۴۹ سال قبل از فوت خود گفته است و بنابراین یکی از قدیم‌ترین گفته‌های منظوم خواجه حافظ است:

نظر به این که از آل اینجو، مخصوصاً از امیر جلال‌الدین مسعود شاه و امیر غیاث‌الدین کیخسرو و امیر شمس‌الدین محمد اطلاعات تاریخی مفصلی در دست نداریم، مقتضی دانستیم مدائحی که از معاصرین درباره آن‌ها دیده می‌شود و یا مکاتیبی که به آن‌ها نوشته شده یا آن‌ها به معاصرین خود نوشته‌اند و به طور اتفاق در بعضی دیوان‌ها یا مجموعه‌ها به آن‌ها برمی‌خوریم، در هر مورد که مناسبتی پیدا شود در این تاریخ مندرج سازیم. ولو آن که فوائد تاریخی آن‌ها کم باشد. ولی از نظر اوضاع و احوال اجتماعی و ادبی مفید خواهد بود و کم یا بیش ما را به وضعیات قرن هشتم آشنا خواهد ساخت. مثلاً در مجموعه منشآت جلال‌الدین فریدون عکاشه، مورخ به تاریخ ۷۸۶ که یک نسخه از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی هست و نیز در مجموعه‌یی که جامع آن تاج‌الدین احمد وزیر بوده و در سال ۷۸۲ در شیراز به استدعای او، عدهٔ از فضلای معاصر وزیر هر یک چیزی در آن نوشته‌اند و اصل آن مجموعه در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود و یک نسخه سواد آن نزد نگارنده است، رساله‌یی است که ذیلاً عین آن نوشته می‌شود. تا لااقل میزانی از سبک نظم و نثر نویسندگان آن عهد به دست آید و ضمناً این نکته روشن شود که ظهور حافظ در محیط قرن هشتم فارس تا چه اندازه باید از عجایب شمرده شود.

رساله مذکور این است[2]:

هذه رسالة ربیعیة و قصیدة فی مدح‌الملک‌الشهید جلال‌الدین مسعود شاه من منشآت المولی‌السعید جلال‌الدین فریدون بن عکاشه رحمها الله تعالی.

الحمدلله العلی الاسمآء محیی نبات‌الارض بمآء السمّاء و الصلّوة علی شمس فلک الشمّاء محمّد و آله الاکرمین نجوم السنا والسّناء ما طلع نجم باهر او نجم طلع زاهر تعالی و

---

۱ ــ شیرازنامه.

۲ ــ سواد مجموعه تاج‌الدین احمد وزیر صفحهٔ ۳۲۲-۳۲۸ متعلق به کتابخانه نگارنده.

تقدس مسبب‌الاسبابی که عقل اوّل را که نخستین پرتوی از سبحات انوار جلال او است مبدأ عقول و نفوس کلی ساخت و ایشان را به حکم حکمت ازلی در اقالیم سبعهٔ سماوات قوت و قدرت تدبیر و تدویر کرامت فرمود و اختلاف اوضاع و هیئت افلاک و تغایر و تباین مسیر انجم تابناک را در عالم عناصر که ما تحت فلک القمر است موجب تغیّرات غریب و تبدلات عجیب گردانید تا توارد فصول اربعه و توالد موالید ثلاثه نتیجهٔ از نتایج این مقدمات گشت. الا له الخلق و الامر تبارک اللّه رب العالمین و حرکت خاصه نیّر اعظم را که شهنشاه کشور چرخ دوّار و تاج‌بخش انوار هر ثابت و سیّار است، بر مدار معدّل النهار مناط مناظم امور عالم سفلی کرد و حلول او را در برج حمل که ذروه شرف اوست عمده اعتدال فصل بهار و میزان استواء لیل و نهار و مطلع طلایع انوار و ازهار و مایه فیض منابع و انهار گردانید. از مهب مواهب و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته از باد هوا عیسی دمی برانگیخت که احیاء موات بنات نبات را ید بیضاء موسوی از آستین هر شاخ شکوفه به اهتزاز نمود و از مخزن غرایب رغائب أ لم تر ان اللّه یزجی سحابا ثم یؤلّف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله از خاک زمین بخار بارهٔ چند دخان‌آمیز را به نوعی بر آسمان رسانید که چند هزار هزار درّ شاهوار و گوهر آبدار از جیب و دامن به نایجهٔ فتح الباب ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر بر اقطار آفاق نثار کردند.

سحاب از هوا باز گوهر فشان شد — مگر دست دستور سلطان‌نشان شد
چو پیرست در عهد طفلی شکوفه — عجب سالخورده جهان چون جوان شد
چمن شد مزین چو تخت سلیمان — سر نرگس تازه تاج کیان شد
مگر طینت از آل عباس دارد — بنفشه که نیلوفری طیلسان شد
شهنشاه گل کشورآرای بستان — به آئین دارای کشور ستان شد
چو رمح جهانگیر مسعود شاهی — به بزم اندرون لاله لعلی‌سنان شد
سپهر جلالت که صیت جلالش — زمین پس سپر کرد و بر آسمان شد

و بسعی مجاهزان جنوب و شمال از یمین و شمال در باغ و راغ انواع طرف لطایف و اصناف تحف ظرایف از یاقوت رمّانی و بیجادهٔ بهرمانی و عود قماری و مشک تتاری از کتم عدم به صحراء وجود آورد.

از خاک بر انگیخته شد لعل و زبرجد — با باد بر آمیخته شد مشک و قرنفل
ذهب حیث ما ذهبنا و دُر — حیث درنا و فضهٔ فی الفضاء

نرگس معتل العین نسخهٔ سقیم از چشم مخموریان و بنفشه مهموز الفا سوادی مشوّش از طرفه نگار گل عذار چمن بارگاه سلیمان و بلقیس صرح ممرّد جویبار سرو خرامان.

و السرو تحسبه العیون غوانیا قد شمرت عن سوقها اثوابها

مرغان باغ کلّ مع الالف فی رضراض ساقیهٔ کلّ مع الزوج فی ضحضاح غنّاء در ابتهاج و درّاج و چکاوک و سار بر اطراف شاخسار زخمهای موسیقار در منقار گرفته و هزار و فاخته نوای نوآئین ساخته.

از دم فاخته و زمزمه بلبل مستصحن بستان همه پرنغمه چنگ است و رباب

پاکا منزها واجب الوجودی و فایض الجودی که چنانچه عالم طبیعت را بر حسب گردش چرخ انکلیون و چون فرش بوقلمون به اشجار و ازهار گوناگون رونقی تازه و طراوتی بی‌اندازه بخشد. عالم ملک و ملکوت و جهان دین و دولت را به فرّ آفتاب جلال و سعد اکبر مطالع عزّ و اقبال مخدوم جهانیان خدایگان امرا و وزراء زمین و زمان حامی بیضه مملکت و حارس مهجهٔ سلطنت جلال الدنیا و الدین مربی اعاظم السلاطین زبدهٔ ممحضهٔ الماء و الطین الذی هو اطول الملوک باعا و ارحبهم ذراعا و اعظمهم مهابهٔ و جلالهٔ و اکملهم قوهٔ و بسالهٔ درّت به میامنه برکات السماء و دارت رحی الافلاک بدیم الانداء و تحلی عطف البسیطهٔ به و شایع الازهار و دبّ ماء النضارهٔ فی عروق الاشجار فلو رآه افریذون عاقد التاج او انوشروان قارع سریر العاج لتضاء لا لرفیع قدره و تصاغر العظیم امره نفذه اللّه تعالی احکامه و امضی فی الخافقین سیوفه و اقلامه و زین بصنوف صنایعه لیالیه و ایّامه به حیثیتی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر آراسته گردانید و امداد فیض سحاب رحمت او کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض و انبتنا منه حدایق ذات بهجهٔ ساحت مملکت را چون صحن صحرا جنت فردوس به ریاحین امن‌وامان و شکوفهٔ عدل و ثمرات احسان تزیین داد و به اعتدال هواء دولت او که ربیع الابرار ایّام است گلبرگ بهجت و نوبهار سعادت بر شاخسار اماثل علماء اعلام و فضلاء ایام و ملوک اکناف و اشراف اطراف و اوتاد بلاد و عبّاد عباد و کافه انام و سایر خواص و عوام نضرت و طراوات و خضرت و نداوتی یافت که دست آسیب خزان و تشبث نکباء حدثان مدی الشهور و الاعوام بل الی منقرض اللیالی و الایام از تعرض اذیال و اکمام آن قاصرند فالحمد للّه علی ذلک حمدا یمتری اخلاف المزید و یستدعی الطاف الفضل الجدید به حکم آن که درین روز نوروز و موسم فرخندهٔ فیروز که طراز دیباجه جشن شاهان عجم و عنوان طرب‌نامهٔ افریذون و جم

است هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احبا حضرهٔ زاهره به اقسام تحف و هدایا من الذهب و الفضهٔ و الخیل المسومهٔ و الانعام بدین درگاه گردون‌سای و بارگاه فرقدین‌آسا تقرب می‌نمودند، بر قضیه لا خیل عندی اهدیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال بنده کمینه و دولتخواه دیرینه شرطیه لزومیه هواخواهی را از رسالهٔ مقدم و قصیدهٔ تالی ترتیب کرده می‌گوید:

چیست کان نیست تو را تا بر تو آن آرند　　هم سخن زانکه سخن نزد سخن‌دان آرند

فاقبل هدیّهٔ خادم لم یستطع　　اهداء غیر نتایج الافکار

القصیدهٔ

بده ساقیا بادهٔ ارغوانی　　فقد هز عطفی غناء الغوانی

و بادر الی الروض نشرب و نطرب　　بسجع القماری و رجع القیان

ایا لعل تو چشمهٔ زندگانی　　و یا وصل تو مایهٔ کامرانی

جهان شد نوآئین شرابی کهن　　ده کزو پیر یابد نواء جوانی

انلنی من القرقف الورد صرفا　　مدی العمر ینسیک صرف الزمان

خذ الکاس و اصفح عن الدهر صفحا　　اذا صافح الورد بالارجوان

میان گل و لاله گلگون می‌ده　　که رخ را دهد گونه ارغوانی

چو مغنی ز چنگ است نای چکاوک　　مغنی همو بس می‌یی ده مغانی

و بُس مبسم الکاس عن غیر بأس　　فباس الصبا مبسم الاقحوان

شب و روز مرغان باغند ناطق　　به تکرار و تذکار علم اغانی

فصخب المثالث صوت الهزار　　و صدح الحمائم ضرب المثانی

یذکرنی الغید عند التثنی　　اذا اهتزّ فی الروض قضبان بان

دع الرّوح تأخذ من الراح حظا　　اذا الریح تاتی بروح الجنان

همه کار ابر است ترصیع‌کاری　　همه صنعت باد عنبرفشانی

سحائب تسحبن اذیالهنّ　　فینثرن منها عقود الجمان

فروریخت ابر از هوا دُرّ بحری　　برانگیخت باد از زمین زرّ کانی

همه کوه و دشت است لعل بدخشی　　همه باغ و راغ است جزع یمانی

قیامت مگر شد که کرد آشکارا　　زمین گنج‌هایی که بودش نهانی

من السندس الخضرّ فی کل واد ثیاب و من عبقری حسان
هوا کارگاهی است از خزّ ادکن زمین فرشی از دیبه خسروانی
سمن شد به دیدار بتهای آزر چمن شد به کردار ار تنگ مانی
شقایق چو بر شاخ میناء اخضر یکی چتر بیجادهٔ بهرمانی
برافراخت چون رایت فتح خسرو سحاب از هوا کلّه‌های دخانی
بیاراست برخ شرف شاه انجم به فرّ و فروغ کلاه کیانی
چو خورشید چرخ جلالت جهان را به انوار دیهیم صاحب قرانی
به آراء مسعود شاه استهلّت سعود بها اشرق المشرقان
و شیّد له للمعالی قصور بها الفرقدان من الفرق دان
جهان شهریارا جهان می‌بنازد به تو تا تو دارای ملک جهانی
تو آنی که در نظم کار خلایق هر آنچه آن به و هم اندرآید توانی
فمن ضمّ فتح و من جبر کسر و من کفّ ضیم و من فکّ عان
ایادیک بالطول غوث البرایا و نادیک للفضل مُلقی الجران
و مرضاک مفتاح باب الاماره و لُقیاک مصباح نیل الامانی
و شیّدت للملک اعلی البنایا و أسّست للدّین اقوی المبانی
به شمشیر نوئین کشورگشائی به تدبیر دستور سلطان نشانی
گر از روی رایست بوذرجمهری ور از راه انصاف نوشیروانی
به رتبت سلیمان آصف صفاتی به شوکت فریدون رستم نشانی
سلیمان عهدی و حکم تو نافذ بر اشخاص و افراد انسیّ و جانی
اگر چشم عدل است در وی تو نوری و گر جسم ملک است در وی تو جانی
تو مقصود ترکیب چار آخشیجی تو مطلوب تدویر هفت آسمانی
تو پیرایهٔ عالم خلق و امری تو سر جملهٔ حاصل کن فکانی
چو عقل مجرد برون از زمانی چو روح مقدّس فزون از مکانی
چنان چون مه و مهر در دور گردون ندارند ثالث نداری تو ثانی
خداوندگارا مرا با جنابت خلوص حقیقی است دانم که دانی
به هندوستان سواد مدیحت چو طوطی است کلکم ز شکرفشانی
چو رانم سخن در صفات جلالت خرد خاطرم را کند ترجمانی

فنثری له نثرۀ الجوّ تعنو و شعری له تسجد الشعریان
مجلیّ جیاد المیادین حسری کمیتی اذا سار مرضی العنان
فمن ذا الذی فی سیاق السباق یشق غُباری عند الرّهان
ودائع ذهنی خد عن العقول کان تنفث السحر فیها لسانی
بدایع طبعی بهرن العیون کان تُطلع الزهر منها بنانی
مرا تربیت کن که در وصف ذاتت به گردون رسانم بیان معانی
تصانیف سازم به فرخنده نامت که ماند همه در جهان جاودانی
ملوک جهان را کدامین ذخیره به از ذکر باقی است از ایّام فانی
الا تا بگرید هوای بهاری و زان گریه خندد گل بوستانی
گل دولتت در بهار سعادت مصون باد از آسیب باد خزانی
همایون تو را روز نوروز روزت شبت روز روشن ز بس شادمانی
چنان باد حکم قران کواکب که صدسال دیگر چنین بگذرانی

خلاصه امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق، در موقع قتل برادرش، امیر جلال الدین مسعود شاه به دست امیر یاغی‌باستی، در شبانکاره به سر می‌برد. چون خبر قتل برادر را شنید، به شیراز برگشت و به همراهی جماعتی از اکابر شیراز، از قبیل خواجه فخر الدین سلمانی و خواجه جمال الدین خاصه و خواجه حاجی قوام و کلو فخر و اتباع او، جنگ سختی بین امیر شیخ ابو اسحاق و امیر یاغی‌باستی چوپانی درگرفت. جمعی از بزرگان شیراز هم به حمایت یاغی‌باستی قیام کردند. از قبیل کلو حسین و جماعتی دیگر که یاغی‌باستی در محلۀ ایشان منزل داشت.

مدت بیست روز این دو گروه به جان یکدیگر افتاده بودند. تا در دهم شوال آن سال امیر یاغی‌باستی شکست خورده، از شیراز فرار نموده. به فسا رفت و در آنجا تهیه‌یی دیده، در سروستان با امیر شیخ ابو اسحاق روبرو شد. ولی این دفعه هم شکست خورده، به اصفهان گریخت و در همان اوقات در سلطانیه به ملک اشرف، برادرزاده خود ملحق شد و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک اطمینان نداشتند، قرار دادند که متوجه بغداد شده، تحت حمایت امیر شیخ حسن ایلکانی درآیند و چون در همین موقع خبر یافتند که امیر شیخ حسن ایلکانی از بغداد به عزم تبریز حرکت کرده است، متوجه کردستان شده، به خدمت او

رسیده، مورد محبت و نوازش او واقع شدند.
امیر شیخ حسن چوپانی معروف به کوچک که مرد پرمکری بود، تدبیری اندیشید و آن این بود که خبری به شیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک نزد ملک اشرف و یاغی‌باستی فرستاده، که شما به قصد دشمن من رفتید، تا به حال هیچ اثری ظاهر نشده است. اگر از شما کاری ساخته نیست تدبیر دیگری کنم. امیر شیخ حسن بزرگ چون این خبر را شنید آن را راست و صحیح انگاشته، در پی آزار امیر یاغی‌باستی و ملک اشرف برآمد. ولی آن‌ها از عزم او اطلاع حاصل کرده، فرار کردند.
چند ماه بعد از این تفصیل، یعنی در اوائل رجب ۷۴۴ امیر یاغی‌باستی و ملک اشرف از طریق ابرقوه قصد حمله به شیراز نمودند و چون اهالی ابرقوه در مقابل آن‌ها مقاومت کردند، در بیست و سوم رجب آن سال، اهالی را قتل عام و آن ناحیه را به کلی خراب و ویران ساختند و با کمکی که از امیر مبارز الدین محمد مظفر به آن‌ها رسید و آن اینکه سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد به معاونت ایشان فرستاده بود، رو به شیراز آوردند.
لشکریان امیر شیخ ابو اسحاق هم به جلوگیری آن‌ها شتافتند. ولی در این بین خبر قتل امیر شیخ حسن کوچک که سر دسته و رئیس خاندان چوپانیان بود، توسط عرب جاندار، ملازم امیر شیخ حسن کوچک به آن‌ها رسید و صلاح چنان دیدند که از خیال تسخیر فارس منصرف شده، عازم تبریز شوند. به هر حال آن بلا از شیراز بگردید و یک سال بعد، ملک اشرف عموی خود یاغی‌باستی را که حریف و رقیب خطرناکی می‌شمرد، بکشت.
در این موقع، مناسب است که شرح کشته شدن و یا بهتر است بگوئیم وضع ننگین و شرم‌آور مرگ امیر شیخ حسن چوپانی را بنگاریم. راست است که اهتمام به ذکر این حوادث که در بادی نظر جزیی و غیر مهم شمرده می‌شود، کتاب را مفصل و شاید خسته‌کننده نماید.
با وجود این احتمال، به قصد و از روی عمد، غالبا این تفاصیل را قید می‌کنیم. زیرا با ذکر کلّیّات به واقع اوضاع اجتماعی قرن هشتم آشنا نخواهیم شد و برای این که بتوان بهتر به احوال جامعه آن عصر و انحطاط اخلاقی و آشفتگی مردم آن دوره پی برد، ذکر جزئیاتی را که به این منظور کمک خواهد کرد لازم می‌شمریم.
تفصیل کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی این است که در سال ۷۴۴، امیر مذکور قشونی به سرکردگی سلیمان خان و امیر یعقوب شاه، از امرای روم به تسخیر آن بلاد فرستاد و ایشان شکست خورده برگشتند. امیر شیخ حسن چوپانی که امیر یعقوب شاه را در

این شکست، مسئول می‌شمرد او را گرفته، محبوس ساخت.

عزّت ملک خاتون، زن امیرشیخ حسن چوپانی که اصلاً رومی بود و با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت، خیال کرد شوهرش از مناسبات خائنانه آن دو مطلع شده و بدین جهت او را محبوس ساخته است. با این توهم دو سه نفر زن خدمتکار را با خود هم‌دست نموده، در شب سه‌شنبه بیست و هفتم رجب سنه ۷۴۴ همین که شیخ حسن کوچک وارد خانه شد زن‌ها به او درآویخته بیضه‌های او را گرفته، آن‌قدر فشردند که امیر قهار چوپانی جان سپرد.

سلمان ساوجی مادح پادشاهان ایلکانی در این حادثه گفته است:

«ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار　　در آخــــر رجب افــتاد اتــفاق حســن
زنی چگـونه زنـی خـیر خـیّرات حسـان　　به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و بـرفت　　زهی خجسته زنی خایه دار و مرد افکـن»

و نیز قاضی مظفرالدین شاه قزوینی در تاریخ قتل امیرشیخ حسن گفته است:

«نویان زمان شیخ حسـن چـوپانی　　از حکـــم قـــضا و قـدر یـزدانـی
در ســال ذمـد در شب روز مـبعث　　بـر دست زنش تـباه شـد پـنهانی»

واقعه کشته شدن امیرشیخ حسن چوپانی، دو شبانه‌روز پنهان مـاند. یـعنی از تـرس امیرشیخ حسن هیچ کس به اندرون رفت و آمد نداشت. روز سوم امرا و درباریان او آگاه شدند و عزت ملک خاتون را دستگیر نموده، به زاری و خواری تمام کشتند و اجزای بدن او را به سر کارد می‌بریدند و می‌خوردند.

بعد از قتل امیرشیخ حسن کوچک، سلیمان‌خان اموال فراوان او را بـین امـرا قسـمت نموده. چون خود به ناتوانی خویش واقف بود از کار کناره جسته، به قراباغ رفت.

امرای شیخ حسن چوپانی، برادر او ملک اشرف و عموی او امیر یاغی باستی را که به طوری که گفته شد در فارس قصد زد و خورد با امیرشیخ ابواسحق اینجو داشتند، به تبریز طلبیدند.

امیر سیورغان، پسر دیگر امیر چوپان هم که در روم محبوس بود خلاصی یافته، به آن‌ها پیوست.

ملک اشرف، نوادهٔ امیر چوپان با دو پسر امیر چوپان، یعنی دو عموی خود نفاق نموده بالاخره با یکدیگر جنگیدند.

امیر اشرف غلبه یافت و انوشیروان نامی را که درست معلوم نیست کجایی بود، زیرا برخی او را ایرانی الاصل و بعضی قبچاقی دانسته‌اند، به نام یکی از اولاد هولاکو، ایلخان نموده و به لقب «عادل» ملقبش ساخت.

یاغی باستی به چنگ برادرزاده خود، ملک اشرف افتاد و او عموی خود را پنهانی هلاک ساخته، شهرت داد که فرار کرده است. امیر سیورغان هم فرار نموده، به دیاربکر به پناه امیر ایلکان، پسر امیر شیخ‌حسن بزرگ رفت. امیر ایلکان در ابتدا دوستانه از او پذیرایی کرد. ولی چندی بعد او را کشت.

امیر ملک اشرف از این تاریخ کاملاً مستقل شد و قریب چهارده سال ظلم و ستم بسیار بر مردم نمود. تا آنکه در سال ۷۵۹ جانی بیگ، پادشاه دشت قبچاق به دعوت مردم تبریز که از دست ملک اشرف و تعدی او به ستوه آمده بودند، به تبریز آمد. ملک اشرف ظالم بدکار، اموال و نفائس بسیار خود را بر چهارصد استر و هزار شتر بار کرده، به طرف خوی فرستاد و خود به مقابله دشمن آمد، ولی شکست خورده، گرفتار شد و در نزدیکی تبریز به زندگی ننگین او خاتمه دادند ـ یعنی سر او را بریده به تبریز آورده، در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند و اموال و نفائسی را که ماحصل چهارده سال بیدادگری و خونخواری و تعدی او بود، غالبین به غنیمت بردند و در این باب است که گفته‌اند:

«دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و جانی بیک زر»

با قتل ملک اشرف خانواده امیر چوپان به کلی منقرض شد. زیرا جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق پس از قتل ملک اشرف، پسر او موسوم به تیمور تاش و دختر او، سلطان بخت را هم اسیر کرده با خود برد چندی بعد تیمورتاش خواهر را برداشته، فرار نموده، به خوارزم آمده و از آنجا به شیراز رسیده. خواهر را در شیراز گذاشت و خود ولایت به ولایت گشته، بالاخره نزد خضر شاه، حاکم اخلاط رسید. خضر شاه تیمورتاش را نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاد و او تیمور تاش را کشته، سرش را به تبریز فرستاد.

انوشیروان دروغی هم معلوم نیست به کجا افتاد. همین قدر مسکوکاتی تا ۷۵۶ از او باقی است و به زوال او، دولت ایلخانان به کلی خاتمه یافت. زیرا سه سال قبل از این تاریخ، طغاتیمورخان هم به دست امیر یحیی کرابی، یکی از امرای سربداران سبزوار کشته شده بود.

خاندان اینجو و سلسله آل مظفر

بعد از فرار ملک اشرف و امیر یاغی‌باستی چوپانی در ۷۴۴، امیر شیخ ابواسحق از جانب مدعیان آسوده‌خاطر شده و در شیراز مستقر شد و رسماً خود را پادشاه فارس خوانده. به کار سکه و خطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت. ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زد و خورد با حریف پر زور سمجی یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفر متصرف یزد شد و بالاخره به دست او سلطنت خود را از کف داده جان خود را نیز بر سر آن کار گذاشت.

چون تاریخ فارس و شرح احوال شاه شیخ ابواسحق از این تاریخ به بعد با تاریخ سلسلهٔ آل مظفر بسیار مرتبط است، بهتر آن است که به نگارش تاریخ سلسلهٔ آل مظفر بپردازیم و در ضمن، حوادث فارس و دوره سلطنتِ شاه شیخ ابواسحق [1] را ذکر کنیم.

آل مظفر

آل مظفر یعنی اولاد امیر مبارزالدین محمد بن امیر شرف‌الدین مظفر بن شجاع‌الدین منصور بن غیاث‌الدین حاجی که پس از انقراض اتابکان یزد در سال ۷۱۸، متجاوز از هفتاد سال [2] در یزد و کرمان و فارس و عراق حکومت و سلطنت نموده‌اند، از نسل شخصی هستند

---

۱ ــ تاریخ مستقلی از خاندان اینجو و دوره سلطنت شیخ ابواسحق باقی نمانده و اگر چیزی تألیف شده بوده از میان رفته است. صاحب شیرازنامه اشاره به تواریخی که تصنیف خود او بوده می‌کند، که فعلاً اثری از آن‌ها نیست. عین عبارت صاحب شیرازنامه در این موضوع این است:

«طبقه ششم، ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان، پناه اهل ایمان، جمال‌الدنیا والدین، امیرشیخ ابواسحق بن محمود شاه و قضایای چند که در عهد دولت او ظهور یافته. هرچند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین‌پرور و عهد جهانگیری حضرتش، در دو مجلد کتاب تاریخی اتفاق افتاده و به شرف عرض رسیده و از جمله تألیفات این ضعیف عمدة‌التواریخ است که مشحون به ذکر سلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقتضیات طالع آن حضرت اتفاق افتاده. اما درین کتاب که به شیرازنامه مسمی گردانیده‌ام شطری از احوال سلطنت و امور مملکت آن حضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چند که در مبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته»

۲ ــ اگر مبداء حکومت آل مظفر را سال ۷۱۸ بگیریم که در آن سال اتابکان یزد از میان رفته و از طرف پادشاه مغول، ابوسعید بهادرخان، حکومت یزد به امیر مبارزالدین محمد محوّل شد، تا سال ۷۹۵ که در آن

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

موسوم به امیر غیاث‌الدین حاجی از مردم خواف خراسان[1].

اجداد امیر حاجی از قرار مذکور، ظاهراً در ضمن لشکرکشی مسلمین به خراسان از عربستان آمده و در خواف ساکن شدند و در موقع هجوم مغول به خراسان و فتنهٔ چنگیزی، امیر حاجی از خراسان فرار کرده به یزد آمد.

در این وقت حکومت یزد در دست شعبه‌یی از دیالمه کاکویه بود که به اتابکان یزد معروفند.

این دیالمه از اولاد ابوجعفر علاءالدّوله کاکویه دیلمی، حاکم اصفهان هستند که شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا قسمت آخر عمر خود را در دربار او گذرانیده و کتاب دانش‌نامه علائی را در حکمت برای او به زبان فارسی نگاشته است.

بعد از مرگ علاءالدوله، بین پسران او نزاع درگرفت تا آن که در سال ۴۴۳، طغرل اول سلجوقی یکی از پسران علاءالدوله ظهیرالدین منصور را به حکومت یزد و ابرقوه منصوب ساخت. اولاد ظهیرالدین منصور از این تاریخ تا سال ۷۱۸ به نام اتابکان یزد بر آنجا حکومت نموده‌اند.

در موقع ورود امیر غیاث‌الدین حاجی خوافی، حکومت یزد با اتابک شاه علاءالدین، پسر اتابک قطب‌الدین محمود شاه و دخترزاده براق حاجب مؤسس، سلسله قراختائیان

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

سال شاه منصور به دست امیر تیمور گورکان، مقتول و فارس و کرمان و یزد و عراق ضمیمه ممالک او گشت و تقریباً همه افراد خانواده مظفری هلاک شدند، مدت حکومت و سلطنت آن‌ها هفتاد و هفت سال است. و هرگاه مبداء حکومت آن‌ها را سال ۷۳۶، یعنی سال وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بگیریم که در آن سال به واسطه این که سلطان ابوسعید، جانشین مقتدری نداشت، در هر ناحیه‌یی کسی قیام نموده، ترتیب سلطنت و حکومت مستقلی داد. از جمله امیر مبارزالدین محمد در قلمرو حکومت خود دم از استقلال زد. تا سال ۷۹۵ که سال انقراض این سلسله است پنجاه و نه سال مدت حکومت سلسله آل مظفر است.

۱ ــ معین‌الدین یزدی در تاریخ مواهب الهی نوشته: غیاث‌الدین حاجی از مردم خواف خراسان بود. سایر مورخین قریهٔ مولد و منشاء او را هم ضبط کرده‌اند. بعضی قریه «نشتفان» و بعضی قریه «سجاوند».

حافظ ابرو و صاحب مطلع السعدین نوشته‌اند از «قریه نشتفان از ولایت خواف».

ابن شهاب یزدی مولف «جامع التواریخ حسنی» و صاحب روضة الصفا نوشته‌اند از قریه «سجاوند» بود.

و حافظ ابرو در جلد دوم تاریخ جغرافیایی خود در جزو قرای خواف از «سجاوند» نام برده است.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی می‌گوید: «جد اعلای ایشان امیر غیاث‌الدین حاجی از سجاوند خراسان بود. به مکارم اخلاق متحلیٰ بود و به غایت مردی قوی هیکل و بلند قامت. چنانچه موزهٔ که در پای او راست بودی به بزرگی یافت نمی‌شد. قالبی نو ترتیب کردند و شمشیر او به سنگ یزد سه و نیم من بود و سلاح او در مدرسهٔ که ایشان بنا کرده‌اند در میبد، تا زمان طلوع رایات امیر بزرگ صاحبقران نهاده بود».

کرمان بود که از حدود ۶۵۰ تا ۶۶۲ در آنجا حکم فرمایی داشته است.امیر غیاث الدین حاجی سه پسر داشت: بدر الدین ابو بکر و مبارز الدین محمد و شجاع الدین منصور. بدر الدین ابو بکر و مبارز الدین محمد وارد خدمت شاه علاء الدین، اتابک یزد شدند.

در موقعی که هولاکوخان به تسخیر بغداد قیام نمود، اتابک شاه علاء الدین، بدر الدین ابو بکر بن حاجی را با سیصد نفر سوار برای اظهار اطاعت و خدمتگزاری به کمک اردوی هولاکو مأمور ساخت.

بدر الدین ابو بکر در فتح بغداد همراه مغولان بود و پس از تسخیر بغداد، هولاکو او و سوارانش را در ضمن لشکریانی که به سرحد شام و مصر فرستاد، مأمور آن حدود نمود و او در جنگ با اعراب بادیه‌نشین خفاجه کشته شد.

مبارز الدین محمد در یزد جزء ملازمین اتابک بود تا مرد. از این دو برادر نسلی باقی نمانده است.

پسر سوّم غیاث الدین حاجی، موسوم به شجاع الدین منصور در میبد یزد، در خدمت پدر خود می‌زیست و او بعد از مرگ پدر در میبد باقی ماند.

شجاع الدین منصور بن حاجی سه پسر داشت: مبارز الدین محمد و زین الدین علی و شرف الدین مظفر. از زین الدین علی نسلی باقی نماند. از مبارز الدین محمد یک پسر باقی ماند، به نام امیر بدر الدین ابو بکر که پدر شاه سلطان است.

پسر سوم شجاع الدین منصور، امیر شرف الدین مظفر است که از سایر برادران بااستعدادتر و لایق‌تر بود و او منظور نظر اتابک یوسف شاه، پسر اتابک شاه علاء الدین واقع شد.

اتابک یوسف شاه، بعد از فوت پدر یعنی از ۶۶۲ تا ۶۹۰ اتابک یزد بود و او حکومت میبد و ندوشن را به امیر شرف الدین مظفر واگذاشت [۱].

۱- بنا به گفته غالب مورخین، امیر شرف الدین مظفر در این موقع خوابی دید. از جمله محمود گیتی در ذیلی که بر تاریخ گزیده در تاریخ آل مظفر نوشته می‌گوید: «خواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدین بر آمدی و در گریبان او رفتی امیر مظفر برخاستی آفتاب به چند پاره شده از دامن او بیفتادی، تأویل این خواب از یکی از بزرگان دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمود بشارت باد تو را که آفتاب دولت اتابکیان برآید و در خاندان تو فرورود و به عدد هر پاره آفتاب سالی در خاندان تو بماند (صفحه ۶۱۷ ذیل تاریخ گزیده) . صاحب حبیب السیر می‌گوید امیر مظفر خواب را به عرض شیخ دادا رسانید و آن شیخ این تعبیر را کرد. راجع به شرح حال شیخ تقی الدین محمد دادا به تذکره‌های عرفا مراجعه شود.

امیر مظفر در حوزه حکومت خود مقتدرانه کار می‌کرد و آن ناحیه را از وجود دزدان و غارتگران پاک نمود.در اواخر ایام ایلخان، ارغون خان، اتابک یوسف شاه از پرداخت مالیات به مغول سر پیچیده، فرستادگان ارغون را کشت و چون در مقابل لشکریان مغول که به گوشمالی او مأمور شدند، تاب مقاومت نداشت، قبل از رسیدن مغول به طرف سیستان و خراسان فرار کرد.

مؤلف تاریخ جدید یزد در این واقعه می‌نویسد: «از طرف ایلخان، امیری یسعودرنام، نامزد یزد کردند که اتابک یوسف شاه یا مال سه‌ساله یزد بدهد یا یزد را به امیر یسعودر واگذارد و خود متوجه پایه سریر اعلی گردد. امیر یسعو در متوجه یزد شد و چون به یزد آمد. در باغ حاجبی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغی مشجر بود و در میان باغ کوشکی بود معمور و آن باغ حاجب عز الدین لنگر ساخت و به باغ حاجبی مشهور بود.

امیر یسعو در در این باغ فرودآمد و یوسف شاه او را علوفه فرستاد. امّا خود نیامد. امیر یسعودر مطالبه مال نمود. یوسف شاه مادر خود خرّم ترکان را پیش او فرستاد. امیر یسعودر به شراب مشغول بود و مادر او را حرمت نداشت و در مجلس شراب در جامهٔ او ریخت و او به غایت خاتونی صالحه بود. از مجلس بازگشت و پیش پسر آمد و حال بازگفت. اتابک یوسف شاه صبر کرد تا شب در آمد. نیم‌شب مردان خود را مکمل کرد و دروازه بگشود و بیرون آمد و بر سر یسعودر شبیخون زد و او را بگرفت و به قتل آورد و اموال او تاراج کرد و زن و پسران او را اسیر کرد و یسعودر پسری به غایت صاحب جمال داشت. او را منظور نظر خود گردانید. چون خبر این واقعه به دار السلطنهٔ تبریز رسید، غازان خان غضب کرد و یرلیغ سلطان صادر شد که از اصفهان امیر محمد ابداجی [۱]نام، با سی هزار سوار متوجه یزد گردد و چون اتابک یوسف شاه، خبر آمدن لشکر اصفهان بشنید. مجال مقاومت نداشت. کسان خود و رخت و زرینه که از یسعودر گرفته، برداشت، با شرف الدین مظفر و اسیران متوجه سیستان شد که سیستان با غازان خان یاغی بودند.» [۲]یکی از شعرای یزد در آن موقع قصیده‌یی به مناسبت فتح یزد به دست امیر محمد ابداجی ساخته به او تقدیم داشته است، از جمله می‌گوید:

فتح یزد از حکم یزدان شد میسر میر را | چون کشید از فرط غیرت تیغ عالم‌گیر را

۱- با باء موحّده یا یاء حطی رتبه‌یی بوده در ادارات مغول.

۲- تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب از مردم اواخر قرن نهم هجری، چاپ یزد.

خســـرو عـــادل محمد آفتـــاب معـــدلت آن که دارد روز و شب در کیش دولت تیر را
منّت ایزد را که رأی آسمان آرای او دور کرد از خانمان بدخواه بی‌تدبیر را

به طوری که گفته شد در موقعی که اتابک یوسف شاه به طرف سیستان فرار کرد، امیر مظفر هم ملازم او بود. در بین راه احساس کرد که نزدیکان اتابک یوسف شاه در پی آزار او هستند. یا آن که مصلحت خود را در مصاحبت او ندید. در هر حال از اتابک یوسف شاه جدا شده، به کرمان رفت و به خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش قراختایی وارد شد [1].

سلطان جلال الدین سیورغتمش از ۶۸۱ تا ۶۹۱ بر کرمان حکومت کرده و او است که کردوجین، دختر منگو تیمور بن هولاکو و اتابک ابش خاتون را ازدواج نموده، او را در کار حکومت کرمان شریک خود داشت.

خلاصه امیر شرف الدین مظفر در سال ۶۸۵ به کرمان رفته چندی، در آنجا مورد نوازش و رعایت سیورغتمش واقع شده، بعد به یزد برگشت و چون اوضاع یزد را آشفته یافت به اردو نزد ارغون خان رفت و او به وساطت یکی از امرا، موسوم به امیر محمد جوشی به او منصب یساولی داد. بعد از وفات ارغون خان که در ۶۹۰ واقع شد، در خدمت کیخاتو منظور نظر واقع شده، به همان منصب قدیم باقی ماند.

مقارن جلوس کیخا خاتون، اتابک افراسیاب بن یوسف شاه که یکی از اتابکان لر بزرگ است و در عهد ارغون خان هم عاصی بود و زدوخوردها با لشکریان مغول نموده بود، مجددا در لرستان سر به عصیان برداشت و کیخاتو در صدد سرکوبی او بر آمد. امیر شرف الدین مظفر که سوابق دوستی با اتابک داشت، داوطلب شد که بدون جنگ و خونریزی این مهم را انجام دهد و او را مطیع و منقاد سازد. کیخاتو قبول نموده، او را نزد اتابک فرستاد.

امیر شرف الدین مظفر نزد افراسیاب رفته، دوستانه پذیرفته شد و او را نصیحت نموده، با خود به اردو به نزد کیخاتون آورده، مورد عفو واقع شد. آنگاه اتابک برادر خود را در اردو گذاشته، به لرستان برگشت و بدین طریق فتنه لرستان به میانجیگری امیر مظفر خاتمه یافت.

۱- به گفته صاحب تاریخ جدید یزد، امیر شرف الدین مظفر نیم‌شب بر بار و بنه یوسف شاه حمله برده، غارت کرد و زن و فرزند یسعودر را گرفته، اسیران برداشت و بازگشت و آن‌ها را به دربار ایلخان فرستاد.

چون در ۶۹۴، کیخاتو از میان رفت. امیر مظفر که به تدریج مرد محترم و صاحب جاهی شده بود، به خدمت غازان خان در آمد و پیش او و جانشینش، اولجایتو مقرّب بود و غازان خان در ضمن اعطای خلعت و نشان‌های مرسوم عهد مغول، از قبیل شمشیر و چماق و غیره، مأموریت‌ها و مناصب مهم هم به او محول می‌کرد.امیر شرف الدین مظفر، دختر یکی از امرای هزاره را در نکاح آورد و از آن زن، امیر مبارز الدین محمد متولد شد. در سال ۷۰۳ که اولجایتو به تخت سلطنت نشست، محافظت راه‌های کردستان تا کرمانشاه و نیز راه اردستان و هرات و مرو را به اضافهٔ حکومت ابرقوه و میبد را به او سپرد.

در موقعی که اولجایتو عازم گیلان شد، چون به شجاعت و امانت او اطمینان داشت، او را همراه خود به گیلان برد.

در سال ۷۰۷ امیر مظفر به یزد رفت. ولی از اوضاع حکام آنجا ملول شده، متوجه شیراز شد [1] و در این سفر، پسر خردسال خود امیر مبارز الدین محمد را هم با خود همراه برد.

در سال ۷۱۱ موقعی که اولجایتو عازم بغداد بود، امیر مظفر با پسر خود امیر مبارز الدین محمد که در این وقت طفل یازده‌ساله‌ای بود به قصد زیارت سلطان شتافت و در خانقین به خدمت اولجایتو رسیده، بعد از مختصری به میبد برگشت.اندکی بعد مأمور شد که ایلات عرب گرمسیر شبانکاره، از جمله عرب‌های فولادی را که سر به عصیان برداشته بودند گوشمالی دهد. امیر مظفر به شبانکاره رفت و آن جماعت را مطیع و منقاد ساخته، تفصیل را به عرض سلطان فرستاد. ولی در همان‌جا بیمار شده، در سیزدهم ذی‌قعده ۷۱۳ در شبانکاره مرد و جسد او را به میبد نقل داده، در مدرسه‌یی که خود او بنا کرده بود و «مظفریه» نامیده می‌شد مدفون شد.

از امیر شرف الدین مظفر یک پسر باقی ماند و دو دختر [2] .پسرش امیر مبارز الدین محمد

۱- صاحب روضهٔ الصفا که تاریخ آل مظفر را مفصل‌تر از غالب مورخین نوشته، تاریخ سفر شیراز امیر شرف الدین مظفر را ۷۰۹ ضبط کرده است.

۲- محمود گیتی در دنباله تاریخ گزیده صفحه ۶۲۰ می‌گوید: «یک دختر از خاتون تاجیک و یک دختر و پسر از خاتون ترک. دختر کوچک را به برادرزاده خود امیر بدر الدین ابو بکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز (برادر شاه سلطان) و دو دختر، یک دختر والده حرم سلطان احمد بود. خاتونی صالحه عابدهٔ صائم الدهر بود و عمری طویل یافت و یک دختر، والدهٔ امیر غیاث الدین محمد بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن محمود بن کمال بود.

است که مؤسس سلسلهٔ آل مظفر است و یکی از دو دختر او را برادرزاده‌اش، امیر بدر الدین ابو بکر بن مبارز الدین محمد بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی ازدواج نمود و از این ازدواج سلطان شاه به وجود آمد.

اولادی که از این زن و امیر بدر الدین ابو بکر به وجود آمده، اضافه بر شاه سلطان یا سلطان شاه به طوری که در روضهٔ الصفا که شاید جامع‌ترین و مفصل‌ترین تواریخ خانواده آل مظفر باشد، وارد شده عبارتند از: امیر حاجی و امیر مبارز و دخترانی.

امیر مبارز الدین محمد

امیر مبارز الدین محمد در اواسط جمادی الآخر سنه ۷۰۰، در شهر میبد یزد متولد شد [۱].

در موقع مرگ پدر در ۷۱۳، سیزده‌ساله بود.

پس از مرگ امیر شرف الدین مظفر، جماعتی از مردم که تا آن وقت قدرت استرداد حق خود را نداشتند، به خواجه رشید الدین فضل اللّه وزیر پناه برده، املاک غصب شده خود را طلبیدند. امیر مبارز الدین محمد با پسر عم و شوهر خواهر خود، یعنی امیر بدر الدین ابو بکر و خواهر بزرگش برای چاره‌جویی و رفع مزاحمت مردم، متوجه اردوی اولجایتو شدند. در راه جماعتی از راهزنان نکودری راه بر ایشان بگرفتند. خواهرش، محمد را که تقریبا طفلی بود دلداده خود او و جماعتی از زنان همراه، مثل مردان رشید دست به اسلحه بردند و بر دزدان حمله برده، آن‌ها را متفرق ساخته جماعتی از آنان را به قتل رسانیدند و سرهای آن‌ها را همراه خود به اردو بردند، اولجایتو، محمد را نوازش بسیار نموده، مشاغل پدر یعنی یساولی و حکومت میبد و محافظت راه‌ها را بدو سپرد.

امیر مبارز الدین محمد مدت چهار سال در اردو ملازم بود. تا در سلخ رمضان یا غرهٔ شوال ۷۱۶، اولجایتو مرد و پسرش، ابو سعید بهادر خان به مقام خانی رسید و او به طریقی که پدرش، اولجایتو مقرر نموده بود، مناصب و مشاغل سابق را به او سپرده، در سال ۷۱۷ او

۱-حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی، ابن شهاب یزدی در جامع التواریخ حسنی و فصیح خوافی در مجمل فصیحی تاریخ و محل تولد او را به نحو مذکور ضبط کرده‌اند.

۲ - چون مادر مبارز الدین محمد و خواهرش دختر یکی از امرای هزاره بوده، به این مناسبت خاتون ترک گفته شده است.

را به میبد فرستاد که به حکومت آنجا و محافظت راه‌ها مشغول شود. در این تاریخ، سید عضد الدین یزدی، پدر جلال عضد شاعر معروف که شحنگی فارس را داشت بدون کسب اجازه از ایلخان، به یزد آمد. ایلخان از این رفتار رنجیده، اتابک یزد حاجی شاه بن یوسف شاه و امیر مبارز الدین محمد را مأمور ساخت که او را سیاست نمایند.

سید چون از عهدهٔ آن‌ها بر نمی‌آمد به اردوی ابو سعید التجا برد و در آنجا کوشش بسیار کرد که امیر مبارز الدین محمد را در نزد ایلخان مقصر و سیه‌کار جلوه دهد. ولی موفق نشد و خود او مقصر به شمار رفت و امیر مبارز الدین در مقام خود محکم‌تر گشت.

در این بین امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو، برادر امیر شیخ ابو اسحاق برای عقد اتحاد و دوستی با اتابک حاجی شاه بن اتابک یوسف شاه به یزد آمده، سپس به میبد رفت تا امیر مبارز الدین محمد را هم دیدن کند. ضمنا مقصودش این بود که اسب معروفی را که امیر مبارز الدین داشت از او بخواهد. امیر مبارز الدین محمد با کمال محبت از او پذیرایی نموده، اسب بی‌نظیری را که می‌خواست به او بخشید و چند روزی در آنجا ماند.

در این وقت که امیر اینجو در میبد متوقف بود، در یزد حادثهٔ شرم‌آوری واقع شد و آن این بود که اتابک حاجی شاه، نوکر نایب امیر کیخسرو را که پسر خوب‌صورتی بود، خواست نزد خود ببرد. این کار به منازعه و زدوخورد انجامیده، نایب امیر کیخسرو کشته شد.چون خبر این حادثه به امیر کیخسرو رسید، بر آشفته قصد تاختن بر اتابک کرد. ولی امیر مبارز الدین محمد چنان صلاح دید که در ابتدا به ایلخان شکایت کند. امیر غیاث الدین کیخسرو این رأی را پسندیده، رفتار زشت اتابک حاجی شاه را به عرض ایلخان رسانید. ایلخان متغیر شده امیر مبارز الدین محمد را مأمور کرد که به اتفاق امیر غیاث الدین کیخسرو اتابک را گوشمالی به سزا دهند. بین طرفین در بازار یزد جنگی واقع شده، جماعتی از دو طرف کشته شدند. بالاخره اتابک فرار نموده و بدین تفصیل خاندان اتابکان یزد در سر این رفتار زشت در ۷۱۸ منقرض شد.

سال ۷۱۸ را باید اولین سال حکومت مستقل و فرمانروایی امیر مبارز الدین شمرد. چه پس از برانداختن اتابکان یزد، به خدمت ابو سعید شتافته [1] و به جانشینی آن‌ها به حکومت

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی و روضهٔ الصفا تشرف او به خدمت ابو سعید را از حوادث ۷۱۹ ضبط کرده‌اند.

ناحیه یزد برقرار شد.

صاحب تاریخ جدید یزد[1] راجع به این مسافرت امیر مبارزالدین محمد می‌گوید: «محمد مظفر هیجده ساله بود و به اردو رفت و به ملازمت قیام نمود سلطان ابوسعید به او ارادتی تمام داشت، او را بالای امرای خود بنشاند. ابومسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود، در غضب رفت و کمان خود به محمد مظفر داد که این را چاشنی کن. محمد مظفر کمان آورد و با کمان خود بر هم نهاد و هر دو را بکشید و کمان خود به ابومسلم داد که تو نیز این را چاشنی کن. ابومسلم هرچند که کرد، تمام نتوانست کشید. منفعل شد، گفت فردا در میدان غرارهٔ پرکاه برداریم بر سر نیزه. این کمان کشیدن سهل است.

روز دیگر سلطان ابوسعید به عزم تفرج سوار شد و غراره پر کاه در میدان انداخت. محمد مظفر چون آن بدید پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید و التماس کرد که روز دیگر همین عمل به جای آورد. سلطان روز دیگر سوار شد و مردم به تفرج آمدند. محمد بن مظفر دید که غراره پر کاه در میدان افتاده. مرکب درانگیخت و نیزه بر کف گرفته بر آن غراره زد که بردارد سر نیزه‌اش بشکست. در غضب رفت و بن نیزه بر غراره زده، در ربود و تا سر میدان برد و از عقب بینداخت. غریو از خلایق برخاست. محمد مظفر پیاده شد و زمین بوسه داد و گفت التماس آن دارم که سلطان بفرماید که غراره را در میدان خالی کنند. چون بریختند، سندانی به وزن شصت من از میان آن بیرون افتاد. سلطان بر محمد مظفر آفرین کرد و خلعت داد و بر امرا پایهٔ او بیفزود و ابومسلم منفعل گردید و سلطان مرسوم معین کرد و مدینه میبد اقطاع او گردانید و دویست مرد معین کرد که ملازم او باشند. محمد بن مظفر چون به میبد آمد در آنجا ساکن و عمارت بسیار بساخت»[2].

امیر مبارزالدین محمد پس از استقلال در حکومت یزد، به دفع یاغیان و راهزنان نکودری که جماعتی از مردم اطراف سیستان بودند پرداخت و قریب چهارده سال با این اقوام گرسنه مهاجم زد و خورد نموده، غالباً فاتح بوده است و در این مدت بیست و یک جنگ با آن‌ها نموده، هر دفعه جماعتی از آن‌ها را مقتول ساخته، سر آنها را نزد ایلخان

---

۱ ــ صفحه ۸۹.

۲ ــ صاحب جامع‌التواریخ حسنی که این قصه را تقریباً به همین تفصیل در تاریخ خود ذکر کرده، به اضافه می‌گوید: «و حکم شد که او را امیرزاده محمد مظفر خوانند».

صاحب روضة‌الصفا نیز این قصه را نقل کرده. ولی او از حوادث ۷۲۴ یعنی سن سی و چهار سالگی امیر مبارزالدین محمد مظفر ذکر کرده است.

فرستاده است.

در سال ۷۲۵[1] شاه شرف‌الدین مظفر که بزرگ‌ترین پسران امیر مبارزالدین محمد و مادر او، غیر از مادرشاه شجاع و سایر برادران است متولد شد و چیزی نگذشت که مادرش مرد و در کرمان در مدرسهٔ که پدرش در محلهٔ مزدکان بنا کرده، مشهور به مدرسه جمال عمری مدفون شد[2].

در سال ۷۲۹ امیر مبارزالدین محمد به شیراز رفته، خان قتلغ مخدوم شاه، دختر سلطان قطب‌الدین شاه جهان قراختایی کرمان را ازدواج نمود و او مادر شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد[3] است که به گفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود این سه برادر که خود را سلطان و شاه می‌خواندند، از این جا است که عرق سلطنت ایشان به قوم قراختای می‌رسد.

در سال ۷۳۴ امیر مبارزالدین محمد به سلطانیه به خدمت ابوسعید رفت و پسرش شرف‌الدین مظفر را نیز با خود برد. ایلخان او را مورد عنایت و توجه بسیار قرار داد و به پاداش خدماتی که به انجام رسانیده بود، صد هزار دینار مرسوم دربارهٔ او برقرار نمود، خلعت و سایر نشانه‌های مرحمت از قبیل کمر مخصوص و کلاه و طبل و علم به او عطا نمود و به تشریف لقب «امیرزاده محمد مظفر» مشرف گردانید[4].

در زمستان همین سال، ابوسعید از آذربایجان عازم بغداد شد. امیر مبارزالدین هم در رکاب او رفت و به زیارت نجف مشرف شده، به یزد مراجعت کرد و در یزد عمارات بسیار عالی بساخت «و چند پاره ده، خود و فرزندان و کسان او بساختند و اسامی این ده‌ها این است مبارزآباد و ترک‌آباد و شاه‌آباد و بدرآباد و مظفرآباد و علی‌آباد و خاتون‌آباد و مظفرآباد زارچ و دیلم‌آباد و احمدآباد و سلطان‌آباد و محمدآباد[5]».

در سال ۷۳۶ ابوسعید وفات کرد و با مرگ او دوره شوکت و فرمانروایی ایلخانان مغول در ایران به پایان رسید. چه دیگر از خاندان مغول کسی که بتواند ممالک وسیعه ایران را

---

۱ ــ محرم سنه ۷۲۵ (جامع‌التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی).

۲ ــ صفحه ۶۲۵ ذیل تاریخ گزیده و تاریخ «جامع‌التواریخ حسنی» و جغرافیای تاریخی حافظ ابرو.

۳ ــ از این زن است که در صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی‌الثانی سنه ۷۲۳ شاه شجاع و در جمادی الاولی سنه ۷۲۷ شاه قطب‌الدین محمود متولد شدند (جامع‌التواریخ حسنی و ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۲۷ و تاریخ جدید یزد و تاریخ معین‌الدین یزدی) ولادت عمادالدین احمد را غالب مورخین سنه ۷۴۲ نوشته‌اند. فقط فصیح خوافی در مجمل فصیحی ۷۴۶ ضبط کرده است.

۴ ــ جامع‌التواریخ حسنی.

۵ ــ تاریخ جدید یزد، چاپ یزد.

اداره کند پیدا نشد. بلکه دوره ملوک الطوایفی و هرج مرج پدیدار شد. در هر سری سودایی به وجود آمد و در هر گوشه‌یی جاه‌طلبی سر به سلطنت و امارت برداشت.

در این گیر و دار که هر کس در ناحیه‌یی سهمی از ممالک مغول را برای خود ادعا می‌کرد، امیر مبارزالدین محمد مظفر هم که در این تاریخ همه اسباب بزرگی آماده داشت درصدد استقلال برآمد.

در این تاریخ فارس در دست اولاد شاه شرف‌الدین محمود اینجو بود و آن‌ها به یزد و کرمان هم چشم طمع داشتند.

امیر جلال‌الدین مسعود شاه که ارشد فرزندان شاه محمود بود، در سال ۷۳۷ امیر شیخ ابواسحق کوچک‌ترین[۱] برادران خود را به یزد فرستاد و چون امیر مبارزالدین با احترام بسیار یک فرسنگ به استقبال او رفت و پذیرایی و اکرام نمود[۲]، شیخ ابواسحق به طرف کرمان رفت در آنجا هم با بودن ملک قطب‌الدین نیکروز کاری از پیش نبرد و اندکی بعد به بهانه مراجعت به شیراز، عزم تسخیر یزد نمود و به حیله نوکران خود را یک یک و دو دو از هر دروازه‌یی به شهر می‌فرستاد که در شهر جمع شوند و موقعی که خود او حمله نماید، آن‌ها هم در درون شهر به جنگ بپردازند و دروازه‌ها را بگشایند. غافل که امیر مبارزالدین محمد آگاه‌تر از آن بود که اغفال شود و نوکران او را به ترتیبی که وارد شهر می‌شدند حبس می‌کرد یا می‌کشت و بعد پسر خود شاه مظفر را با عده‌یی بیرون فرستاده از اطراف راه بر شیخ ابواسحق ببست.

خلاصه آن‌که امیر شیخ ابواسحق، حریف مبارزالدین محمد نشد و بالاخره شیخ الاسلام شیخ شهاب‌الدین علی[۳] که از علمای یزد بود واسطه شده نزد امیر شیخ ابواسحق رفت و او

---

۱ ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت شاه شیخ ابواسحق را در ۷۲۱ نوشته و عین عبارت او این است. «۷۲۱ ولادت شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجو فی رابع جمادی‌الاخر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ‌الاسلام پیرهرات خواجه عبدالله انصاری‌اند» تنها جایی که تاریخ ولادت امیرشیخ ابواسحق ضبط شده و به نظر نگارنده رسیده است، در همین مجمل فصیحی است. بنابراین در تاریخ ۷۳۷ که از طرف برادر به یزد رفته، جوانی شانزده ساله بوده است.

۲ ــ مولانا معین‌الدین در تاریخ «مواهب الهی» می‌گوید: «پدرم مولانا جلال‌الدین محمد ملازم رایات ظفر پیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات شیخ ابواسحق را استشعاری عظیم ظاهر شد و از آن حرکت انفعالی تمام به حال خویش متطرق دید و گفت عزیمت بنابر اشاره آقالم امیر مسعود شاه بود وگرنه همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتناء مواد طالب علمی محصور.»

۳ ــ در جامع‌التواریخ حسنی، نسخه خطی کتابخانه ملی و شاید نسخه منحصر به‌فرد نام این شیخ‌الاسلام را شیخ شهاب‌الدین علی ضبط کرده است.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

به شیراز مراجعت کرد.

به طوری که قبلاً اشاره شد در سال ۷۴۰[1] که امیر پیرحسین چوپانی به فارس آمد، از امیر مبارزالدین که با او سابقه دوستی داشت کمک طلبید. امیر مبارزالدین محمد بعد از تأکید عهد قدیم و سوگند اتحاد و یک جهتی، در اصطخر به او ملحق شد. امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو فرار نموده، به کازرون رفت. امیر مبارزالدین به عقب او شتافت. مسعودشاه اینجو در کازرون هم تاب نیاورده به بغداد رفت.

امیر مبارزالدین به محاصره شیراز پرداخت. شیرازیان جداً پافشاری می‌کردند. ولی عاقبت کار بر آن‌ها سخت شد و قاضی مجدالدین که از علما و اتقیا و زهاد بزرگ بود، این بیت را نزد امیر مبارزالدین فرستاد که:

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند　　تو را چه شد که همه قلب دوستان شکنی

خلاصه او واسطه صلح شده و امیر پیرحسین به کمک امیر مبارزالدین محمد فاتح شده، وارد شیراز شد و حکومت کرمان را به امیر مبارزالدین محمد واگذار کرد.

این قاضی مجدالدین همان است که حافظ از او به‌خیر یاد می‌کند و در قطعه‌یی که پنج نفر از گذشتگان راکه هر یک از جهتی سبب برکت و سعادت و رفاه مردم فارس بوده‌اند نام می‌برد، یکی او است و آن قطعه این است:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق　　به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش　　که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین　　که قاضئی به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین　　که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف　　بنای کار مواقف به نام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل　　که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند　　خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

و نیز در تاریخ وفات او که در سال ۷۵۶ واقع شده، خواجه حافظ قطعه‌یی فرموده که:

مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل　　که زدی کلک زبان‌آورش از شرع نطق

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

حافظ ابرو «سلطان المشایخ شهاب‌الدین علی بن باعمران» نوشته (جغرافیای تاریخی) و صاحب روضة‌الصفا «شیخ ابا علی عمران که امیر مبارزالدین به هیچ‌وجه از اشارت او تجاوز جایز نمی‌شمرد» نوشته است.

۱ ــ به گفته حافظ ابرو در جغرافیایی تاریخی در سال ۷۳۹.

ناف هفته بدو از ماه رجب کاف و الف — که برون رفت ازین خانهٔ بی‌نظم و نسق
کنف رحمت حق منزل او دان وانگه — سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت حق»

قاضی مجد الدین اسماعیل بن رکن الدین یحیی، از خانواده معروف قضاهٔ شیراز است که به گفته صاحب شیرازنامه بیش از یک‌صد و پنجاه سال منصب قضاء و امور شرعی شیراز، محول به این خانواده بوده است. پدرش قاضی رکن الدین بن یحیی (متوفی سال ۷۰۷) ممدوح شیخ سعدی و پسر، یعنی قاضی مجد الدین اسماعیل ممدوح حافظ است. تولد قاضی مجد الدین اسماعیل در سال ۶۶۲ و وفاتش در ۷۵۶، به سن نود و چهار بوده است [۱].

این مرد را باید یکی از خوشبخت‌ترین افراد روزگار دانست که هم اواخر ایام سعدی، مادح پدرش را دریافته، چه در حین فوت سعدی قریب سی سال داشته و هم قسمتی از عمر خواجه حافظ را و بسا باشد که حافظ از دهان او راجع به سعدی حرف‌ها شنیده باشد.

ابن بطوطه، سیاح معروف قرن هشتم که دو سفر به شیراز رفته، در سفرنامه خود می‌نویسد که در سال ۷۲۷ به شیراز رفتم و تنها همّی که داشتم زیارت «الشیخ القاضی الامام قطب الاولیاء فرید الدهر ذی الکرامات الظاهرهٔ مجد الدین اسماعیل بن محمد بن خداداد [۲] «بود و شرحی از مدرسه مجدیّه و محضر قضاوت و نوّاب او و احترام مردم شهر که عادت دارند صبح و شام نزد او آمده، به او سلام بدهند نوشته و از کرامات او قصه‌ها نقل می‌کند.

دفعه دوم که ابن بطوطه قاضی مجد الدین اسماعیل را زیارت کرده، در مسافرت دوم او به شیراز است که در سال ۷۴۸ بعد از مراجعت از هند و جزیره هرموز به شیراز آمده است و در این مسافرت دوم است که می‌نویسد: «روزی شیخ ابو اسحاق، ملک شیراز را نزد او دیدم که با کمال ادب و فروتنی در محضر شیخ مجد الدین نشسته بود، در حالی که دو گوش خود

۱- رجوع شود به مقاله استاد علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی در سعدی‌نامه راجع به ممدوحین شیخ سعدی.

۲- این ضبط ابن بطوطه در باب نام پدر و جدّ قاضی مجد الدین اسماعیل صحیح نیست. نام پدر قاضی مجد یحیی و لقب او رکن الدین است و نام جدش مطابق ضبط شیرازنامه و طبقات الشافعیهٔ الکبری اسماعیل بن نیک‌روز است و شرح حال بالنسبه مبسوطی از او و از پدرش قاضی رکن الدین یحیی در طبقات الشافعیهٔ و شیرازنامه موجود است. و ضبط صحیح نام و لقب او و اجدادش همان است که استاد علامه قزوینی در سعدی‌نامه ذکر فرموده‌اند؛ به این تفصیل: «مجد الدین اسماعیل بن رکن الدین یحیی بن مجد الدین اسماعیل بن نیک‌روز بن فضل اللّه بن ربیع الفالی السیرافی».

را با دو دست گرفته بود» و این علامت نهایت درجه احترام و فروتنی ترکان و مغولان بوده است در محضر پادشاهان و بزرگان. و همچنین در ذیل حوادث همین مسافرت می‌نویسد که دفعه‌یی دیگر به مدرسه مجدیّه رفتم، دیدم در مدرسه بسته است. سبب پرسیدم. گفتند مادر و خواهر شیخ ابو اسحاق [1] پادشاه در موضوع میراث اختلافی پیدا کرده‌اند. سلطان

۱- نام مادر شیخ ابو اسحاق «طاش خاتون» یا «تاشی‌خاتون» و نام خواهر او به ضبط شیرازنامه «ملک خاتون» است. در موزه معارف شیراز، سی جزو قرآنی است به خط ثلث بسیار ممتاز که به خط پیر یحیی الجمالی الصولی (یا صوفی) در ۷۴۵ و ۷۴۶ نوشته شده و تاشی‌خاتون، آن سی جزو قرآن را بر مقبره احمد بن موسی الرضا وقف کرده. از جمله در جزء هفدهم بر پشت صفحه اول نوشته است: «وقف هذا الجزء مع اجزاء الثلثین من کلام (کذا!) رب العالمین علی المشهد الاعظم للامام بن الامام احمد بن موسی الرضا سلام اللّه علیه الخاتون الاعظم مالکهٔ مملکهٔ السلیمانیهٔ (کذا!) عصمهٔ الدنیا و الدین تاشی‌خاتون دامت عصمتها و عظمتها وقفا مؤبّدا صحیحا تقبل اللّه منها» و بر پشت صفحه آخر همین جزء نوشته است: «کتیبه الفقیر فی ایام الدولهٔ السلطان الاعظم مالک رقاب ملوک العالم جمال الملهٔ و الدنیا و الدین الشیخ ابی اسحاق خلد اللّه ملکه العبد یحیی الجمالی الصولی غفر اللّه ذنوبه فی سنهٔ ست و اربعین و سبع مائه بدار الملک شیراز» . و نیز در پشت صفحه اول نوشته شده است: «اما بعد حمد اللّه و الصلاهٔ علی نبیه و آله فقد وقفت هذا الجزء من الکلام المبین علی المشهد المعظم للامام الاعظم مظهر کلمهٔ اللّه ثمرهٔ شجرهٔ النبوهٔ احمد بن موسی الرضا سلام اللّه علیه الخاتون المعظمهٔ سلطان الخواتین عصمهٔ الدنیا و الدین تاشی‌خاتون دامت عظمتها وقفا صحیحا تقبل اللّه منها» و بر ظهر صفحه آخر آن نوشته شده است: «کتبه اضعف عباد اللّه تعالی و احوجهم الی عفوه فی ایام سلطنهٔ السلطان الاعظم مولی ملوک السلاطین العجم جمال الحق و الدنیا و الدین الشیخ ابو اسحاق خلد اللّه ملکه الی یوم البعث و النشور پیر یحیی الصولی الجمالی فی سنهٔ ست و اربعین و سبع مائهٔ حامدا و مصلیا و مسلما تسلیما بدار الملک شیراز حرسه اللّه» عین این عبارت با اندک تغییر و تبدیل در اول و آخر هر جزو از سی جزء نوشته شده است. به طوری که ابن بطوطه نوشته طاش خاتون توجه بسیار به مشهد این امامزاده داشته است. از جمله می‌نویسد که اهل شیراز توجه بسیار به این مشهد دارند و طاش خاتون، مادر شاه شیخ ابو اسحاق، مدرسه بزرگی و زاویه‌یی برای اطعام وارد و صادر در آنجا ساخته. قرّاء دائما قرآن می‌خوانند و عادت خاتون این است که هر شب دوشنبه خود به آنجا می‌آید و تمام قضات و فقها و شرفا جمع می‌شوند و بعد از ختم قرآن و قرائت با آوازهای خوش و صرف طعام و میوه و حلوا، واعظ به وعظ می‌پردازد و همه این کارها بعد از نماز ظهر شروع و موقع نماز عشا ختم می‌شود. خاتون در غرفه مخصوصی است و در پایان بر در امامزاده طبل و نفیر و بوق زده می‌شود. مثل دربار پادشاهان. صاحب فارسنامه ناصری در جلد دوم در ذکر «بقاع و تکایای امامزادگان» شیراز می‌نویسد که مقبره سید امیر احمد مشهور به شاه چراغ ابن امام موسی کاظم در محله بازار مرغ است که اتابک ابو بکر بن اتابک بن سعد بن زنگی عمارتی لایق بر آن قبر بساخت. ولی بعد از سال‌ها روی به خرابی نهاد «و پس از سال‌ها ملکه دوران تاش خاتون، والدهٔ مکرمه پادشاه زمان شاه ابو اسحاق، پسر شاه محمود انجوی در سال ۷۵۰ هجری تجدید عمارتش فرموده، مدرسهٔ در پهلوی آن بساخت و چند قریه و مزرعه از ناحیه میمند فارس وقف بر آن بقعه و آستانه و مدرسه فرمود» . و نیز در همین کتاب در ذکر بلوکات فارس می‌نویسد که بلوک میمند در

آن‌ها را برای محاکمه نزد قاضی مجد الدین فرستاده است و او مطابق موازین شرع قضاوت کرد.

در پایان می‌نویسد اهل شیراز او را قاضی نمی‌خوانند، بلکه «مولانا اعظم» می‌گویند و در سجلات هم هرجا احتیاج به ذکر نام او است چنین می‌نویسند و من «آخرین دفعه‌ای که قاضی مجد الدین را زیارت کردم در ربیع الثانی ۷۴۸ بود.» خلاصه به طوری که گفته شد، امیر پیر حسین چوپانی پس از تسلط بر شیراز، حکومت کرمان را به پاداش کمکی که به او کرده بود به امیر مبارز الدین محمد مظفر واگذاشت.بعد از بر افتادن خاندان قراختائی، اولجایتو حکومت کرمان را به ملک ناصر الدین محمد بن برهان غوری، نایب سابق محمد شاه قراختائی سپرد و از آن تاریخ به بعد، قریب سی و پنج سال او و پسرش ملک قطب الدین نیک‌روز حکومت داشتند.

در ۷۴۱ امیر مبارز الدین محمد با لشکریان خود و کمک عمال امیر پیر حسین، کرمان را مسخر نمود و ملک قطب الدین غوری به طرف هرات فرار کرد. پس از فرار او مبارز الدین محمد پسر خود، شاه شجاع را که طفل نه‌ساله‌ای بود به حکومت کرمان گماشت.ملک قطب الدین نیک‌روز از حاکم هرات کمک طلبیده، با جماعتی از غوریان به کرمان آمد و چند روزی کرمان را متصرف بود. ولی دوباره منهزم شده، بار دگر به هرات فرار کرد.

امیر مبارز الدین محمد چون دوباره کرمان را به دست آورد، به تسخیر قلعه بم پرداخت و پسر خود. شاه مظفر را بر آن کار گماشت و بعد از دو سه سال زدوخورد با کوتوال آن قلعه که از قلاع محکم آن عصر بوده و به همین مناسبت به عمارت سلیمان معروف بوده [1]، اخی شجاع الدین خراسانی، کوتوال شکست خورده قلعه را تسلیم نمود و خود او امان یافت. اما چندی بعد به قتل رسید.

در سال ۷۴۴ روز یکشنبه چهاردهم محرم، شاه مظفر را پسری متولد شد که برای نام

– (ادامه پاورق از صفحه قبل) جانب جنوبی شیراز، در آخر سردسیر است و اول گرم سیرات فارس است «تمام این بلوک از موقوفات بقعه متبرکه حضرت امامزاده واجب التعظیم سید میر احمد مشهور به شاه چراغ است که در حدود سال ۷۵۰ هجری، بانوی زمان تاش خاتون، والده مکرمه شاه شیخ ابو اسحاق انجوی، بقعه مبارکه را تعمیری لایق فرمود و مدرسهٔ در قرب جوار آن بقعه بنا نمود و بیشتر املاک بلوک میمند را که ملک زرخرید آن مخدره بود، خالصا لوجه اللّه وقف بر آن مدرسه و بقعه فرمود«.

۱- بنای ابنیه و آثار قدیمه و عمارات و قلاع مستحکمه قدیمه را عوام ایران غالبا به سلیمان نبی که بر حسب روایات اسلامی دیوها مسخر او بوده‌اند، نسبت می‌دهند.

گذاری او امیر مبارز الدین محمد از قرآن مجید تفأل کرد و چون این آیه آمد که ان اللّه یبشرک بیحیی مصدقا بکلمهٔ من اللّه و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین. «[1] و نیز به مناسبت این که در این سال بر جماعتی اعراب متخاصم غلبه یافته بود و هم در این سال، شاه مظفر قلعه بم را مسخر ساخته و نصرتی نصیب مظفریان شده بود، او را نصرهٔ الدین یحیی نام نهاد.

امیر مبارز الدین محمد پس از این پیشرفت‌ها، خواجه برهان الدین ابو نصر فتح اللّه پسر خواجه کمال الدین ابو المعالی [2] را که مرد دانشمند و صاحب شکوه و با داد و دهشی بوده و نسب به خلیفهٔ سوّم، عثمان بن عفان می‌رسانید وزیر خود ساخت. این شخص مدت ۱۰ سال یعنی از سال ۷۴۲ تا ۷۵۲ در یزد وزیر امیر مبارز الدین محمد [3] بوده است، در این تاریخ خود استعفا نموده از کار وزارت کناره جست. ولی چندی بعد پس از آنکه امیر مبارز الدین فارس را مسخر کرد، در ۷۵۶ دوباره خواجه برهان الدین فتح اللّه را به وزارت خود انتخاب نمود و چون در این سال قاضی مجد الدین اسماعیل هم وفات یافت، منصب قاضی‌القضاتی مملکت را هم به وزارت او منضم ساخت و او در شیراز مستقر شد. در دیوان خواجه حافظ، دو غزل در مدح این وزیر هست که بظن بسیار قوی در سال‌های بین ۷۵۶ و ۷۶۰ یعنی سال وفات او سروده شده است. اینک عین آن دو غزل را در اینجا نقل و زینت این صفحات قرار می‌دهیم، غزل اول:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم   از بخت شکر دارم و از روزگار هم

۱- سوره آل عمران، آیه ۳۴

۲- خواجه کمال الدین ابو المعالی هم از بزرگان عصر خود بوده. و محمود گیتی در ذیل تاریخ گزیده، می‌نویسد: «زمانی که خواجه رشید را شهید کردند، جمعی که شایسته منصب وزارت بودند چند نوبت در قلم آوردند. مقدّم همه خواجه کمال الدین ابو المعالی بود. ولی او زیر بار مناصب نرفت تا در سنه ۷۳۸ وفات کرد و پسرش، خواجه برهان الدین عازم شیراز شد. ولی امیر مبارز الدین او را طلبیده، در ۷۴۲ وزیر ساخت. در ۷۵۲ خواجه برهان الدین استعفا داد تا آنکه در ۷۵۶ دوباره متقلد امور وزارت و قضا شد.»

۳- فصیح خوافی در مجمل فصیحی وزارت او را در حوادث ۷۴۰ نوشته: «۷۴۰ وزارت دادن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر به صاحب اعظم، خواجه برهان الدین فتح اللّه ابن الصاحب الاعظم خواجه کمال الدین ابو المعالی که از قبل پدر خود وزارت نماید» و نیز فصیح خوافی در حوادث ۷۴۲ نوشته است: «هفتصد و چهل و دو وفات کمال الدین ابو المعالی وزیر که از فرزندان امیر المؤمنین عثمان بود و پیشتر از این از وزارت استعفا طلبیده بود و حج گذارده و بعد از مراجعت از کعبه معظم در یزد، در بقاع خیر که خود ساخته بود به عبادت مشغول شده و پسر او برهان الدین فتح اللّه از نیابت او به کار وزارت امیر مبارز الدین محمد مظفر قیام می‌نمود و چون پدر او وفات کرد، امیر مبارز الدین محمد مذکور به اصالت کار وزارت به خواجه برهان الدین فتح اللّه سپرد.

زاهد برو که طالع اگر طالع من است   جامم به دست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس به مستی و رندی نمی‌کنیم   لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند   وز می جهان پُرست و بت می‌گسار هم
خاطر بددست تفرقه دادن نه زیرکیست   مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم
بر خاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش   تا خاک لعل‌گون شود و مشکبار هم
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین   خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم
چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست   ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بتر   سوز انتصاف آصف جم‌اقتدار هم
برهان ملک و دین که ز دست وزارتش   ایّام کان یمین شد و دریا یسار هم
بر یاد رأی انور او آسمان به صبح   جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم
گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست   وین بر کشیده گنبد نیلی‌حصار هم
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد   این پایدار مرکز عالی‌مدار هم
تا از نتیجهٔ فلک و طور دور اوست   تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم
خالی مباد کاخ جلالش ز سروران   وز ساقیان سروقد گل‌عذار هم

غزل دوّم:

یا مبسما یحاکی درجا من اللآلی   یا رب چه در خور آمد گردش خط هلالی
حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم   تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
می ده که گرچه گشتم نامه‌سیاه عالم   نومید کی توان بود از لطف لایزالی
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش   تا در به در بگردم قلاّش و لاابالی
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک   امن و شراب بی‌غش معشوق و جای خالی
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت   حافظ مکن شکایت تا می‌خوریم حالی
صافیست جام خاطر در دور آصف عهد   قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزّلال
الملک قد تباهی من جَدّه و جِدّه   یا رب که جاودان باد این قدر و این معالی
مسندفروز دولت کان شکوه و شوکت   برهان ملک و ملّت بو نصر بو المعالی

در سال ۷۴۲ میانه امیر پیر حسین چوپانی و امیر مبارز الدین محمد سوء تفاهم و بدگمانی

پیدا شده، طرفین از یکدیگر وحشت داشتند. امیر پیر حسین می‌خواست امیر مبارز الدین به شیراز برود و او به طفره و مسامحه می‌گذرانید.

این بدگمانی نسبت به امیر مبارز الدین محمد، امیر پیر حسین را به آن فکر انداخت که از آل اینجو استمالت کند و در مقابل مظفریان رقیب و حریفی بر سر کار آورد. لذا حکومت اصفهان را به امیر شیخ ابو اسحاق تکلیف کرد. یعنی امیر سلطان شاه جاندار را از حکومت اصفهان معزول ساخته، امیر شیخ ابو اسحاق را نامزد حکومت اصفهان کرد. ولی به طوری که قبلا هم اشاره شد، امیر شیخ ابو اسحاق از نیت او با خبر بود و اضافه بر این که او را قاتل برادر خود می‌دانست، حق مسلم خود یعنی حکومت فارس را در دست او مغصوب می‌شمرد.

خلاصه تمکین نکرد و چون به تنهائی قوه حمله به فارس را نداشت، ملک اشرف چوپانی را که در این وقت به عزم تسخیر عراق و فارس با سپاه فراوان به آن حدود آمده بود، تشویق و ترغیب نموده، با خود هم دست کرد و پس از متواری ساختن امیر پیر حسین، ملک اشرف را هم فریب داده متواری ساخت. ملک اشرف چون از فتح شیراز مأیوس شد امر به تالان و تاراج ولایات داد. در این ایام یعنی در محرم ۷۴۴، امیر مبارز الدین محمد از کرمان متوجه یزد شد و چون شنید که ملک اشرف قصد غارت نائن دارد، شاه مظفر و شاه سلطان خواهرزاده خود را مأمور حفظ نائن کرد. شاه سلطان در این جنگ جلادت‌ها کرد تا آنکه ملک اشرف مأیوس شده، به طرف سلطانیه و تبریز رفت.

در جمادی الاول ۷۴۴ که ملک اشرف و امیر یاغی‌باستی از راه ابرقوه می‌خواستند به شیراز حمله برند، برای جلب امیر مبارز الدین محمد و هم دست کردن او رسل و رسائل نزد او فرستادند. امیر مبارز الدین محمد مساعدت خود را به این شرط موکول داشت که ملک اشرف، شمس الدین صاین قاضی سمنانی [1] را که مورد کینه امیر مبارز الدین بود و در این

۱- خوندمیر در دستور الوزراء، در ذکر وزرای امیر شیخ ابو اسحاق می‌گوید: «از وزرای امیر شیخ ابو اسحاق سه نفر به نظر در آمده که آن سه عبارتند از شمس الدین صاین قاضی، امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب، سید غیاث الدین علی یزدی» و خلاصه آنچه درباره شمس الدین صاین قاضی نوشته این است که در ابتدا در شیراز از ارکان دولت امیر پیر حسین چوپانی بود. بعد از توجه شیخ ابو اسحاق و ملک اشرف، به اتفاق امیر جلال الدین طبیب به ملک اشرف و امیر شیخ ابو اسحاق پیوست. چون ملک اشرف متواری شد، فرستاده‌یی نزد امیر مبارز الدین محمد به یزد فرستاد و التماس ملاقات کرد. امیر مبارز الدین محمد جواب داد که: «اگر آن جناب را خاطر متوجه آن است که شرف تلاقی از سر صدق و صفا روی نماید، مولانا شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان به غیبت ما می‌گشاید بدین جانب ارسال دارد. ملک اشرف بنا بر

وقت به خدمت و ملازمت ملک اشرف درآمده بود، نزد او بفرستد. ملک اشرف خواهش امیر مبارزالدین محمد را پذیرفته، شمس‌الدین صائن قاضی را نزد او فرستاد و او به شفاعت اکابر یزد مخصوصاً مرتضی اعظم[۱] صدرالدین مجتبی از انتقام امیر مبارزالدین رهایی یافته و حتی مورد اکرام واقع شد و روی کار آمد و همین روی کار آمدن او سبب شد که تاج‌الدین عراقی[۲] تدبیری اندیشید که او به فارس برود.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)
استمالت خاطر امیر محمد مظفر، مولانا را گرفته مقید به یزد فرستاد» ولی شفعاء بین آن‌ها را التیام دادند و مقرر شد که مولانا قلعه سیرجان را که در تصرف پسر او بود، به امیر مبارزالدین واگذارد و در سال صد هزار دینار کپکی بگیرد و شمس‌الدین صاین قاضی به خدمتگزاری امیر مبارزالدین پرداخت. چون تاج‌الدین عراقی مایل به توقف او در قلمرو حکومت مبارزالدین نبود، او را واداشتند که از امیر مبارزالدین درخواست کند که او را به رسم رسالت به جانب شیراز فرستند تا نقاربین او و امیرشیخ ابواسحق را برطرف ساخته، ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز ساخته، ضمیمه ولایات امیر مبارزالدین سازد و نیز به وسیله وصلت، اساس مودت آن‌ها را مستحکم کند. مبارزالدین قبول نموده، او را به طرف فارس روانه ساخت. ولی چون شمس‌الدین صاین قاضی به شیراز رسید به شرکت سید غیاث‌الدین علی یزدی، وزارت امیرشیخ را قبول کرد.

شمس‌الدین صاین قاضی یکی از ممدوحین خواجوی کرمانی است. از جمله خواجو یکی از مثنویات خود موسوم به «روضة‌الانوار» را که در سال ۷۴۲ در مقبره شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی گفته است به شمس‌الدین صاین تقدیم کرده است. مثنوی روضة‌الانوار دارای بیست مقاله و یک مقدمه و یک خاتمه است. مقالات همه در مواضیع صوفیانه است. از قبیل مقامات اولیا، کمال مراتب بشری، اعراض از ما سوی الله، احوال نفس، شرح آیت عشق، مذمت دنیا، پاک شدن از رزائل، اکتساب فضائل، توحید، صفت انسان و امثال آن در مقدمه این مثنوی بعد از حمد و ثنا و مناجات و نعت پیغمبر به مدح شمس‌الدین محمد صاین پرداخته، از جمله می‌گوید:

«مصحف خاطر بگشودم نخست	سوره والشمس بر آمد درست
نقطه پرگار زمان و زمین	مطلع خورشید کرم شمس دین
قطب فلک قدر کواکب حشم	آصف جمجاه فریدون علم
مهدی دجال‌کش فتنه‌سوز	هرمز کسری‌فر کشورفروز»

در خاتمه کتاب نیز به مدح و دعای شمس‌الدین محمد صاین پرداخته و هم تاج‌الدین عراقی را که وسیله هدایت و شناساندن او به شمس‌الدین صاین بوده، مدح می‌کند و از جمله می‌گوید:

هم لقبش بر سر دین گشته تاج	هم به شرف چشمهٔ خورشید تاج
آن که سپهرش ز نکو گوهری	تاج عراقی نهد از سروری
گشت وسیلت که مرا چرخ پیر	کرد دلالت به جناب وزیر

۱ ــ «مرتضی اعظم» در قرن هشتم و نهم از القاب مخصوص به سادات بوده است و نیز «شریف» از القاب سادات بوده است.

۲ ــ خوند میر در دستور الوزرا راجع به او نوشته: که او از اکابر کرمان بود و در وقتی که در حکومت

(ادامهٔ پاورقی در صفحه بعد)

خلاصه چون ملک اشرف شمس‌الدین صائن قاضی را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد، او هم جماعتی را به یاوری ملک اشرف روانه ساخت. ولی به واسطهٔ قتل امیر شیخ حسن کوچک و خالی ماندن تبریز که دارالملک چوپانیان شمرده می‌شد، ملک اشرف از جنگ با امیر شیخ ابواسحق صرف نظر نموده، با امیر یاغی‌باستی به تبریز رفت.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ملک قطب‌الدین نیکروز، امیر مبارزالدین کرمان را در محاصره گرفت، خواجه تاج‌الدین خود را از حصار نجات داده، به خدمت امیر مبارزالدین کرمان پیوست و وزیر او شد. پس از آن‌که شمس‌الدین صاین قاضی در خدمت امیر مبارزالدین روی کار آمد، خواجه تاج‌الدین از درجهٔ اعتبار افتاد و تدبیری که کرد این بود که او را برانگیزاند که به فارس برود.

تاج‌الدین عراقی از ممدوحین خواجوی کرمانی است. در مثنوی گل و نوروز کتاب را به مدح او خاتمه داده، از جمله می‌گوید:

سپهر سروری و کوه تمکین   پناه ملک تاج دولت و دین
عراقی نسبتی نوروز روزی   همایون طلعتی کشور فروزی

اضافه بر این دیوان خود موسوم به «صنایع الکمال» را به تاج‌الدین عراقی تقدیم نموده است. در نسخه خطی دیوان خواجو متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی که منضماً به دیوان «سید جلال عضد» و دیوان «روح عطار» و غزلیات خواجو در یک مجلد تحت نمره سیصد و نود مضبوط است، مقدمه نثری هست که به این عبارت شروع می‌شود: «لطایف تحمید که به ارشاد خلق‌الانسان علمه البیان تقریر آن میسر گردد و صحایف تمجید که بامداد علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم تحریر آن مصور شود» تا آنجا که می‌گوید چنانچه مخدوم صاحب اعظم افضل صنادید العالم کفیل مصالح الامم دستور همایون رأی ملک آرای حاکم معدلت آئین مرحمت فرمای والی ولی سیرت، آصف صوفی سریرت خدیو تیغ و قلم، واضع قوانین لطف و کرم، نظام و افتخار جهان ملاذ و ملجاء اهل ایمان مختار الحضرت الایلخانیه، معین الدولة السلطانیه تاج‌الحق والدین شمس الاسلام و غوث المسلمین المؤید به عنایت الملک الباقی احمد بن محمد بن علی العراقی اعلی الله قدره و اجری امره و اید نصره و ابد عمره که به علو همت و منزلت و وفور فضل و منقبت بر وزراء عصر فایق است و در حلبهٔ سیاق مکارم بر عظمای دهر سابق، جناب او مقصد اکابر نامدار است و آستان او ملجاء افاضل روزگار، همواره همت عالیش به افاضت برّ و احسان مصروف و خاطر خطیرش، به اشاعت کرم و امتنان مشعوف، رأی رزینش مقدمه صبح اقبال، نظم متینش صحیفهٔ سحر حلال، خط شریفش لفظ لطیفش نظر مبارکش بر اولیا تثلیث سعدین، خنجر بلارکش بر اعدا قرین قران نحسین طلعت و منظرش از روی سعادت و ابهت مشتری سیما، طالع و اخترش ازوجه اعتلا و ارتفاع قرین اوج جوزا، انوار تربیتش آفتاب وار بر قاصی و دانی شامل، انوار عاطفتش سحاب کردار بر خاطر و بادی هاطل...»

در این دیوان در چندین جا قصایدی در مدح تاج‌الدین عراقی هست از جمله در صفحه ۷۶ و صفحه ۸۱ در صفحه ۹۷ قصیده‌یی هست دارای ۴۶ بیت که مطلع آن این است:

سلامی چو اجسام علوی معظم   سلامی چو ارواح قدسی مکرم

سی بیت از این قصیده با لغت «سلامی» شروع می‌شود بعد می‌گوید:

از این بنده کمترین بر وزیری   که چرخش مطیع است و دوران مسلم
سپهر هنر تاج دین کهف ملت   کریم مکرم خدیو معظم

چنان که اشاره شد در سال ۷۴۵ امیر مبارزالدین محمد، شمس‌الدین صاین قاضی سمنانی را برای ایجاد روابط آشتی و عقد اتحاد، نزد شاه شیخ ابواسحق فرستاد و از جمله خواهش‌های او این بود که ابرقوه و شبانکاره از فارس مفروز شده ضمیمه کرمان شود و دوستی و حسن روابط با پیوند و خویشی بین دو خاندان محکم گردد.

شمس‌الدین صائن قاضی چون به شیراز رسید، به واسطهٔ وحشت و نفرتی که از امیر مبارزالدین داشت سفارت خود را فراموش نموده، وارد خدمت شیخ ابواسحق شده، با مشارکت امیر غیاث‌الدین علی یزدی متکفل امروزارت امیرشیخ ابواسحق شد. امیر مبارزالدین محمد از این پیش‌آمد غضبناک شد و چون به او گفتند که تاج‌الدین عراقی محرک او بوده، امر به قتل او داد. تاج‌الدین عراقی در قتلگاه این بیت را گفت:

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش تا خسرو تاج‌بخش خوانند ترا

امیر مبارزالدین محمد در آن موقع از سر خون او درگذشت، ولی چندی بعد او را به قتل رسانید.

شاه شیخ ابواسحق که به‌تدریج از همه جهت در شیراز مستقر شده بود و از امارت به سلطنت رسیده، سکه و خطبه به نام خود کرده بود، می‌خواست که امرای اطراف نسبت به او مطیع باشند و به این منظور ایلچیان به هر طرف فرستاد. اکابر اصفهان اطاعت نموده، حاکم جزیره هرموز، قطب‌الدین تهمتن مال کافی نزد او فرستاده، فرمانبردار شد.[1] شاه شیخ

---

۱ ــ قطب‌الدین تهمتن بن گردانشاه از ملوک هرموز که در ۷۱۸ بر برادر خود مبارزالدین بهرامشاه بن گردانشاه غالب آمده، پادشاه جزیره شد و تا ۷۲۷ پادشاه جزیره بوده است. (نقل از تاریخ هرموز تألیف تیشیرا پرتغالی که در ۱۵۸۷ میلادی به هرموز و سایر جزایر عمان و خلیج‌فارس آمده و چند سال در جزیره هرموز توقف کرده و زبان فارسی آموخته و شاهنامه تورانشاه را ملخصاً ترجمه کرده است. شاهنامه تورانشاه کتابی بوده که تورانشاه، پادشاه جزیره هرموز پسر قطب‌الدین تهمتن که بعد از مرگ پدر از ۷۲۷ (یا به قولی ۷۲۸ تا حدود ۷۷۸ یعنی قریب سی سال پادشاه جزیره بوده و او از معاصرین شاه شجاع بوده و مکرر به شیراز آمده است)

این بطوطه که در سفر اول خود به فارس و جنوب ایران، در حدود ۷۲۷ به جزیره هرموز رفته، این قطب‌الدین تهمتن را ملاقات کرده، درباره او می‌نویسد: که این پادشاه از پادشاهان کریم و متواضع و نیک رفتار است و از جمله عادات پسندیده او این است که فقها و صلحا و شرفا را که به جزیره می‌روند، دیدن می‌کند و نیز می‌گوید که در موقع ورود من به جزیره پادشاه سرگرم تهیه جنگ بود. من شانزده روز در جزیره ماندم و مقارن حرکت، به منزل وزیر رفتم و از او خواستم که پادشاه را ببینم. با او به محضر پادشاه رفتم. تسبیحی از مروارید در دست داشت که کم نظیر بود. از من احوال پرسید و از اخبار ملوکی که در طی مسافرت دیده بودم، استفسار کرد.

ابواسحق از امیر مبارزالدین محمد هم همین انتظار را داشت. زیرا کرمان را ملک موروثی پدر خود می‌دانست. بنابراین همیشه سودای تصرف کرمان را که در سال‌های گذشته جزو حوزهٔ مأموریت پدر و خانواده او بوده است، در سر داشت اما امیر مبارزالدین محمد مظفر خود این سودا را داشت و حرص جهانگیریش به درجات بیشتر بود و البته سر فرو نمی‌آورد.

امیرشیخ ابواسحق چند بار در راه کامیابی و غلبه بر حریف کوشیده، امّا به هیچ نتیجه‌یی نرسیده بود. با وجود این بار دگر با سپاهی گران به عزم کرمان از شیراز حرکت کرده، پس از غارت سیرجان در بهرامجرد که پانزده فرسخی شهر کرمان است دریافت که امیر مبارزالدین محمد لشکریان اوغانی و جرمائی و اعراب را دور خود جمع کرده و کاملاً مهیای رزم است و تسخیر کرمان کار آسانی نیست. بنابراین صلاح در مصالحه دید و کسی را نزد امیر مبارزالدین به طلب صلح فرستاد و حضور امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب را که سابقاً از عمال امیر پیرحسین بود و در ۷۴۲، پس از تزلزل امیر پیرحسین از نزد او فرار نموده، به خدمت امیر مبارزالدین محمد درآمده بود التماس نمود و او به سابقه معرفتی که داشت به نزد امیرشیخ ابواسحق رفت و در مراجعت مبالغه نمود. امیرشیخ ابواسحق این ملتمس را قبول کرد و او را واسطه صلح قرار داد و بدون اینکه فایده‌یی ببرد، متوجه شیراز شد و امیر ظهیرالدین صواب هم بنابر مواضعه که با امیرشیخ ابواسحق داشت از امیر مبارزالدین استجازه نموده، از عقب او روان شد و چون به شیراز رسید به وزارت او منصوب گردید.[1]

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب، مردی زیرک و کافی و مدبر ولی بسیار پر طمع بود و به اندک مدتی تمام راه‌های استفاده و منافع اعیان و مباشران را مسدود ساخت. تا آن که به ضرب تیر یکی از اوباش که از طرف اعیان تحریک شده بود هلاک گردید[2]. بعد از کشته شدن او، بار دگر سید علی بن غیاث‌الدین یزدی[3] و شمس‌الدین صاین قاضی معاً به وزارت

---

۱ ــ ذیل تاریخ گزیده، صفحه ۶۴۰

۲ ــ بنا به قول فصیح خوافی در مجمل فصیحی وزارت و کشته شدن امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب هر دو در ۷۴۵ بوده و بنا بر این وزارت او چند ماهی بیشتر طول نکشیده است.

۳ ــ صاحب تاریخ جدید یزد نوشته، مرتضی اعظم سعید امیر علی غیاث (امیر علی بن امیر غیاث‌الدین الحسینی) در ۷۴۶، به دست شاه شیخ ابواسحق کشته شد و مرده او را به مدرسه خود معروف «به مدرسه

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

گماشته شدند. ولی دو وزیر با یکدیگر نمی‌ساختند و نتیجه خرابی اوضاع دربار و سرگردانی مردم بود. وزارت آن دو به ضبط فصیح خوافی در سال ۷۴۵ بوده است.

شمس الدین صاین که مرد جاه طلب و پرشوری بود، به عنوان منظم ساختن نواحی گرمسیر فارس و رسیدگی به سواحل حرکت نموده [۱]، در حدود بندر جرون یعنی بندر عباس امروز در فصل زمستان سپاهی تهیه دیده، در فصل بهار ظاهرا به عنوان انتقال به ناحیه سردسیر کرمان و باطنا به قصد تسخیر آن ایالت به حرکت در آمد و قبایل سرکش هزاره و اوغان و جرما را که غالبا عاصی بودند، با خود هم دست نمود.

امیر مبارز الدین محمد هم که مردی کار آزموده و آگاه بود و شمس الدین صاین را که وقتی از بستگان و عمال او بوده، به خوبی می‌شناخت، به استقبال او شتافت و در یک جنگ آنها را منهزم ساخته، جماعتی را مقتول و رؤسای آن‌ها را دستگیر نمود و از جمله خود شمس الدین صاین کشته شد و سرش را به اطراف فرستادند و یا به گفتهٔ صاحب فارسنامه ناصری سرش را به عراق عجم فرستادند [۲] .شاه شیخ ابو اسحاق از این حادثه بر آشفته،

غیاثیه چهار منار» در یزد دفن کردند. عین عبارتی که صاحب تاریخ جدید یزد در علت کشتن او نوشته این است: «و امیر علی غیاث و تاشی‌خاتون (مادر امیر شیخ ابو اسحاق) در یک‌جا بنشستند. امیر شیخ را خبر کردند و امیر شیخ روی بدان خانه نهاد. ایشان خبردار شدند و راه گریز نبود. موسم گل بود و گل بسیار در آن خانه ریخته بود. سید در میان گل پنهان در آمد. امیر شیخ در آمد. سید را ندید. دریافت که زیر گل است. امیر شیخ فرمود که جای تو در زیر گل بهتر است که در زیر گل و او را شمشیرآجین کردند و بعد از شهادت، او را به مدرسه خودش به یزد نقل کردند و در گنبد مدفن دفن کردند و قتل او در سالست و اربعین سبعمائهٔ بود.»

۱- فصیح خوافی در حوادث ۷۴۵ نوشته: «رفتن شمس الدین صاین به استخراج مال هرموز به رسالت».

۲- خواجوی کرمانی واقعه قتل او را در قطعه‌یی به نظم آورده و حافظ ابرو آن قطعه را در جغرافیای تاریخی خود نقل کرده و همچنین فصیح خوافی در مجمل فصیحی در ذیل حوادث سال ۷۴۶ با این عبارت، آن قطعه را وارد ساخته است: «۷۴۶ حرب شهریار اعظم، امیر مبارز الدین محمد بن مظفر با مولانا شمس الدین صاین قاضی و گریختن مولانا شمس الدین مذکور و قتل او بر دست یکی از لشکریان امیر مبارز الدین محمد مذکور و خواجو در تاریخ او گفته: قطعه سال هجرت هفتصد و چل بود و شش کز دور چرخ نیم روز چارشنبه چارم ماه صفر شمس دین محمود صاین قاضی آن کز کبریا بود در اوج معالی آفتاب سایه‌ور زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید بسته همچون کوه بر قصد شه کرمان کمر چون به پرواز آمد از هر سو عقابی جان شکار شد برون از آشیان چون شاه‌باز تیزپر راند رخش بادپای از مرکز خاکی برون و آمدش دور حیات از گردش گیتی به سر»

شخصا عزیمت کرمان نمود. ولی مانند سفر پیش کاری نتوانست انجام دهد. به اضافه امیر ابو بکر اختاجی که پهلوان لشکر او بود، کشته شد. خلاصه رو به یزد آورد. در یزد هم پیشرفتی حاصل نکرده، اطراف آن شهر را خراب نمود و به غارت پرداخت. از جمله در مهرابجرد باغ بسیار مصفایی را که متعلق به امیر مبارز الدین محمد بود، در آن فرودآمده عمارات آن را خراب و درختان سر سبز آن را قطع نمود و از راه تفت به شیراز برگشت [1].

در سال ۷۴۹ قبایل اوغانیان و جرمائیان بر ضد امیر مبارز الدین سر به شورش برداشتند. امیر مبارز الدین محمد، پسر خود شاه شجاع را که در این وقت جوان هفده‌ساله‌ای بود، به سرکوبی آن‌ها مأمور ساخت و او قبایل یاغی مذکور را در نواحی گرمسیر کرمان مقهور و مغلوب نمود.

قبایل هزاره و اوغانی و جرمائی که مکرر ذکر آن‌ها در این تاریخ وارد شده است، قبایلی هستند از مغول که در زمان سلطنت ارغون خان به التماس سلطان سیورغتمش که جد مادر شاه شجاع است، برای محافظت آن نواحی، یعنی اطراف کرمان به آن حدود آمدند و به تدریج قوّتی یافته، عده آن‌ها زیاد شد. این قبایل با امیر مبارز الدین محمد با آن که با آنها خویشاوندی پیدا کرده بود، محاربات بسیار کرده‌اند و چون این قبایل از طوایف مغولند

بلافاصله بعد از این حادثه، فصیح خوافی در حوادث ۷۴۷ می‌نویسد: «۷۴۷ دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت به امیر کمال الدین حسن (صحیح حسین) بن خواجه جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمید الملک بن مولانا شمس الدین محمود بن صاین قاضی به شرکت به حکم امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق اینجو به شیراز» رکن الدین عمید الملک از ممدوحین عبید زاکانی است که مدائح بسیاری در وصف او دارد. رکن الدین عمید الملک وزیر از اهل فضل و شعر و ادب بوده، در مجموعه تاج الدین احمد وزیر متعلق به کتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتابت آن ۷۸۲ است و سوادی از آن متعلق به نگارنده است، دو قطعه از اشعار عمید الملک را ضبط کرده است: ترسا بچه‌ای هر که در شهر سرمست می مغانهٔ اوست خاصیت آب زندگانی در خاک شراب‌خانه اوست و له ساروان را دوش گفتم ماه بی‌مهرم کجاست گفت کان محمل‌نشین در کاروانی دیگر است گفتم از دورش توانم دید گفت از من مپرس کان زمام اکنون به دست ساروانی دیگر است.

۱- فصیح خوافی تاریخ این جنگ را در حوادث سال ۷۴۹ نوشته است، به این عبارت: «۷۴۹ حرب امیر شیخ جمال الدین ابو اسحاق اینجو در کرمان با امیر مبارز الدین محمد بن مظفر و ظفر یافتن محمد مظفر مذکور و فرار امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق که از آنجا به یزد رفت و قصری که امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد ساخته بود، ویران کرده به شیراز مراجعت نمود»

و بت می‌پرستیده و به اصنامی که در قبیله داشته تعظیم می‌کرده‌اند، علماء اسلام به تکفیر آن‌ها فتوی نوشته‌اند. امیر مبارز الدین محمد هم محاربه با آن‌ها را جهاد دانسته و به این مناسبت است که او را «امیر غازی» و «شاه غازی» [1] گفته‌اند. در یکی از جنگ‌های با این قبایل، نزدیک بود که امیر مبارز الدین محمد به هلاکت برسد. به این معنی که اسبش به واسطه زخم‌های پیاپی از کار ماند و خودش هم زخمی شده و به جویی رسید که عبور از آن برایش ممکن نبود. در آن حال سرگردانی پهلوان تاج الدین علیشاه [2] به او رسیده، اسب خود را به او داد و امیر مبارز الدین محمد که به قول خود عزت شهادت می‌طلبید [3]، جان خود را از مهلکه به در برد و در حالی که خبر مرگش به کرمان رسیده و کسانش آشفته خاطر بودند، به کرمان برگشت و حافظ ابرو راجع به این واقعه نوشته: «وقتی که مبارزی مشغول جنگ با اوغانیان بود، خبر مرگ او به کرمان رسید. کسان او، شاه شجاع و مادرش و سایرین به ناله افتادند. خواجه برهان الدین وزیر سواران برای تحقیق به اطراف فرستاد.روز دیگر خبر سلامتی مبارزی رسید. مکتوبی به او نوشتند که افتتاح بدین شعر بود:

همه مرده بودیم و برگشته روز به تو زنده گشتیم گیتی‌فروز

چون مبارز الدین محمد نزدیک کرمان رسید، شاه شجاع به استقبال پدر رفت و در آن حال بر لفظ جناب مبارزی رفت. شیری که اسیر سگ شود هم ز قضاست».

قبل از آن که این شکست به امیر مبارز الدین محمد برسد، او و شاه شیخ ابو اسحاق با یکدیگر مصالحه نموده بودند. ولی چون امیر مبارز الدین محمد شکست خورد، شاه شیخ ابو اسحاق نقض عهد کرده، با قبایل اوغانی و جرمائی روابطی برقرار کرد و در حالی که جماعتی از بزرگان آن قبایل به شیراز وارد شده بودند، خواجه حاجی دیلم، از مخصوصین امیر مبارز الدین محمد به سفارت از طرف او به شیراز وارد شد و سفارت او این بود که از

۱- خواجه حافظ در واقعه کور کردن امیر مبارز الدین محمد می‌گوید: «شاه غازی خسرو گیتی‌ستان آن که از شمشیر او خون می‌چکید» خواجوی کرمانی در دیوان خود در قصیده‌یی به مطلع: ای به ذیل کبریایت معتصم فتح و ظفر وی به فرط احتشامت مغتنم فضل و هنر می‌گوید: «خسرو غازی محمد حامی ملک عجم سام کیخسرو حشم دارای افریدون حشر»

۲- خواجوی کرمانی در مثنوی گل و نوروز مدائحی دربارهٔ «پادشاه تاج الدین علی» دارد که ظاهرا راجع به همین شخص است.

۳- محمود گیتی در ذیل بر تاریخ گزیده.

امیر شیخ بطلبید که بر عهد دوستی و یک‌جهتی ثابت بماند. شاه شیخ ابو اسحاق بر حسب مصلحت وقت و به منظور فریب دادن فرستاده امیر مبارز الدین محمد، امراء اوغانی را مقید ساخت و مقرر کرد که پنج هزار سوار شیرازی به یاوری امیر مبارز الدین محمد به طرف کرمان رفته، دشمنان او را مقهور سازند. ولی پنهان قرار داد که در روز معرکه، به طرف قبایل جرمائی و اوغان رفته با سپاه امیر مبارز الدین محمد جنگ کنند. خواجه حاجی دیلم که مرد با فطانت و کار آزموده‌یی بود، به حیله شاه شیخ ابو اسحاق پی برد و روزی در محضر او، چون از مهیا ساختن پنج هزار سوار برای مساعدت به امیر مبارز ، سخن راند خواجه حاجی دیلم در جواب شاه شیخ ابو اسحاق این بیت را خواند که:

جهان پهلوان پوردستان سام / به بازی سر اندر نیارد به دام

خلاصه چون مکتوب امیر شیخ ابو اسحاق به کرمان رسید، امیر مبارز الدین محمد به تدبیر و تزویر امیر شیخ پی‌برده، در جواب او نوشت که اگر به معاونت من مایلی، پانصد سوار بس است. امیر شیخ چون دید که حیله او در نگرفت، پرده از روی کار برداشته مصالحه را کنار گذاشته، علنا بر مخالفت او قیام کرد و امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار به مدد اوغانیان و جرمائیان فرستاد و خود به طرف یزد و میبد رفت. در این وقت پسر بزرگ امیر مبارز الدین محمد، یعنی شاه شرف الدین مظفر مدافع میبد بود و شاه شیخ ابو اسحاق با کوشش فراوانی که کرد، نتوانست بر او غالب آید و اضطرارا با او صلح کرد و خواجه عماد الدین محمود را که مرد با کیاستی بود، مأمور کرد که به اتفاق سید صدر الدین مجتبی یزدی که از مخصوصین امیر مبارز الدین محمد بود، به کرمان رفته مجددا زمینه صلحی فراهم سازند، خواجه عماد الدین محمود نهایت کوشش را نمود و بالاخره عهد و پیمان بسته، به اتفاق امیر سلطان شاه جاندار عازم فارس شد. اوغانیان و جرمائیان هم نومید شده، امان طلبیدند و امیر مبارز الدین محمد آن‌ها را مورد عفو قرار داد.

چندی بعد چون شاه شیخ ابو اسحاق از طغیان مجدّد قبایل مذکور خبر یافت، موقع را مقتضی شمرده سلطان شاه جاندار به حدود مکران و هرموز فرستاد که بعد از گرفتن مالیات آن حوزه به کرمان رفته. به یاغیان دشمنان آل مظفر مساعدت نماید. ولی سلطان شاه جاندار که مرد بدعهدی بود، چون اوضاع شاه شیخ ابو اسحاق را درهم می‌دید [1]، مالیات را وصول

---

۱ - صاحب مطلع السعدین می‌گوید: «مولانا معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر

نموده عین مکتوب و دستور شاه شیخ ابو اسحاق را نزد امیر مبارز الدین محمد فرستاده به مظفریان پیوست. امیر مبارز الدین محمد فرزندان و خانواده او را به حسن تدبیر از شیراز به کرمان آورد.
قضیه پیوستن سلطان شاه جاندار به مظفریان، یکی از علل مهم قوی شدن امیر مبارز الدین محمد و ضعف و سستی کار شاه شیخ ابو اسحاق گردید.
در سال ۷۵۰ به طوری که فصیح خوافی در حوادث این سال نوشته، نیز شاه شیخ ابو اسحاق با امیر مبارز الدین محمد جنگی نموده و باز به صلح بازگشت.
در سال ۷۵۱، بار دیگر شاه شیخ ابو اسحاق برای هفتمین بار با حریف خود امیر مبارز الدین محمد، نقض عهد نموده یزد را محاصره نمود. ولی باز ناکام به شیراز برگشت و در این سال است که قحطی بسیار بزرگی در یزد بروز نمود و به حدی مردم از گرسنگی می‌مردند که کسی قادر به دفن و کفن نبود و به گفتهٔ صاحب روضهٔ الصفا مردم یکدیگر را می‌خوردند. فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال ۷۵۱ نوشته است: «درین سال در یزد قحط و غلائی واقع شد. چنان که مردم مردم خورد و این واقعه درین سال به زمانی بود که شیخ ابو اسحاق چند زمان محاصره یزد کرده بود و بعد از سعی و اجتهاد بسیار ناگرفته، مراجعت نمود» دیگر از حوادث شومی که در قلمرو حکومت امیر شیخ ابو اسحاق در این سال واقع شد، آمدن ملک اشرف چوپانی است به اصفهان و زیان مالی رساندن به آن حدود که اجمال آن را فصیح خوافی در حوادث سال ۷۵۱ به این عبارت نگاشته: «آمدن ملک اشرف به اصفهان و در آنجا امیر نجیب الدین، برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند و با ملک اشرف پنجاه هزار مرد بود. شهر را محصور کردند و دروازهٔ که در میان باغات بود، محصور شد و به آخر به صلح مراجعت نمود. بر آن که خطبه و سکه به نام او باشد و سیصد هزار دینار از نقد و جنس به خزانه او رسانند و چنان کردند.»
دو سال بعد از این قضایا یکی از امرای روم، موسوم به امیر بیک چکاز که از ملک اشرف گریخته و به خدمت امیر شیخ ابو اسحاق پیوسته بود، از طرف امیر شیخ ابو اسحاق

۱- سلطان شاه جاندار شنیدم که می‌گفت اگر مرا در آن طرف جو اسبان میسر بودی، نیرنگ بدعهدی بر ضمیر نقش نبستی و اگر بلغه مقرر بودی، رقم حرف بی‌وفایی بر لوح خیال ننوشتی. امیر مبارز الدین او را تربیت کرده، چند روز مهمان‌داری فرمود و فرزندان و متعلقان او را به حسن تدبیر از شیراز به کرمان آورد.»

مأمور تسخیر کرمان شد. امیر شیخ ابو اسحاق سپاهیان فراوانی مجهز ساخته، برادرزادهٔ خود، امیر علاء الدین کیقباد [۱] پسر امیر غیاث الدین کیخسرو را سر کرده آن سپاهیان نموده، همراه امیر بیک چکاز که در این جنگ سمت امیرالامرائی داشت روانه ساخت. ولی آن‌ها نیز در محلی موسوم به پنج انگشت در صبح چهار شنبه چهاردهم جمادی الاول سنهٔ ۷۵۳ [۲] از امیر مبارز الدین محمد شکست خورده، به خواری به شیراز برگشتند. در حالی که جماعتی از اکابر شیراز از جمله امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و امیر حسام الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر اسیر شدند و بیک چکاز و امیر کیقباد اینجو گریختند [۳]. غنائم بسیار به چنگ امیر مبارز الدین محمد افتاد که به گفتهٔ خودش به بهای یکی از آلات مرصع متعلق به امیر کیقباد که به چنگ او افتاده بود، هفتاد مرد سوار ترتیب داده و مقدمات فتح شیراز را چید. محمود گیتی در ذیل تاریخ گزیده نوشته: «امیر مبارز الدین در شیراز، در رباط شیخ ابی عبد اللّٰه محمد بن خفیف، با مولانا اعظم سید مغفور مولانا سعد الدین کازرونی محدث حکایت کرد که از یک چنگ مرصع کیقباد، هفتاد سوار تربیت کردم. دیگرها بدین قیاس غرض که فتحی چنین از مواهب آفریدکار کم میسر شود. «[۴] صاحب روضهٔ الصفا همین حکایت را نوشته و می‌گوید ناقل این حکایت از قول امیر مبارز الدین محمد، مولانا معز الدین کازرونی بوده است.

در این جنگ امیر مبارز الدین محمد، در قلب سپاه جای داشت و یمین و یسار را به شاه شجاع و شاه شرف الدین مظفر که از یزد طلبیده بود سپرد. امیر بیک چکاز به توهم این که شاه شجاع جوان و ناپخته است اول به طرف او حمله کرد. شاه شجاع با آن که اسبش از پای در آمده بود، دلیرانه پایداری کرد تا پدر و برادر به یاوری او تاخته، جمعی از امرای شیراز از قبیل محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار را اسیر نموده، بیک چکاز و

۱- ولادت این امیر را فصیح خوافی در ۷۲۷ نوشته به این عبارت: «۷۲۷ ولادت امیر علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو فی تاسع عشرین رمضان».

۲- روضهٔ الصفا، جلد چهارم.

۳- فصیح خوافی در حوادث سال ۷۵۳ نوشته: «آمدن بیک چکاز که امیر الامرا بود و کیقباد، برادرزادهٔ امیر شیخ جمال الدین ابو اسحاق به حرب امیر مبارز الدین محمد مظفر و در حرب شکست بر جانب بیک چکاز و امراء افتاد و گرفتار شدن امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر و بیک چکاز و کیقباد بگریختند و به شیراز رفتند پیش امیر شیخ جمال الدین ابو اسحاق بن محمود شاه.»

۴ - ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۵۳.

کیقباد را متفرّق ساختند.

از این تاریخ به بعد نوبت مبارزه و مهاجمه با امیر مبارزالدین محمد است.

شاه شیخ ابواسحاق که پیاپی از مبارزالدین محمد شکست خورده و از آن همه شکست و اتلاف نفوس و زیان مالی جز خستگی و فرسودگی و سستی اوضاع و احوال سلطنت خویش سودی نبرده بود، بسیار دل‌شکسته و ملول بود و این که دولتشاه سمرقندی نوشته که در حالی که محمد مظفر، لشکر به طرف شیراز می‌کشید، شاه شیخ ابواسحق به عشرت و لهو مشغول بودی و چندان‌که امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی، طبعاً نتیجه یأس فراوان و دلسردی است که بعد از این شکست‌ها برای او پیدا شده و برای فرار از رنج درونی و رهایی از تذکّرات مزاحم، دست به دامن مستی و بی‌خبری زده بوده است.

به‌طوری که در شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد، از بعضی اشعار خواجه برمی‌آید که او از مصاحبین و دوستاران شاه شیخ ابواسحق بوده است، در یکی از قصاید که مطلعش این است:

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد   چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

مضامینی هست که همه قرینه است بر این که این قصیده در همین ایام دلسردی و افسردگی بعد از شکست‌های فاحش پی در پی امیرشیخ ابواسحق سروده شده باشد. زیرا در این قصیده، بعد از مقدمات معمول در قصاید و مدح شاه شیخ ابواسحق عللی برای شکست او ذکر می‌کند. این پیش آمدها را امتحان و افتتان الهی می‌نماید و یک قسم ریاضتی برای صفای دل می‌شمرد و او را به آینده امیدوار می‌سازد و نوید می‌دهد که پس از این ملالت سعادتی روی خواهد داد و خصم گستاخ را در آینده نزدیکی همدم خواری و بینوایی جلوه می‌دهد و بالاخره به شاه شیخ ابواسحق دعای خیر نموده، دوام عمر و دولت او را که به منزلهٔ عطیه آسمانی است آرزو می‌کند.

چیزی که در این قصیده هنر و زبردستی محسوب است، این است که برخلاف غالب قصاید که پس از فتح و کامیابی ممدوح سروده شده و طبعاً زمینهٔ سخنوری وسیع بوده، در موقع دقیق و اوضاع و احوال خاصی گفته شده است، یعنی در موقع شکست و یأس و سرافکندگی. بنابراین شاعر ناگزیر بوده معانی تازه‌یی برای تعلیل شکست و مبارزهٔ با افسردگی روحی ممدوح و ایجاد روح نشاط و امیدواری خلق کند. اینک برای روشن ساختن موضوع بهتر آن است که عین قصیده در این‌جا نقل شود:

سپیده[1] دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
نوای چنگ بدانسان زند صلای صبوح که پیر صومعه راه دَرِ مغان گیرد
نگال[2] شب که کند در قدح سیاهی مشک در او شرار چراغ سحرگهان گیرد
شه سپهر چو زرّین سپر کشد در روی به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
به‌رغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی است چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد
چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبوح که چون به شعشعهٔ مهر خاوران گیرد
محیط شمس‌کشدسوی‌خویش درّ خوشاب که تا به قبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد
صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
ز اتّحاد هیولا و اختلاف صور خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد
من اندر آن که دم کیست این مبارک دم که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
چه حالت است که گل در سحر نماید روی چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد
چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد چه شعله است که در شمع آسمان گیرد
چرا به صد غم و حسرت سپهر دایره شکل مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد
ضمیر دل نگشایم به کس مرا آن به که روزگار غیورست و ناگهان گیرد
چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
کجاست ساقی مه روی من که از سر مهر چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
پیامی آورد از یار و در پیش جامی به شادی رخ آن یار مهربان گیرد
نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
فرشتهٔ به‌حقیقت سروش عالم غیب که روضهٔ کرمش نکته بر جنان گیرد
سکندری که مقیم حریم او چون خضر ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابواسحق که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
گهی که بر فلک سروری عروج کند نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد

---

۱ ــ راجع به بعضی عبارات و تعبیرات این قصیده مراجعه شود به حواشی دیوان حافظ، صفحه «قکو و قکز» طبع آقای محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.

۲ ــ یعنی زغال (مراجعه به حواشی دیوان حافظ مذکور).

چراغ دیدهٔ محمود آن که دشمن را ... ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
به اوج ماه رسد موج خون چه تیغ کشد ... به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
عروس خاوری از شرم رای انور او ... به جای خود بود ار راه قیروان گیرد
ایا عظیم وقاری که هر که بندهٔ تست ... ز رفع قدر کمربند توأمان گیرد
رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت ... چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد
مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت ... سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
فلک چو جلوه‌کنان بنگرد سمند ترا ... کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت ... که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
از امتحان تو ایّام را غرض آن است ... که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
وگرنه پایهٔ عزت از آن بلندتر است ... که روزگار برو حرف امتحان گیرد
مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن ... کسی که شکّر شکر تو در دهان گیرد
ز عمر بر خورد آن کس که در جمیع صفات ... نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد
چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست ... چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب ... که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت ... نخست درشکن تنگ از آن مکان گیرد
در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست ... چنان رسد که امان از میان کران گیرد
چه غم بود به همه حال کوه نابت را ... که موج‌های چنان قلزم گران گیرد
اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی ... تو شاد باش که گستاخی‌اش چنان گیرد
که هر چه در حق این خاندان دولت کرد ... جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
عطیّه‌ایست که در کار انس و جان گیرد

امیر محمد مبارزالدین که مردی دلیر و پخته و مدبّر بود، در این موقع که قصد تسخیر فارس داشت بر کرمان و یزد و تمام حدود قلمرو خویش کاملاً مسلط بود. عاصیان و گردنکشان حوزهٔ حکومت خود را یا به کلی از میان برده و یا رام ساخته بود. به اضافه چند نفر از پسرانش همه به عرصهٔ جوانی و دلیری رسیده مساعد او بودند. از طرف دیگر امیرشیخ ابواسحق با همه اصرار و سماجتی که به تسخیر ممالک جنوبی ایران داشت، به واسطهٔ شکست‌های پیاپی نه فقط روحاً کسل و دلسرد و نومید شده بود، بلکه مادةً هم به

واسطه لشکرکشی‌ها و اسراف‌ها توانایی و قوّت سال‌های اول سلطنت را نداشت. نکتهٔ دیگر این است که به حکم جزر و مد اخلاقی و تحوّل حالات روحی و انفعالات قوای نفسی، چیزی که عکس‌العمل دلسردی و نومیدی امیرشیخ شده و کسالت و افسردگی او را تعدیل نموده بود، تمایل بسیار و علاقه به‌حد افراط او بود به عیش و خوشگذرانی و انهماک در لذات و باده گساری و به این جهت روزبه‌روز از اوضاع و احوال مملکت خود غافل‌تر و از تشخیص مصالح جهانداری عاجزتر می‌شد.

خلاصه آن که امیر مبارزالدین محمد وقت را مناسب دید که بر حریف دیرین بتازد. به این نیت در اواخر سال ۷۵۳ به نواحی گرمسیر کرمان رفته، جلال‌الدین شاه شجاع، پسر دوم خود را به اعتبار این که از طرف مادر نسب به پادشاهان قراختایی ترک کرمان می‌رسانید و شاید به همین جهت گاهی خواجه حافظ او را «شاه ترکان» می‌خواند، به مقام ولیعهدی خود معین نمود. به گفته فصیح خوافی در غرّهٔ محرم ۷۵۴ در تهیهٔ حمله به فارس برآمد و با لشکر گران به عزم تسخیر آن مملکت به صوب شیراز حرکت نمود.

شاه شیخ ابواسحق چون بر این قضایا اطلاع یافت، بزرگان دربار خویش را جمع نموده با آن‌ها به مشورت پرداخت. مولانا عضدایجی[1] که از علمای بزرگ عصر خویش و از مقربان درگاه شاه شیخ ابواسحق بود. چنان صلاح دید که با یکدیگر صلح نمایند. شاه شیخ ابواسحق رأی قاضی عضد را پسندیده، خود او را مأمور اصلاح کرد.

مولانا عضد بین کرمان و شیراز به موکب امیر مبارزالدین محمد رسید. یعنی در سیرجان با شاه شرف‌الدین مظفر که از یزد رسیده بود، ملاقات نموده به اتفاق به جانب مبارزی روان شدند.

امیر مبارزالدین محمد نسبت به مولانا عضد احترام بسیار به جا آورده، پنجاه هزار

---

۱ - مولانا عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار القاضی عضدالدین الایجی در ایج (ایک) که حاکم نش. ین ناحیه شبانکاره و در محل فعلی یا نزدیک اصطهبانات فارس بوده، بعد از سنهٔ ۷۰۰ متولد شده است. در طبقات الشافعیه مولد او را در ایج بعد از ۷۰۸ نگاشته است.

از مشایخ عصر علوم را فرا گرفته، بیشتر اقامت او در سلطانیه بود. در زمان ابوسعید به منصب قضاء ممالک برقرار شد. در علوم معقول پیشوا محسوب می‌شد و نیز در سایر علوم سرآمد بود. شرح مختصر ابن حاجب و کتاب «مواقف» در علم کلام از تصنیفات مهمهٔ اوست و در سال ۷۵۶ مسجوناً وفات کرد (درر الکامنه، جلد دوم). قاضی عضد در قطعه‌یی که خواجه حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را یاد می‌کند به این شعر مدح شده است:

«دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف بنای کار مواقف به نام شاه نهاد»

در قسمت شرح حال خواجه حافظ و معاصرین او بار دگر از قاضی عضد صحبت خواهیم کرد.

دینار جهت مصارف او و ده هزار دینار برای ملازمانش تقدیم کرد. ولی وساطت او را در امر صلح نپذیرفت و گفت امیرشیخ ابواسحق بر عهد خود پایدار نمی‌ماند. هشت بار با من نقض عهد کرده، دیگر بر میثاق و سوگند و صلح او اطمینانی نیست و مشکل ما جز به شمشیر حاصل نخواهد شد.

معروف است که در مدت مختصری که مولانا عضد مقیم اردوی امیر مبارزالدین محمد بود پسرش شاه شجاع که عشق وافری به کسب علوم داشت. شرح مختصر ابن حاجب را که از تألیفات مهم و معروف قاضی عضد است، نزد او آموخت. شاه شجاع کم یا بیش آشنایی که با علم و ادب و نظم و نثر داشت، در طی هم صحبتی با اهل فضل و ادب از قبیل قاضی عضد مزبور و غیر او و به برکت قوهٔ حافظه خوبی که دارا بوده، به دست آورده بود، والا مدرسه و مکتب منظم ندیده بود و چنان که خواجه حافظ در غزلی او را می‌ستاید:

«نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد»

مکتب و مدرسهٔ مرتّبی نداشته است. خلاصه وساطت سودی نبخشید و مولانا عضد به شیراز برگشت.

امیر مبارزالدین محمد هم از راه فرک و طارم و شبانکاره عزیمت نمود. در شبانکاره سه روز در منزل مولانا عضد به سر برد، آنگاه عزم شیراز کرد.

مولانا عضد یک‌بار دیگر به عنوان سفارت و وساطت نزد امیر مبارزالدین رفت. ولی امیر مبارزالدین که به پیشرفت خود یقین داشت، ملایم نشد [1] و در اوائل صفر ۷۵۴ به حدود فارس رسید.

امیر شیخ ابواسحق تا پنج فرسنگی شیراز به مقابله او بیرون رفت، ولی بدون جنگ به شیراز برگشت [2]. امیر مبارزالدین به اطراف شهر رسیده، مکرر با لشکریان امیرشیخ زد و خورد کرد و با چابکی دو قلعه از قلاع اطراف شهر را که استحکامی داشت و مایه نگرانی او بود، یعنی قلعه سربند عضدالدوله و قلعه سرخ را که در چهار فرسخی شیراز است فتح نمود.

در طی محاصره شیراز، مجدالدین بند امیری که از امرای سپاه شاه شیخ ابواسحق و خانه او بر بند امیر عضدالدوله دیلمی به رودخانه کربال بود، از شیراز بیرون آمده خدمت امیر

---

۱ ــ ذیل تاریخ گزیده، صفحه ۶۵۵.

۲ ـ مجمل فصیحی در حوادث ۷۵۴ نوشته: «در اوایل صفر به ظاهر شیراز نزول فرمود و شیخ ابواسحق در پنج فرسنگی شیراز در مرحله خان خانان پیش‌باز آمده بود و حرب ناکرده مراجعت نمود و به شیراز متحصن شد و حرب‌های سخت کردند.

مبارزالدین رسیده، حکومت خفرک و مرودشت را ضمیمهٔ حکومت کربال نمود و بعد از ورود به قلعه بند امیر نقض عهد نمود. امیر مبارزالدین محمد با فوجی به جانب او شتافت. مجدالدین گریخته، با پسر بزرگ‌تر خود به شیراز برگشت. اما اهل قلعه بند امیر تسلیم شده هر کس نسبتی به مجدالدین داشت، به امر امیر مبارزالدین محمد کشته شد. از جمله پسر هفت ساله او را به دست خود کشت. پس از تسخیر قلعه بند امیر، دوباره امیر مبارزالدین محمد به محاصره شیراز برگشت. محاصره شیراز بیش از هفت ماه طول کشید و کار بر هر دو جانب دشوار شد. زیرا از طرفی مردم شهر هر روز بیشتر دچار سختی و تنگی می‌شدند و از طرف دیگر امیر مبارزالدین محمد بیمار و رنجور شد و در این اثنا یعنی در ماه جمادی‌الآخر ۷۵۴، پسر بزرگ و رشیدش شاه مظفر به مرض سختی مبتلی شده در سن بیست و نه سالگی زندگانی را بدرود گفت[1] و امیر مبارزالدین محمد، با حال رنجوری جنازهٔ پسر جوانمرگ خود را به میبد فرستاد که در مدرسه مظفریه مدفون شود.

شاه شرف‌الدین مظفر دلیر و جوانمرد بود و از او چهار پسر و دو دختر باقی ماند. پسران او به ترتیب سن عبارتند از:

شاه نصرةالدین یحیی ـ شاه شجاع‌الدین منصور ـ شاه حسین و شاه علی که دو نفر از آن‌ها یعنی شاه یحیی و شاه منصور مکرر مورد صحبت خواجه حافظ به‌صراحت یا به اشارد واقع شده‌اند و به همین جهت شرح زندگی و سرگذشت‌های آن‌ها جالب حس کنجکاوی هر متتبع در احوال خواجه حافظ است.

باری امیر مبارزالدین محمد در عزم خود سست نشده، پایداری نمود و روزبه‌روز کار را بر اهل شهر سخت‌تر می‌کرد و به قول صاحب روضةالصفا حرارتش در تسخیر شیراز به درجه‌یی بود که می‌گفت «اگر من بمیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمایید که شهر مسخر و مفتوح گردد.»

در این بین مولانا عضد که اصلاً از مردم ایج (+یگ)، حاکم نشین شبانکاره بود و اخیراً هم پس از انجام سفارت، نزد امیر مبارزالدین محمد به شبانکاره رفته و از آن‌جا به شیراز آمده بود. چون اوضاع و احوال شیراز را بد می‌دید، در این موقع باریک حق نعمت شاه شیخ ابواسحق را فراموش نموده، بر آن شد که رخت از آن ورطه برون کشد. لذا از

---

۱ ـ «ولادت شاه مظفر در محرم سنه ۷۲۵، چون وفات یافت بیست و هشت سال و شش ماهه بود» جامع‌التواریخ حسنی. نسخه کتابخانه ملی.

کلوفخرالدین، حاکم و کلانتر دروازه کازرون خواهش نمود که دروازه را گشوده، او را از شهر خارج کند. ولی چون به شبانکاره رسید ملک اردشیر، آخرین امیر ملوک شبانکاره از در بی‌مهری درآمده، او را در یکی از قلاع محبوس ساخت تا دو سال بعد یعنی در سنه ۷۵۶ وفات یافت.

شاه شیخ ابواسحق در این ماه‌های محاصره شیراز عوض این که هوشیار شود و به چاره بپردازد، بر غفلت خویش افزوده بیشتر اوقات را به باده گساری و خوشباشی می‌گذرانید. به اضافه چندین اشتباه بزرگ نموده، امور خلاف سیاستی مرتکب شد که در آن موقع باریک که بیش از هر وقت محتاج به یک‌جهتی و مساعدت مادی و معنوی شیرازیان بود، اهل شهر را از خود رنجیده خاطر ساخت.

از جمله این اشتباهات یکی آن که بر دو نفر از وجهای شیراز بدگمان شده، به صرف سوءظن آنها را کشت. یکی امیر سید حاجی ضراب از اجله سادات محله درب مسجد نو و دیگری حاجی شمس‌الدین قاسم، پیشوای محله باغ نو و نیز در نتیجهٔ همان سوءظن قصد قتل رئیس ناصرالدین کلو عمر که کلوی محله موردستان و بزرگ کلویان[1] شیراز بود، نمود و به خواص خود دستور داد که چون رئیس ناصرالدین عمر، پسر رئیس علاءالدین پیشوای محله موردستان نزد من آید، با فلان اشاره من سر او را از تن جدا سازید. کلو عمر چون به محضر امیرشیخ ابواسحق وارد شد، مطلب را فهمیده خود را بیرون انداخت و بر دشمنی شاه شیخ ابواسحق تصمیم گرفت و به امیر مبارزالدین محمد پیغام فرستاد که اهل محله موردستان در اطاعت منند. چون به دروازهٔ بیضا (اسم فعلی آن دروازه باغ شاه است) که محافظت آن با اهل محله موردستان است برسید، دروازه را خواهم گشود و همین کار را هم کرد و از همین دروازه بود که امیر مبارزالدین محمد روز سوم شوال ۷۵۴ وارد شهر شد.

صاحب مطلع السعدین نوشته که چون رئیس ناصرالدین عمر از محضر شیخ ابواسحق بیرون جسته. جان به در برد پنهان شد. کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده، مکتوبی از زبان او نزد مبارزالدین فرستادند و به او وعده تسلیم شهر دادند و عجب آن که خود رئیس از این امر خبر نداشت. خلاصه دروازه را گشودند و یک نفر از خویشان رئیس را به نام او، پیش مبارزالدین آوردند و گفتند این رئیس ناصرالدین عمر است. مبارزالدین شک کرد و گفت تا رئیس ناصرالدین خود نیاید ما به شهر در نخواهیم آمد. رئیس را پیدا ساخته

---

۱ ــ کلو یعنی کلانتر بازار و ریش سفید محله.

آوردند؛ در حالی که کمان سرخ قبضه سبز در دست و چند چوبه تیر در میان داشت. چون چشم مبارزالدین به او افتاد خندیده گفت رئیس ناصرالدین عمر این است نه آن که قبلاً آورده بودید. خلاصه امیر مبارزالدین به شهر وارد شد. کلوی محله دربندان نسبت به مبارزالدین خواست تعرضی بکند. رئیس ناصرالدین عمر دریافته به مبارزالدین به اشاره فهماند و مبارزالدین فی‌الحال کلوی محله دربندان به قتل آورد. مبارزالدین و رئیس ناصرالدین عمر به مزار شیخ ابوشجاع منصور[1] رفتند و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند. آنگاه به خانه محمود شاهی وارد شده و بیشتر امراء و بزرگان دربار شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار داد که از جمله امیر بیک چکاز و کلوفخرالدین بودند.

اما شاه شیخ ابواسحق با جماعتی از خواص و خویشان خود فرار نموده، به طرف شولستان رفت و از آنجا به قلعه سفید پناه جسته، متحصن شد و به حدی ناگهان و با عجله فرار کرد که حتی پسر ده ساله خود، موسوم به امیر علی سهل را نتوانست با خود ببرد و آن طفل پس از فرار پدر، در خانه سید تاج‌الدین واعظ پنهان ماند. ولی طولی نکشید که مفسدان محل او را به امیر مبارزالدین محمد اعلام کردند و آن طفل بی‌گناه به چنگ امیر قهار افتاد. نوشته‌اند که چون آن طفل را به نزد امیر مبارزالدین محمد بردند، گفت شنیده‌ام خطّ خوب می‌نویسی یک سطر بنویس ببینم طفل این بیت را نوشت:

سعادت به بخشایش داور است   نه در چنگ و بازوی زور آورست

صاحب جامع‌التواریخ حسنی این قصه را مفصل‌تر نوشته و دو بیت ذکر کرده. عین عبارت او بعد از مقدمات این است:

«علی سهل قلم برداشت و این دو بیت را بنوشت.»

سعادت ز بخشایش داور است   نه در چنگ و بازوی زور آورست

چو دولت نبخشد سپهر بلند   نیاید به مردانگی در کمند

امیر مبارزالدین گفت مار بچه است، او را با امیر بیک چکاز و کلوفخرالدین مقید ساخت و مصاحب شاه شجاع. روانه کرمان گردانید و بیک چکاز را در آب کربال انداخت و کلوفخرالدین و علی سهل را گفتند به جانب اصفهان پیش پدر می‌برند و دررودان

---

۱ ــ «الشیخ ابو شجاع‌الحسین بن منصور کان من کبار المشایخ فی عصر الشیخ الکبیر [ابی عبدالله محمد بن خفیف العارف المشهور] قد سبق‌الاقران کلهم فی‌الزهد والمعارف توفی سنه احدی و خمسین و ثلاثمائه (۳۵۱) و دفن فی مزاره المعروف عند مسجد الجنازه حذاء مقبرة الشیخ الکبیر رحمة الله علیهم» (شدالازار، نسخه وزارت معارف صفحه ۲۷ ب).

رفسنجان آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد. این مقبره آن طفل محل و مقام حاجت است و چند نوبت دیده‌اند که نور از قبر تافته خلاصه امیر مبارزالدین محمد پس از فتح شیراز، در اول کار ارکان و امرای دولت امیرشیخ ابواسحق را مورد عفو و نوازش قرار داد و آن‌ها را امیدوار کرد.

شاه شیخ ابواسحق که از چندی پیش از امیرشیخ حسن ایلکانی، حاکم بغداد کمک طلبیده بود، انتظار ورود لشکریان او را داشت. مقارن ورود او به قلعه سفید، امیر آق بوقا، نواده امیر شیخ حسن به سرداری دو هزار نفر از راه شوشتر به او ملحق شد و امیرشیخ ابواسحق به امید مواضعه یی که با کلوفخرالدین و بیک چکاز داشت، قصد شیراز کرد. ولی شاه شجاع از طرف پدر به مقابله با آن‌ها مأمور شد و به خوبی جلو آنها را گرفت. حاصل آن که لشکریان امیرشیخ ابواسحق کاری از پیش نبرده. به زودی متفرق شدند، امیرشیخ ابواسحق نومید به اصفهان رفت.

امیر مبارزالدین محمد، پسر خود شاه شجاع را مأمور حکومت کرمان نموده، خود در شیراز متمکن شد. در همین موقع بود که کلوفخرالدین و امیر بیک چکاز و رئیس تاج‌الدین و امیرعلی سهل، پسر شیخ ابواسحق را هم با او به کرمان فرستاد و به طوری که گفته شد، شاه شجاع در موقع عزیمت به کرمان امیربیک چکاز را در آب کربال غرق کرد. رئیس تاج‌الدین را در کرمان به قتل آورد. کلوفخرالدین را به یک دست آویخته و صد من بار از دست دیگر فرود آویخته به هلاکت رسانید. علی سهل را هم در موقعی که شاه شجاع عازم اصفهان بود، با خود همراه ساخت به عنوان این که نزد پدر به اصفهان می‌برند و در حدود رفسنجان آن طفل را به قتل رسانید و شهرت داد که به مرض طبیعی مرده است و مدت‌ها مقبره‌اش زیارتگاه بوده است.

در سال ۷۵۵ امیر مبارزالدین محمد، خواهرزاده خود امیر جلال‌الدین شاه سلطان را در شیراز به نیابت گذاشته، به قصد استیصال امیرشیخ ابواسحق عزم اصفهان کرد و پسر خود شاه شجاع را هم از کرمان طلبید که به او ملحق شود.

در شهر بابک به شاه شجاع خبر دادند که آی تمور، نام از امرای شیخ ابواسحق و از شجاعان معروف به همدستی امیر غیاث‌الدین منصور شول، داماد شاه شیخ ابواسحق و حاکم شولستان اقدام به حمله به شیراز نموده‌اند.

غالب لشکریان شاه شجاع که از طوایف اوغانی و جرمائی بودند، در طی راه فرار کرده

بودند و او با معدودی قلیل به پدر ملحق شد و بعد برای جلوگیری از حمله‌کنندگـان بـه شیراز، به طرف شولستان رفت. در آنجا دانست که بسیاری از ارکان دولت شیخ ابواسحق در کازرون اجتماع نموده، از آن جا به شیراز حمله برده‌اند و چون به شـیراز رسـیده‌انـد جماعتی از هواداران شاه شیخ ابواسحق دروازهٔ کازرون را به روی آن‌ها گشوده، آن‌ها را به شهر وارد کرده‌اند و سلطان شاه هم ناچار به طرف اردوی شاه شجاع فرار کرده است و به این طریق شیراز به تصرف هواخواهان شیخ ابواسحق افتاده است.

شیراز بدون جنگ و جدال به تصرف هواداران شاه شیخ ابواسحق درآمد و آن‌هـا بـه محض تسلط بر شهر، خانه شاه سلطان را که عمارت شاه شرف‌الدین محمود اینجو یعنی پدر شاه شیخ ابواسحق بود، غارت کردند و به کشتار دوستداران آل مظفر پرداختند.

رئیس ناصرالدین عمرکلو، طرفدار جدی امیر مبارزالدین محمد در بیغوله‌یی پنهان شد. اهالی محله موردستان که هواخواه امیر مبارزالدین بودند و در موقع محاصره شـیراز بـه امیرشیخ ابواسحق خیانت کرده بودند، مورد تعرض واقع شدند. به طوری که بسـیاری از مردم آن محله با چادر زنانه فرار نموده، خود را به محلهٔ دروازه کازرون کـه بـه واسـطه دوستی آن‌ها با امیرشیخ ابواسحق از تعرض مصون بود رسانیده، نزد دوستان و خویشان خود مخفی شدند.

بعد از دو سه روز شاه شجاع و شاه سلطان از طرف دروازهٔ اصطخر رو به شهر آوردند. رئیس ناصرالدین عمر کلو از بیغوله درآمده، خود را به آن‌ها رسانید. یعنی با ضرب تبرزین قفل دروازه را شکسته، آن‌ها را وارد شهر کرد و جنگ بین دو دسته درگرفت. آی تـمور کشته شد. یعنی ناگهان تیری به او اصابت کرد که معلوم نیـست از کجا بود و او بر اثر آن ضرب از پای درآمده، لشکر شولستانی با امیر غیاث‌الدین منصور متواری شدند.

اهالی دروازه کازرون به جنگ ادامه دادند. شاه شجاع جماعت بـسیاری از مـردم آن محله را به قتل رسـانید رئیس ناصرالدین عمر هم به ساکنین این محله آزار بسـیار رسانید و به طوری آن محله را خراب کرد که مدت یک سـال و نیم یک نفر در آن محله نبود. در آن روز برعکس چند روز پیش محله موردستان مأمن و ملجأ محسوب مـی‌شد و بـه قـول صاحب تاریخ مطلع‌السعدین جماعتی که صبح با چادر زنانه از محله موردستان به محلهٔ دروازهٔ کازرون آمده بودند. همان چادرها را بر سر خویشان دروازهٔ کازرون نموده، به محلهٔ موردستان آوردند.

اندکی بعد از این حوادث خواجه عمادالدین محمود کرمانی که یکی از دُهاة عصر خویش به شمار می‌رفت و از وزرای نامی شاه شیخ ابواسحق بود، با امیر سلغر شاه ترکمان، خواهرزاده شاه شیخ ابواسحق در حدود دارابجرد لشکری گرد کرده، به دعوت قبایل اوغانی و جرمائی پرداختند و پس از چند روز قصد شیراز نمودند. شاه شجاع به استقبال آن‌ها شتافته به آسانی آن‌ها را شکست داده، متواری ساخت[1] و از راه شبانکاره به شیراز برگشت و در طی راه در یک منزلی شبانکاره، مولانا عضدالدین را که ظاهراً در این موقع ملک اردشیر او را از حبس رها ساخته و به استقبال آمده بود، ملاقات کرد.

خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق از جمله ممدوحین حافظ است که در غزل ذیل او را مدح کرده است[2]:

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود / بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ / ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود

به دور گل منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ / که همچو روز بقا هفتهٔ بود معدود

شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن / زمین به اختر میمون و طالع مسعود

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم / شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل / ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار / سحر که مرغ درآید به نغمهٔ داود

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی / کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد / وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش
هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود

از این خواجه عمادالدین محمود کرمانی، وزیر شاه شیخ ابواسحق و ممدوح خواجه حافظ که بدبختانه ترجمه احوال او به‌تفصیل در هیچ یک از کتب تواریخ به دست نمی‌آید، از یک راه دیگر هم خبر داریم و آن از کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی تألیف شمس‌الدین بن فخرالدین اصفهانی معروف به شمس فخری است که این کتاب خود را در

---

۱ ــ فصیح خوافی این واقعه را در حوادث سال ۷۵۶ نوشته است.

۲ ــ این غزل از غزل‌های دوره جوانی خواجه حافظ است. چه در عهد وزارت عمادالدین محمود در شیراز گفته شده. بنابراین از غزل‌های قبل از شکست امیرشیخ ابواسحق در سال ۷۵۴ است. یعنی لااقل خواجه حافظ سی و هشت سال قبل از وفات خود آن غزل را سروده است.

سال ۷۴۴ یعنی در همان اوان دولت شاه شیخ ابواسحق به نام او تألیف کرده[۱]. شمس فخری در این کتاب می‌گوید که: «روزی در مجلس صاحب اعظم افضل اکابر عجم افتخار بی‌نظیر ایران نیکو سیرت و یگانه جهان، خواجه عمادالدین محمود الکرمانی لازال عواقبه کاسمه محمودا بحث انواع تضمینات می‌رفت. چون بدین نوع رسیدند، فرمود که هیچ کس سه رباعی گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول تمام نشود، اصحاب گفتند کس نگفته است. این بنده هم در مجلس هشت رباعی موقوف بدیهة در مدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است... الخ[۲]»

---

۱ ــ این کتاب مشتمل است بر چهار فن: فن اول در علم عروض، فن دوم در علم قوافی، فن سیم در علم بدایع الصنایع، فن چهارم در لغت فرس از مایحتاج این علوم و تمام ابیات و اشعاری که برای استشهاد لازم بوده، مؤلف کتاب خود ساخته و به نام یا لقب یا کنیه شیخ ابواسحق موشّح ساخته است. عین عبارت مؤلف این است: «و مجموع اشعار و ابیات شواهد این چهار فن به نام یا لقب یا کنیت این پادشاه صاحب دولت خلدالله ملکه موشح گردانید چنان‌که در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر بیگانه از اشعار متقدمان و متأخران نیست الا بیتی چند معدود که ضرورت استشهاد را آورده شد. بلکه جمله مخترع طبع و مبتدع خاطر این بنده ضعیف است».

۲ ــ اما هشت رباعی موقوف این است که ذیلاً نقل می‌شود تا در ضمن نمونه‌یی باشد از اشعار یک نفر دیگر از گویندگان اواسط قرن هشتم که عصر خواجه حافظ است:

رباعی اول

دی بلبلکی لطیف از طرف چمن   دیدم که نشسته بود بر شاخ سمن

در وصف لطافت گل تردامن   می‌خواند به لطف این رباعی بر من

رباعی دوم

کای زینت نوبهار وی زیب چمن   بشکسته ز نکهت تو بازار سخن

دیر آمدهٔ زود مرو از پیشم   ورنه ز جفای زود سیریِ تو من

رباعی سوم

در حضرت شاه ناله و آه کنم   او را ز جفا و جورت آگاه کنم

گر شاه جهان به غور حالم نرسد   از وصل رخت برغم بدخواه کنم

رباعی چهارم

در سایهٔ تو مراد خاطر حاصل   اندیشه فرقت تو از دل زایل

ور زآنکه شهنشاه به حالم نرسد   از جور تو من نیز به‌ناچار این دل

رباعی پنجم

بر هجر تو بر سرزنش خار نهم   بر محنت این جهان غدار نهم

تا آمدن تو باز چشم و دل خویش   بر طلعت سلطان جهاندار نهم

رباعی ششم

آن شاه که سرمایهٔ فضل و کرمست   خورشید بر رأی وی از ذرّه کم است

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

از این جمله به خوبی معلوم می‌شود که خواجه عمادالدین محمود کرمانی لااقل از تاریخ ۷۴۴ که سال تاریخ معیار جمالی است، در وزارت شاه شیخ ابواسحق بر قرار بوده و شاید هم از اندکی قبل از آن سال و چون تا حوادث سال ۷۵۴ تا ۷۵۶، ذکر او به این عنوان در تاریخ است، پس می‌توان حدس زد که در تمام دورهٔ سلطنت شاه شیخ ابواسحق، عمادالدین محمود کرمانی به همین سمت با آن امیر مصاحبت می‌کرده است.

حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ و صاحب مطلع‌السعدین در وقایع سنه ۷۵۱ می‌نویسند، ملک اشرف در بهار آن سال با لشکر بسیار عازم اصفهان شد، امیر نجیب‌الدین، برادر امیرزکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند. ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرد و قریب پنجاه روز هر روز جنگ کردند و یک روز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف به قتل آمدند و عساکر او منهزم شدند. اصفهانیان مردی را نزد اشرف فرستاده، پیغام دادند که تا ده تن که زنده باشیم شهر را تسلیم نخواهیم کرد اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را بفرستید تا خطبه خوانده سکه زنند. اشرف مولانا شرف‌الدین نخجوانی را فرستاد. روز جمعه خطبه به نام نوشیروان خواندند و دو هزار دینار سکه کردند. صد هزار دینار هم از مردم شهر اجناس گرفتند. آنگاه از راه نطنز به طرف آذربایجان روان شد.

و نیز حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ و صاحب مطلع السعدین در حوادث ۷۵۸ می‌نویسد که «اخی جوق بعد از رفتن جانی بیگ و پسرش در تبریز تمکن یافت و خواجه عمادالدین محمود کرمانی را به اتفاق امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داد».

عین عبارت حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی می‌گوید: «و چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیگ و بیردی بیگ روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد و

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

با خاطر او مهر بدان موصوف است ... با همت او چرخ بدان متهم است

رباعی هفتم

کز پرتو رأی او همی گیرد تاب ... وز چشمه چشم ابر می‌خواهد آب

روشن کنم از طریق ایجاز ترا ... ور زآنکه ورا نام ندانی والقاب

رباعی هشتم

آن شاه که داور علی الاطلاق است ... شاهی جهان ورا به استحقاق است

شاهنشه کامران جمال الدین است ... دارای زمانه شیخ ابواسحق است

(صفحه ۴۱-۴۲ نسخه خطی متعلق به دانشمند محترم آقای عباس اقبال).

متمکن شد و غلبه بسیار از اشرفیان برو جمع شدند و خواجه عمادالدین کرمانی اینجا بود او را وزارت داد و زمستان به قراباغ رفت» صاحب مجمل فصیحی هم در حوادث ۷۵۸ نوشته: «وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان به خواجه عمادالدین محمود کرمانی» خوندمیر در دستور الوزراء می‌گوید: «بیردی بیگ خان (پس از مرگ پدر) به حسب ضرورت آن مملکت (تبریز) گذاشته متوجه تخت‌گاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام به مدد جمعی از امرای اشرفی به آذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت را به خواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشکر به تبریز کشیده اخی جوق را منهزم گردانید و زمان وزارت مشارٌ الیهما به نهایت انجامید» بعد از این سال یعنی، سال ۷۵۹ دیگر خبری راجع به او در تواریخ آن عصر به نظر نرسیده است.

خلاصه شاه شجاع پس از خاتمه یافتن فتنه خواجه عمادالدین محمود کرمانی و منظم ساختن شیراز، متوجه اصفهان گردیده، به پدر ملحق شد.

در همین ایام شاه سلطان به محاصره قلعه قهندز[1] که در تیم فرسخی شیراز، بر فراز تپه‌ای بود و از قلاع بسیار مستحکم به شمار می‌رفت، مشغول بود. مجدالدین سربندی، کوتوال آن قلعه مدتی قلعه را که حاوی خزائن و دفائن شاه شیخ ابواسحق بود حفظ نمود. چون از دولت شاه شیخ ابواسحق مأیوس شد، تسلیم شده کلیه آن خزائن و دفائن را تسلیم کرد.

فصیح خوافی در حوادث سال ۷۵۷ به این عبارت شرح این قضیه را ضبط کرده است: «۷۵۷ فتح قلعه قهندز از حوالی شیراز بر دست شهریار شیر شکار جلال‌الدین شاه سلطان و زنهار خواستن ملک مجدالدین سربندی و سپردن قلعه مذکور و خزاین و اموال شیخ ابواسحق که در قلعه مذکور بود و خزانه شیخ ابواسحق را که شاه سلطان متصرف شد با امیر مبارزالدین محمد مظفر گفتند مطلقاً ملتفت آن نشد و حساب آن نپرسید».

در این وقت اصفهان در دست جلال‌الدین میر میران کلانتر شهر بود که پس از فوت ابوسعید در این شهر نفوذ تامی داشت. شاه شیخ ابواسحق به میرمیران پناهنده شده بود و هر دو دروازه‌ها را بسته، به مدافعه از شهر مشغول شدند. شاه شیخ ابواسحق که به هر وسیله‌ئی

---

۱ ــ در تاریخ محمود گیتی نام این قلعه «فهندر» با فآء مسطور است و در فارسنامه ناصری مطرّداً «پهن دز» مرقوم است.

متشبث می‌شد، سلطان شاه جاندار، سردار سابق خود را که به طوری که گفته شد قبلاً نسبت به او خیانت نموده، ملازم امیر مبارزالدین شده بود و یک سال پیش به چنگ میر میران افتاده در اصفهان محبوس بود، بدین طریق که میر میران به عنوان تسلیم اصفهان او را از کرمان خواسته بود و چون به اصفهان رسید او را در قلعه طبرک محبوس ساخت، در این موقع شاه شیخ ابواسحق او را از حبس رها ساخت و او در یکی از جنگ‌های امیر شیخ ابواسحق با لشکریان امیر مبارزالدین محمد با او موافقت نموده، رشادت به ظهور رسانید. شاه شیخ ابواسحق از جانب او مطمئن شده، او را نزد قبایل اوغانی و جرمائی به استمداد فرستاد. ولی آن خائن به طرف لرستان رفت و چون شاه شجاع به‌وسیله فرستادگان او را به جانب خویش دعوت نمود، اجابت نموده به شیراز رفت.

خلاصه زمستان در رسید و چون امیر مبارزالدین محمد نتوانست اصفهان را مسخّر کند، با پسر خود شاه شجاع به شیراز برگشت. شاه شیخ ابواسحق هم از موقع استفاده نموده، به لرستان رفت که از اتابکان آنجا استمداد کند.

اتابک لرستان موسوم به نورالورد بن سلیمانشاه بن اتابک احمد، به او مدد داد و لشکری به سرکردگی کیومرث بن تکله، که از خویشان اتابک بود، با او همراه نمود و شاه شیخ ابواسحق به اصفهان مراجعت کرد.

بار دگر شاه شجاع اصفهان را در محاصره گرفت. سپاهیان اتابک نتوانستند کاری از پیش ببرند و به لرستان برگشتند. شاه شیخ ابواسحق هم به شوشتر رفت.

سید جلال‌الدین میرمیران ناگزیر نسبت به آل مظفر از در اطاعت درآمده، یک پسر خود را به نوا بیرون فرستاده، از آن‌ها امان خواست. شاه شجاع او را بخشوده، با گرفتن مبلغی به عنوان نعل بها به شیراز برگشت.

از چیزهائی که در طی لشکرکشی‌های امیر مبارزالدین محمد به طرف اصفهان واقع شده و ذکر آن لازم است، این است که در سال ۷۵۵ در موقعی که امیر مبارزالدین محمد به محاصره اصفهان مشغول بود، وکیل خلیفه عباسی، المعتضدبالله ابوبکر که در مصر دعوی خلافت داشت، در قلعه ماروانان، خدمت امیر مبارزالدین محمد رسید. امیر دعوت او را قبول کرد و با او به خلافت بیعت نمود و قرار شد که بعد از صد سال عاطل ماندن نام خلفای عباسی، سکه و خطبه به نام المعتضد بالله ابوبکر مستعصمی، زینت بیابد. علمای فارس و کرمان و یزد همه این بیعت را تصدیق کردند و همین بیعت او سبب شده که امیر مبارزالدین

محمد را مجدّدِ رأس مائة گفته‌اند. مثلاً محمود گیتی در صفحه ۶۶۳ ذیل تاریخ گزیده می‌گوید: «و از غرائب معجزات نبوی آن که به حکم حدیث انّ الله تعالی یبعث لهذه الامة فی کل مائة سنة من یجدّد دلها دینها چون اختیار تاریخ رفت در سنه ست و خمسین و ست مائة که خروج لشکر هولاکو خان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود، بی‌زیادت و نقصان».

امیر مبارزالدین محمد مطامع بزرگ داشت و می‌خواست سایر ایالات ایران را هم تسخیر کند و طرح سلطنت بزرگی بریزد. این است که به فکر بیعت با خلفای بنی‌عباس افتاده، قاصدی به مصر فرستاد. تا از یکی از احفاد مستعصم موسوم به ابوبکر و ملقب به المعتضدبالله اجازه حاصل کند و او شخصی را به وکالت از طرف خود فرستاد و در این موقع که امیر مبارزالدین محمد به محاصره اصفهان مشغول بود، در قلعهٔ ماروانان به او رسیده بیعت کرد و در خطبه‌ها امیر مبارزالدین محمد را نایب امیرالمومنین می‌گفتند و همین‌طور در سکه‌هائی که از او و پسرش شاه شجاع، در دست است نام خلیفه مقدّم است. از جمله در سکه‌ئی که متعلق به این جانب است بر یک روی سکه این عبارت منقوش است:

«ضرب امیرالمؤمنین و السلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملکه»

و بر روی دیگر سکه این عبارات منقوش است:

«لا اله الاالله محمد رسول الله»

و در چهار گوشه نام خلفای اربعه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی منقوش است.

در سال ۷۵۶ یا به ضبط فصیح خوافی در ۷۵۷ امیر مبارزالدین محمد به خیال تسخیر شبانکاره و منقرض ساختن امرای آنجا افتاده، پسر خود شاه قطب‌الدین محمود را که اخلاقاً شباهت بسیاری به پدر داشت و مرد سفاک و بی‌رحمی بود، مأمور این کار کرد.

شاه قطب‌الدین محمود شهر ایج، پایتخت ملوک شبانکاره را گرفته، به قتل و غارت پرداخت و ملک اردشیر آخرین بازمانده ملوک شبانکاره را منهزم نموده، آن سلسله را برانداخت.

در سال ۷۵۷ شیخ ابواسحق بار دیگر به اصفهان آمده، به دستیاری میرمیران لشکری مرتب ساخته در آنجا مستقر شد. امیر مبارزالدین محمد هم باز به محاصره شهر پرداخت. ولی چون زمستان در رسید، محاصره اصفهان را به خواهرزاده خود شاه سلطان واگذاشته، خود به سرکوبی اتابک لر به لرستان رفت.

امیر مبارزالدین قبل از توجه به لرستان، مولانا ناصرالدین خنجی و امیر کمال‌الدین حسین رشیدی و خواجه رکن‌الدین عمید الملک و خواجه صدرالدین اناری را برای فتح باب دوستی به لرستان، نزد اتابک فرستاد. ولی فائده‌ئی نبخشید.

امیر مبارزالدین محمد در اواخر محرم ۷۵۷ عازم لرستان شد. در این بین خبر رسید که کیومرث بن تکله با جماعتی لشکری در اطراف بهبهان جمع شده. قصد قتال دارند. امیر مبارزالدین محمد با آن جماعت جنگ را ساز کرده غلبه یافت. به این معنی که کیومرث بن تکله کشته شده، لشکریانش پراکنده شدند. روز دیگر اتابک شمس‌الدین پشنگ بن ملک سلغرشاه بن اتابک احمد که پسر عم و داماد اتابک نورالورد بود، با جماعتی از اکابر لرستان به درگاه امیر مبارزالدین آمدند.

امیر مبارزالدین در ایذج[1] پایتخت لرستان فرود آمده، پسر خود شاه شجاع را به محاصره قلعه سوسن که اتابک نورالورد در آن متحصن شده بود، فرستاد.

در اواخر صفر همان سال امیر مبارزالدین محمد، حکومت لرستان را به اتابک شمس‌الدین پشنگ واگذاشت و او پسر عم خود نورالورد را دستگیر نموده، کور کرد و امیر مبارزالدین فاتحانه به شیراز مراجعت نمود.

و نیز در همین سال قبائل اوغانی و جرمانی سر به عصیان برداشته بودند و شاه شجاع ابتدا آن‌ها را سرکوبی نموده، بعد مورد عفو قرار داد.

اما اهالی اصفهان در مدت زمستان دچار تنگی آذوقه و سختی شدند و بسیاری از مردم فرار نمودند. چندین دسته از لشکریان شاه شیخ ابواسحق هم به شاه سلطان پناه بردند. در این بین کوتوال قلعه طبرک اصفهان که قلعه محکمی در نزدیکی شهر بوده و حالا در داخل شهر اصفهان است، به امید انعام و پاداش قلعه را تسلیم جلال‌الدین شاه سلطان کرد. میرمیران هم که سخت به وحشت افتاده بود، به کاشان فرار نمود.

خلاصه در بهار سال ۷۵۷ اصفهان به دست جلال‌الدین شاه سلطان مظفری گشوده شد و

---

۱ ـ ایذج با ذال معجمه که به عادت ایرانیان متأخر که اغلب ذال‌های فارسی را دال مهمله تلفظ نمایند، ایدج نیز گفته می‌شود. شهر معروفی است در لرستان و این‌که گفته می‌شود پای تخت لرستان، مسامحه‌ئی است که ممکن است خواننده را به این گمان اندازد که ایذج در لرستان حالیه بوده، در حالی که بهتر آن است گفته شود پای تخت اتابکان لر یا پای تخت لر بزرگ (کوهکیلویه و بختیاری) چه لرستان حالیه را در آن ایام لر کوچک می‌گفتند و آن غالباً ضمیمه همدان یا عراق بوده است. ایذج همان مالمیر (مال امیر) حالیه است در بختیاری چه «مال» در مصطلح لرها به معنی «مقر» و «خانه» است. مال امیر یعنی مقر امیر یا خانه امیر که مفهوم دیگر پای تخت و کرسی نشین باشد.

امیر شیخ ابواسحق که نتوانست فرار کند، در خانه شیخ الاسلام اصفهان موسوم به مولانا نظام‌الدین اصیل پنهان شد.

فصیح خوافی در مجمل فصیحی این حادثه را در وقایع سال ۷۵۸ نوشته است و عین عبارت او این است:

«۷۵۸ سپردن اصفهانیان قلعه اصفهان را به امیر جلال‌الدین شاه سلطان و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق چون معلوم کرد که قلعه سپردند التجا به خانه مولانا اعظم نظام‌الدین اصیل که در این زمان شیخ و مقتدای اصفهان بود آورد و امیر جلال‌الدین شاه سلطان را معلوم شد و کسان فرستاده امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق را آورده و در قلعه اصفهان محبوس کرد و از امیر مبارزالدین محمد مظفر کس آمد و او را به شیراز بردند و کسان امیر حاج ضراب که از سادات بزرگ بود و امیر شیخ جمال‌الدین ابواسحق او را به قتل آورده بود او را از امیر مبارزالدین محمد مظفر طلب کردند و در تخت قراجه به خون پدر خود قتل کردند و در وقتی که او را طلب می‌کردند که به قتل رسانند این رباعی خواند و برفت:

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو   چون نوبت تو رسید برخیز و برو
این جام جهان نما که نامش مرگ است   خوش‌در کش وجرعه برجهان ریزو برو

خلاصه آن که چون شاه سلطان بر شهر اصفهان تسلط یافت، جماعتی را از هر طرف بیرون فرستاد که شاه شیخ ابواسحق را به چنگ آورند، چون نتیجه‌ئی حاصل نشد، یقین کرد که در شهر پنهان است. جاسوسان بسیاری در اصفهان به‌تفحص گماشت. حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی می‌نویسد: «مولانا نظام‌الدین اعلام امیر شیخ گردانید که در تفحص و تجسس مبالغه می‌نمایند امیر شیخ گفت من اعتماد بر مردی شاه سلطان دارم که حق نان و نمک من نگاه دارد. شاید بود که از بهر مصلحتی این جدّ می‌نماید و این حکایت امیر شیخ از بهر آن می‌گفت که در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمانه شاه سلطان در میبد یکی را به ناحق کشت. خون خواهان فریاد کردند و طلب قصاص نمودند. امیر مبارزالدین شاه سلطان را گرفته حکم به قصاص کرد. هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارزالدین بود و پدرش شفاعت کردند، گفت یا رضای خون‌خواهان حاصل کنند یا قصاص کنند. القصه خون خواهان را راضی گردانید و به ۲۰هزار دینار صلح کردند. شاه سلطان خلاص یافت اما رنجیده از امیر مبارزالدین بگریخت و به شیراز رفت. امیر شیخ ابواسحق چنان‌که

همت او بود او را تربیت بسیار کرد. از طبل و علم و خیمه و خرگاه اسباب سلطنت مهیا گردانیدند و کمر مرصع با زین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود و چون مدتی آنجا بود، از پیش امیر مبارزالدین و پدر و مادرش مکتوبات متعاقب می‌رسید که مراجعت نماید. شاه سلطان از شیراز گریخته متوجه یزد شد. امیر شیخ لشکری از عقب او به فرستاد و او را مقید گردانیده به شیراز آوردند. امیر شیخ همان لحظه بند او برداشت و بهتر از آن تربیت کرد که کرّت اول و حکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته زبان او ببرند تا او را از آن سخن انفعالی روی ندهد. بعد از مدتی به اجازه متوجه یزد شد. امیر شیخ ابواسحق در این حال توقع می‌داشت که شاه سلطان در عوض آن سوابق آن مقدار را اهمال کند که او از گوشه‌ئی به در رود. شاه سلطان آن نکرد. به وقتی که شاه سلطان را گرفته میل کشیدند گفت حق نمک امیر شیخ ابواسحق است که چشم مرا بگرفت.»

حاصل آن که شاه سلطان به وسیله جواسیس خود اطلاع یافت که امیر شیخ ابواسحق در خانه مولانا نظام‌الدین اصیل است یا به قول صاحب روضة الصفا «چون مولانا نظام‌الدین را معلوم شد که عاقبت پی به سر مقصود خواهد برد، در خلوتی کیفیت حال به عرض شاه سلطان رسانید و او طایفه‌ئی را به گرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در و بام مولانا فرو گرفتند».

به هر تقدیر پس از اطلاع از محل اختفای او، شاه سلطان جماعتی را بی‌خبر به آنجا فرستاد. امیر شیخ ابواسحق به مطبخ رفته در تنوری پنهان شد. او را بیرون آوردند و از بیم بلوای مردم اصفهان با احتیاط لازم او را در قلعه طبرک محبوس ساختند. حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته: «او را از تنوری که در آن پنهان شده بود، بیرون آورده و از بیم غوغای اصفهانیان در غراره کرده، بر استر بار کردند و به قلعه طبرک بردند».

پس از محبوس ساختن امیر شیخ ابواسحق در قلعه طبرک، از امیر مبارزالدین که در این موقع به شیراز برگشته بود کسب تکلیف کردند. امیر مبارزالدین محمد دستور داد که او را مقید ساخته، با صد نفر سوار به شیراز بفرستند.

بعضی از مردم شیراز چون این خبر را شنیدند، قصد بلوائی داشتند. امیر مبارزالدین محمد شهرت داد که او را در قلعه قهندز محبوس خواهند ساخت.

در روزی که امیر مبارزالدین در میدان خارج دروازه سعادت‌آباد[1] شیراز که ملک شیخ ابواسحق بود، تخت گاهی ساخته بود و همه اعیان و علما و قضاة و اکابر شیراز در حضور او مجتمع بودند، بنا به دستوری که داده بود امیر شیخ ابواسحق را از راهی مجهول به حضور امیر مبارزالدین آوردند.

صاحب روضة الصفا می‌گوید: «او را از راه مجهول به میدان دروازهٔ اصطخر آوردند. در همان موضع که شادروان عظمت می‌افراخت، افسر سلطنت به خاک مذلت انداخت».

امیر قهار مظفری، مبارزالدین محمد از شاه شیخ ابواسحق پرسید که سیدامیر حاجی ضراب را توکشتی. امیر شیخ ابواسحق جواب داد به فرمان ما کشتند. البته مقصود امیر مبارزالدین محمد که مرد محیل متظاهر به تدین و ضمناً عوام فریب و ریاکار بود، از این سئوال آن بود که او را کشنده سیدی جلوه دهد و او را وادارد که اقرار به قتل نفس کند و شکل یک قتل نفس عادی و اجرای اوامر شرع به موضوع بدهد و همین کار را هم کرد. زیرا حکم به اجرای قصاص نموده، او را تسلیم فرزندان امیر حاجی کرد که به انتقام خون پدر او را بکشند. پسر بزرگ امیر حاجی موسوم به امیر ناصرالدین گفت، ملک شاه شیخ ابواسحق وقتی امیر مابود دست به خون او آلودن سزاوار نیست. ولی پسر کوچک سید امیر حاجی موسوم به امیر قطب‌الدین سر او را به دو ضرب شمشیر از تن جدا ساخت.

واقعه قتل امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق بن شاه شرف الدین اینجو در عصر روز جمعه ۲۱ جمادی‌الاولی سنه ۷۵۸[2] در میدان سعادت شیراز که امیر شیخ کاخ سلطنتی باعظمتی در آن مشغول ساختن بود، واقع شد. تنها جائی‌که تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق در آن ضبط شده و به نظر نگارنده رسیده است، در مجمل فصیح خوافی است که تاریخ ولادت او را در حوادث ۷۲۱ ذکر کرده است، به این عبارت: «۷۲۱ ولادت شیخ جمال‌الدین ابواسحق‌بن محمود شاه اینجو فی رابع جمادی الاخر و گویند که ایشان از فرزندان

---

۱ ــ این میدان که ظاهراً امیر شیخ ابواسحق کاخی در آن می‌ساخته و ابن بطوطه از آن به تفصیل صحبت کرده و صاحب روضة‌الصفا و خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات او نیز به آن اشاره می‌کنند، از قدیم معروف به میدان سعادت بوده حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود، در حوادث دوره ابش‌خاتون و آمدن سید عمادالدین از طرف ارغون ایلخانی به شیراز می‌گوید: «سید عمادالدین ۲۲ رمضان سنه ۶۸۳ به میدان سعادت نزول فرمود و بارگاهی ملوکانه برافراشت».

۲ ــ صاحب روضة الصفا می‌گوید: «و این واقعه در روز پنج‌شنبه اواخر جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد» حافظ ابرو نیز به طوری که ذکر شد این واقعه را از حوادث سال ۷۵۸ ذکر کرده است.

شیخ‌الاسلام پیر هرات خواجه عبدالله انصاری‌اند» بنابراین اگر سال قتل او را ۷۵۸ بدانیم (نه ۷۵۷) در موقع قتل جوان ۳۷ ساله‌ئی بوده است.

امیر شیخ ابواسحق اهل فضل و ادب بوده و طبع شعر داشته و دو رباعی ذیل را که در موقع قتل خود سروده‌از با حال‌ترین و سوزناک‌ترین رباعیات زبان فارسی است:

«افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر — از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند»

* * *

«با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو — با گردش دهر درمیاویز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش خوانند — خوش درکش‌وجرعه برجهان ریزوبرو»

خواجه حافظ را در تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق قطعه‌ئی است که بموجب آن تاریخ وفاتش سال ۷۵۷است:

«بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل — هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق — که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول — در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کل»

عدد حروف مجموع این شش کلمه مطابق است با ۷۵۷.

بلبل = ۶۴ سرو = ۲۶۶ سمن = ۱۵۰ یاسمن = ۱۶۱ لاله = ۶۶ گل = ۵۰ دلائل تاریخی بسیاری هست که سال وفات شاه شیخ ابواسحق همین سال ۷۵۷ بوده نه سال ۷۵۸. از جمله محمود گیتی در ذکر عزیمت امیر مبارزالدین محمد به تبریز می‌گوید: «چون ممالک فارس و عراق بر امیر مبارزالدین قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی نماند، در محرم سنهٔ ۷۵۸ عازم اصفهان شد با لشکری انبوه» حافظ ابرو هم می‌گوید امیر مبارزالدین در محرم ۷۵۸ از شیراز به طرف اصفهان رفت و شاه سلطان حاکم بود. و به این قرینه که هر دو نوشته‌اند، امیر مبارزالدین در محرم ۷۵۸، بعد از آسوده شدن از طرف منازع و استقرار در عراق و فارس، عزیمت اصفهان و از آن‌جا قصد تبریز کرد و در آن موقع، یعنی اول سال ۷۵۸ شاه سلطان حاکم اصفهان بود. قتل شاه شیخ ابواسحق در سال پیش یعنی ۷۵۷ واقع شده بوده است.

امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی، مؤسس سلسله آل جلایر هم در همین سال در بغداد مرده است و پسر او سلطان اویس در ماه رجب همین سال، به جای پدر بر سریر سلطنت

نشست. چنان‌که سلمان ساوجی در تهنیت او می‌گوید:

مبشران سعادت بر این بلند رواق — همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب — به اتفاق خلایق به یاری خلاق
نشست خسرو روی زمین به استحقاق — فراز تخت سلاطین به دارملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس — پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست — پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

قطعهٔ دیگری هم در تاریخ وفات شاه شیخ ابواسحق به خواجه حافظ منسوب است که در بسیاری از دیوان‌های خطی و چاپی دیده می‌شود و به موجب آن قطعه سال وفات شاه شیخ ابواسحق ۷۵۸ است[1] و آن قطعه این است:

به روز کاف و الف از جمادی الاولی — به سال ذال و دگرنون و حاعلی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — خدیو کشور عفو و کرم به استحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال — جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو — نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

برای رفع اختلاف بین این دو قطعه منسوب به خواجه حافظ بعضی به جای «حا» «زا» ضبط کرده‌اند به این نحو که «به سال ذال و دگرنون و زا علی الاطلاق» از جمله در حاشیه نسخه تاریخ جهان آرای غفاری «نسخه متعلق به بریتیش میوزیوم» نوشته است: «به سال ذال و دگرنون و زی علی الاطلاق»[2].

نظام‌الدین عُبیدالله زاکانی معروف به عُبید زاکانی که مدتی از عمر خود را در دربار امیر شیخ ابواسحق و به مصاحبت او گذرانیده است، قطعه‌ئی در فوت امیر شیخ ابواسحق سروده[3] که اگرچه سال تاریخ وفات او را معین نکرده، ولی از نظر این‌که اجمالا صفات ممتازهٔ امیر شیخ ابواسحق را نشان می‌دهد در اینجا ثبت می‌کنیم:

«سلطان تاج بخش جهان‌دار امیر شیخ — کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کی‌قباد و چه افراسیاب گرد — کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
پشتی دین به قوت تدبیر پیر کرد — روی زمین به بازوی بخت جوان گرفت

---

۱ ــ به روایت مطلع السعدین و روضة الصفا و حبیب السیر نیز سال قتل امیر شیخ ابواسحق ۷۵۸ بوده است.

۲ ــ به نقل دانشمند معظم آقای محمد قزوینی.

۳ ــ در دیوان عبید زاکانی که اخیراً به اهتمام فاضل محترم آقای عباس اقبال در طهران به طبع رسیده، قصائد بسیاری در مدح شاه شیخ ابواسحق هست.

در عیش ساز و عــادت خســرو بـنا نـهاد — در عدل رسم و شـیوهٔ نـوشـیروان گـرفت
ایوان و قصر جــنت و فــردوس بـرفراشت — بر وی نشسته شاد و قدح شادمان گـرفت
هر بـندهٔئی کـه بـر در او جـای‌گاه یـافت — خود را امیر و خسرو صـاحب‌قران گـرفت
بنگر کـه روزگـار چـه بـازی پـدید کـرد — نکـبت چگـونه دولت او را عـنان گـرفت
جــوشی بــزد مـحیط بـلائی بـه‌ناگـهان — ملک و خزانه و پـسـرش در مـیان گـرفت
تا سوز و گـریهٔ کـه بـه هـم بـرزد آن بـنا — یــا دود نـالهٔ کـه در آن دودمـان گـرفت
کان بوستان سرای که آیـین رنگ و بـوی — خـلد بـرین ز رونـق آن بـوستان گـرفت
اکنون بدان رسید کـه بـر جـای عـندلیب — زاغ سیه دل آمـد و در وی مکـان گـرفت
قـصری کـه بـرد فـرّخی از فـرّ او هـمای — سگ بچه کرد در وی و جغد آشیان گرفت
در کـار روزگـــار و ثبات جـهان عُـبید — عبرت هـزار بـار از ایـن مـی‌توان گـرفت
بیچاره آدمـی چـو نـدارد بـه هـیچ حـال — نه بر سـتاره دست و نه بـر آسـمان گـرفت

خوش وقت مقبلی که دل اندر جهان نبست
و آسوده خاطری که زدنیا کـران گـرفت»

شاه شیخ ابواسحق مردی با داد و دهش و فاضل و دانش دوست، شاعر و آزادمـنش بوده، اهل فضل و هنر را رعایت می‌نموده و پرورش می‌داده است. خوش صورت و صاحب اخلاق کریمه بوده، در دورهٔ حکومت او و سایر افراد خاندان اینجو، فارس قرین نعمت و ثروت بود و کم یا بیش عصر اتابکان سلغری را به یاد می‌آورد.

حسن بن شهاب‌الدین حسین بن تاج‌الدین یزدی معروف به ابن شهاب یزدی تاریخی به نام جامع التواریخ حسني در محرم ۸۵۵ تألیف کرده و به سلطان محمد بـن بـایسنغر بـن شاهرخ بن امیر تیمور تقدیم نموده که یک نسخه از آن مورخ به سال ۸۸۰ (زمان مؤلف) در کتابخانه ملی تهران موجود است.

ابن شهاب یزدی در این کتاب بعد از ذکر کشته شدن امیر شیخ ابواسحق شرحی از کرم و داد و دهش او به شکل حکایت نقل می‌کند که برای مزید فـائده، عـیناً در ایـنجا نـوشته می‌شود:

«و امیر شیخ ابواسحق پادشاهی باسخا و جود بود. چنان‌که در چندین قرن کسی به کرم او نبوده. روزی پیش او صفت کرم حاتم طی کردند. پرسید که کرم او تا به چه غایت بود. گفتند که از جمله قصری ساخته بود چهل دریچه داشت. سایلی جهة امتحان دریچه او را

شیئی للّه زد و او از هر دریچه قدری زر فرو ریخت امیرشیخ گفت زیادت کرمی نداشته است، اگر او صاحب کرم بودی از یک دریچه چندان زر بریختی که او را دیگر احتیاج گدائی نبودی و کرم را یک دو گفته شود».

«بر سبیل تبرک آورده‌اند که روزی برف گران آمده بود و او جهت شکار سوار شد بلبل کیکر[1] در شیراز بود. این رباعی برخواند.

شاها فلکت به خسروی تعیین کرد وز بهر تو اسب پادشاهی زین کرد
تا در حرکت سمند زرین رخ تو بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت و گفت هر که سر من دوست دارد، به بلبل چیزی بیخشد. در زمان پنجاه هزار دینار کپکی، امرا بدو بخشش کردند».

«دیگر بر در مسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعر بود و او قناد بود که شعر به زبان شیرازی گفتی. روز جمعه امیرشیخ ابواسحق از نمازجمعه بیرون آمد. شاه عاشق برو ثنا گفت. آمد و بر گوشه دکان او بنشست و گفت من امروز دکان‌دار شاه عاشقم. بیایید و از من نُقل خرید. هر امیری و سرداری از رخت و کمر شمشیر و خنجرهای زر کار و نقد هر چه می‌دادند. امیرشیخ قدری از نبات قرصه و نقل قنادی می‌داد تا درصد هزار دینار کپکی (کوپکی) از این اجناس جمع شد و به قدر ده من از این اجناس نبود که به مردم داده. بعد از آن سوار شد شاه عاشق بر بالای دکان برفت و گفت ای خلایق شیراز پادشاه با من انعامی کرده. من به خلایق شیراز به صدقه سر پادشاه بخشیدم. بیایید و تالان کنید و دکان مرا نیز بغارتید. در یک زمان تمام تالان کردند. پادشاه را گفتند. گفت او از ما صاحب کرم‌تر است» بعد از این صاحب جامع‌التواریخ حسنی مزبور می‌گوید: «این کرم امیرشیخ ابواسحق را از پدر مادر خود امیر حاجی اصفهانی شنیده‌ام. مقصود که چنین کرمی داشت. خدا بر او و مجموع صاحب کرمان رحمت کناد به حق محمد و آله».

سایر مورخین نیز که نام او را برده‌اند همه او را به کرم و سخاوت ستوده‌اند. مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ مواهب الهی می‌گوید امیر جلال‌الدین مسعود شاه به شیراز استیلا یافت. «و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق که پسر کوچک‌تر بود و اگرچه به حسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت، بلکه از اکثر ملوک به وفور مکرمت و احسان ممتاز بود».

---

١ ــ چنین است در اصل (؟).

محمود گیتی که در سال ۸۲۳ تاریخ مواهب الهی یعنی تاریخ آل مظفر تألیف معین‌الدین یزدی را تلخیص نموده و این خلاصه را ضمیمه تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قرار داده، در حالی که خود و اجدادش از خدام و بستگان خانوادهٔ مظفّر بوده‌اند، در طی کتاب خود به این عبارت از امیرشیخ ابواسحق نام می‌برد:

«فرزندان امیر محمود شاه به واسطهٔ تعلق مِلکی و مُلکی که در شیراز داشتند بر آن مملکت والی شدند. امیر جلال‌الدین مسعود شاه که ارشد اولاد بود تمام ممالک فارس را در قبضهٔ خود آورد و امیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق که به سن از همه کهتر بود امّا به اخلاق از همه مهتر بلکه از اکثر ملوک به کرم ممتاز و صیت مکارمش از آفتاب مشهورتر، همواره ابواب فوائد و عوائد بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده داشت و در آن روزگار از وی کریم‌تر کسی نشان نداده.

جهان خورد و خوش خورد و بدرود کرد بدین پایه نام نکو سود کرد
تو نیز ار توانی همین سود کن جهان را بخور شاد و بدرود کن»

خواجه حافظ نیز در چند بیتی که اوضاع و احوال فارس را در دورهٔ شاه شیخ ابواسحق وصف می‌کند، او را به صفت داد و دهش و خوشگذرانی می‌ستاید.

«نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد»

از آن‌جا که شاه شیخ ابواسحق اهل فضل و ادب را محترم می‌شمرد و در تشویق و پرورش آن‌ها می‌کوشید، جمعتی از علما و ادبا و شعرا در اطراف او جمع شدند. از قبیل نظام‌الدین عُبیدالله زاکانی و شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی و قاضی عضدایجی مصنف کتاب مواقف و سایر تصنیفات مهمه و شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی[1]، عارف بسیار بزرگ و معروف عصر خود که خواجوی کرمانی از مریدان او بوده و خواجه حافظ در قطعه‌یی که قبلاً ذکر شد در ذکر بزرگان دوره شاه شیخ ابواسحق می‌فرماید:

---

۱ ـ شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی که صاحب شیرازنامه به القاب ذیل از او نام می‌برد: «الشیخ الامام صاحب الکشف و الالهام ملک الطریقه عمدة هداة الطرقات قدوة مشایخ الطبقات سرالله فی الارضین امین‌الملة والدین محمد بن علی بن مسعود سندالمجتهدین محیی مآثر سیدالمرسلین» و در شرح حال او می‌نویسد که خرقه طریقت از دست عم بزرگوار خود، اوحدالدین عبدالله بلیانی قدس سره پوشیده است و نیز می‌نویسد که خود او در غره رمضان سنه ۷۱۷ در کازرون از او تلقین ذکر گرفته است. وفات او را در ۷۴۵ نوشته که در کازرون در خانقاه خودش به خاک سپرده شده است.

«دگـر بـقیهٔ ابـدال شـیخ امین‌الدیـن[1] که یمن همّت او کـارهای بسته گشـاد»

و خواجوی کرمانی مدائح بسیار درباره او دارد. از جمله در مثنوی گل و نوروز[2] بعد از مقدمه و نعت نبی و ذکر پیران طریقت و ستایش شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی در مدح شیخ امین‌الدین می‌گوید:

چـو از آتش‌دلان مـی‌آوری یـاد دلم خوش می‌شود یا رب خوشت بـاد

عـنان دل کـجا بـرتابـم از تـو کـه بـوی پـیر خـود مـی‌یابم از تـو

امـین مـلت و دیـن شـیخ اعـظم مـه بـرج حـقیقت کـهف عـالم

مـعین الخـلق سـرالله فـی‌الارض که تعظیمش بود بر اهـل دیـن فـرض

مـقیم راه رو قـطب یگـانه چـراغ شش رواق هـفت خـانه

امـام الواصـلین سـر خـیل اوتـاد وجـودش زبـدهٔ قـانون ایـجاد

مـحیط نـقطهٔ افـضال و تـفضیل مـدار مـرکز ارشـاد و تکـمیل

مگس ران وثـاق او سـروشان غـبار افشـان زلفش سـبزپوشان

قـمر قـرصی سـپیدست از سـماطش فـلک یک کـاسه سـبز از ربـاطش

روان یک قـطره آب از مشـرب او خـرد یک طـفل خُـرد از مکـتب او

سـبق‌های الهـی بـاز رانـده ورق‌هـای ریـاضی بـاز خـوانـده

کشـیده خـامه در نـقش طـبیعی زده خـط در مـقامات بـدیعی

الا ای بـیک رنـجوران مـهجور که چـون موسی نـهندت طـایر طـور

---

۱ ـ البته این شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی عارف بسیار مشهور را نباید با خواجه امین‌الدین جهرمی، ندیم شاه ابواسحق که عبید زاکانی اشعار شنیعی در هجو خود او و هجو زن او گفته است اشتباه نمود. در مقدمه منتخب لطائف عبید زاکانی راجع به این امین‌الدین جهرمی نوشته شده است: «آورده‌اند کـه در عـهد مولینا عبید زنی بود جهان خاتون نام بسیار ظریف و حریف و با وی مناظره و مشاعره می‌نمود. خواجه امین‌الدین وزیر ابواسحق او را به زنی خواست و او بعد از ناز و عشوه‌های زیاد تن به زناشویی در داد. مولینا عبید در آن ازدواج این قطعه بساخت و بی‌محابا بخواند و از وزیر به جای سرزنش نوازش‌ها یافت:

قطعه

«وزیـرا جـهان قـحبهٔ بـی‌وفاست تـرا از چـنین قـحبهٔ ننگ نـیست

بـرو کس فـراخـی دگـر را بـخواه خـدای جـهان را جـهان تـنگ نـیست»

راجع به شرح حال عبید زاکانی مراجعه شود به مقدمهٔ محققانه‌ای نیز که دانشمند ارجمند آقای عباس اقبال بر کلیات عبید زاکانی مرقوم داشته‌اند و در سال هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی در تهران به طبع رسیده است.

۲ ـ نسخه مثنویات خواجو متعلق به کتابخانه مدرسه سپه سالار، مورخ به تاریخ ۹۵۲.

تویی آرام بخش جان مشتاق — قدومت راستی نوروز عشّاق
گرت بر کازرون افتد گذاری — بکن بهر من دلخسته کاری
علم ز آن حضرت علیا برافراز — در آن بستان خضرا آشیان ساز
ببین در ملک وحدت تاجداری — به میدان حقیقت شهسواری
ز برج بوعلی دقّاق ماهی — وز اقلیم ابواسحق شاهی
چو گنجی رفته در کنجی نشسته — در خلوت سرا بر خلق بسته
مکان او مکان بی‌مکانی — زبان او زبان بی‌زبانی
برآور سر ز طرف خانقاهش — غباری در ربای از خاک راهش
که آن را توتیای دیده سازم — جهان را جمله در پای تو بازم
ولی این شربت آن ساعت بیابی — که روی از چشمهٔ حیوان نتابی
گهی راه مقام خضر دانی — که غسل آری به آب زندگانی
ورت بر آستان او بود راه — برافشان آستین بر ما سوی الله
به یاد آر از من خاکی در آن دم — دم عیسی برین خسته روان دم
ز سوز سینه‌ام بتمای تابی — وز آب دیده‌ام بفشان گلابی
چو کردی آشیان برطرف آن باغ — بگو با بلبلان آواز آن باغ
که خواجو تا کی ای صاحب کمالان — بود نالان و بر دل کوه نالان
وگر با مرغ هم پرواز گردی — به بوم عشق رو تا باز گردی
جهانی بین جهان از ملک هستی — فشانده دست بر بالا و پستی
گروهی سر به سر گویای خاموش — ولی چون بحر در بر کرده در جوش
همه با قطب چون سیاره در کار — در آن پرگار همچون نقطه بر کار
زهی گنجی که نه چرخش طلسم است — مسمّی او و هر دو عالم اسمست
کسی چون شمع روی از مهر بر تافت — که یک موی از سر مقراض او یافت
دلم از چرخ سرکش دست ازین برد — که او را هم کلاهی هست ازین برد
گرم بر فرق بخشد پادشاهی — بگیرم از سپیدی تا سیاهی
وگر با خرقه او عشق بازم — سپهر نیلگون را خرقه سازم
من آن دم سر به گردون برکشیدم — که خود را خاک آن درگاه دیدم
چو رخ بر آستان او نهادم — بدین صورت در معنی گشادم

روانـــم شـــمع خـلوتگاه او بـــاد
ســـرم گـــردی ز خـــاک راه او بـــاد

دیگر از معاریف شعرا و ادبای دوره شاه شیخ ابواسحق، خواجوی کرمانی است که مثنوی کمال نامه را که به تصریح خودش در ۷۴۴[1] گفته شده است به شاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است چنان‌که می‌گوید:

چون شدم از مکوّنات به در ‌‌ بـازکردم بـه کـاینات نـظر
دیدم این هفت چنبری خرگاه ‌‌ همچو گـردی بـر آستانه شاه
مـلک مـلک‌بخش مـلک‌آرای ‌‌ خســرو دیـوبند قـلعه‌گشـای
ســرگردن‌کشان روی زمــین ‌‌ شاه اعظم جـمال دنـیی و دیـن
بـاج‌گیر شـهان بـه‌استحقاق ‌‌ تـاج‌بخش شـهان ابـواسـحق
نـقطه دور هـفتمین پـرگار ‌‌ گل صـدبرگ هشـتمین گـلزار
مـطرب بـزم عشـرتش نـاهید ‌‌ شمسه قـصر دولتش خـورشید
کـان و دریـا طـفیل گـوهر او ‌‌ دو جـهان یک ورق ز دفـتر او
اطلس چرخ فـرش خـرگاهش ‌‌ و اختران خاک‌روب درگـاهش
ای خورت یک سوار تـیغ‌گذار ‌‌ وی مهت یک غـلام مشـعله‌دار
قـیصر هـفت قـصر مینافام ‌‌ کمترین بندهٔ تو. . . . .
سـطح افـلاک صـحن مـیدانت ‌‌ عـالم خـاک گـرد یک رانت
تشـنه آب خـنجر تـو نـهنگ ‌‌ کشته نـوک نـاوک تـو پـلنگ
. . . . ‌‌ . . . .
جان خواجو بـه بـوستان نـیاز ‌‌ در مـدیح تـو مرغ نـغمه‌نواز

از شعرای معاصر شاه شیخ ابواسحق که مدائح بسیار درباره او دارد، سید جلال‌الدین ابن عضد یزدی است که ذیلاً نمونه‌یی از قصاید و مدائح او درج می‌شود:

از جمله قصیده‌یی است به مطلع:

به صحن گلشن گیتی ز اعـتدال بـهار ‌‌ صـبا بسـاط زمـرّد فکـند دیگـر بـار
به عاشقان گل و سنبل همی دهند نشان ‌‌ ز رنگ چهرهٔ معشوق و بوی طـرّه یـار

---

۱ ــ کمال‌نامه مثل غالب مثنویات خواجو در مواضیع صوفیانه است و در پایان این مثنوی می‌گوید:
«شد به تـاریخ هـفتصد و چـل و چـار ‌‌ کـار ایـن نـقش آزری چـو نگـار»

تا آن‌جا که می‌گوید:

بدین صفت که جهان سبز گشت و خرّم شد نه از نسیم شمال است و اعتدال بهار

به دور تربیت عدل شاه ملک‌آرای به چار سوی جهان سبز شد در و دیوار

جمال چهرهٔ آفاق شیخ ابواسحق که آستان در اوست قبله احرار

خدایگان فلک‌حشمت ستاره‌حشم جهان‌پناه ممالک‌ستان گیتی‌دار

قضا نفاذ قدر قدرت فلک شوکت زمانه حکم زمین حلم آسمان مقدار

سماک رمح و سما ناوک و هلال کمان زحل مکان و قمر عزم و مشتری دیدار

ستاره شرف و کان جود و بحر سخا سپهر لطف و جهان وفا و کوه و قار

این قصیده دارای چهل بیت است و آخرین بیت آن این است:

هزار قرن تو سلطان و من کمینه غلام هزار سال تو مخدوم و بنده خدمتکار

در دنبال قصیده مذکور با تجدید مطلع شصت و دو بیت دیگر است. و مطلع قصیدهٔ دوم این است:

نسیم غالیه ساگشت و صبح غالیه بار کجاست ساقی و کو باده گو بیا و بیار

تا جایی که می‌گوید:

میّ که باشد بر کف به یاد مجلس شاه به رنگ لعل بدخشان به بو چو مشک تتار

جمال چهرهٔ اقبال شیخ ابواسحق که می‌کنند سلاطین به بندگیش اقرار

سپهر رفعت خورشید رای انجم خیل قضا نفاذ قدر قدرت فلک مقدار

غمام حلم زمین طبع آسمان شوکت زمانه حکم فلک قدر آفتاب شعار

قصیده به این بیت تمام می‌شود:

فلک متابع تو بالغدوّ والآصال ظفر ملازم تو بالعشیّ والابکار

دیگر قصیده‌یی است که چند بیت از آن در اینجا ثبت می‌شود:

دوش چون خورشید رخشان را زوال آمد پدید بر کنار آسمان شکل هلال آمد پدید

ماه نو را چون بدیدم هر زمانم نو به نو معنی باریک روشن در خیال آمد پدید

تا آن‌جا که می‌گوید:

چون خرد این چند معنی کرد از من استماع گفت واجب شد جوابت چون سؤال آمد پدید

شاه عادل شیخ ابواسحق کز القاب او آب حیوان شد روان باد شمال آمد پدید

خسرو گیتی‌ستان کز نوبهار عدل او در مزاج چار عنصر اعتدال آمد پدید

این قصیده بیست و هفت بیتی به این دو بیت خاتمه می‌یابد:

تا نبیند کس که از مغرب برآید آفتاب تا نگوید کس که در چرخ اختلال آمد پدید
سایه‌ات چون چرخ بر فرق جهان پاینده باد کافتاب عمر دشمن را زوال آمد پدید

و قصیدهٔ دیگری در تبریک عید:

دوش چون آفتاب عالم تاب رخ بپوشید در نقاب حجاب

تا آن‌جا که:

داور دور شیخ ابواسحق آن که نازد به نام او القاب
ذوالجلالش جمال دولت و دین کرده بر دست جبرییل خطاب

در خاتمه می‌گوید:

مقدم عید بر تو میمون باد وین چنین عید را هزار بیاب
دشمنان را ز رشک ساغر تو دل پر از خون و دیده پر خوناب

* * *

و دیگر قصیده‌یی است به مطلع:

پیش از این کاین چارطاق هفت‌منظر کرده‌اند
وز فروغ مهر عالم را منوّر کرده‌اند

تا آن‌جایی که:

مالک ملک و جمال دین که او را در ازل حامی ملک حق و دین پیمبر کرده‌اند

* * *

یکی از فضلای معاصر شاه شیخ ابواسحق، ابوالعباس احمد ابی الخیر زرکوب شیرازی، مؤلف شیرازنامه است که به گفته خودش یک مجلد تواریخ مخصوص راجع به خاندان اینجو و امیرشیخ ابواسحق تألیف کرده بوده است که متأسفانه امروز در دست نیست[1].

---

۱ ــ مؤلف شیرازنامه چون به حوادث زمان شاه شیخ ابواسحق می‌رسد می‌گوید: «طبقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان پناه اهل ایمان جمال الدنیا و الدین امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه و قضایای چند که در عهد دولت او ظهور یافته: هر چند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دو مجلد کتاب تاریخی اتفاق تصنیف افتاده و به شرف عرض رسیده و از جمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است که مشحون به ذکر سلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقتضیات طالع آن حضرت اتفاق افتاده اما در این کتاب که به شیرازنامه مسمی گردانیده‌ام سطری از احوال سلطنت و امور مملکت آن حضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چند که در مبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته».

دیگر از فضلای آن عصر، محمد بن محمود آملی است که کتابی به نام نفایس الفنون فی عرایس العیون در شعب مختلف علوم و فنون از معقول و منقول و فروع و اصول تألیف نموده و چنان‌که در دیباچه تصریح کرده[۱]، به شاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است. دیگر از بزرگان معاصر او عبیدزاکانی است که بیشتر اشعار مدیحه‌یی که از او باقی مانده در مدح شاه شیخ ابواسحق است و نیز منظومه عشاق نامه عبید زاکانی به نام این پادشاه است[۲].

یکی از مترسلان و دبیران معروف آن دوره، جلال‌الدین فریدون عکاشه است که منشی خاندان اینجو و شاه شیخ ابواسحق بوده است و در طی این کتاب نمونه‌هایی از نظم و نثر او به مناسبت نقل شده است[۳].

معروف‌ترین و بزرگ‌ترین معاصر شاه شیخ ابواسحق، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است که نه فقط از بزرگان درجه اول عصر اوست، بلکه یکی از بزرگان درجه اول جمیع اعصار ادبی ایران به شمار است.

هرگاه سعادت هم عصری با خواجه حافظ نصیب شاه شیخ ابواسحق و امرای آل مظفر و پادشاهان آل جلایر و ملوک هرمز و امثال آن‌ها نشده بود و مورد مدح و اشاره یا به نحوی از انحاء مورد صحبت او واقع نشده بودند، شاید این همه کنجکاوی در تاریخ این امرا که در هر قرنی صدها از آن‌ها در هر گوشه این مملکت مانند ستارگان سحری، اندک زمانی درخشیده و افول کرده‌اند، لزومی نداشت بلکه در مورد بعضی از آن‌ها اتلاف وقت و کاری

---

۱ ــ مصنف کتاب در دیباچه می‌گوید که بعد از تصنیف کتاب بر آن بودم که دیباچه آن را بـه القـاب صاحب دولتی مطرّز گردانم تا سعادت مرا رهبری کرد و به نام «قاید زمام الانام حافظ بیضة‌الاسلام راعی بلاد الشرق و الغرب والی ممالک العزل والنصب ظل الله فی الارض قهرمان الماء والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا والدین المؤید بنصرالله ابواسحق بن محمود شاه به توقیع رسید و خورشید رأفتش بر مشارق و مغارب عالم قطع نمود...

بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را اگرچه بر نسبت با حضرت بضاعت مزجاتست وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد. مأمول از کمال عاطفت آن که چون به نظر همایون مشرّف شود به شرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عموم هدایا و طرف که از هر طرف آرند مرجح دارد...»

۲ ــ در کلیات عبید زاکانی که در این اواخر به تصحیح و اهتمام دانشمند معظم آقـای اقـبال بـه چـاپ رسیده، در حدود بیست قصیده و یک ترکیب بند و یک مرثیه و سه قطعه در صفت قصر شاه شیخ ابواسحق هست که از اشعار بسیار ممتاز آن دوره است.

۳ ــ مراجعه شود به مجموعه منشآت او، متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی و مجموعه تاج‌الدین احمد وزیر متعلق به کتابخانه شهرداری اصفهان و مجموعه متعلق به دانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی.

عبث شمرده می‌شد.

خواجه حافظ اضافه بر قصیده:

«سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد   چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد»

و دو قطعه راجع به تاریخ وفات او و قطعه‌یی که عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق را وصف نموده و بر گذشتن آن دوره تأسف می‌خورده و قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم، در غزل بسیار مؤثر و دردناکی که در واقع مرثیه‌یی است برای شاه شیخ ابواسحق از جور و تطاول روزگار و زوال دولت مستعجل او ناله می‌کند و آن غزل[1] این است:

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود   دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

راست‌چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک   بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد   عشق می‌گفت به شرح آنچه برو مشکل بود

آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است   آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود

در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز   چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم   خم می‌دیدم خون در دل و پا در گل بود

بس بگشتم که به پرسم سبب درد فراق   مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی[2]   خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقهٔ کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

در یک نسخه خطّی غیرمورّخ دیوان حافظ متعلق به آقای مجدزاده صهبا، رئیس

---

۱ ــ به تصریح لبّ التواریخ و نگارستان و فارسنامه ناصری این غزل راجع به شاه شیخ ابواسحق است. صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمائه (۷۵۴) و لشکر کشیدن امیر مبارزالدین محمد به شیراز می‌نویسد: «امیر مبارزالدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه‌السلام یعنی فارس نمود و به کندن کان فیروزه ابواسحقی عزم جزم کرد» خوند میر در دستور الوزراء در پایان شرح حال شیخ ابواسحق می‌گوید:

راستی خاتم فیروزه بواسحقی   خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

۲ ــ فیروزه بواسحاقی یکی از اقسام فیروزه است که در کتب لغت ذکر آن هست. در برهان در تحت کلمه بواسحق می‌گوید: «در نیشابور چند کان فیروزه هست که یکی از آن‌ها را بواسحاقی می‌گویند» در غیاث‌اللغات می‌گوید: «بواسحقی کان فیروزه‌یی است در نیشابور منسوب به بواسحق و گاهی همزه مکسوره را از این لفظ حذف می‌کنند».

ابوریحان بیرونی در کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر در «ذکر الفیروزج» می‌گوید: «والمختار منه ما کان من المعدن الازهری والبوسحاقی» (صفحه ۱۷۰ طبع حیدرآباد دکن).

محترم اداره باستان‌شناسی اصفهان که به قرائن سبک خط و کاغذ حدس زده می‌شود که نسخه در حدود سنه هزار هجری نوشته شده است و در هر حال ظاهراً موخّر از قرن یازدهم هجری نیست، در غزل ذیل یک بیت صریحاً در مدح شاه شیخ ابواسحق است که در سایر نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ تاکنون به نظر نگارنده نرسیده است و می‌توان حدس زد که پس از تسلّط امیر مبارزالدین محمد و سایر شاهزادگان مظفر بر شیراز و از میان رفتن شاه شیخ ابواسحق، نسّاخ دیوان خواجه حافظ آن بیت را بنابر احتیاط حذف کرده باشند.

اینک عین غزل از روی نسخه آقای صهبا نقل می‌شود:

پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود
مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود

یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حسن مه‌رویان مجلس گرچه دل می‌برد و دین
عشق ما با لطف طبع و خوبی اخلاق بود

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکنند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن
سر خوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

پیش ازاین کاین‌نه رواق چرخ اخضر برکشند
دور شاه کامگار و عهد بواسحاق بود

بر در شاهم گدایی نکتهٔ در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود

شـعر حـافظ در زمـان آدم انـدر بـاغ خـلد
دفـتر نسـرین و گـل را زیـنت اوراق بـود [1]

اضافه بر غزل‌های مذکور که صریحاً راجع به امیرشیخ ابواسحق است، بعضی غزل‌های دیگر در دیوان خواجه حافظ دیده می‌شود که به قرائن موکّده می‌توان راجع به او دانست. اینک بعضی از آن غزل‌ها در اینجا نقل می‌شود. از جمله غزل ذیل است:

یاد باد آن کـه نـهانت نـظری بـا مـا بـود — رقـم مـهر تـو بـر چـهرهٔ مـا پـیدا بـود
یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می‌کشت — معجز عیسویت در لب شکرخا بود
یاد باد آن که صبوحی زده در مجلس انس — جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
یاد باد آن که رخت شمع طرب می‌افروخت — وین دل سوخته پروانهٔ ناپروا بود
یاد باد آن کـه در آن بـزمگه خـلق و ادب — آن که او خندهٔ مستانه زدی صهبا بود
یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی — در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود
یاد باد آن کـه نگـارم چـو کـمر بـربستی — در رکابش مـه نـو پیک جهان‌پیما بود
یاد باد آن که خرابات نشین بودم و مست — وانچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود

یاد باد آن که به اصلاح شما می‌شد راست
نظم هر گـوهر نـاسفته کـه حـافظ را بـود

به حدس قوی می‌توان گفت که این غزل هم راجع به شاه شیخ ابواسحق است زیرا از حیث مضامین و لحن گفتار با غزل گذشته.

«یاد باد آن که سر کـوی تـوام مـنزل بـود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود»

بسیار شبیه است. مؤیّد دیگر این است که می‌گوید:

«یاد باد آن که نگارم چـو کـمر بـر بسـتی
در رکابش مه نـو پـیک جـهان‌پیما بود»

و «کمر بر بستن» صفت پادشاهان است.

و نیز غزل ذیل:

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

---

[1] ــ برای مقایسه رجوع شود به دیوان خواجه حافظ، چاپ استاد معظم آقای محمد قزوینی و نگارنده.

به کوی می فروشانش به جامی برنمی‌گیرند
زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد
رقیبم سرزنش‌ها کرد کز این باب رخ برتاب
چه افتاد این سرما را که خاک در نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست
کلاهی دلکش است امّا به ترک سر نمی‌ارزد
چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
غلط کردم که این طوفان به‌صد گوهر نمی‌ارزد[1]
ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیی دون بگذر
که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی‌ارزد

و نیز غزل ذیل:

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مروّت بر نیامد سال‌هاست
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

---

۱ ــ افسانه‌یی که راجع به سفر دریایی خواجه حافظ و عزم هندوستان داشتن و بعد منصرف شدن او نوشته‌اند (رجوع شود به تاریخ فرشته، جلد اول صفحه ۳۰۲ و فارسنامه ناصری، جلد ۲ صفحه ۱۴۵) از روی این شعر و امثال آن ساخته شده است و به‌طوری که در قسمت شرح حال خواجه حافظ خواهیم گفت اساس تاریخی ندارد.

در این غزل احتمال قوی می‌رود که بیت چهارم

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است   کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد

اشاره به شاه شیخ ابواسحق باشد. زیرا او تنها شاهی است که در زمان او در فارس کشته شده است.

شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی می‌گساران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

و نیز غزل ذیل:

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
گفتم به باد می‌دهم باده نام و ننگ گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد

البته به غیر از مواردی که صریحاً ممدوح نام برده شده، در سایر موارد به طور قطع نمی‌توان حکم کرد. بلکه حدس مؤیّد به قرائنی بیش نیست و وارد کردن گفته‌هایی از این قبیل فقط به عنوان تذکر و هم از باب آراستن صفحات به اشعار دلپذیر خواجه است.

در متجاوز از ۱۲۵ مورد از دیوان خواجه حافظ از غزل و قصیده و مثنوی و مقطعات نام «شاه» «پادشاه» «خسرو» «شاهنشه» «سلطان» برده شده است. به استثنای مواردی که صریحاً نام ممدوح ذکر شده یا به قرائن بسیار مؤکد معلوم است که اشاره به کدام پادشاه است، در سایر موارد که قرائن مخصوصی نداریم بر این که مقصود کدام یک از سلاطین معاصرش بوده است، ممکن است اشاره راجع به یکی از سلاطین ذیل باشد: جلال‌الدین مسعود شاه اینجو ـ شاه غیاث‌الدین کیخسرو اینجو ـ شاه شیخ ابواسحق ـ امیر مبارزالدین محمد مظفر ـ شاه شجاع ـ شاه زین‌العابدین ـ شاه منصور ـ شاه یحیی ـ سلطان عمادالدین

احمد ـ شاه محمود ـ ملوک آل جلایر مانند سلطان اویس یا سلطان احمد ملوک جـزیرهٔ هرموز مانند قطب‌الدین تهمتن یا توران شاه یا اتابکان لُر.

هر چه بشتر خصوصیات احوال این ملوک، از قبیل حوادث دوره فرمانروایی، سـن، اخلاق، عادات، تمایلات و سایر چیزها به تتبع دقیق معلوم شود و از طرف دیگر در اشعار خواجه حافظ بیشتر دقت و ممارست به عمل آید، بهتر می‌توان حدس زد که فلان غزل که اشاره به پادشاهی در آن شده راجع به کیست. با وجود این البته از دایرهٔ حدس و احساس شخصی خارج نیست و نمی‌توان آن حدس را به دیگری قـبولاند. بـلکه ایـن حـدس را می‌توان تذکر داد و بس.

سیّاح معروف ابن بطوطه که دو سفر به شیراز رفته، یکی در سال ۷۲۷ و دیگر در سال ۷۴۸ که بعد از مراجعت از هندوستان، از جزیرهٔ هرمز به شیراز آمده، در ضمن حوادثی که در این مسافرت دوم نقل می‌کند. اطّلاعات بسیار مفیدی از شاه شیخ ابواسحق و دربار او و اوضاع و احوال آن دورهٔ شیراز به دست می‌آید و ابن بطوطه خود، شاه شیخ ابواسحق را در محضر قاضی مجدالدین اسماعیل دیده است و می‌گوید شاه شیخ ابواسحق در محضر او دو گوش خود را به دو دست گرفته بود. زیرا این علامت نهایت درجه احترام و خضوع بوده و قبایل ترک در حضور ملوک خود چنین می‌کرده‌اند.

ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در تحت عنوان «ذکر سلطان شیراز» می‌گوید: «در موقع ورود من[1] پادشاه شیراز ملک فاضل ابواسحاق بن محمود شاه اینجو بود که پدرش او را به نام «شیخ ابواسحق[2] کازرونی» موسوم ساخت. این پادشاه از خوبان سلاطین است.

---

۱ ـ یعنی سفر دوم او که در ۷۴۸ بوده است.

۲ ـ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی که صاحب شیرازنامه در شرح حال او نوشته: «مولد مبارکش از نُورَد کازرون، پدرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت و دولت اسلام دریافته بود. محبوب همه ملتی و مقبول همه فرقتی. چون ابراهیم بود در میان همهٔ اولیا. برکات اقدام مبارکش به اطراف و اصقاع جهان رسیده، مشایخ عراق و حجاز و کرمان را دریافته شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکی را سفرهٔ مرتب داشته و بر سر آن شخصی گماشته بودی که به مصالح آن بقعه قیام نمودی و آن خوانق را جمله مرتب و معمور می‌داشتی. بیست و چهار هزار شخص از گبر و یهود به دست او مسلمان گشتند. همواره در جهان با طوایف گبران و لشکر کفار مبارزت می‌فرمود. از این معنی او را شیخ غازی می‌خواندند. سن مبارکش به هفتاد و سه سال رسید و اکثر مشاهیر و فضلاء آن عصر به وجود مبارکش مفتخر بودند و به جناب مقدسش مباهات می‌نمودند و شیخ ابو سعید بن ابی‌الخیر با او معاصر بود و میان ایشان مکاتبات رفته و در آن عصر سلطنت و ایالت مملکت فارس بعد از واقعه با کالنجاد و انقضاء مملکت

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

خوش صورت و نیک سیرت و هیئت است. مرد کریم خوش اخلاق متواضع صاحب قوت و ثروتی است. تقریباً پنجاه هزار قشون، مرکب از ترک و فارس دارد نزدیکان او اهل اصفهانند. به اهل شیراز اطمینان ندارد. لذا آن‌ها را به خدمت نمی‌گمارد و به خود نزدیک و مقرب نمی‌سازد. به احدی از شیرازیان اجازه حمل سلاح نمی‌دهد. زیرا شیرازیان صاحب جرأت و نسبت به ملوک جسوراند و هرگاه در دست یک نفر شیرازی سلاحی بیابند، مجازاتش می‌کنند یک دفعه خودم مردی را دیدم که گردنش را بسته‌اند و جنادره (جمع جاندار است) او را می‌کشند. سبب پرسیدم. گفتند در دست او سلاحی یافته‌اند. خلاصه شاه شیخ ابواسحق نسبت به اهل شیراز بدبین است و اهالی اصفهان را بر آن‌ها ترجیح و تفضیل می‌دهد. زیرا از سیرازی بر خود بیمناک است.

پدرش محمود شاه اینجو از طرف پادشاه عراق والی فارس بود و بسیار خوش سلوک بود. پس از مرگ محمود شاه اینجو، سلطان ابو سعید، شیخ حسین پسر چوپان[1] امیرالامرا را والی شیراز نمود و او با عساکری به شیراز آمده آن را ضبط و مالیات را جمع‌آوری کرد و مالیات فارس، نسبت به سایر بلاد خیلی مهم است. حاج قوام‌الدین طمغجی[2] که ناظر و متصدی امر مالیات است برایم حکایت کرد که او مالیات را از قرار هر روزی ده هزار دینار ضمانت کرده است».

«ابواسحق می‌خواست ایوانی مانند ایوان کسری بسازد و به اهل شیراز امر کرد که اساس آن را حفر کنند و پی بیفکنند شیرازیان با مسرت بسیار دست به این کار زدند. به طوری که

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

خسرو فیروز بن عضدالدوله به خلف نامدار او سلطان‌الدوله فنا خسرو بن خسرو فیروز قرار گرفته بود و تاریخ وفاتش ذی قعده سنه ست و عشرین و اربعمائه و مزار مبارکش چون قبلهٔ اهل اقبال مقبل اب طلب جهانبان افتاده و همچون کعبه معظمه در عجم مطاف اسلامیان آمده». (شیرازنامه، صفحه ۱۰۵).

۱ ــ در اینجا ابن بطوطه مرتکب چند اشتباه شده، یکی آن که مرگ محمود اینجو را قبل از ابوسعید فرض کرده، در حالی که بعد از مردن ابوسعید به دست آرپاگاون کشته شده است، دوم آن که امیر پیرحسین چوپانی، نواده امیر چوپان است نه پسر او. به اضافه امیر پیرحسین از طرف شیخ حسن کوچک. پسر عم خود مأمور فارس شد نه از طرف ابوسعید، ایلخان مغول. سوم آن که همه جا محمد شاه نوشته به جای محمود شاه اینجو.

علت این اشتباهات و نظایر این‌ها راجع به اعلام و تواریخ این است که این بطوطه به تصریح خودش بعد از تلف شدن نوشته‌ها و کتاب‌های او به دست دزدان، سفرنامه خود را از حفظ نوشته است نه از روی یادداشت‌های کتبی.

۲ ــ فقط ابن بطوطه او را «طمغجی» ذکر می‌کند و تمغاچی یا طمغاچی رئیس گمرک و مالیه است.

روی پوست دلوهایی که با آن خاک می‌کشیدند، پارچه‌های حریر زرکش دوختند. بعضی کلنگ‌هایی از نقره ساختند و با آن‌ها کار می‌کردند. شمع‌های بسیاری روشن کردند. کارگران بهترین لباس خود را پوشیده، فوطه حریر به کمر بسته کار می‌کردند. شیخ ابواسحق به کار آن‌ها نگاه می‌کرد. پس از آن که کار پی و اساس بنا انجام یافت، کارگر اجیر نموده به بنا پرداختند. من خودم بنا را دیدم که به اندازه سه ذرع از زمین بالا آمده بود[1].

والی شهر به من می‌گفت که معظم مالیات صرف آن بنا می‌شود. موکل بنا امیر جلال‌الدین الفلکی التوریزی است و او یکی از بزرگان است. پدر این جلال‌الدین، نائب وزیر ابوسعید، موسوم به علیشاه جیلان بود.

امیر جلال‌الدین الفلکی برادر فاضلی به نام هبةالله داشت که به لقب بهاءالملک ملقب بود و موقعی که من بر پادشاه هند وارد شدم[2]، او هم بر آن پادشاه وارد شد و نیز شرف الملک امیربخت بر پادشاه هند وارد شد. پادشاه به هر سه محبت کرد و هر یک را به شغلی گماشت و برای هر یک ماهیانه‌یی معین کرد.

شاه شیخ ابواسحق می‌خواست در بذل و بخشش به این پادشاه تشبه حاصل کند. ولی این الثریا من الثری، بزرگ‌ترین عطیّه‌یی که من از شاه شیخ ابواسحق خبر دارم این است که وقتی به شیخ زادهٔ خراسانی که از طرف پادشاه هرات نزد او آمد. هفتاد هزار دینار بخشید. در حالی که پادشاه هند هر روز اضعاف آن را به اشخاص می‌بخشد».

دولت شاه سمرقندی در تذکرةالشعرا درباره شاه شیخ ابواسحق می‌گوید: «رعایای فارس را به دور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند

---

۱ ــ عبید زاکانی در چند قصیده و قطعه که شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته این ایوان را وصف کرده است از جمله در قصیده‌یی به مطلع:

«نفحات نسیم عنبر بسار   می‌کند باز جلوه در گلزار

می‌گوید:

ذال با نون و دال از هجرت   رأی خسرو بر آن گرفت قرار

کز پی روز بار و بزم طرب   این عمارت بنا کند معمار

ای که آثار خسروان زمین   در اقالیم دیده‌ای بسیار

و تا آن‌جا که می‌گوید:

این عمارت نگر به دیدهٔ عقل   بر تو تا کشف گردد این اسرار

انّ آثاره تدلّ علیه   فانظروا فانظروا الی الاثار

۲ ــ ابی المجاهد محمد بن تغلق شاه، معروف به محمد جونه.

و تأسف روزگار او می‌خوردند[1]» با همه فضایل و صفات پسندیده و مکارم اخلاقی که برای امیرشیخ ابواسحق ذکر شد. از ذکر نواقص بزرگ و اشتباهات مهم او که علت واقعی بدبختی و اضمحلال خودش شد، نمی‌توان صرف نظر نمود.

به طور کلی در آل اینجو یک نفر نمی‌بینیم که لایق جهانداری باشد. همه آن‌ها از شرایط ملک داری که حسن تدبیر و شجاعت و قوّت عزم است عاری بوده‌اند. تقریباً در هر جنگی مغلوب شده و فرار می‌کرده‌اند. گاهی حرکات خارج از حزم و احتیاط از آن‌ها سر می‌زده است مثلاً حرکتی که از شاه محمود، پدر شاه شیخ ابواسحق در اردوی پادشاه قهار شدیدالبطشی چون ابوسعید بهادرخان، نسبت به امیر مسافر ایناق سر زد و مخصوصاً حمله به قصر ایلخان که مسافر ایناق بدانجا پناه برده بود. یا نفاق و اختلاف و رفتار سفیهانه یی که مکرر از برادران شیخ ابواسحق دیده می‌شد و سابقاً ذکر نمودیم.

شاه شیخ ابواسحق که قابل‌ترین مرد این خانواده و یکی از محبوب‌ترین امرای آن عهد است، به غیر از همان حسن تدبیر و رشادتی که برای تسلط بر شیراز در مقابل امیر پیرحسین چوپانی و ملک اشرف نشان داد، دیگر همه جنگ‌هایی که کرد بیهوده و بلهوسانه بود و از هیچ یک فایده‌یی نبرد. به قول خواجه حافظ که در همان قصیده‌یی که او را می‌ستاید، می‌فرماید:

ز عمر برخورد آن کس که در همه کاری نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد

با آن که سال‌ها پدر و برادران و خودش در فارس حکمرانی کرده بودند، به واسطه سوءتدبیر و ندانستن راه و رسم مردم‌داری نتوانسته بود مردم فارس را مطیع و رام کرده، خود را مورد محبت و علاقه آن‌ها قرار دهد. برعکس به حدی نسبت به شیرازی‌ها کم

---

۱ ــ از جمله آثار خیریه شاه شیخ ابواسحق تعمیراتی است که در مسجد عتیق شیراز که مسجد جمعه (مسجد آدینه) نیز می‌گویند به فرمان او به عمل آمده است. در این مسجد در قسمت موسوم به «خداخانه» کتیبه‌یی است که اغلب کلمات آن به واسطه بعد عهد ریخته شده است. از جمله عباراتی که باقی مانده است یکی نام «ابواسحق جمال الملة والدین» است. دیگر تاریخ تعمیر است به این عبارت. «فی حجةاثنتین و خمسین و سبعمائه الهلالیه الموافق لسنة الجمالیة... کتبه یحیی الجمالی» مخفی نماناد که این یحیی الجمالی همان کسی است که قرآنی به خط او به خط ثلث بسیار خوب و مورخ به تاریخ ۷۴۵ و ۷۴۶ از او باقی مانده که در سال ۷۷۷ خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر، آن قرآن را بر مسجد عتیق وقف نموده و به طوری که در صفحات بعد شرح آن خواهد آمد، فعلاً در موزه شیراز، بیست و چهار جزء از سی جزء آن در دوازده مجلد موجود است. قرآن دیگری نیز که طاش خاتون، مادر شاه شیخ ابواسحق بر امامزاده وقف نموده و شرح آن گذشت به خط همین یحیی‌الجمالی است که فعلاً در موزه شیراز موجود است.

اطمینان بود که جماعتی از مردم اصفهان را به سمت قراولی خاص خود معین کرده بود و به قول ابن بطوطه آن‌قدر از مردم شیراز می‌ترسید که هیچ وقت اجازه حمل سلاح به آن‌ها نمی‌داد.

به طوری که در صفحات گذشته شرح دادیم، از ابتدای سلطنت خود دائماً با آل مظفر در زد و خورد بود. هر سال لشکرکشی‌هایی می‌کرد و یا گاهی برای جلوگیری از تجاوزات آن‌ها ناچار به دفاع می‌شد. با این حال و احتیاج شدیدی که به تربیت سرباز داشت قسمت مهمی از مالیات فارس را صرف بنای ایوان رفیعی نظیر ایوان مداین می‌کرد. غافل که قبل از آن که آن کاخ بلند به انجام رسد[1]، دولت و روزگار او به دست آل مظفر به سر خواهد آمد و میان عرصه میدان خود به تیغ عدو سر خواهد سپرد.

شاه شیخ ابواسحق مردی بود بد گمان و بی‌خبر، کم حزم و عیاش و از عجایب آن که به گفته بعضی مورخین حتی در موقع هجوم دشمن و محاصره شیراز و خطر اضمحلال نیز دست از عیاشی و خوشگذرانی و بی‌خبری برنمی‌داشت و دقایقی را که می‌بایست صرف تدبیر دفع دشمن مبرمی چون امیر مبارزالدین محمد نماید، به لهو و لعب و عیش و طرب می‌گذرانید.

دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعرا می‌گوید: حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر به شیراز کشید به قصد شاه ابواسحق و او به عشرت و لهو مشغول بودی و چندان که امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت که هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمی‌رسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد. این را هم بدو نمی‌گفتند. امین‌الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برآورده، شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موّاج است پرسید چه می‌شود. وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور می‌گرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد:

---

۱ ــ عبید زاکانی در قصیده‌یی که وصف این ایوان را نموده تاریخ بنا را ذکر می‌کند که ۷۵۲ است:

نلل بـا نـون و دال از هـجرت　　رأی خسـرو بـر آن گـرفت قـرار
کـز پـی روز بـار و بـزم طـرب　　ایـن عـمارت بـناکـند مـعمار

بیا تا یک امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را از او پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از او به دشمنان او منتقل شد و او به دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه».

حتی در عیاشی و بی‌خبری او نوشته‌اند که همان روزی که امیر مبارزالدین محمد حمله به شهر برد و کلوعمر دروازه را گشوده، امیر مبارزالدین وارد شده و آوازه طبل و نقاره او شهر را فرو گرفته بود، شاه شیخ ابواسحق در اوج مستی خود پرسید چه آشوب است. گفتند صدای کوس امیر مبارزالدین است جواب گفت: «این مردک گران جان سخت روی نرفته هنوز اینجا است».

البته به این شکلی که نوشته‌اند مبالغه‌آمیز است. ولی از غفلت و بی‌خبری او تا اندازه‌یی حکایت می‌کند.

یکی دیگر از علل نکبت و شکست او، وثوق و اعتماد او بر احکام نجوم بود که خود او بعد از گرفتاری، بر ضیاع عمر تأسف می‌خورده و سعد و نحس را تأثیر زهره و زحل پنداشتن افسانه می‌شمرده است.

محمود گیتی در تاریخ خاندان آل مظفر در ضمن حوادث سال ۷۵۴ ذکر وفات وزیر شاه شیخ ابواسحق خواجه حاجی قوام‌الدین حسن، ممدوح خواجه حافظ را نموده می‌گوید:

«در فتح شیراز چند قضیه واقع شد. اولاً در روز جمعه ششم ربیع‌الاول[1] ۷۵۴ خواجه حاجی قوام‌الدین حسن که از اکابر رؤس فارس بود و مثل او به کرم و خیرات و مبرات و خصایل پسندیده در فارس کسی نشان نداده وفات کرد و امیر شیخ به غایت مضطر شد. بنده فقیر جامع این اوراق از پسر حاجی قوام‌الدین شنیدم که در روز سوم بعد از وفات پدر به

---

۱ ـ مراجعه شود به حاشیه بر دیوان حافظ به قلم حضرت علامه آقای محمد قزوینی، صفحه ۲۷۰ که به عقیده ایشان «ربیع‌الاخر» به طوری که خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات حاجی قوام‌الدین حسن فرموده صحیح است زیرا ششم ربیع‌الاخر مطابق با اول جوزا می‌شده که خواجه تصریح کرده است قطعه مذکور این است:

«سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن صاحب صاحبقران خواجه قوام‌الدین حسن

سادس ماه ربیع‌الاخر اندر نیم روز روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن

هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیرالبشر مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن

مرغ روحش کوهمای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن»

دیدن امیرشیخ رفتم چون مرا بدید بگریست و گفت چه ضایع عمری و بی‌حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود. من در تبریز استادی داشتم که اگر از خواجه نصیرالدین طوسی بیشتر نبود کمتر نبود و جدّی تمام داشتم در دانستن این علم. در این مدت به واسطهٔ علم نجوم هرگاه که کار من مستقیم خواست شد به توّهم آن که فلان کوکب ناظر به طالع است، فلان ستاره مقابله دارد، فلان نجم تربیعی دارد، کار من متزلزل بود این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او به اهمال. می‌گذاشتم امسال در نجوم می‌نمود که در بلاد فارس کسی نماند که مثل او به کرم و بزرگی در قرن‌ها پیدا نشود و من جزم شدم که آن من خواهم بود. لاجرم شمشیر نرسانیده از محمد بن مظفر بگریختم. خود این کس حاجی قوام بوده بعد از آن این ابیات بخواند:

بد و نیک از ستاره چون آید — که خود از نیک و بد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی — کیقباد از منجّمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس — ره به گنجینه‌یی برد به قیاس
تو دهی بی‌میانجی آن را گنج — که نداند ستاره هفت از پنج
هر چه هست از دقیقه‌های نجوم — با یکایک نهفته‌های علوم
همه را روی بر خدا دیدم — وز خدا بر همه ترا دیدم»

مرگ حاجی قوام‌الدین حسن در ۷۵۴ در موقع محاصره شیراز از ضایعات بزرگ و از علائم نکبت و ادبار امیرشیخ ابواسحق محسوب می‌شد. چه حاجی قوام‌الدین حسن از دوستان بسیار صمیمی و قدیمی این خانواده بود که در تسلط و غلبه امیرشیخ ابواسحق بر شیراز و محکم شدن اساس سلطنت او عامل بسیار مؤثری بوده است. اضافه بر این به واسطه نفوذ اخلاقی در مردم شیراز و داد و دهش و جلب قلوب مردم[1] و تجارب طولانی

---

۱ ـ ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی کتاب «شیرازنامه» را به خواجه قوام‌الدین حسن تقدیم نموده است. خود او در مقدمه پس از «ذکر بی‌عنایتی اهل زمان در حق هنرمندان و یأس از این که صاحب همتی و هنروری از ابناء فارس را بیابد که کتاب خود را به او تقدیم کند، ناگهان «خرد خرده بین که فارس میدان فراست است نقش کعبتین اندیشه از لوح تفکر بر خوانده که آنگاه می‌گوید:

در این ایام گر دولت نیابی — به ایام کدام ایام یابی
ببین بر آستان صفدر ملک — ببین بر آستان صفدر جود
عزیز مصر دولت حاتم عصر — کریم ملک‌پرور مفخر جود
جهان حشمت و خورشید رفعت — گل باغ مکارم مهر جود

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

در کارهای آن ناحیه، تا بود کارها را می‌چرخاند، صاحب روضة‌الصفا نوشته که در روزهای محاصرهٔ شیراز وقتی شیخ ابواسحق گفت مآل کار من با محمد مظفری چیست، حاجی قوام‌الدین حسن[1] جواب داد تا من زنده باشم باکی نداشته باش».

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

مـــدار دولت و کـــان مـــروّت ‌ سـپهر مـهر سـایه‌گستر جـود
هـمای دولت‌آثارش چـو سـیمرغ ‌ بگسـترده بـه گـیتی شـهپر جـود
قـوام دولت و دیـن شـمع اقـبال ‌ مـحیط بـحر کـف و گـوهر جـود
همایون پـایهٔ قـدرش همایی است ‌ که افکنده است سایه بر سر جود

صاحب اعظم المخم دستور اعدل اکرم والی خطة‌الجود والکرم افتخار زوار البیت والحرم اولی البریة بمکارم الاخلاق و الشیم الفایز به عنایةالله باوفر کرامة و اوفی نعم.

معن انعام برامک کرم حاتم کف ‌ فضل بخشایش یحی قدم عیسی دم
آن که در شیوه رادی و کمالیت جود ‌ بربوده است ز حاتم به جهان گوی کرم

حاج قوام‌الدولة والدین حسن سیف العتاة والمتمردین کهف العفاة والمستض...

لازال لنـظم الدیـن والدولة قـواماً ‌ ولواسـطة عـقدالمـملکة نـظاماً

فاین المهلب من جوده و این معن و حاتم چه نزد جود وافر و کرم شامل او ذکر معن زائد چون الف زائد بی‌معنی است و پیش فضل انعامش فضل برمکی و احسان حاتم سخن اندکی است. بذل ما ینبغی لمن ینبغی لالعوض و لالغرض همواره دست و زبان به عطا و صلات برگشاده و ندای و آتاکم من کلّ ما سألتموه به گوش عالمیان اندر داده

آن کـه بـه تـدبیر کـار سـازی دولت ‌ قـاعده نـو نـهاد جـود و کـرم را
هـمت او هـمچو خـاک راه شـمرده ‌ حـاصل کـیخسرو و خـزائن جـم را
بـر کـند آثـار دوستکامی جـودش ‌ از دل درویش بـیخ و ریشـه غـم را
جـز بـه سـر سـفره مکارم او کس ‌ پـر نکند لقـمه نـیاز شکـم را

تا به حدی فیض کیف مولوی در آثار سخاوت و عطا بنمود که رسم نیاز از زمرهٔ مستحقان شیراز برداشت و آثار اعواز و اساس افلاس از گوشه‌نشینان محو و منقطع گشت.

مـرهم الطـاف غـمزداش بـبرده ‌ خسـتگی آز را ز سـینه درویش
کیست به مقصود نارسیده در این دور ‌ از کـرم شـاملش بگـوی و مـیندیش

صیت کرم و آوازه نعم او که چون برید صبا و جنوب، چهارگوشه و شش جهت هفت اقلیم در گرفته، از زبان منهیان غیب کرّةً بعد اخری و مرّةً بعد اولی به گوش جانم رسید و حکایات عطا و اخبار مآثر و سخاء آن جناب که چون خورشید گرد جوامع اصقاع رباع ربع مسکون بهره‌مند گردانیده، در سمع جانم نشست و هم بدان طرز و منوال بغداد نامه کتاب موعود را به اتمام رسانیدم و به القاب شریفه آن یگانه موشح و محلی ساختم و آن کتاب را شیرازنامه نام نهادم».

۱ ــ یک نسخه شاهنامه فردوسی در اروپا هست که مورخ است به رمضان ۷۴۱ که برای حاجی قوام‌الدین حسن استنساخ شده‌است. مالک این نسخه مستر نِوِر (H. Never) است توقیع آخر این شاهنامه این است: «تمام شد کتاب شاهنامه به فرّخی و فیروزی علی‌ید اضعف عبادالله و احوجهم حسن‌بن محمد بن‌علی

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

چون مقصود اصلی از نگارش این تاریخ تهیه مقدمه و زمینه‌یی است برای بحث از خواجه حافظ، لذا در هر مورد که به نام شخصی برمی‌خوریم که مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده است مناسب می‌دانیم که اشعاری را که خواجه حافظ دربارهٔ آن شخص سروده در اینجا نقل کنیم که هم تهیه مقدمه‌یی باشد برای بحث مفصلی که در آینده از شرح حال خواجه حافظ و ممدوحین او و مناسبت‌های بین آن‌ها خواهیم کرد و هم از خستگی و ملالتی که خواندن تاریخ خشک حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند، بکاهد.

خواجه حاجی قوام‌الدین حسن در پنج مورد در دیوان خواجه حافظ صریحاً مورد مدح واقع شده است که سه مورد آن غزل‌هایی است که در حیات حاجی قوام‌الدین حسن در مدح او گفته شده است.

چون حاجی قوام‌الدین حسن در ۷۵۴ وفات کرده و خواجه در ۷۹۲ بنابراین این سه غزل لااقل سی و هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ سروده شده و از غزل‌های دوره جوانی اوست.

غزل اوّل:

ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذّت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
ای باد اگر به گلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گو نام ما زیاد به عمدا چه می‌بری
خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

حسینی مشتهر به موصلی اصلح الله عاقبته فی‌یوم الاثنین عشرین ذی‌قعده سنه احدی و اربعین و سبعمائه الهجریه» (به نقل از حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی)

مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است
زانرو سپرده‌اند به مستی زمام ما
ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل دوّم:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
هم‌نشینی نیک‌کردار و ندیمی نیکنام
شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام
صف‌نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب
دوستداران‌صاحب‌اسرارو حریفان دوستکام
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
نُقلش از لعل نگار و نَقلش از یاقوت خام
غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
نکته دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه
و آن که این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

غزل سوم:

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
چه فکر از خبث بد گویان میان انجمن دارم
مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
گرم صدلشکر از خوبان به‌قصد دل کمین سازند
بحمدالله و المنه بتی لشکر شکن دارم
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی
چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم
الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه
که من در ترک پیمانه دلی پیمان‌شکن دارم
خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله
نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم
به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم

اضافه بر سه غزل مذکور قطعه‌یی است در تاریخ وفات او:

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
صاحب صاحبقران خواجه قوام‌الدین حسن
سادس ماه ربیع‌الاخر [1] اندر نیم روز
روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود
شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

---

۱ ــ در اغلب نسخ «ربیع‌الاخر» است و در بعضی نسخ «ربیع‌الاول» ولی استاد علامه آقای محمد قزوینی معتقدند که صواب ششم ربیع‌الاخر است «چه خواجه تصریح فرموده که آفتاب در جوزا بوده و ششم ربیع‌الاخر سال ۷۵۴ مطابق است با یازدهم مه رومی قدیم و بیستم یا بیست و یکم مه گریگوری سنه ۱۳۵۲ میلادی که تقریباً درست مطابق روز اول جوزا می‌شده. در صورتی که ششم ربیع‌الاول همان سال مطابق بوده با یازدهم آوریل رومی و بیستم یا بیست و یکم آوریل گریگوری، یعنی روز آخر حمل یا اول ثور از سال مذکور». (حاشیه دیوان حافظ، صفحه ۲۷۰).

مورد پنجم در قطعه‌یی است که حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را به خیر یاد می‌کند و یکی از آن‌ها حاجی قوام‌الدین حسن[1] است که درباره او می‌فرماید:

دگـر کـریم چـو حـاجی قـوام دریا دل　　که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد

اضافه بر پنج مورد مذکور که صریحاً راجع به حاجی قوام‌الدین حسن است، قطعه‌یی است که در آن نامی از حاجی قوام‌الدین حسن برده نشده، ولی به قرینه می‌توان حدس زد که راجع به او باشد و آن قطعه این است:

---

۱ ــ در کتاب شیرازنامه که چنان‌که گفته شد به نام حاجی قوام‌الدین حسن موشح شده است در ذکر بزرگان گذشته شیراز در جایی که شرح حال شیخ زاهد عارف ابوبکر هبةالله بن الحسن المعروف بالعلاف را نوشته می‌نویسد: «قبر مبارکش معروف و مشهور بر درب اصطخر به مزار شیخ حسن کیا اشتهار دارد و این زمان از فواضل عارفه عمیمه صاحب اعظم دستور اعدل اکرم ولی الایادی و النعم والی خطة الجود و الکرم مفیض الخیرات مؤسس مبانی المبرات ممهد قواعد الحسنات حاجی قوام‌الدولة والدین اعزالله انصاره بر سر قبر مبارکش قبه عالی برآورده‌اند و طاق و رواقی برکشیده‌اند. چنانچه امروز مهبط رحال آمال زمره طالبان جهان افتاده و طبقات مشایخ و ائمه و سادات و علما و هنرمندان هر یکی را علی قدر هم و حقهم در آن بقعه مدخلی پدید فرمود و رسمی و جهتی معین کرده و از جمله آثار آن جناب در شهر شیراز یکی آن عمارت است» میرزا محمد مفید باfقی در «جامع مفیدی» که در اواخر قرن یازدهم هجری تألیف کرده، در مجلس چهارم از مقاله اول از مجلد سیم در ذکر مستوفیان و ارباب قلم یزد از یکی از نبیره‌های خواجه قوام‌الدین حسن به نام «میرزا حسنا تاجا متخلص به واهب» نام می‌برد به این عبارت: «آن عندلیب خوش الحان گلدسته سخن سرایی، نبیره دستور اعظم خواجه نعمت‌الله مال امیری است و آن وزیر بی‌نظیر از نبایر خواجه قوام‌الدین حسن... ممدوح خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است، چنانچه حضرت لسان الغیب در دیوان اشعار خود فرموده که:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بعد شرحی راجع به خواجه نعمت‌الله مال‌امیری و وزارت طولانی او در اصفهان در دوره شاه طهماسب اول، پادشاه صفوی و منصب استیفای میرزا حسنا تاجا در یزد و یک قطعه از اشعار و دو رقعه از نثر او نقل می‌کند.

صاحب فارسنامه ناصری در مجلد دوم در ذکر علمای شیراز و شرح حال «مولانا صدرالدین محمد معروف به صدرالمتالهین مشهور به آخوند ملاصدرا خلف الصدق مولانا ابراهیم قوامی شیرازی» می‌نویسد: «و حضرت سید علی‌خان قدس سره در کتاب سلافةالعصر فرموده است مولانا صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور به ملاصدرا، در بصره زمان توجه او برای حج در عشر خامس از ماه حادی عشر وفات یافت و جناب ملاصدرا را قوامی برای آن گویند که گویا از سلاله وزیر بی‌نظیر حاجی قوام‌الدین حسن شیرازی بوده که خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده است:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما»

ولی به نسخه چاپی سلافةالعصر و یک نسخه خطی آن ملکی جناب آقای سعید نفیسی مراجعه شد. در هیچ کدام در شرح حال ملاصدرا چنین مطلبی موجود نیست.

ساقیا پیمانه پر کن زان که صاحب مجلست آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه
جنت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن زان که در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستداران دوستکامند و حریفان با ادب پیشکاران نیک‌نام و صف‌نشینان نیک‌خواه
سازچنگ‌آهنگ‌عشرت‌صحن‌مجلس‌جای‌رقص خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

با اندک تأملی واضح می‌شود که بین این قطعه و غزل ۳۰۹ (چاپ وزارت فرهنگ به اهتمام آقای محمد قزوینی و نگارنده) از حیث وصف مجلس، حتی تعبیرات و کلمات شباهت تامی است. مخصوصاً شعر سوم این قطعه با بیت پنجم آن غزل با اندک تقدیم و تأخیر تقریباً یکی است و آن بیت این است:

صف‌نشینان نیک‌خواه و پیشکاران با ادب دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام

با این قرائن می‌توان مؤکداً حدس زد که این قطعه هم وصف مجلس حاجی قوام‌الدین و مقصود از «صاحب مجلس» شخص او باشد.

اینک بر گردیم به ذکر علل شکست شاه شیخ ابواسحق و اشتباهاتی که سبب انقراض سلطنت و فنای شخص او شد که از جمله آن‌ها یکی این است که در موقع محصور بودن در شیراز که بیش از هر وقتی به یک‌دلی و یک‌جهتی مردم احتیاج داشت و بایستی اهل شیراز را که مردم رشید و جسوری بودند نوازش نموده با خود هم‌دست کند، به دو نفر از وجها و محترمین شیراز یعنی، امیر سید حاجی ضراب، از سادات محله درب نو و حاجی شمس‌الدین قاسم، پیشوای محله باغ نو و از خویشان کلوعمر سوءظنّ برده، آن‌ها را کشت و مردم شیراز را وحشت‌زده و آزرده‌خاطر ساخت و نیز به طوری که ذکر شد قصد قتل کلوعمر، بزرگ کلویان شیراز نمود و او چنان دل رمیده شد که لشکریان مبارزی را از دروازه‌یی که تحت حکم او بود وارد شهر کرد.

دیگر از خطاهای شاه شیخ ابواسحق، اعتماد بر امیر سلطان شاه جاندار بود که چنان‌که گفته شد در سال ۷۴۹ به ولی نعمت خود خیانت کرده، به مبارزیان پیوست و عجیب این است که شاه شیخ ابواسحق پس از فرار از شیراز در اصفهان بار دگر به این مرد خائن اعتماد نموده، او را از حبس رها ساخته معتمد خود کرد.

این‌ها دلائل مهم ضعف و از میان رفتن دولت آل اینجو و فنای شاه شیخ ابواسحق و اندوه و دل‌شکستگی دوستان او از جمله خواجه حافظ است که با کمال دل‌سوختگی

متذکر آن ایام شده با بیانی سوزناک می‌گوید:

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق، امیر مبارزالدین محمد پادشاه مستقل و بلامعارض فارس و عراق و یزد و کرمان شد و به تسخیر آذربایجان تصمیم گرفت.

به طوری که قبلاً گفته شد ملک اشرف، نوادهٔ امیر چوپان پس از آن که سایر امرای چوپانی را از میان برد و انوشیروان نامی را به نام انوشیروان عادل اسماً به سلطنت برداشته، آلت دست خود نمود، از سال ۷۴۴ با استقلال تام در تبریز مستقر شد و قریب چهارده سال یعنی تا سال ۷۵۹ به ظلم و ستم بسیار در آنجا حکومت می‌کرد. تا آن که در اوائل سال ۷۵۹ جانی بیگ بن اوزبک، پادشاه دشت قبچاق به دعوت مردم تبریز که از مظالم ملک اشرف به ستوه آمده بودند، به تبریز آمد. به این معنی که جماعتی از مردم تبریز جلای وطن نموده به اطراف پراکنده شدند. از جمله یکی از علما و وعاظ تبریز موسوم به قاضی محیی‌الدین بردعی، به طرف شهر سرای نزد جانی بیگ‌خان اوزبک پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که پادشاهی متدیّن و علم دوست بود رفت و در آن شهر به موعظه مشغول شد. روزی که جانی بیگ هم در مجلس وعظ حاضر بود، قاضی محیی‌الدین بردعی به نحو تأثرانگیزی از مظالم ملک اشرف سخن راند. در پایان سخن جانی بیگ را مخاطب ساخته گفت. تو امروز می‌توانی مسلمانان را از چنگال این دیوسیرت نجات دهی. اگر قیام نکنی در بارگاه خداوند مسئول خواهی بود. سخنان او به طوری مؤثر واقع شد که جانی بیگ و سایر حضار همه متألم شدند و جانی بیگ با کمال حرارت مصمم به نجات دادن مسلمین تبریز شد و در اندک فاصله‌یی سپاهیانی به آذربایجان فرستاد و خود نیز به تبریز آمد. بعد از کشته شدن ملک اشرف و دست یافتن بر اموال و خزائن بسیار آن بد کردار، پسرش تیمورتاش ثانی و دخترش سلطان بخت را با خود برداشته، به سرای برگشت و پسر خود، بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در آذربایجان به حکومت گذاشت.

بردی بیگ اندکی بعد به مناسبت این که خبر بیماری جانی بیگ به او رسید به دشت قبچاق رفت و اخی جوق را از طرف خود به نیابت در تبریز گذاشت.

امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۵۸ به اصفهان[1] آمد. در این وقت خواهرزاده او شاه

---

۱ ــ صاحب جامع‌التواریخ حسنی نیز می‌گوید: «چون مملکت فارس بر امیر مبارزالدین قرار یافت و از

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

سلطان حاکم اصفهان بود و او با تمام سرداران و اکابر اصفهان استقبال نموده، امیر مبارزالدین را وارد کاخ سلطنتی آنجا نمود. شاه سلطان که چندین سال برای پیشرفت کار خال خود، امیر مبارزالدین محمد جنگ‌ها و جانفشانی‌ها کرده، اصفهان را مسخر ساخته و شاه شیخ ابواسحق را دستگیر نموده بود، در این موقع امید بروز مرحمت و عنایت داشت. برخلاف مورد خشم و سخط امیر مبارزالدین قرار گرفت.

با وجود این شاه سلطان هدایا تقدیم کرد و سفره بیاراست. امیر مبارزالدین چون بر سر خوان او آمد، دست به سفره او نبرده، امر به غارت سفره نمود و به شاه سلطان در محضر عموم دشنام بسیار گفت.

علت این بی‌التفاتی این بود که خواجه برهان‌الدین وزیر چنان به امیر مبارزالدین فهمانده بود که ۷۰۰ تومان مغولی از مالیات عراق را در تصرف خود دارد و جواب نمی‌گوید. این امر باعث خشم امیر مبارزالدین که مردی تندخوی و بدنهاد بود، شده بود. شاه سلطان که خال خود را به خوبی می‌شناخت و از سخت‌گیری و قساوت او اطلاع داشت سخت به وحشت افتاد.

در همین ایام فرستاده‌یی با سیصد سوار از طرف جانی بیگ‌خان که هنوز در تبریز بود، رسید و به امیر مبارزالدین اعلام داشت که جانی بیگ، ملک اشرف چوپانی را کشته، در تبریز بر مسند خانی مستقر شده و امیر مبارزالدین را می‌طلبد که به منصب یساولی که او و پدرش در زمان ایلخانان مغول داشته‌اند، قیام نماید.

امیر مبارزالدین محمد که در این وقت در نهایت اقتدار بود و خود را حکمران بالاستقلال قسمت مهمی از ایران می‌شمرد، فرستاده جانی بیگ را سرزنش نموده، با سخنان نخوت‌آمیز برگردانید و در چند روزی که در اصفهان مقیم بودند، مخارج آنها را به شاه سلطان محوّل داشت.

در این بین خبر رسید که جانی بیگ به علت رنجوری مراجعت نموده و پسر او، بردی‌بیگ به جای پدر نشسته، برادران خود را به قتل رسانیده و فتنه و فساد در بین آن‌ها آشکار شده و اخی جوق به نیابت از طرف بردی بیگ در تبریز به ستمکاری حکومت می‌کند.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)
هیچ طرف منازعی نماند در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمائه عازم اصفهان شد و چون نزدیک عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر و رؤسا عراق استقبال کردند».

امیر مبارزالدین موقع را برای حمله به تبریز مساعد دیده، به طرف تبریز رهسپار شد. اخی جوق هم با سی هزار سپاهی که تقریباً از حیث عدد با عدّهٔ لشکریان امیر مبارزالدین محمد مساوی بود، به استقبال او شتافته، در میانج بین دو دسته تلاقی واقع شد. امیر مبارزالدین محمد میمنه و میسره لشکر را به دو پسر خود، شاه شجاع و شاه محمود سپرده، خود با شاه یحیی که در این وقت طفل پانزده ساله‌یی بیش نبود در قلب لشکر جای گرفت.

لشکر اخی جوق منهزم شد. ولی شاه محمود هم شکستی خورده بار و بنه‌اش به غارت رفت. چندین نفر از سرداران سپاه اخی جوق مقتول یا اسیر شدند. از جمله دو نفر از امراکه گریخته پیش اخی جوق رفته بودند، دستگیر شدند و نزد امیر مبارزالدین محمد آوردند و او به دست خود هر دو را کشت.

امیر مبارزالدین محمد دو پسر خود را به دنبال فراریان فرستاد و آن‌ها تا نخجوان رفتند. ولی به لشکریان فراری اخی جوق نرسیدند و سه روز در نخجوان مانده، به عیش و عشرت پرداختند.

چون خبر عیش و عشرت سه روزه آن‌ها به امیر مبارزالدین که مرد خشک و بدخوئی بود رسید، پسران را ملامت و سرزنش بسیار کرد و سهل انگار و سست و مقصّر دانست. در جمع به آن‌ها دشنام داد و توهین و تهدید کرد و در فتح نامه‌ئی که به شهرها فرستاد، همه جا ذکر بهادری و شجاعت نواده خود، شاه یحیی را نمود و از دو پسر خود یعنی شاه شجاع و شاه محمود، هیچ اسمی نبرد. خلاصه امیر مبارزالدین محمد فاتحانه وارد تبریز شده روز جمعه اول خود به منبر رفت و خطبه خوانده، دعای خلیفه گفت و امامت کرد.

در این بین خبر رسید که لشکری از بغداد به عزم تبریز حرکت نموده و سلطان اویس جلایر خود عازم تبریز است.

امیر مبارزالدین محمد از منجمّان شنیده بود که از طرف جوانی ترک بلند بالا، ملالتی به او خواهد رسید و او این صفات را در سلطان اویس جلایر بن امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی جمع می‌دید. غافل که اگر پیش‌بینی منجمّان مورد اعتماد باشد، پسر خودش شاه شجاع به حد کاملتر این صفات را واجد بود. یعنی جوانی بود ترک نژاد و بلند بالا و خوش سیما و بالاخره ملالت بزرگی هم که به امیر مبارزالدین محمد رسید، از طرف این جوان بود نه آن جوان.

در هر حال امیر مبارزالدین محمد یا به توّهم از پیش‌بینی منجمّان یا نظر به مصالح

دیگر، به عجله از تبریز حرکت کرد و متوجّه عراق، یعنی اصفهان شد و می‌گفت در عراق لشکر عظیمی مرتّب ساخته، دوباره حمله خواهم کرد.

در طیّ راه مرتباً دو پسر خود، مخصوصاً شاه شجاع را تهدید می‌کرد و آن‌ها را به کور کردن و کشتن می‌ترسانید و به قول صاحب مطلع السعدین «شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت و فضلاء زمان از انوار فضایل او اقتباس می‌نمودند و در میدان شجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود، ذره‌ئی وقع نمی‌نهاد و گربهٔ بی‌قدر می‌خواند».

شاه شجاع و برادرش، شاه محمود هر دو سخت ترسیده از پدر متوهّم شدند و ترس و وحشت خود را به شاه سلطان ابراز داشتند. شاه سلطان که او هم به نوبه خود سخت نگران بود، به شاه شجاع و شاه محمود گفت صلاح در آن است که پدر را گرفته مقید سازید. زیرا او در پی کشتن یا کور کردن من و شما است و چنان قصد دارد که پسر خردسال خود را ولیعهد قرار دهد.

خلاصه هر سه با هم عهد و پیمان بستند و قسم یاد کردند که چون به اصفهان برسند، امیر مبارزالدین محمد را بگیرند و زنجیر کنند.

روز سه‌شنبه ۱۵ رمضان سال ۷۵۹[1] وارد اصفهان شدند. شب پنجشنبه شاه سلطان نهانی

---

۱ ــ در تاریخ ورود او به اصفهان بین مورخین اختلاف است. اینک اقوال مختلف نقل می‌شود:

صاحب جامع التواریخ حسنی می‌گوید: «روز شنبه منتصف رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمائه در اصفهان اتفاق نزول افتاد در نیمه شب پنجشنبه شاه سلطان با یک کس از ملازمان نزدیک به خانه شاه شجاع آمد که من می‌گریزم که عهد ما را با امیر مبارزالدین بگفته‌اند و فردا یک کس از ما جان نمی‌برد. مقرّر بر آن شد که بامداد پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کنند. صباح بامداد شاه شجاع به در خانه آمد شاه محمود هنوز نرسیده بود که در حمام بود. شاه‌سلطان به در حمام آمد و همان سخن بگفت شاه محمود در زمان ...»

محمود گیتی به طوری که در متن ذکر شد تاریخ ورود او را به اصفهان «روز سه‌شنبه منتصف شهر رمضان سنه تسع و خمسین» ضبط کرده است.

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ توجه محمد مظفر را به تبریز در ۷۶۰ نوشته میگوید: «در بهار سنه ستین و سبعمائه محمد مظفر متوجه تبریز شد» و پس از شکست اخی جوق و ورود به تبریز «یک هفته در تبریز بود جمعه نماز بگذارد. ناگاه آوازه لشکر سلطان اویس رسید. محمد مظفر را منجمان گفته بودند که امسال تو را از جوانی سیاه چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و او معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس هست. بترسید و از تبریز بیرون رفت و راه عراق عجم در پیش گرفت و تا اصفهان هیچ‌جا توقف نکرد و چون به اصفهان رسید، پسران او را کور کردند و در آخر بکشتند».

فصیح خوافی در حوادث ۷۶۰ می‌نویسد: «حرب محمد مظفر در تبریز با اخی جوق و هزیمت نمودن اخی

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

نزد شاه شجاع رفت و گفت به قرار معلوم امیر مبارزالدین بر عهد و پیمان ما مطلع شده و اگر راست باشد، فردا هیچ یک از ماها را زنده نخواهد گذاشت. بنابراین من همین امشب فرار می‌کنم. شما خود دانید شاه شجاع تصمیم گرفت که صبح قبل از طلوع آفتاب پدر را بگیرند. شاه سلطان نزد شاه محمود که در این ساعت در حمام بود رفت. با او هم صحبت کرد. شاه محمود از حمام بیرون آمده مانند شاه شجاع مصمّم دستگیر کردن پدر شد.

خلاصه هر سه با چند نفر از ملازمان بهادر، خود قبل از طلوع آفتاب به در خانهٔ امیر مبارزالدین رفتند. شاه محمود در خارج منزل توقف کرد. شاه شجاع به درون رفت. امیر مبارزالدین در حجره بالا قرآن می‌خواند و جز مولانا رکن‌الدین هراتی کس نزد او نبود. صاحب روضة الصفا در این حادثه می‌گوید: «و به غیر از مولانا رکن‌الدین هروی که در میان شعرا به رکن صائن اشتهار دارد، هیچ کس از خواص و ندما پیش او نبود: و چون فتنه برخاست مولانا رکن‌الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان به سفاهت گشاده، بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته هم چنان دشنام می‌داد. شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن‌الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده، چون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای. شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجود آمد. معذور دار و به موجب فرمان جرّاحان زخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحّت یافته، ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع به یزد می‌رفت در کمهر و فارود نزول فرموده بود، از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر می‌خواهی که زنده باشی. مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه شاه بیرون شده به خیمه خود آمده، وفات یافت».

خلاصه شاه شجاع در بیرون حجره توقف نموده، ملازم رشید خود پهلوان مسافر اوداجی را با شش نفر از شجاعان به حجره فرستاد که پدر را بگیرند. امیر مبارزالدین چون دید که سر زده وارد شدند، پرسید چه خبر است. جواب گفتند شاه شجاع از شما خرجی می‌طلبد. امیر مبارزالدین به غضب آمده خواست دست به شمشیر ببرد، مجال نداده او را

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

جوق و در آمدن امیر مبارزالدین به تبریز. آمدن سلطان اویس از بغداد به حرب امیر مبارزالدین و مراجعت امیر مبارزالدین پیش از ملاقات با او.

قتل اخی جوق- گرفتار شدن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بر دست پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و میل کشیدن او».

گرفتند و مقید ساختند. در بین آن‌که تعلّل می‌کرد و نمی‌گذاشت دست او را ببندند. انتظار ورود شاه محمود را داشت. شاه محمود هم آمده، گفت پدر قضیّه از این‌ها گذشته، باید تسلیم شد.

شاه سلطان همان لحظه خارج شده، خواجه برهان‌الدین وزیر را به قتل رسانید.

محمود گیتی در تاریخ آل مظفر یعنی تلخیص مواهب الهی و نیز حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود هر دو نوشته‌اند که پس از مقید ساختن امیر مبارزالدین محمد، همان لحظه شاه سلطان بیرون رفته و خواجه برهان‌الدین وزیر را کشت. ولی صاحب حبیب السیر در جلد دوم تاریخ خود (جزء سوم صفحه ۲۵) اولاً واقعه میل کشیدن امیر مبارزالدین محمد را در نوزدهم رمضان سنهٔ ۷۶۰ نوشته و ثانیاً راجع به خواجه برهان‌الدین وزیر می‌گوید: «و خواجه برهان‌الدین وزیر نیز در آن ایام به حکم شاه شجاع گرفتار گشته، بعد از دو ماه اوراق هستی را به باد داد» بنابراین تاریخ وفات خواجه برهان‌الدین فتح‌الله به قول محمود گیتی، اواسط رمضان ۷۵۹ است و به قول صاحب حبیب السیر اواخر سال ۷۶۰ است و این مطابق است با این قطعه منسوب به خواجه حافظ که متضمن تاریخ وفات او است:

به روز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجه　　به سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
ز شاه‌راه سعادت به باغ رضوان رفت　　وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله [1]

امیر مبارزالدین محمد آن روز در خانهٔ خود مقید بود و به پسران خود لعن و نفرین می‌فرستاد. چون شب شد، نوکرهای شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان از در خانهٔ محمد مظفر تا پای قلعه طبرک ایستاده، او را به قلعه بردند و در شب نوزدهم ماه رمضان او

---

۱ ــ این قطعه در نسخ خطی معتبر دیده نمی‌شود، ولی در بسیاری از نسخ چاپی ایران و هند از جمله نسخه چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۵۴ و چاپ سنگی ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲۶۷ به همین شکل مذکور در متن هست در چاپ‌های دیگر: «به سال ۷۸۰...» است و البته این غلط فاحش است.

و این نکته را نیز باید افزود که از روی حساب، ششم ذی‌الحجه سال ۷۶۰ ممکن نیست روز شنبه باشد. زیرا غره ذی‌الحجه آن سال پنجشنبه بوده است. پس یا «سادس» تحریف نُساخ است یا «شنبه» سهو است (حاشیه استاد معظم آقای محمد قزوینی دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ صفحه ۲۷۲) راجع به جهات تقرب خواجه برهان‌الدین وزیر نزد امیر مبارزالدین محمد، میر خوند در دستور الوزراء می‌گوید: «در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم اوغانی و جرمائی شکست یافته به جانب کرمان بازگشت. خواجه چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقره و زر را از خاصه خویش ترتیب کرده پیش‌کش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده، در ازدیاد مرتبه خواجه افزود تا آخر ایام حیات امر وزارت را بر او مقرر داشت».

را کور کردند و اندکی بعد او را از قلعه طبرک اصفهان به قلعه سفید فارس که از قلاع مستحکم کوه کیلویه، بین بهبهان و شیراز است فرستاده و محبوس ساختند.

یکی از شعرای آن عصر در این حادثه گفته است:

«یک چند شکوه همّتش پیل کشید | یک چند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالامال | هم روشنی چشم خودش میل کشید

خواجه سلمان ساوجی در همین موضوع گفته:

«آنکه از کبریک وجب میدید | از سر خویش تا به افسر هور
آنکه می‌گفت شیر شرزه منم | روز هیجا و دیگران همه گور
قرّة الظهر پشت او بشکست | قرّة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت | بر نیاید کسی به مردی و زور»

و بهتر از همه معاصرین او، خواجه حافظ که از آن مرد سفاک ریاکار دل خوشی نداشته، در این باب قطعه‌ئی فرموده که ضمناً اخلاق تند و سخت او را هم نشان می‌دهد:

«دل منه بر دنیی و اسباب او | زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش از این دکّان نخورد | کس رطب بی‌خار از این بستان نچید
هر به ایّامی چراغی برفروخت | چون تمام افروخت بادش در دمید
بی تکلّف هر که دل بر وی نهاد | چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتی‌ستان | آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یک حمله سپاهی می‌شکست | گه به هوئی قلب‌گاهی می‌درید
از نهیبش پنجه میافکند شیر | در بیابان نام او چون می‌شنید
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس | گردنان را بی‌خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق | چون مسخر کرد وقتش دررسید
آنکه روشن بد جهان‌بینش بدو | میل در چشم جهان بینش کشید»

ابن شهاب، صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از نقل این حادثه می‌نویسد: «و املح شعرا، حافظ شیرازی می‌فرماید.

قطعه

دل منه بر دینی و اسباب او | زانکه از وی کس وفا داری ندید

(الی آخر) و شاعری دیگر در مذمت شاه شجاع می‌گوید.

آن‌چه آن ظالم ستمگر کرد   بالله ار هیچ گبر و کافر کرد
سیخ در چشم‌های بابا کوفت   میل در سرمه‌دان مادر کرد

اگر به دیدهٔ بصیرت نظر کردی بر آن عمل اقدام ننمودی و خود را از سرزنش دور داشتی و حقوق و اشفاق پدر فرزندی از میان بر نگرفتی اذا جاء القضا عَمیَ البصر.

بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر   همه زیرکان کور گشتند و کر

و این از اثر مشایخ بزرگوار سلطان العارفین و الزاهدین قطب الاولیاء آفاق سلطان حاجی محمود شاه بندرآبادی بود که از پدر والده خود شنیدم که گفت خندق دارالعباده یزد را [امیر مبارزالدین] فرموده بود که عمق او را می‌کندند و عمارت سور و بارو می‌کردند و خلایق یزد شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا به درگاه سلطان حاجی محمود شاه بردند. آن حضرت بزرگوار از بندرآباد به شهر می‌آمد و امیر مبارزالدین بر لب خندق ایستاده و کار به‌تعجیل می‌فرمود و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود و ترک چهره بود. پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه برسید، امیر مبارزالدین پیش رفت و دست بوس کرد و شاه شجاع را به دست بوسی رسانید. سلطان حاجی محمود شاه به زبان روستائی گفت محمد مظفر چه کار می‌کنی که خلایق را در زحمت کشیدهٔ. امیر مبارزالدین محمد گفت یا سلطان دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق می‌آید. البتّه از عمارت خندق و بارو چاره نیست. سلطان دانست که فایده نمی‌کند سر بر آورد و تبسمی کرد و گفت روزی که ترا نکبت برسد این ترکک ترا بگیرد و کور کند. به همان نظر گرفتار آمد و فرزندان از قضیّهٔ پدر به غایت پشیمان بودند و با شاه سلطان عتاب می‌کردند. عاقبت رسل و رسایل در میان آمدند و پدر و پسر را صلح دست داد. مقرّر آن‌که امیر مبارزالدین باز آید و خان‌زادهٔ بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان بایزید را بدو دهند و ملازمان خاصّ امیر مبارزالدین ملازم او باشند و سکّه و خطبه و امر حکومت به اسم و صوابدید او باشد. به این قرار به شیراز آمدند و شاه شجاع به تدارک پدر مشغول بود و از صلاح او تجاوز نمی‌نمود. بعد از چند ماه مفسدین در خاطر او بنشاندند که چون شاه شجاع به دیدن پدر آید او را بگیرند و هلاک کنند و سلطان بایزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد و عهد کردند کسی این سخن را به شاه شجاع رسانید. حکم کرد که این طایفه را به قتل آوردند و

امیر مبارزالدین به قلعه تبرک که در گرمسیر فارس است بردند. در آن قلعه رنجور شد و از آنجا او را به قلعه بم می‌بردند در آخر ربیع آلاخر سنه خمس و ستین و سبعمائه از این عالم فانی به عالم باقی رحلت کرد و مرقد او را به میبد بردند و در مدرسه مظفریه مدفون است.

دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست خدای راست بقای قدیم و ملک دوام

و او را پنج پسر و سه دختر بود. شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد و یک دختر از خان قتلق مخدوم‌شاه بودند و شاه مظفر و خانزاخان از زنی دیگر و خان‌زا سلطان عمر یافت و به زیارت حرمین اسعاد یافت. خاتونی صالحه متعبّده خیّره بود و سلطان بایزید از خان‌زادهٔ بدیع الجمال[1] بود و الله اعلم».

صاحب تاریخ جدید یزد هم عین همین قصه را می‌نویسد. با این فرق که او راجع به باروی میبُد می‌گوید که «سلطان حاجی محمود شاه فرزند شیخ سعید، قطب زمان خود بود و پرتو جلالت برو زیادت بود و هیچ‌کس در او نظر نتوانستی کرد از غایت هیبت و از راویان معتبر شنیدم که در زمان سلطان مبارزالدین محمد که باروی مُبید می‌ساخت و حفر خندق می‌کرد و به‌تعجیل مردم در کار داشته بود سلطان حاجی محمود شاه برسید، زمانی در محمد مظفر نگاه کرد و گفت ای محمد چه کار می‌کنی در جواب گفت که خانهٔ خود محکم می‌کنم تا از دشمن ایمن باشم. شیخ چون این بشنید بخندید و نظر بر شاه شجاع انداخت و گفت چون تو را وقت برسد این ترکک تو را بگیرد و سخن همان بود. چون وقت در آمد شاه شجاع پدر را بگرفت و میل کشید».

خلاصه امیر مبارزالدین محمد را بعد از کور کردن از قلعه طبرک اصفهان به قلعه سفید شولستان بردند. بعد از یکی دو ماه اظهار می‌داشت که چشمم اندکی می‌بیند. در این بین به شاه شجاع خبر رسید که با کوتوال قلعه سازش نموده او را فریفته و در قلعه آزاد است و ممکن است سبب فتنه‌ئی شود.

---

۱ ـ به احتمال بسیار قوی کتاب معروف «اختیارات بدیعی» در مفردات طب تألیف علی بن الحسین الانصاری، مشهور به حاجی زین‌العطار که طبیب شاه شجاع بوده است و در سنه ۷۷۰ آن را به اسم «عصمة‌الدنیا و الدین بدیع الجمال خلدالله ایام سلطنتها و ابذ آثار معدلتها» تألیف نموده و به همین مناسبت آن را اختیارات بدیعی نامیده، باید به نام این خان‌زاده بدیع الجمال، زن امیر مبارزالدین محمد باشد که نام او در همه کتب تواریخ مذکور و مادر سلطان بایزید و زن محبوبه او بوده است.

حاجی زین عطار مذکور در سنه ۷۳۰ در شیراز متولد شده و در سنه ۸۰۶ وفات نموده است. (رجوع شود به فهرست نسخ خطی موزه بریطانیه، تألیف ریو، صفحه ۲۶۹)

شاه شجاع، امیر شهاب‌الدین دولت‌شاه را با عدّه‌ئی از لشکریان به قلعه سفید فرستاد و توسط او پیغام‌های محبت‌آمیز به پدر داده، اظهار داشت که پیش‌آمد عصیان و کور کردن پدر به علت ترس و وحشت و به‌واسطهٔ ایمن نبودن بر جان واقع شد. حالا مقتضی آن است که شما ترک فکرهای غلط بنمائید. هر قسم مطلوب شما است حاضریم زندگی کنیم. دولت‌شاه پیغام‌های شاه شجاع را ابلاغ کرد. ولی امیر مبارزی جواب نداده امر کرد نوکران دولت‌شاه را با تیر جواب بگویند و با آن‌ها بجنگند. دولت‌شاه اطرافیان و خدام امیر مبارزالدین را پراکنده ساخت. امیر مبارزالدین ناچار ملایم شد و دولت‌شاه را پذیرفت و گفت بسیاری زحمت و مشقت مرا از جادهٔ اعتدال خارج نموده نمی‌دانم چه می‌کنم و الا من جز شاه شجاع کسی ندارم. دولت‌شاه برگشت و مراتب را به عرض شاه شجاع رسانید. شاه شجاع قاضی بزرگ، مولانا بهاءالدین عثمان کوه‌کیلونی را نزد پدر فرستاد که او را به حسن نیت قسم بدهد. آن‌گاه شروط او را مورد مطالعه قرار داده، خود او را نیز به شیراز آوردند. «امیر مبارزالدین محمد به خدا و رسول و کتاب و استحلال محرّمات و تحریم محلّلات سوگند یاد کرد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم و کسی را نفرمایم و با دشمنان او موافقت نکنم و جانب او را بر جمیع فرزندان ترجیح دهم» (نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول).

صلحی که بین پدر و پسر برقرار شد با این شروط بود که امیر مبارزالدین محمد را به شیراز بیاوردند، خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک او سلطان بایزید را به او بدهند و خدام مخصوص او به قرار سابق ملازم او باشند و سکه و خطبه به نام او باشد و امور سلطنتی و حکومت به صوابدید او انجام یابد.

امیر مبارزالدین را به شیراز آوردند و شاه شجاع به دیدن رفت و پای او را بوسید و در حضور پدر ایستاده، گریه بسیار کرد و گفت که تقدیر چنین بود و علت این شد که قهر و غضب تو به درجه‌یی است که از هر کس غباری بر خاطرت نشیند او را معدوم سازی. من از ترس مباشر این عمل شدم. حالا حاضرم از طریق خدمتگذاری جبران کنم. امیر مبارزالدین هم عفو کرده و گفت این گونه پیش‌آمدها در حکومت واقع می‌شود. من خدا را شکر می‌کنم که جانشین من بیگانه نیست. من دیگر رغبتی به سلطنت ندارم. گوشه‌یی می‌خواهم که به عبادت پردازم. اما بعد از دو سه ماه برخلاف سوگندها و عهدها جماعتی را با خود هم‌دست نموده، به فکر کشتن پسر افتاد. ولی سوءقصد او نزد شاه شجاع روشن

شده، هم‌دستان او به قتل رسانید و خودش را بار دیگر تبعید کرده، محبوس ساخت و بالاخره پس از چند سال حبس و تبعید مُرد.

خواجه حافظ از امیر مبارزالدین محمد بنا بر آنچه از اشعار او به کنایه و اشاره بر می‌آید، کراهت بسیار داشته و از او زحمات روحی و اخلاقی دیده است. امیر مبارزالدین را قاتل دوست و ولی‌نعمت خود شاه شیخ ابواسحق و مفسد اخلاق جامعه و رواج دهنده بازار ریا و خرافات می‌شمرده. او را مزاحم ارباب ذوق و حال می‌دیده این است که هر جا مناسبتی پیدا کرده، با عبارات لطیف و اشارات زننده‌یی که از خصایص قلمی او است، امیر مبارزالدین محمد را به بدی یاد کرده و شاید اگر او پدر شاه شجاع نمی‌بود و خواجه حافظ بیشتر آزادی گفتار می‌داشت، بیشتر و صریح‌تر نفرت خود را نسبت به او ابراز داشته بود. غزل ذیل که به‌قرائن موجوده در ابیات آن، ظاهراً بلافاصله بعد از سقوط و کوری امیر مبارزالدین محمد و به سلطنت رسیدن پسرش شاه شجاع سروده شده است، مثال خوبی است برای نشان دادن وجد و شور خواجه حافظ از این که با سقوط امیر مبارزالدین بساط زهد فروشی از میان رفته و بار دگر اهل نظر از زاویه انزوا به در آمده و مهر خاموشی از لب برداشته‌اند.

غزل مذکور این است:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش — که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

شد آن‌که اهل نظر بر کناره می‌رفتند — هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش

به صوت چنگ بگوییم آن حکایت‌ها — که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش

شراب خانگی ترس محتسب خورده — به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند — امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات — مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش

محلّ نور تجلّی است رأی انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیّت کوش

به جز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش

رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

و نیز در همان اول سلطنت شاه شجاع در طی قصیده‌یی که در مدح خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار اول وزیر او گفته از سپری شدن دوره سختی و تکفیر و تزویر امیر

مبارزالدین محمد و شیوع زهد ریایی و رواج ظاهرپرستی سخن رانده و از این‌که آن دوره از میان رفته، اظهار مسرت می‌کند.

اینک عین قصیده را در این جا نقل می‌کنیم:

ز دلبری[1] نتوان لاف زد به‌آسانی — هزار نکته درین کار هست تا دانی
به جز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را — به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد — که در دلی به‌هنر خویش را بگنجانی
چه گردها که برانگیختی ز هستی من — مباد خسته سمندت که تیز میرانی
به همنشینی رندان سری فرود آور — که گنج‌هاست درین بی‌سری و سامانی
بیار بادهٔ رنگین که یک حکایت راست — بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
به خاکپای صبوحی‌کنان که تا من مست — ستاده بر در میخانه‌ام به‌دربانی
به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم — که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی
به نام طرّه دلبند خویش خیری کن — که تا خداش نگه دارد از پریشانی
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز — وگرنه حال بگویم به آصف ثانی
وزیر شاه نشان خواجه‌زمین و زمان — که خرّم است بدو حال انسی و جانی
قوام دولت و دُنیی محمد بن علی — که می‌درخشدش از چهره فرّ یزدانی
زهی حمید خصالی که گاه فکر صواب — ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
طراز دولت باقی ترا همی زیبد — که همّتت نبرد نام عالم فانی
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود — همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی
ترا که صورت جسم ترا هیولائیست — چو جوهر ملکی در لباس انسانی
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد — که در مسالک فکرت نه برتر از آنی
درون خلوت کرّوبیان عالم قدس — صریر کلک تو باشد سماع روحانی
ترا رسد شکرآویز خواجگی گه جود — که آستین به کریمان عالم افشانی
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم — نعوذ بالله از آن فتن‌های طوفانی
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم — تبارک الله از آن کارساز ربّانی
کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه چمن — به جز نسیم صبا نیست همدم جانی

---

[1] ــ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات رجوع شود به دیوان حافظ چاپ جناب آقای محمد قزوینی و نگارنده صفحه قلب تا فکو.

شقایق از پی سلطان گل سپارد باز / به بادبان صبا کسلّه‌های نعمانی
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار / که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی
سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ / به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخن رانی
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی / که در خم است شرابی چو لعل رمّانی
مکن که می نخوری بر جمال گل یک‌ماه / که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی
به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست / بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
جفا نه شیوهٔ دین‌پروری بود حاشا / همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
رموز سرّ اناالحق چه داند آن غافل / که منجذب نشد از جذب‌های سبحانی
درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد / ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی
طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار / که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
تو بودی آن‌دم صبح امید کز سر مهر / برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه گه / ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی
طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است / وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد / لطایف حکمی با کتاب قرآنی
هزار سال بقا بخشدت مدایح من / چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست / که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
همیشه تا به بهاران هوا به صفحهٔ باغ / هزار نقش نگارد ز خط ریحانی

به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز
شکفته باد گل دولتت به‌آسانی

انسان هر قدر بی‌طرفی و پیروی از عقل و منطق را شعار خود قرار دهد و در مباحث تاریخی بخواهد خالی از حب و بغض باشد و از داخل شدن عواطف و احساسات در احکام و قضاوت‌های خود جلوگیری کند، باز بدون این که خود بداند، مقهور احساسات است. یعنی قلب و احساس مجالی به منطق خشک نمی‌دهد.

به حکم همین احساسات و تمایلات قلبی است که دوستداران خواجه حافظ، دوست و ممدوح خواجه حافظ را دوست می‌دارند و از آن‌هایی که منفور و مبغوض و مورد کراهت خاطر خواجه بوده‌اند، نفرت و کراهت دارند. بهترین مثالی که در این مورد می‌آوریم، عاطفه شفقت و احساس محبتی است که عادةً نسبت به شاه شیخ ابواسحق داریم و چون در

پی تحلیل و تعلیل این احساس برمی‌آییم می‌بینیم، جز این که این شخص دوست و حامی و ممدوح خواجه است دلیلی نداریم. یعنی قبل از این که تحقیق تاریخی هم راجع به او کرده باشیم، به صرف خواندن غزلی که خواجه حافظ آرزوی دوره او را نموده که:

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود　　دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است　　آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز　　چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

یا قطعه یی که در آن دورهٔ او را می‌ستاید که:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق　　به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشاهی همچو او ولایت بخش　　که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد

محبت او در دل ما جای می‌گیرد.

همین طور در مورد امیر مبارزالدین محمد، به محض این که دانستیم که او ممدوح و محبوب خواجه را به قتل رسانیده و رفتارش نسبت به ارباب ذوق و حال شایسته نبوده و خواجه حافظ از آن امیر محتسب، آزرده خاطر بوده او را دشمن می‌داریم.

وقتی هم وارد مرحله تحقیق می‌شویم و می‌خواهیم خون‌سرد و بی‌طرف بمانیم، خواهی نخواهی و غالباً بدون آن که خودمان واقف باشیم همان عاطفه و احساس حکم‌فرماست. یعنی استدلال و منطق هم خود را خادم همان احساسات قرار می‌دهد.

برای احتراز از بیان احساسات شخصی، شرح ذیل را عیناً از کتاب جغرافیای تاریخی مولانا شهاب‌الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو که در سال ۸۲۰، یعنی شصت سال بعد از حادثه کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او تألیف شده است، نقل می‌کنیم.

البته حافظ ابرو به‌واسطه نزدیکی زمان و معروف نبودن خواجه حافظ به اندازه امروز، کمتر مأخوذ به این گونه عواطف و تمایلات بوده است. خاصه آن که می‌بینیم که در این همه مجلّدات پر حجم تاریخ خود و نوشتن یک دوره تاریخ مفصل و صحبت کردن از جزئیات وقایع قرن هشتم و نوشتن کوچک‌ترین حوادث دورهٔ امرای آل اینجو و آل مظفر و رسم و عادت او، به ذکر اشعار مناسب و استشهاد تاریخی از گفته شعرا جز در یکی دو مورد از جمله در مورد مرگ شاه شجاع و قطعه تاریخ وفات آن پادشاه که خواجه فرموده است، هیچ وقت نامی از خواجه نبرده و استشهادی از اشعار او نکرده است.

بنابراین عین عباراتی را که حافظ ابرو راجع به اواخر ایام امیر مبارزالدین محمد نوشته

در این جا نقل می‌کنیم تا خواننده برای قضاوت درباره امیر مبارزالدین محمد و اخلاق و صفات او میزانی در دست داشته باشد.

حافظ ابرو پس از ذکر عهد و سوگندی که در قلعه‌سفید بین امیر مبارزالدین نـابینا و مولانا بهاءالدین قاضی‌القضاة، فرستاده شاه شجاع واقع شد و صلح پدر و پسر و آوردن امیر مبارزالدین به شیراز و احترام و پای بوسی و گریه و زاری و عذرخواهی شاه شـجاع می‌نویـسد:

«و شاه شجاع چند کس را مقرّر کرد که ملازم باشند و هر چیز طلب دارد، پیش او حاضر گردانند. فاما پدرش را همگی همّت بر انتقام مقصور بود و طبیعت او بر اراقه خون و قساوت قلب و غدر مجبول. چون بر این حال روزی چند بگذشت، روزی امیر حسین جاندار پیش او تقریر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمد و گفت به خلوت سـخنی دارم. چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست. گفت اول سوگند یاد می‌باید کرد که این سرّ فاش نکنی. گفتم بگوی. گفت امیر مبارزالدین محمد سلام می‌رساند و می‌گوید مرا بر تو اعتماد تمام است و از این حال که بر من گذشته است و می‌گذرد شب مرا خواب نمی‌آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود نکشم و جمعی کثیر را نام برد از امرای قشونات که اتفاق کرده‌اند و گفت امیر فخرالدین اینجو و پسر و برادرزاده قریب دو هزار سوار هستند از سپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و بر این مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق، قصد شاه شجاع کنند. چون او از میان برداشته شود، تربیت شما من دانم که چگونه می‌باید کرد. اکنون از تو در این حال طلب موافقت کرده است. حسین جاندار می‌گوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم. زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال.

چون شاه شجاع این سخن بشنید فی‌الحال به طلب امیر اختیارالدین حسن فرستاد و او را فرمود که ارغون محمّد شاهی را حاضر کن و آنچه امیر حسین تقریر کرد، از او سؤال کن که معترف است فکر این بکنیم. والا که منکر شود به شکنجه و تعذیب و تهدید و وعید تمام بپرس. چنان که به هیچ وجه هیچ چیز مخفی نماند. امیر حسین چـون ارغـون را حـاضر گردانید، بی‌مبالغه اقرار کرد و گفت آری مرا بدانچه امیر مبارزالدین مأمور گردانیده بود که با امیر حسین بگوی گفتم و از اصل قضیه آنچه خبر دار بود تقریر کرد. از او سؤال کردند که این محرمیت ترا با امیر مبارزالدین از کجا و چه راهگذر دست داد. گفت نام من از لشکریان

خارج کرده‌اند و امسال مرا مرسوم نداده‌اند. بدان سبب من عازم سفر شده بودم و خط جواز می‌طلبیدم. در آن اثنا محمود ساوی فرّاش گفت که کجا می‌روی و چرا می‌روی گفتم.

بـــلاد الله واســـعة فـــضاها و ارزاق العـــباد بـــها فسیحٌ

فـــقل للـــقاعدین عـــلی هـــوانٍ اذا ضاقت بکـم ارض فسیحوا

محمود مرا گفت پیش امیر مبارزالدین رو که اسپاهیان را نیکو تربیت و رعایت می‌کند. چون پیش مبارزالدین رسیدم، مرا نیکو پرسید و گفت تو را تربیت کنم و حالا مبلغ دویست دینار بر رمضان حواله فرمود. چون پیش رمضان رفتم مرا به خلوت طلبید و گفت سلطان مبارزالدین فرموده است که تو را سوگند دهم به غلاظ و شداد که این سرّی که با تو در میان می‌نهم، فاش نکنی و با کسی نگویی که مخالف ما باشد. ما در این حکایت بودیم، شخصی درآمد عبدالهادی نام و مصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین کس را که بـا مـا موافقت نموده‌اند، سوگند داده‌ام و نشانی آن است که به یکدیگر رسند انگشت ابهام دست راست یکدیگر بگیرند. من تیز با ایشان سوگند خوردم. بعد از آن امیر مبارزالدین مرا پیش حسین جاندار فرستاد. رمضان همشیره را طلب داشتند و از او سؤال کردند. او نیز بعد از تهدید و وعید موافق ارغون تقریر کرد. پس محمود فرّاش را که مـلازم شـبانروزی امـیر مبارزالدین بود طلب داشتند. او تقریر کرد که مادّهٔ این فتنه و مایهٔ این قضیه عبدالهـادی است و فلان روز من در پس در ایستاده‌بودم. شنودم که عبدالهادی و امـیر مـبارزالدیـن می‌گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من از جان خود می‌گذرم و این کارد بدین نیّت بر میان بسته‌ام که یا در مسجد عتیق یا در میان طریق البته این را کار فرماییم.

سلطان مبارزالدین گفت آدینه رفیقی می‌طلبد که در این قضیه ممدّ و معاون او باشد. اکنون تو را اختیار کرده‌ام. گفتم خداوندا مرا مفرمای. مرا به امری دلالت می‌کنی که اگر در ضمیر من بگذرد، از خوف هلاک شوم. این تکلیف مالا یطاق است و مثلی مشهور اذا عظم المطلوب قل المساعد همین که امیر مبارزالدین این سخن بشنود در غضب شده، رنگش برافروخت و سخت گفت و دشنام دادن آغاز کرد و مرا به بد دلی و جبن ملامت کردن گرفت و من به تدریج پای پس می‌نهادم تا از پیش او بیرون آمدم. روز دیگر همین که سلام کردم گفت تو را مرد نتوان خواند. تو در چندین جنگ با من بوده و یاغی دیده و در ورطـه‌ها افتاده. چه شد انگار که در آن جنگ‌ها کشته شدی. چه کس باشد که او جان خـود را از مخدوم دریغ دارد. من گفتم هر چه امیر فرماید چنان کنم. اینک دو کارد خوب پیدا کرده‌ام و

کاردها از میان بر کشیدم و پیش او نهادم. امیر مبارزالدین کاردها را احتیاط کرد و گفت این کارد نیک نیست برو و کاردگر را بگوی تا کاردی بسازد و طول و عرض و اندام و پری آن همه تقریر کرد که چه نوع و گفت بگوی آن کارد به بول حمار آب دهد که جراحت آن مندمل نمی‌شود و البته مهلک است. من رفتم و بدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد، پیش بردم و به دست خود گرفت و بسیار بسائید و گفت نیکو است. بعد از آن گفت چون شجاع بدیدن من آید مرا بغل خواهد گرفت. چندان که دست من به پشت او رسد او را محکم بگیرم و خود را بر بالای او افکنم. تو باید که فی‌الحال کار او آخر کنی و دیگر تقریر کرد که شخصی هست نوکر علاءالدین قصاب. او را نیز هم از این نوع حکایت‌ها گفته است و پهلوان خرّم را گفت که اگر پادشاه گناه آن کسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرضه دارم. پادشاه فرمود که از بعضی عفو کنم و از بعضی نیز باشد که سیاست باید کرد. پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوان می‌باید نهاد و سؤال و جواب یک یک قلمی کرد. پس امیر فخرالدی اینجو را طلب نموده، از او سؤال کردند. گفت آری عبدالهادی را پیش فرستاد و گفت اگر در این امر با ما موافقت می‌کنی، از املاک اینجویی که از تاش خاتون و محمود شاهیه منتقل نشده است ثلثی را به تو گذارم. چون سخن بدانجا رسید شاه شجاع خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را و قاضی بهاءالدین و امیر اختیارالدین حسن قورچی را پیش پدر فرستاد که رمضان همشیره و محمود فراش را همراه خود برند و مواجهه کنند. چون بدانجا رفتند و این سخن در میان آورده، همه را به تحقیق پیوست که امیر مبارزالدین این معنی در خاطر داشته است. بعضی از ملازمان امیر مبارزالدین را به قتل آوردند و او را به قلعه تَر[1] که در گرمسیر شیراز است، فرستاد. بعد از آن چندگاه در آن قلعه

---

۱ ــ محمود گیتی نام این قلعه را تبر ضبط کرده، در صفحه ۶۸۲ ذیل تاریخ گزیده می‌گوید: «قلعه تبرکه در گرمسیر فارس است». صاحب جامع‌التواریخ حسنی می‌گوید: «به قلعه تبرک که در گرمسیر فارس است، بردند و در آخر ربیع‌الاخر سنه ۷۶۵ مرد»

به ضبط صاحب فارسنامه ناصری نام این قلعه شهریاری افزر است. در نزدیکی لار یعنی بین جهرم و لار، در گرمسیر فارس و می‌گوید: «شاه شجاع پدر بزرگوار را به قلعه شهریاری افزر فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب، مزاج جناب مبارزی ناخوش گشته او را او را به قلعه بم کرمان بردند و در سال ۷۶۵ وفات یافت. جنازهٔ او را به قصبه میبد یزد برده دفن نمودند».

اما افزر بلوکی است در گرمسیرات فارس در جانب جنوبی شیراز. رودخانه کارزین چون به این بلوک می‌رسد، رودخانه افزر نامیده می‌شود که رود شوری است. قصبه این بلوک نیم ده است به مسافت سی و پنج

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

رنجور شد و مرض متمادی گشت و هوای آن موضع به غایت گرم بود. بعد از آن فرمود که او را به قلعه بم بردند. در راه وفات یافت. در اواخر ربیع‌الاخر سنه خمس و ستین و سبعمائه [1] ولادت او در اواسط جمادی الاخر سنه سبعمائه بوده است و در هیجدهم رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمائه مقید شد، شصت و چهار سال و دو ماه و نیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نابینا بود».

خلاصه آن که شاه مبارزالدین محمد به بینوایی مرد و جنازه او را به میبد بردند و در مدرسهٔ مظفریه مدفون شد. از شصت و پنج سال عمر، چهل سال آن را به حکومت و امارت و سلطنت گذرانید. یعنی مدت بیست و دو سال در یزد، سیزده سال در کرمان و پنج سال در عراق و فارس و در تأسیس سلسله آل مظفر که به نام پدرش معروف شد، جدّ و جهد بسیار نمود.

امیر مبارزالدین محمد مردی بود بسیار سائس و مدبر و شجاع و متهور، پر جد و جهد و قوی‌الاراده خونریز و سفّاک و حریص بر جهانگیری در امر دین، اهل قشر و بسیار ظاهرپرست و ریاکار و متظاهر به دینداری. به این معنی که زهد فروشی و ریا راکه در این قرن بازارش رواج کاملی داشت، یکی از وسائل پیشرفت کار خود قرار داده بود.

امیر مبارزالدین در سن چهل سالگی توبه نمود و در طاعت و عبادت راه افراط می‌پیمود. برای نماز جمعه پیاده به مسجد می‌رفت و برمی‌گشت.

به قول معین‌الدین یزدی در مواهب الهی: «آن‌که ندای هات الراح می‌داد، گوش به منادی حی علی الفلاح کرد. چهره مبارک که افروخته جام مدام بود، سیمای متعبّدان گرفت. خاطر شریف که بنشأ شراب فرحان می‌گشت نشاط للصائم فرحتان یافت... برین منوال اوقات همایون به مواظبت صنوف طاعات می‌گذشت و ساعات میمون به ادای فرایض و سنن استغراق می‌یافت.»

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

فرسخ از شیراز. علمایی منسوب به آنجا هستند مثل شیخ علی بن محمد بن عبدالله طبیب افزری که شرح تصریف افزری از اوست و عمیدالدین اسعد افزری از وزرای سعد بن زنگی که در ۶۲۴ در حبس قلعه اشکنوان وفات یافته. در نیم فرسخی قصبه نیم ده، قریه‌یی است به نام اترو که شاید مقصود محمود گیتی و سایرین همان است.

۱ ــ صاحب روضة‌الصفا وفات امیر مبارزالدین محمد را «در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه» نوشته است.

محمود گیتی در صفحه ۶۲۹ ذیل تاریخ گزیده می‌گوید: «امیر مبارزالدین محمد بن المظفر در سنه اربعین و سبعمائه که سن او به چهل سالگی رسیده بود و محققّان آن را بلوغ حقیقی گویند، دواعی رحمت الهی را به لبیک اجابت مقرون گردانید و به توبت و انابت به درگاه احدیت رجوع کرد و در طاعات و عبادات اجتهاد تمام به جای آورد و در تتبع سنّت مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات از خانه به مسجد پیاده تردّد می‌کرد».

قبل از عزیمت به فتح شیراز برای به دست آوردن یک تار موی حضرت رسول اکرم که معروف بود در خاندان مرتضی اعظم سید شمس‌الدین علی بمی تحفه است به بم رفت. سید شمس الدین علی موی را نمی‌داد. ولی چند روز بعد خود او حقّه‌یی را که حاوی آن موی متبرّک بود، نزد امیر آورده، مدعی بود که حضرت رسول را در خواب زیارت کرده و به او امر فرموده است که «موی محمد به محمد بن مظفر ده» امیر مبارزالدین در عوض املاک بسیار بر اولاد مرتضی اعظم وقف نمود و بدین وسیله همراهان خود را به فتح و غلبه قوی‌دل ساخت.

به طوری که قبلاً اشاره شد برای استحکام امور سلطنت خود و به اضافه چون داعیهٔ سلطنت ایران داشت و می‌خواست عراق و آذربایجان را هم مسخّر کند، قاصدی به مصر فرستاد تا از ابوبکر المعتضد بالله المستعصمی، خلیفه عباسی مصر به عنوان این که یکی از احفاد مستعصم آخرین خلیفه عباسی است، اجازه حاصل کند. ابوبکر عباسی وکیلی از طرف خود به ایران فرستاد که در موقع محاصره اصفهان به امیر مبارزالدین رسید و در قریه ماروانان از او بیعت گرفت و از این تاریخ به بعد شعار نیابت خلافت را زینت لباس سلطنت ساخته، سکهٔ و خطبه را به نام آن خلیفه تزیین داد و اسم خود را به عنوان نیابت خلیفه[1] در

---

۱ ــ خلفای بنی عباس مصر که با مساعدت امرای مصر خلافت کرده‌اند عبارتند از: ۱.المستنصر بالله ابوالقاسم احمد بن الظاهر بامرالله ابی نصر محمد بن الناصر لدین الله احمد که در اواخر خلافت مستعصم، آخرین خلیفه عباسی بغداد در آن شهر محبوس بود، بعد از غلبه مغول فرار کرد و در ۱۲ رجب ۷۵۹ ملک بیبرس در مصر با او بیعت نموده، نام او را بر سکه نقش زد و چند ماه بعد یعنی در سوم محرم سنه ۶۶۰ در عراق به دست عساکر مغول کشته شد.

۲.الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد که نیز از کسان خلیفه بغداد بود، بعد از کشته شدن المستنصر به مصر رفت و ملک ظاهر در ۸ محرم ۶۶۱ با او بیعت کرد. دوره خلافت الحاکم بامرالله بیش از چهل سال طول کشید و در ۱۸ جمادی‌الاول ۷۰۱ وفات یافت. ۳.المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن الحاکم بامرالله در جمادی الاول ۷۰۱ بعد از مرگ پدرش به خلافت رسید.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

خطبه و سکّه وارد می‌کرد. دو نمونه از این مسکوکات را که در موزه بریطانیه در لندن محفوظ است. دانشمند و محقق بزرگ معاصر آقای محمد قزوینی در مقاله‌یی که در ۱۵ رمضان ۱۳۴۶ هجری راجع به تقریظ دیوان خواجه حافظ که از روی نسخه خطی مورخ به

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

۴.الواثق بالله ابواسحق ابراهیم بن المستمسک بالله بن الحاکم بامرالله ابی العباس احمد (ذی قعده ۷۴۰).

۵.الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد بن المستکفی (۲۱ ذی الحجه ۷۴۰).

۶.المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر بن المستکفی بعد از مرگ برادرش در جمادی‌الثانی ۷۵۳ به خلافت رسید و در جمادی الاولی ۷۶۳ وفات یافت. با وکیل این خلیفه است که امیر مبارزالدین محمد در حوالی اصفهان بیعت کرد و در فارس و کرمان و یزد و سایر بلاد قلمرو حکمرانی خود، سکه به نام او زد و خطبه به نام او خواند.

۷.المتوکل علی الله ابوعبدالله محمد بن المعتضد که در جمادی الاولی ۷۶۳ بعد از وفات پدرش به خلافت رسید و مدت چهل و پنج سال خلافت او طول کشید. اولاد بسیاری داشت، گفته‌اند صد پسر داشته که پنج نفر آن‌ها به خلافت رسیده‌اند.

با این خلیفه است که شاه شجاع بیعت کرد. امیر تیمور نیز از معاصرین او است. در رجب ۷۸۰ پادشاه چرکسی مصر، او را از خلافت خلع نموده به حبس انداخت و الواثق بالله عمر بن ابراهیم را به خلافت برداشت.

۸.الواثق بالله عمر بن ابراهیم که بعد از حبس المتوکل محمد بن معتضد به دست پادشاه مصر به خلافت رسید و در ۱۹ شوال ۷۸۸ وفات یافت.

۹.المستعصم بالله زکریا بن ابراهیم بعد از مرگ برادرش در شوال ۷۸۸ به خلافت رسید و در ۷۹۱ پادشاه مصر او را از خلافت معزول نموده، دوباره متوکل را به خلافت برداشت. متوکل از این سال به بعد دوباره به خلافت پرداخت تا در سال ۸۰۸ وفات یافت.

۱۰.المستعین بالله ابوالفضل العباس بن المتوکل بعد از مرگ پدر در رجب ۸۰۸ به خلافت رسید.

۱۱.المعتضد بالله ابوالفتح داود بن المتوکل بعد از خلع برادرش از خلافت در ۱۶ ذی الحجه ۸۱۵ به خلافت رسید و در محرم ۸۴۴ وفات یافت.

۱۲.المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن المتوکل بعد از برادرش به خلافت رسید و در ذی‌الحجه ۸۵۴ وفات یافت.

۱۳.القائم بامرالله ابوالبقا حمزة بن المتوکل بعد از مرگ برادر در محرم ۸۵۵ به خلافت رسید.

۱۴.المستنجد بالله خلیفة العصر ابوالمحاسن یوسف بن المتوکل بعد از خلع برادر در رجب ۸۵۹ به خلافت رسید و در محرم ۸۸۴ وفات یافت.

۱۵.المتوکل علی الله ابوالعزعبدالعزیز بن یعقوب بن المتوکل علی الله بعد از مرگ عم خود المستنجد در ۲۶ محرم ۸۸۴ به خلافت رسید و در سلخ محرم ۹۰۳ وفات یافت.

۱۶.المستمسک بالله یعقوب بن المتوکل علی الله که در صفر ۹۰۳ بعد از مرگ پدر به خلافت رسید.

۱۷.المتوکل بن المستمسک (متوکل سوم).

در سال ۹۲۲ المستمسک بالله دفعه دوم به خلافت رسید.

در سال ۹۲۳ المتوکل بن المستمسک (متوکل سوم) دفعه دوم به خلافت رسید و اندکی بعد خلافت از دودمان عباسی بر افتاد.

(نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی)

سال ۸۲۷ هجری به اهتمام فاضل محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی در آبان ۱۳۰۶ هجری شمسی در طهران به طبع رسیده، مرقوم فرموده‌اند نقل کرده‌اند و ما در اینجا عین عبارات ایشان را زینت این صفحات قرار می‌دهیم ضمناً این فایده تاریخی هم تذکر داده می‌شود که مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه چه بوده است تا در قسمت اوضاع اجتماعی و ادبی قرن هشتم در آینده به تفصیل راجع به مذهب و چگونگی عقاید در آن عهد گفتگو شود.

اینک عین عبارت دانشمند معظم آقای قزوینی در مقاله مذکور که در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در مجله علم و هنر به طبع رسیده است: «یک کلمه نیز راجع به مذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم می‌کنیم چنان که ناشر فاضل در صفحه «یو» از دیباچه مرقوم داشته‌اند. اگر قصیده معروف:

«مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار» و غزل «ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش» از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود و با وجود این که این قصیده و این غزل از بهترین اشعار او نیست، معذلک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصّبین شیعه نباشد. در هر صورت کسی که مشربش این بوده که:

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

البته مستبعد است که به مذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یا نسبت به تشیع یا تسنن تعصبی می‌ورزیده است و علی ایّ حال به غیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ به طور یقین در دست نداریم. ولی در خصوص مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمه آن عصر در فارس، یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آن‌ها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است.

اینک یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریطانیه در لندن محفوظ است.

(رجوع کنید به فهرست مسکوکات لین پول[1] ج ۶ ص ۲۳۶).

---

1 — S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British Museum, 10 vols London 1875-1890 vol. 6, Page 236.

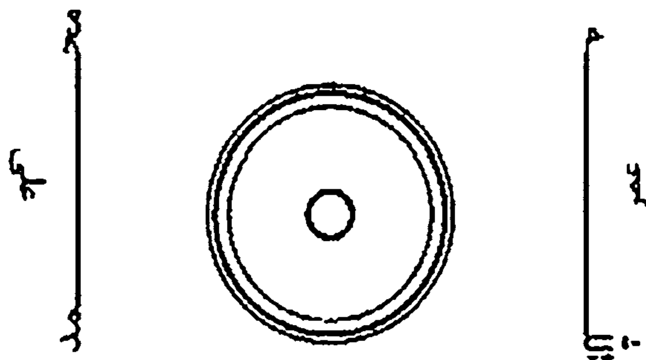
۱. سکه مبارز الدین محمد بن المظفر مؤسس

این سلسه (۷۱۸-۷۵۹)

نقره کاشان سنه ۷۵(۷)

الله

لا الـــــــــه الاّ



عثمان

پشت :

ضرب

المعتضد بالله

السلطان محمّد بن المظفر

خلد الله ملکه

کاشان

در حاشیه :

ضرب	سنه	سبع و	خمس	..	..

۲. شاه شجاع بن محمد بن المظفر مذکور (۷۵۹ - ۷۸۶) ضرب ایدج سنه ۷۶۲ روی:

لا اله الا الله
ضرب
محمد

ایدج
رسول الله
عثمان
بالله
المعتضد والسلطان
ضرب
المطاع شاه شجاع
ایدج
خلد الله ملکه
اثنی ستین (کذا)

و تقریباً به عینه همین طور است چند مسکوک دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنه ۷۶۲ و ۷۷۱ و ضرب کاشان سنه ۷۶۳ و ۷۶۸ و ضرب یزد سنه ۷۷۲ و ضرب لارفی سنه... ین دو) سبع مایه و ضرب کازرون (بدون تاریخ) که در همه این مسکوکات بلااستثنا اسامی خلفا اربعه منقوش است. فقط یک سکه از شاه منصور در موزه مذکور موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که در روی این سکه فقط «لااله الاالله محمّد رسول‌الله» منقوش است بدون نام خلفاء اربعه ـ محمد قزوینی ـ ۱۵ رمضان ۱۳۴۶»[1]

---

۱ ـ نگارنده نیز سکه نقره بدون تاریخی از مسکوکات شاه شجاع دارد که در یزد به دست آمده و به شرح ذیل است:

روی:
ابوبکر
لااله الا

پشت:
ضرب
امیرالمؤمنین

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

امیر مبارزالدین محمد را غازی لقب داده‌اند و شعرایی که او را مدح گفته‌اند او را به صفت «شاه غازی» «خسرو غازی» «مبارز دنیا و دین[1]» ستوده‌اند. خواجه حافظ در قطعه‌یی که پس از کوری او به عنوان پند و اعتبار گرفتن از بی‌وفایی روزگار فرموده به طوری که دیدیم، او هم وی را با صفت غازی نام برده می‌گوید:

«شاه غازی خسرو گیتی ستان
آن که از شمشیر او خون می‌چکید»

و این لقب از آن جا پیدا شد که برای جنگ با قبایل اوغانی که غالباً مزاحم او بودند، دست آویزی پیدا کرد و آن این بود که می‌گفت آن جماعت بر سنّت مغول به بت تعظیم می‌نمایند و بت‌هایی در بین خود دارند. خلاصه آن‌ها را متّهم به بت‌پرستی نموده، از فقها و علمای حوزه حکمرانی خود حکم تکفیر آن‌ها را گرفت و جنگ با آن‌ها را «غزا» و «جهاد» جلوه می‌داد تا آنجا که به قول صاحب تاریخ جدید یزد او را «موعود مائه سابعه گفتندی» و مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ این خانواده، امیر مبارزالدین محمد را با القابی ذکر

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

علی الله محمد عمر والسلطان المطاع
رسول الله شاه شجاع خلّد
عثمان الله ملکه

۱ ــ خواجوی کرمانی در مثنوی گهرنامه که به امیر مبارزالدین محمد تقدیم نموده، در مقدمه کتاب بعد از نعت نبی و مناجات می‌گوید:

«فروغ دیده کشور ستانی خدیو خطّهٔ صاحب قرانی
فریدون جهان شاه جهانگیر چو تیر چرخ کلکش آسمان گیر
مبارز آن سکندر ملک صفدر که پیروزست و منصور و مظفر
شه غازی پناه دین احمد علی تیغ حسن سیرت محمد»

و نیز خواجو در قصیده‌یی می‌گوید:

«خسرو غازی محمد حامی ملک عجم سام کیخسروحشم دارای افریدون حشر»

و نیز در قصیده‌یی که لغزی است برای ساختن حمامی و مطلع آن این است:

ای پیکر منوّر محرور خوی چکان ثعبان آتشین دم روئینه استخوان می‌گوید:
صاحب قران مبارز دین صفدر عجم شاه ملک نشان و امیر ملک نشان»

در قصیده‌یی دیگر:

تویی مبارز دنیا و دین و رایت و رایت نهال گلشن دین و چراغ دیدهٔ دنیا

عبید زاکانی از فضلای دربار شاه شیخ ابواسحق در ترجیع‌بندی که متأسفانه به واسطه غیر مناسب بودن الفاظ نقل آن مقدور نیست در یک بیت که مصراع دوم آن این است:

«کم ز سنجاق شاه غازی نیست»

ظاهراً ناظر به اوست زیرا «شاه غازی» معاصر او غیر از مبارزالدین محمد کسی دیگر نمی‌تواند باشد.

می‌کند که به القاب فقها و علمای دینی شبیه‌تر است تا به القاب ملوک و امرا. از جمله در مواهب الهی می‌گوید: «السلطان الاعظم المطاع البحر الخضّم الواجب الاتباع صاحب قران الملک والدین مبیّن مناهج الحق المستبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها مظهر آیات العدالة عقیب انطماسها مجدّد مراسم الشریعة الغرّاء موطد معالم الملة الزهرآء آیة الله بین بریته المجتهد فی اعلاء کلمته مبارز الدنیا والدین مشید مآثر الشرع المبین ناصر المؤمنین محیی الدولة العباسیه موطد الخلافة المعتضدیه موعود المائة السابعه مفیض النعم الشایعة صاحب الدولة الثانی [1] منحج الآمال و الامانی الواثق بالملک الغفور الملک الصابر الشکور محمدبن مظفرالمنصور».

بعد از تسلط بر فارس به احترام و تشویق زهّاد و فقها و متشرعین پرداخت. مردم را وادار به شنیدن حدیث و تفسیر و فقه می‌کرد. خم و سبو می‌شکست. دَرِ می‌خانه می‌بست و دَرِ خانه زهد و ریا می‌گشود. در امر به معروف و نهی از منکر مبالغه می‌کرد. به طوری که ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز او را سلطان محتسب می‌خواندند. حتی پسرش شاه شجاع به طور طنز و تعریض درباره پدر می‌گوید:

«در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی‌می مست است»

خواجه حافظ از سخت‌گیری‌های خارج از اندازه و به خود بستن‌های بی‌مزه این مرد مزوّر و روی کار آمدن ظاهرپرستان ریاکار مکرر نالیده و به عبارات شیوا اوضاع اخلاقی و اجتماعی عصر را وصف نموده و به تلخی شکایت می‌نموده است.

از جمله غزل ذیل که به قرینه مضامین و اشارات مکرّر و نیز شعر مقطع غزل به احتمال بسیار قوی در حدود سال ۷۵۸ یا ۷۵۹ سروده شده است. یعنی اندکی بعد از قتل شاه شیخ ابواسحق [2] و تحولات و تغییرات گوناگون و خونریزی‌ها و فتنه و فسادها که حافظ خود

---

۱ ــ «صاحب الدولة» لقب ابومسلم خراسانی بوده است و گویا مقصودش این است که به واسطه احیاء سنت عباسیان در ایران وی نظیر ابومسلم خراسانی بوده است.

۲ ــ صاحب مطلع‌السعدین در ضمن تاریخ فتح شیراز به دست امیر مبارزالدین محمد می‌گوید:

«امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال به اوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزّز و موقّر داشت و در امر به معروف و نهی منکر به نوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان می‌فرماید:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است

الخ و مردم را به علوم شرعیه ترغیب می‌فرمود

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث — هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و شاه شجاع و ظرفا شیراز، امیر مبارزالدین محمد را به زبان ظرافت محتسب می‌گفتند. شاه شجاع در مبالغه که جناب مبارزی در باب احتساب می‌کند رباعی دارد ثبت افتاد:

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

شاهد و ناظر بوده و عزیمت امیر مبارزالدین محمد به سمت عراق و هوس تسخیر تبریز که متعلق به سلطان اویس ایلکانی، پادشاه جلایری بغداد بوده است:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل بیزست — به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیزست
صراحیئی و حریفی گرت به چنگ افتد — به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیزست
در آستین مرقّع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
به آب دیده بشوییم خرقه‌ها از می — که موسم ورع و روزگار پرهیزست
مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر — که صاف این سر خم جمله دردی آمیزست
سپهر بر شده پرویزنی است خون افشان — که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویزست
عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

غزل ذیل نیز که به قرینه بیت مقطع که در وصف شاه است و به قرینه رباعی منسوب به شاه شجاع که:

در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی‌می مست است

و اشاره به مستی محتسب بدون این که کسی چنین گمانی درباره او ببرد، به احتمال قوی از غزل‌های دوره مبارزالدین است. یعنی مقصود از محتسب[1] امیر مبارزالدین و مقصود از شاه، شاه شجاع است:

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد — هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم — یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شبنمی درین ره صد بحر آتشین است — دردا که این معمّا شرح و بیان ندارد
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن — ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
چنگ خمیده قامت می‌خواندت به عشرت — بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی‌می مست است

۱ ــ غالب مورخین قریب العصر با سلسله آل مظفر تصریح کرده‌اند که امیر مبارزالدین محمد به واسطه مبالغه در امر به معروف و نهی از منکر «محتسب» خوانده می‌شده است. مثلاً صاحب روضةالصفا در مجلد چهارم می‌گوید «و جناب مبارزی بساط رأفت و عدالت گسترده و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور به مثابهٔ جد و اجتهاد می‌فرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی و ظرفاء شیراز، از وی به محتسب تعبیر می‌کردند. جلال‌الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته رباعی:

در مجلس دهر ساز مستی پست است ـ الخ».

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد
احوال گنج قارون کایّام داد بر باد در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد
گر خود رقیب شمع است اسرار ازو بپوشان کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

غزل‌های ذیل نیز به ظنّ قوی راجع به دوره امیر مبارزالدین است. زیرا مضامین به اوضاع و احوال عهد سلطنت امیر مبارزالدین بیشتر منطبق است تا عهد سایر امرایی که خواجه حافظ معاصر آن‌ها و شاهد احوال عصر آن‌ها بوده است از جمله:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
ناموس عشق و رونق عشّاق می‌برند عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند
گویند رمز عشق مگویید و مشنوید مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند
قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه‌ایست که تغییر می‌کنند
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

غزل دیگر:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند دل قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند
به صفای دل رندان صبوحی زدگان بس دربسته به مفتاح دعا بگشایند
نامه تعزیت دختر رز بنویسید تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
که چه زنّار ز زیرش به دغا بگشایند

غزل دیگر:

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت
مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند
هر آن‌قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهدشد
خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
که ساز شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهد شد
مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم
کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد
شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ
که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

غزل دیگر:

وقت را غنیمت دان آن‌قدر که بتوانی — حاصل‌ازحیات‌ای‌جان این دم‌است تا دانی
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد — جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد — گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت — عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
محتسب نمی‌داند این قدر که صوفی را — جنس خانگی باشد همچو لعل رمّانی
با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز — در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ — کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی — کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
میروی و مژگانت خون خلق می‌ریزد — تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن — ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی
جمع کن به احسانی حافظ پریشان را — ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

غزل‌های دیگری که از حیث مضامین کم یا بیش شبیه به غزل‌های مذکور است، در

دیوان خواجه حافظ فراوان است که در آینده در ضمن بحث از اوضاع اجتماعی و ادبی قرن هشتم و دوره شاعری خواجه حافظ در پیرامون آن‌ها صحبت خواهیم کرد.

امیر مبارزالدین در سال ۷۵۲ بار دگر از گناهان استغفار نموده، به عبادت و طاعت و تلاوت قرآن پرداخت. در کرمان مسجد جامعی ساخت[1] و برای تیمّن مولانا عفیف‌الدین، پسر مولانا محمد یعقوب را که از اکابر زهّاد یزد بود، به کرمان خواست که در جمعه اول او خطبه بخواند[2] و نیز در کرمان، در نزدیکی قصر خویش دارالسیاده‌یی ساخت و سید صدرالدین اوجی و فرزندان او را که به صحت نسب و زهد و تقوی معروف بودند، از یزد به کرمان دعوت کرد و در جنب دارالسیاده منزل داد و از املاک میبد خود که مال حلالی می‌پنداشت، بر این دو محل وقف کرد و برای علما و فضلا و سادات و مقدّسین وظیفه و مستمری برقرار کرد.

مولانا معین‌الدین معلم یزدی را که معلم شاه شجاع بود و تاریخی به نام مواهب الهی برای این سلسله نگاشته است، موظف نمود که در دارالسیاده کرمان تدریس نماید. در یزد هم مسجدی عالی برای معین‌الدین مذکور ساخته بودند، به نام مسجد مولانا معین‌الدین معلم و در جنب آن امیر مبارزالدین گنبدی برای مدفن خود ساخته بود که بعدها در همانجا مدفون شد.

در شیراز نیز دارالسیاده‌یی دایر نمود و نیز به تعبیر محمود گیتی کتب محرّمةالانتفاع را امر فرمود تا بشویند[3]

امیر مبارزالدین فوق‌العاده بدمنش و تندخو و بدزبان و فحّاش و به قول حافظ ابرو «دشنام‌هایی می‌گفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند».

امیر مبارزالدین بسیار قسی القلب و خونریز بود. محمود گیتی تلخیص کنندهٔ تاریخ مواهب الهی که اضافه بر تلخیص آن کتاب، اطلاعات شخصی خود را نیز به آن افزوده و

---

۱ ــ مستر پوپ در کتابی که راجع به صنایع ایران تألیف نموده، وصف جامعی از این مسجد کرده که خلاصه آن وصف این است:

مسجد جامع کرمان از بناهایی است که ممکن است مایه مفاخرهٔ ملت ایران باشد. زیرا یکی از قدیمی‌ترین ابنیه‌یی است که از سلاطین خالص ایرانی (بعد از آل بویه) باقی مانده است. به علاوه این مسجد ازجههٔ زیبایی بنا هم مورد توجه است. تاریخ بنای آن شوال ۷۵۰ هجری است که مطابق است با دسامبر ۱۳۴۹ میلادی؛ مستر پوپ این شرح را از اریک شرودر (Eric Schroodor) اقتباس کرده است و نیز می‌نویسد که بنای دیگری از آل مظفر در کرمان هست و آن مسجد پامنار است که در سال ۷۹۳ هجری، سلطان عمادالدین احمد برادرشاه شجاع ساخته است.

(A survey of Persian art by Arthur Upham Pope جلد دوم ص ۱۰۹۹.)

۲ ــ جامع‌التواریخ حسنی.

۳ ــ ذیل تاریخ گزیده، ص ۶۶۹

ضمیمه تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی قرار داده، در حال امیر مبارزالدین می‌نویسد:

«امیر مرحوم مبارزالدین محمد شهریاری سائس و دین‌دار و شجاع و نامدار بود و در تقویت دین و تعظیم شرع سیدالمرسلین و تربیت علما و رعایت رعایا، فکری متین ورایی رزین داشت و در امور جهانگیری به غایت مُجدّ بود. فامّا طبیعتش براراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود. به حسن طالع و تدبیرات موافق عروس ممالک را در کنار مراد گرفت. به واسطهٔ سیاست زیادت از حد مردم از او متنفر بودند. ستوده کسی کو میانه گزید».

ابن شهاب شاعر و منجم و مورخ یزدی مؤلف جامع‌التواریخ حسنی می‌گوید:

«امیر جهانگیر (یعنی محمد مظفر) به غایت مُجد بود و در چستی و چالاکی و کارها چنان بود که بعد از فتح شیراز روزی با کوکبهٔ سلطنت در میان بازار شیراز می‌گذشت. محلی تنگ بود و هیزمی چند در راه انداخته بودند. عساکر به یک بار در راه بایستادند تا راه بگشایند امیر مبارزالدین پرسید که به چه مانده‌اید و در غضب رفت و پیاده شد و آن تنگ‌های هیزم برمی‌گرفت و برد کاکین می‌نهاد تا راه گشاده شد و گفت که بدین مردی نان سپاهی‌گری می‌خورید. اگر لشکری بودی شما یکی بر جای خود قرار نمی‌گرفتید اما طبیعتش بر اراقه خون...».

مولانا لطف الله، پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم امیر مبارزالدین بود گفته که بسیار دیده‌ام که امیر مبارزالدین مشغول تلاوت قرآن بود در آن بین مقصری را نزد او می‌آوردند، قرآن را گذاشته به دست خود مقصر را کشته و دوباره به تلاوت قرآن مشغول می‌شد.

صاحب روضة‌الصفا از قول شاه شجاع نقل می‌کند که از پدرم پرسیدم که شما هزار نفر را به دست خود کشته‌اید، جواب داد به هشتصد نفر رسیده است.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی می‌نویسد: «و بسیار بودی که در اثناء قرائت قرآن و نظر در مصحف مجید جمعی را از اوغانیان حاضر کردندی. به دست خود ایشان را بکشتی و دست شستی و پاس مصحف به تلاوت مشغول شدی. شاه شجاع از پدر سؤال کرد که هزار کس در دست شما کشته شده باشد گفت که ۷۸۰ آدمی باشد. القصه شمشیر بی‌محابا کشیده و خلایق را از میان برمی‌داشت».

امیر مبارزالدین محمد پنج پسر داشت و سه دختر:

شاه مظفر و یک خواهر که از مادری غیر از مادر شاه شجاع بودند. شاه مظفر بزرگ‌ترین پسر او به طوری که گفته شد در موقع محاصره شیراز در سنهٔ ۷۵۴ وفات یافت و چهار پسر و دو دختر باقی گذاشت. پسران او عبارتند از شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و از این میان شاه یحیی که فرزند ارشد شاه مظفر بود، نزد جد خود امیر مبارزالدین

بسیار عزیز بود و همیشه او را با خود همراه داشت و به طوری که گفتیم در آخرین جنگ خود، یعنی در محاربه با اخی جوق او را بر پسران خود ترجیح می‌داد و همین مسئله یکی از علل قیام شاه شجاع و شاه محمود بر پدر و کور کردن او است و همین نفرت سبب شد که شاه شجاع پس از رسیدن به سلطنت چندی شاه یحیی را در قلعه فهندز شیراز محبوس ساخت.

و اما خواهری که از مادرشاه مظفر بوده به تصریح صاحب جامع‌التواریخ حسنی مسماة به خانزا سلطان بوده که: می‌گوید «عمر یافت و با زیارت حرمین استسعاد یافت. خاتونی صالحه متعبّده خیّره بود».

امیر مبارزالدین از خان قتلغ مخدومشاه، دختر قطب‌الدین شاه جهان از سلسله قراختائیان کرمان سه پسر داشت و یک دختر یعنی شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد که شرح حال هر یک در ضمن حوادث بعد ذکر خواهد شد. اما دختری که از این زن داشته به طوری که از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو برمی‌آید، به عقد ازدواج جلال‌الدین[1] شاه سلطان در آمده است زیرا حافظ ابرو در ضمن حوادث عصیان دولتشاه بکاول در کرمان می‌گوید: «چون دولتشاه را از هرجانب اسباب حکومت مُعد و مرتب شد، داعیه سلطنت او را بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمهٔ در حباله آرد. دختر جمال‌الدین[2] شاه سلطان که فرزند زادهٔ امیر مبارزالدین بود، در سیرجان بود. ایلچی مقرر کرد با تحف و پیشکش بسیار روانه سیرجان گردانید. چون بدانجا رسیدند جمال‌الدین شاه سلطان ایلچیان را بار داد و ایشان را نیکو پرسید. چون از فحوای مکتوب مقصود ایشان معلوم کرد، ایشان را مجال تکلم نداد و زبان به دشنام و نصیحت بگشاد و بدانچه ممکن بود دولتشاه را توبیخ و سرزنش کرد و هر چه از تبرکات عرض کردند در محل قبول نیفتاد و ایلچیان را جز مراجعت فائده و تدبیری نبود و پیشتر این دختر نامزد مظفرالدین شبلی بود و چون دولتشاه را این داعیه در باطن منبعث شد، دیگر باره این صورت بر رأی مخدومشاه عرض کرد. چون ایشان را اختر دولت در وبال بود، در مقام تسلیم آمدند و سربدان پیوند درآوردند. قضاة کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیده هیچ یک بدین جسارت اقدام نمی‌نمودند. غیاث‌الدین، قاضی بم در کرمان بود. بدین جرأت قیام نمود در آن ولا آن دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند».

پسر دیگر امیر مبارزالدین محمد مظفرالدین بایزید[3] است که مادر او خان‌زاده

---

۱ ــ حافظ ابرو لقب این شخص را در جغرافیای تاریخی خود جمال‌الدین نوشته و در تاریخ آل مظفر جلال‌الدین.

۲ ــ لقب شاه سلطان، خواهر زاده امیر مبارزالدین جلال‌الدین است.

۳ ــ لقب بایزید به تصریح فصیح خوافی «مظفرالدین» است.

بدیع‌الجمال بود.

در دیوان شعرای آن عهد که غالباً از شعرای درجه دوم و سوم محسوبند، مدائحی درباره امیر مبارزالدین محمد دیده می‌شود. از جمله خواجوی کرمانی در موارد متعدد او را مدح گفته که در ضمن تاریخی که از دوره زندگی امیر مبارزالدین محمد بحث شد، گاهی به مناسبت بعضی اشعار او در صفحات گذشته نقل شد و در دیوان او از این قبیل اشعار در مدح او بسیار دیده می‌شود. مثلاً در دیوان خواجو موسوم به صنایع الکمال قصیده‌یی است که به طور نمونه بعضی از اشعار آن را در این جا ثبت می‌کنیم:

چون پدید آمد ز زیر هفت چتر مستدیر   طلعت سلطان زرّین تاج زنگارین سریر
از فراز سبز خنگ چرخ بر خاک اوفتاد   وز تواضع بوسه زد بر نعل یکران امیر
آن‌زمین‌حلم‌فلک رفعت‌که‌هست‌از‌مهر وکین   در سخا اقلیم بخش و در وغا اقلیم گیر
بوالمظفر مطلع صبح ظفر (بقیه بیت ناخوانا است) ....

در قصیده دیگری به مطلع:

چو عنقای خورشید را پر بلرزد   سر زال زرینه افسر بلرزد

می‌گوید:

چرا این دل خسته هر دم ز جورت   در ایام شاه مظفر بلرزد
محمد جهانگیر محمود رتبت   که از هیبتش ملک سنجر بلرزد

در قصیده‌یی دیگر در ضمن تهنیت عید، او را مدح می‌کند. این قصیده که دارای سی و هفت بیت است، با این مطلع شروع می‌شود:

چو رخ نمود بر ایوان آین حدیقه مینا   ز زیر پردهٔ کحلی عروس کله خضرا

و قصیده به این دو بیت خاتمه می‌یابد.

همیشه تا متوالی بود لیالی و ایام   همیشه تا متناسب بود جوارح و اعضا
مقیم روز و شبت عید باد و عید همایون   مدام سال و مهت عیش باد و عیش مهنّا

قصیده‌یی دیگر مرکب از بیست و هفت بیت که شعر مطلع آن ذیلاً ثبت می‌شود:

ترکی که بر قمر ز شبش طوق عنبریست   در حسن برگزیدهٔ نه چرخ چنبریست

و از جمله در مدیحه گوید:

قطب ملوک کهف بشر کز علوّ قدر   صدرش صلیب کنگرهٔ قصر مشتریست
خسرو محمد بن مظفر خدیو عهد   میری که صیت معدلتش صیت قیصریست

دیگر از شعرای قرن هشتم که مدائح بسیاری درباره امیر مبارزالدین محمد گفته، «میر کرمانی» است که در شعر «میر» تخلص می‌کرده و یک نسخه از دیوان او که تاریخ کتابت آن در قرن هشتم است، متعلق به فاضل محترم آقای مرتضی نجم‌آبادی است. قسمت اول

این دیوان مثنوی است به نام «مجمع‌اللطائف» که با این بیت شروع می‌شود

ای مسلّم ترا خداوندی   که مبرّا ز مثل و مانندی

و در پایان مقدمه کتاب می‌گوید:

دل چو بر گفتنش گرفت آرام   کردمش مجمع اللطائف نام
هفتصد رفته بود و سی و دو سال   که نمود این عروس بکر جمال
منم امروز میر ملک سخن   به سخن برده آب در عدن

قسمت دوم مثنوی است به نام درج اللئالی

قسمت سوم عبارت است از قصایدی در مدح امرا و وزرای معاصر و قسمت چهارم غزلیات. در قسمت سوم قصائد بسیاری در مدح امیر مبارزالدین محمد هست. از جمله قصیده‌یی مرکب از سی و یک بیت که چهار بیت آن چنین است:

فلک به بندگی خسرو فریدون فر   به اختیار و ارادت جو بسته است کمر
امیر زاده لشکر شکن مبارز دین   پناه تاجوران شهریار دین پرور
جهانگشای قضا قدرت ستاره حشم   خجسته طلعت فرخ رخ بلند اختر
همای سایه سیمرغ صید شیر شکار   که مرغ فکر زند در هوای مدحش پر

در قصیده دیگری که دارای بیست و هفت بیت است می‌گوید:

باز آمد آن که سکه دولت به نام اوست   سلطان چار بالش دولت غلام اوست
آن خسرو مظفر لشکر شکن که شیر   لرزان و منهزم ز خیال حسام اوست
آن میر و میرزاده که در عرصه جهان   آوازهٔ سخاوت و انعام عام اوست
صاحب قران مبارز دین کز علوقدر   بالای نه رواق مقرنس مقام اوست

نیز در قصیده بیست و هشت بیتی می‌گوید:

زهی شکسته فروغ رخ تو رونق ماه   چه صورتست ترا لا اله الا الله
مکن که داد دلم ناگه از تو بستاند   خدایگان فلک آستان ملک پناه
امیرزاده لشکر شکن مبارز دین   که در جهان شجاعت چو او نیامد شاه
سپهبدی که کند صد سوار را عاجز   پیادهٔ که فرستند برون ز لشکرگاه
بلندمرتبه میری که خسروان جهان   بر آستانهٔ اقبال او نهند جباه

و هم در قصیده چهل و یک بیتی می‌گوید:

زهی به چهرهٔ گلرنگ و سنبل مشکین   شکسته رونق خورشید و بوی نافه چین
رسید کار تو در دلبری بدان پایه   که گشت وصف تو با مدح شهریار قرین
امیرزاده لشکر شکن مبارز دین   که صیت جاه و جلالش گرفت روی زمین
محمد بن مظفر پناه اهل جهان   که شد ز خنجر او سرفراز رایت دین

مبارزی که به شمشیر تیز روز مصاف | بر آرد از جگر کوه ناله‌های حزین
دعای جان تو هر گه که میر می‌گوید | ملایک از سر اخلاص می‌کنند آمین

در قصیده سی بیتی دیگری می‌گوید:

تا زلف تو مشکبار باشد | دل عاشق و بی‌قرار باشد
گر جان برم از کمند عشقت | از دولت شهریار باشد
مخدوم جهان مبارز دین | کو رستم روزگار باشد

شاه شجاع

بعد از کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او در قلعه‌سفید پسر ارشدش، جلال‌الدین ابوالفوارس[1] شاه شجاع که مادرش خان قتلغ مخدومشاه، دختر قطب‌الدین شاه جهان از سلسله قراختائیان کرمان بود، در سال ۷۶۰ یا به گفتهٔ صاحب جامع‌التواریخ حسنی در شوّال ۷۵۹ به سلطنت رسید.

شاه شجاع حکومت عراق عجم که حاکم نشین آن در آن دوره اصفهان بوده و ابرقوه را به بردار خود، شاه محمود و حکومت کرمان را به برادر دیگر، سلطان احمد واگذار نمود.

در ضمن صحبت از امیر مبارزالدین محمد شرح تولد و نشو و نما و دوره کودکی و جوانی شاه شجاع مذکور شد.

در سال ۷۵۰ امیر مبارزالدین محمد، خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار را که از رجال بزرگ و صاحب کفایت آن عهد بود، به وزارت و ملازمت و تربیت مخصوص پسر خود، شاه شجاع که در این وقت جوان هفده ساله‌یی بود، معین نمود و او در سال ۷۵۲ به عنوان نایب شاه شجاع و در سال ۷۵۵ به عنوان نایب السلطنه معرفی شد.

یک سال بعد یعنی در سال ۷۵۶ به سمت قائم مقامی شاه شجاع، فرمانفرمای کرمان شد و در واقع پیشکار شاه شجاع محسوب می‌شد.

نکته‌یی راکه باید تذکر داد این است که نباید این خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را به طوری که گاهی این اشتباه برای بعضی پیش آمده با حاجی قوام‌الدین حسن، وزیر معروف شاه شیخ ابواسحق که در سال ۷۵۴ یعنی در همان اوان محاصرهٔ شیراز از طرف امیر

---

۱ ــ ابوالفوارس لقب جد بزرگ مادری شاه شجاع است. حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی می‌نویسد: «ذکر سلطان رکن‌الدین المظفر قتلغ سلطان خواجه جوق بن نصرة الدنیا و الدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب»

مبارزالدین محمد وفات یافته است، اشتباه نمود.

شاه شجاع چون به سلطنت رسید، خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را همان طور که در دورهٔ ولیعهدی او، وزیرش بود به وزارت انتخاب کرد.

به طوری که قبلاً ذکر شد و عین قصیده‌یی را که خواجه حافظ دربارهٔ او سروده مندرج ساختیم، در حدود سال ۷۶۰ خواجه حافظ آن قصیده را که با این مطلع شروع می‌شود:

«ز دلبری نتوان لاف زد بـه آسـانی   هزار نکته در این کار هست تا دانی»

در مدح او فرموده است و این حدس متکی به قرائن بسیاری است که در خود قصیده ملاحظه می‌شود. زیرا در این قصیده از این که سخت‌گیری‌ها و تهمت تکفیر دورهٔ مبارزی از میان رفته، شکر می‌کند و به ذمّ اهل ظاهر و وصف زاهدان ریاکار می‌پردازد و می‌گوید شرع یزدانی بر اساس کرامت و لطف است. ولی ظاهرپرستان غافل دغل‌کاری می‌کنند و در پایان قصیده، خود را به وزیر معرفی می‌کند و می‌گوید شنیده‌ام گاهی صحبتی از مـن در محضر تو می‌رود ولی هیچ گاه مرا به مجلس انس و صحبت خاص خود نمی‌خوانی.

اندکی بعد از کور کردن امیر مبارزالدین و تقسیم عراق عجم و کرمان و فارس در بین برادران، به نحوی که گفته شد، قبایل اوغانی و جرمایی سر به عصیـان و گردن‌کشی برداشته، خاطر شاه شجاع را مشغول داشتند. لذا در غره محرم ۷۶۰ به طرف کرمان و جیرفت حرکت نموده، چند ماه با آن قبایل در جنگ و جدال بود. بالاخره اوغانیان و جرمائیان شکست خورده، خواجه شمـس‌الدین محمد زاهد را که از معاریف عصر خود بود به شفاعت نزد شاه شجاع فرستاده امان طلبیدند. شاه شجاع از آن‌ها درگذشت و رؤسای آن‌ها را نوازش نموده به شیراز برگشت.

چون مکرّر در ضمن نـقل حـوادث ذکـر اوغـانیان و جـرمائیان و جـنگ‌های امـیر مبارزالدین محمد و پسران او با آن‌ها پیش آمده، برای مزید توضیح مختصری از حال آن‌ها نگاشته می‌شود.

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش، پادشاه قراختایی کرمان که جدّ اعلای مادری شـاه شجاع محسوب است و از سال ۶۸۱ تا ۶۹۲ با اطاعت و باجگزاری نسبت به سلاطین مغول در کرمان سلطنت نموده است، از ایلخانان مغول خواست که لشکری برای حـفظ نـاحیه کرمان به آن حدود بفرستند. آن‌ها هم جماعتی را از دو طائفه از طوائف تاتار موسوم بـه اوغانی و جرمائی برگزیده به کرمان فرستادند. این طوایف به مرور زیاد شده و چون از ادای

مالیات معاف بودند، به‌تدریج صاحب ثروت و قوی شدند.

سلطان قطب‌الدین شاه جهان، پسر سیورغتمش از این طوایف زن گرفت و از این مواصلت مادر شاه شجاع یعنی خان[1] قتلغ مخدومشاه پیدا شد[2].

بعد از وفات ابوسعید و پریشانی احوال عمومی هم این طوایف آسیبی ندیده و محفوظ ماندند و چون امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۴۱ کرمان را تحت فرمان خود درآورد، برای این که کمک و مددکاری داشته باشد، این قبایل را رعایت و توقیر بسیار کرد. چند سال بعد شاه شجاع با آن‌ها وصلت کرد. یعنی خواهر امیرسیورغتمش اوغانی را تزویج نمود و از آن زن که در سال ۷۵۷ وفات کرد، شاه شجاع سه پسر و یک دختر داشت. یعنی سلطان قطب‌الدین اویس و سلطان مظفرالدین شبلی و سلطان معزالدین جهانگیر و سلطان پادشاه که زن شاه یحیی شد.

چند روز بعد از فوت این زن که در ۷۵۷ واقع شد، شاه شجاع خان‌زاده کاشی را که دو سال پیش در شیراز عقد کرده بود، در روز چهارشنبه دوازدهم شعبان همان سال زفاف کرد و آن زن[3] مادر سلطان زین‌العابدین است و ظاهراً دختری که بعدها به عقد شاه منصور درآمد نیز از این زن است.

این طوایف با همه این وصلت‌ها و رعایت‌ها ساکت نمی‌نشستند و هر چندی یک بار سر به طغیان برمی‌داشتند که در طی این تاریخ گفته شده است. از جمله در اول جلوس شاه شجاع هم سر به نافرمانی برداشتند ولی به شرحی که ذکر شد خاتمه یافت.

---

۱ ــ «خان و «بیک» و «سلطان» در ترکی اعمّ از زن و مرد بوده است. بعدها شکل تأنیث و تذکیر یافته «خان» مخصوص مرد و «خانم» به زن گفته شده است و نیز «بیگ» به مرد و «بیگم» به زن تخصیص یافته است. «سلطان» هم ظاهراً نزد اتراک جغتای «سلطانم» شده است.

۲ ــ رجوع شود به ذیل تاریخ گزیده، ص ۶۶۷

۳ ــ نسب این زن سیدّه که مادر سلطان زین العابدین است به طوری که در کتاب «عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب» تألیف جمال‌الدین بن عِنَبه که به سال ۸۲۸ فوت کرده است، وارد شده به قرار ذیل است:

«... و اما لطیف بن رکن‌الدین محمد فکان له ابنتان خرجت احد هما الی السلطان السعید جلال الدین ابی الفوارس شاه شجاع بن محمد بن المظفر رحمته الله فولد له ابنه السلطان زین العابدین و کان لها من غیره قبلا اولاد» و اما نسب لطیف پدر زن شاه شجاع به نقل از همین کتاب چنین است:

«لطیف بن رکن‌الدین محمد بن تاج‌الدین ابومیرة بن کمال‌الدین ابی الفضل احمد بن محمد بن ضیاءالدین ابوالرضا فضل‌الله الرّاوندی بن علی بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبیدالله بن الحسن ابن علی بن محمدالسیلق الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب» عمدة الطالب، طبع بمبئی ص ۱۶۲-۱۶۳

شاه شجاع بعد از خاموش کردن فتنه کرمان به شیراز برگشت و طولی نکشید که کشمکش بین او و برادرش شاه قطب‌الدین محمود، حاکم اصفهان شروع شد و این کشمکش به تفصیلی که خواهیم گفت تا سال ۷۷۶ که شاه محمود وفات یافت، ادامه داشت و در این مدت شاه یحیی، برادر زاده شاه شجاع و بعضی دیگر از افراد خاندان آل مظفر هم غالباً برله یا علیه شاه شجاع داخل در زدو خورد می‌شده‌اند.

در سال ۷۶۰ بهانهٔ شاه محمود برای برافراشتن علم مخالفت این بود که برخلاف تقسیمی که بین دو برادر واقع شده، یعنی اصفهان و ابرقوه سهم مملکت داری محمود منظور گشته، مالیات ابرقوه را که حق خود می‌دانست عمال شاه شجاع ضبط کرده‌اند.

شاه محمود در مقابل ضبط مال ابرقوه خود را به یزد انداخته، نام شاه شجاع را از خطبه برانداخت و مستقلاً بر سریر سلطنت اصفهان نشست.

شاه شجاع نمی‌خواست که در اول سلطنت خود با برادر بجنگد. بنابراین مکرر با وسائط و وسائل او را نصیحت کرد. بالاخره شاه شجاع مولانا معین‌الدین معلم یزدی را که از علمای حدیث و از فضلای معروف عهد امیر مبارزالدین محمد و پسرش شاه شجاع است و تاریخی از سلسله آل مظفر به نام مواهب الهی [1] نگاشته و تا سال ۷۶۶ یعنی یک سال بعد از وفوت امیر مبارزالدین محمد حوادث و وقایع را ضبط نموده و خود ظاهراً در سال ۷۸۹ یعنی سه سال بعد از وفات شاه شجاع مرده است، مأمور به رسالت نزد شاه محمود کرد [2].

خلاصه عهد و پیمانی بین دو برادر برقرار شد. ولی طول نکشید که شاه محمود آرام ننشسته به طرف یزد تاخت و یزد را به عوض ابرقوه در تحت تصرف آورده، خواجه بهاءالدین قورجی را از طرف خود به نیابت نشانده، به اصفهان برگشت. در این اثنا شاه یحیی که در قلعه قهندز محبوس بود، جمعی را با خود متحد نموده، کوتوال قلعه را فریفته او را دستگیر نمود و خود در قلعه متحصن شد شاه شجاع لشکری به محاصره قلعه گماشت و خواجه قوام‌الدین صاحب عیار، دیوار و خندقی گرد قلعه ساخته مدتی هر روز به جنگ مشغول می‌شدند. شاه یحیی چون سخت به محاصره افتاد و مآل کار خود را روشن نمی‌دید، در آشتی کوبیده جماعتی را به وساطت برانگیزانید. شاه شجاع قبول کرد که شاه یحیی از قلعه

---

۱ ــ این تاریخ اکنون به اهتمام فاضل محترم آقای سعید نفیسی در تحت طبع است.

۲ ــ فصیح خوافی تاریخ این رسالت را در حوادث ۷۶۳ نوشته: «۷۶۳ فرستادن شاه شجاع، مولانا معین‌الدین یزدی صاحب تاریخ آل مظفر را به رسالت پیش شاه محمود، برادر خود مبنی بر وداد و اتحاد و اتفاق و او نیز در مقام دوستی در آمد و کدورتی که در میان بود، رفع شد».

بیرون بیاید و به حکومت یزد برود.

شاه نصرةالدین یحیی از تحصن در آمده به حضور عم خود شاه شجاع رسید و مورد عنایت قرار گرفته، با گرفتن خلعت و کمر و طبل و علم به سرکردگی لشکری رو به یزد نهاد. در اطراف یزد با خواجه بهاءالدین قورجی به جنگ پرداخت. بعد از چند روز محاصرهٔ شهر جماعتی از چاخویان یزد شاه یحیی را با صد نفر مرد کارزار از راه کاریز بـه درون شـهر بردند.

خواجه بهاءالدین قورجی، نماینده شاه محمود در یزد فرار نموده به اصفهان رفت و شاه یحیی در یزد متمکن شد. ولی قدر محبت و توجه شاه شجاع را ندانسته، عهد شکنی کرد و پیوسته در پی تهیه وسائل فساد و قیام بر ضد شاه شجاع بود.

شاه شجاع که طبع شعر داشت و در این تاریخ مکرر به مناسبت اشعاری از او نقل خواهد شد، چون بر عهد شکنی برادرزادهٔ حیله‌کار خود شاه یحیی واقف شد ابیات ذیل را نزد او فرستاد:

مرا که چرخ مطیع است و دهر سـازنده چـه غـم ز بـازی نـابخردان بـازنده
به هیچ ورطه مرا پـای در گـلی نـرود نگـاه داردم از حـادثات دارنـده
هزار جمع که بر هم زنند با کـی نـیست از آن که لطف خـداونـد هست پـاینده

خلاصه چون شاه یحیی ترک خیره سری نمی‌کرد، شاه شجاع عزیمت یزد نموده خود در ابرقوه بماند و خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را با لشکری انبوه به محاصره یزد فرستاد.

خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار یزد را به سختی در محاصره گرفت. کار بر اهل شهر تنگ شد و نزدیک شد که خواجه قوام‌الدین محمد شهر را مسخر کند. شاه یحیی از در تضرع در آمده مکتوب و فرستاده‌ئی به ابرقوه، نزد عموی خود شاه شجاع فرستاد و طلب عفو نمود.

در روزهائی که خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار شهر یزد را در محاصره داشت، در اندرون شهر آوازه در انداختند که خواجه عبدالرحمن کوبنانی که از ملازمان نـزدیک وزیر بود، مواضعه نهاده که در شب وزیر را هلاک کنند و به شهر آید. این خبر به بیرون شهر رسید. خواجه صدرالدین اناری این سخن را به خواجه قوام‌الدین رسانید و بـه قـصد او، همان زمان بی‌آن که این قضیه را تفحص کند، عبدالرحمن را قتل کردند و محاصره را به جد

پیش گرفتند[۱].

چون مکتوب تضرع‌آمیز شاه یحیی در ابرقوه به شاه شجاع رسید. از او در گذشته و در جواب مکتوب ذیل را به خط خود نوشت:

«حقیقت آن که در حضرت آفریدگار عزّ و جلّ سلطانه و پیش خلائق مقرر است که آن‌چه در جبلّت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند به جای آورد، به واسطه سوگندی که اتفاق افتاده به عون‌الله تقصیر در مقسمٌ به واقع نشود چرا که لا تجعلو الله عرضة لا یمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریده‌ئی که با عالم انس مکنون ضمیر اندرون و بیرون راست ندارد و قبح آن بدو متعلق و منوط گردد و در این کلمات همانا خرازة تصور نتوان کرد که الحَقُ اَبَلجَ چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در این معنی متفق اللفظانـد و نـیز امید به حضرت عزت می‌دارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوّه به فعل رسد و روح مخدوم برادرم و آغاام نگذارد که خلاف طریقه مردی و مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه فهندز محبوس بود، چند نوبت در خواب مشاهده[۲] افتاد که اشارت‌ها می‌فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده‌ئی نمی‌آید از معاونت و تعلق روح آن دین‌دار پاک اعتقاد بود. زینهار که آنچه صلاح دین و دنیاوی خود بدان تعلق شناسد فرو نگذارد، به هر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود. حقا کـه ایـن اطناب از روی شفقت پدر فرزندی است که می‌نماید و الا التفات خاطر به جهان و مافیها هرگز نبوده و نیست.

«تـرا نگـفتم ای روزگـار بـی‌حاصل   که من زمهر تو و کین تـو نـدارم بـاک
من آن نیم که به اقبال تـو شـوم خـرّم   من آن نیم که ز ادبار تو شوم غـمناک
به برو بحرو ترو خشک از چه مینازی   توئی و قطره‌ئی از آب شور و مشتی خاک
مرا سری است که ترک کـلاه همت او   نسازد آستر الا ز اطـلس افـلاک»[۳]

---

۱ ــ ذیل تاریخ گزیده، صفحه ۶۸۷ و جامع التواریخ حسنی.

۲ ــ تفصیل این خواب که شاه شجاع به آن اشاره کرده به طوری که صاحب روضة‌الصفا در جلد چهارم نوشته این است: «که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که می‌گفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابراین هر چند از اولاد شاه مظفر بی‌ادبی‌ها صدور می‌یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن می‌پوشید و در رعایت و تربیت ایشان می‌کوشید».

۳ ــ در جُنگ تاج‌الدین احمد وزیر که در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود است، این اشعار را تحت این عنوان نقل کرده: «لواحدٍ من الافضل» و یک بیت اضافه هم در آن جنگ در دنباله این اشعار هست و آن بیت این

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

حاصل آن که شاه شجاع فرمان داد که دست از محاصره یزد بدارند و خود به شیراز برگشت.

خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار هم دست از محاصره کشیده به شیراز مراجعت کرد.

شاه شجاع چند روزی به قصر زرد رفت. زیرا برادرش شاه محمود مقدمه مخالفت چیده بود، در آنجا جماعتی حسود و بداندیش به شاه شجاع خبر دادند که خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار در صدد طغیان است و نسبت به او حیله ورزی و نفاق می‌کند.

شاه شجاع که از نفوذ بسیار و قدرت فراوان خواجه قوام‌الدین بیمناک بود، به شیراز برگشته او را دستگیر نموده، اموالش را ضبط و خود او را در نیمه ذی‌القعده سال ۷۶۴ بعد از عذاب و شکنجه بسیار کشت و بدنش را چندین پاره نموده، هر پاره‌ئی را به ولایتی فرستاد و وزارت را به امیر کمال‌الدین حسین رشیدی داد.

خواجه سلمان ساوجی در این حادثه گفته است:[1]

«گرفتم آن که ز دیوان دولت ازلت نوشته‌اند به توقیع لم‌یزل منشور
بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه و خرج عمر بی‌حاصل چو هست در ورق روزنامه‌ات مسطور
به حضرت ملک باقی آن محاسبه را چگونه عرض دهی در حساب‌گاه نشور»

خواجه حافظ درباره خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار مدائحی از غزل و قصیده و تاریخ وفات و قطعه‌ئی در مرثیه سروده و بنا بر آنچه از مضامین این گفته‌ها بر می‌آید، مخصوصاً اینکه بعد از مرگ او هم او را به خیر یاد کرده، واضح می‌شود که از دوستداران و هوا خواهان این وزیر بوده است.

قصیده «زدلبری نتوان لاف زد به آسانی هزار نکته در این کار هست تا دانی»
که قبلاً ذکر شد، ظاهراً اولین شعری است که درباره او فرموده است.

دیگر غزل شیوائی است که خواجه حافظ با شیوه مخصوص به خود که ممدوح را قائم مقام معشوق قرار داده، با زبان غزل او را می‌ستاید، درباره او می‌فرماید:

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

است:

«اگر ببخشی باشم امیر خاشاکی و گر نبخشی حاشا که جویم این خاشاک»

۱ ــ روضة‌الصفا، جلد چهارم.

به حسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد — ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند — کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد
به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز — به یار یک جهت حق گزار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی — به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد به بازار کاینات آرند — یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد
دریغ قافلهٔ عمر کانچنان رفتند — که گردشان به هوای دیار ما نرسد
دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش — که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را — غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
بسمع پادشه کامگار ما نرسد

البته این غزل در سال‌های بین ۷۶۰ و ذی‌قعده ۷۶۴ یعنی در فاصله بین وزارت او در ۷۶۰ و قتل او در نیمه ذی‌قعده سروده شده است و واضح است که مقصود از: «پادشه کامگار» شاه شجاع پادشاه وقت است.

غزل دیگری که به احتمال قوی[1] درباره این وزیر سروده شده غزل ذیل است که انصافاً یکی از لطیف‌ترین و دلکش‌ترین غزل‌های زبان فارسی محسوب است:

آن که رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد — صبر و آرام تواند به من مسکین داد
و آن که گیسوی ترا رسم تطاول آموخت — هم تواند کرمش داد من غمگین داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم — که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است — آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد
خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن — هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد

---

۱ ــ در خود این غزل بیت پنجم:
«خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن — هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد»
که مرگ فجیع قوام‌الدین محمد صاحب عیار را به یاد می‌آورد و بیت مقطع که تصریح «خواجه قوام‌الدین» شده است.

اگر چه در این غزل قرینه صریحی بر این که مراد از این خواجه قوام‌الدین، خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار باشد، نه خواجه قوام‌الدین حسن (حاجی قوام) نیست، ولی چون صاحب عیار به طوری که در متن مذکور شد کشته شد (در صورتی که حاجی قوام باجل طبیعی در گذشت) و بیت پنجم غزل مؤید آن است پس به احتمال بسیار قوی این غزل را می‌توان راجع به او دانست.

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی　　خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد
در کف غصّه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

قطعه‌ئی که خواجه حافظ در تاریخ وفات او فرموده و «امیذ جود» (با ذال معجمه در امیذ) را که مساوی با ۷۶۴ می‌شود، تاریخ وفات او قرار داده است این است:

اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش　　از بهر خاک بوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت　　در نصف ماه ذی‌قعد از عرصهٔ وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس　　آمد حروف سال وفاتش امیذ جود

قطعه دیگری به خواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار گفته شده است:

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل　　بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش　　چرا تهی ز می خوش‌گوار بایستی
و گر سرای جهان را سر خرابی نیست　　اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گرنه زر قلب داشتی کارش　　به دست آصف صاحب عیار بایستی
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت　　به عمر مهلتی از روزگار بایستی

یکی از شعرای قرن هشتم که قصیده‌ئی در مدح خواجه قوام‌الدین صاحب عیار دارد، شاعری است که تخلص او «روح عطار»[1] است. از جمله اشعار او که بعد در موقع خود ذکر

---

۱ ــ یک نسخه از دیوان او به خط نستعلیق تحت شماره ۳۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که تاریخ کتابت آن ۸۵۵ است. این دیوان که دارای ۶۵ صفحه است و با دیوان جلال عضد و دیوان خواجوی کرمانی با یکدیگر مجاد شده و سابقاً متعلق به کتابخانه مرحوم تیمورتاش (عبدالحسین سردار معظم خراسانی) بوده است با این اشعار شروع می‌شود:

الهی پرتوی از نور اسرار　　تجلی کن به جان روح عطار
دلش را محرم اسرار گردان　　ز خواب غفلتش بیدار گردان

از جمله محتویات آن قصیده‌ئی است در مدح اتابک افراسیاب. ۵۰ صفحه از ۶۵ صفحه دیوان غزلیاتی است که به وزن و قافیه بعضی از آن‌ها غزلیاتی در دیوان خواجه حافظ دیده می‌شود و مثل این است که یکی از دیگری استقبال کرده باشد. تخلص این شاعر در همه جا «روح عطار» است، مگر در یک غزل که «روح» تخلص کرده است. در قسمت مقطعات قطعه‌ئی است در مقایسه بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی که یکی از قدیمی‌ترین مواردی است که ذکر حافظ در آن وارد شده و در آینده در قسمت شرح حال خواجه حافظ از آن بحث خواهیم کرد. اینک عین آن اشعار در این‌جا نقل می‌شود:

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

خواهد شد قطعه‌ئی است که بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی دو شاعر معروف معاصر خود محاکمه نموده و جهات رجحان هر یک را به نظم آورده است.

اما قصیده‌ئی که «روح عطار» در مدح خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار سروده، مرکب از ۲۷ بیت است که در این جا نقل می‌شود:

کنون که موسم نوروز برفراشت علم — جهان چو باغ جنان گشت تازه و خرّم
چمن ز روی سمن گشت هم چو خلد برین — زمین ز مقدم گل شد چو بوستان ارم
جهان پیر که پژمرده بد ز باد خزان — مسیح باد بهاریش زنده کرد به دم
چو جام می به چمن لاله خوش برآمد از آنک — درین دو روزه بقا شادمانه به که دژم
به وصف سنبل و نسرین وارغوان در باغ — چراست سوسن با ده زبان چنین ابکم
چو سرو ناز به رقص آمد از نوای هزار — شکوفه بر سرش افشاند صد هزار درم
مگر که ابر بیاموخت گوهر افشانی — ز دست زبدهٔ آفاق و سرور عالم
قوام دین محمّد محمّد بن علی — خلاصهٔ دو جهان فخر گوهر آدم
پناه ملک سلیمان مدار اهل زمان — سپهر مجد و معالی محیط عدل و کرم

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ملوک مملکت نظم و ناقدان سخن — که باد خاطرشان ایمن از حدوث زمان
ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند — پی تراجع اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر — جماعتی دگر انکار می‌کنند که آن
به نوک خامهٔ گوهر نثار سحرنما — بیان کنید کزین دو که را بود رجحان

* * *

نموده‌اند چنین مالکان ملک سخن — که کرده‌اند مسخر جهان به تیغ زبان
به این کمینه که از پیر فکر خویش بپرس — که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار — که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر — که برده‌اند کنون گوی شهرت از میدان
جواب داد که سلمان به دهر ممتاز است — به لفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین — که شد بلاغت او رشک چشمهٔ حیوان
یکی به گاه بیان طوطی است شکر بار — یکی به نظم روان بلبلی است خوش الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده — ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
در این محاسن اخلاق چون عنب بر بار — در آن فنون فضائل چو دانه در رمّان
یکی به گلشن نظم است سوسن آزاد — یکی به باغ لطایف چو لاله نعمان
یکی موافق طبع لطیف هم چون عقل — یکی مناسب چشم شریف هم چون جان
هزار روح فدای دم چو عیسی این — هزار جان گرامی نثار گفته آن

خـــدایگـــان وزیـران وزیـر شـاه نشـان — مـعین دیـــن عـرب حـامی بـلاد عـجم
ستوده رأی وزیری که بـی‌شریک و مـعین — جهان گشـای و جهان‌دار شد به تیغ و قـلم
ز باس اوست که در خواب امن شـد فـتنه — ز عدل اوست که آواره شـد ز دهـر سـتم
زهی فـرشته سـیر آصـفی کـه آب حـیوة — به خـاک پای شـریف تـو یـاد کـرد قـسم
توئی کـه از شـرف و عـزّت آسـتان درت — شـدست قـبله احـرار چـون حـریم حـرم
چو نیزه هرکه دلش‌نیست‌درهوای تو راست — فرازه نیزه سرش بسـته بـاد چـون پـرچـم
رســد ز لطـف تـو احباب را نـعیم ابـد — شود ز قـهر تـو بـد خـواه را وجـود عـدم
تو آستین طرب بر فشان به عیش کـه بـاز — گرفت دامن خصم تو دست محنت و غـم
مـــدبّران قـضا در مـصالح مـلکوت — کـنند رأی رزیـن تـرا بـه طـوع حکـم
به خط روزی آن کس که بی وفاق‌تر است — دبـیر عـالم عـلوی فـرو کشـند قـلم
اسـاس دولت تـو مـاورای طـور حـدوث — ...[1] مـــلکت تـــو مـنتهای دور قـــدم
مجالس تـو یکـایک هـمه نکـات عـلوم — مـحافل تـو سراسـر هـمه رمـوز حکـم
اگرچه دورم از ایـن آسـتان فـلک قـد را — زبـان ز شکـر تـو خـالی نکـرده‌ام یکـدم
کمینه بنده خود خـوان مـرا کـه در گـیتی — کـمینه بـنده‌ات از هـیچ کس نـباشد کـم
امید آنک چو دل ریشم از حـوادث دهـر — عـنایتت دل مـجروح را شـود مـرهم
ز حـد گـذشت جـفای فـلک معاونتی — که پای طاقت ما سست شـد ز دست الم
همیشه تا که بـود هـمچو رأی روشـن تـو — شـعاع مـهر فـروزان ز نـیلگون طـارم

ثـبات مـلک جـهان بـاد در کـفایت تـو
دوام عـــمر ابـــد در ســعادتت مـدغم

به طوری که گفته شد شاه شجاع، پس از کشتن خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار در سال ۷۶۴ وزارت را به امیر کمال‌الدین حسین رشیدی[2] سپرد.

---

۱ ـ لایقرء.

۲ ـ این کمال‌الدین رشیدی، نوادهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر است و در سنه ۷۱۲ متولد شده و در سنه ۷۴۷ شاه شیخ ابواسحق وزارت فارس را به او داد به شراکت با رکن‌الدین عمیدالملک بن شمس‌الدین صاین قاضی.

فصیح خوافی در حوادث سال ۷۱۲ می‌نویسد: «سنه اثنی عشر و سبعمائه ولادت امیر کمال‌الدین حسین‌بن خواجه جلال ابن خواجه رشیدالدین فضل‌الله الهمدانی در ۲۸ ربیع‌الاول به سلطانیه»

«و نیز فصیح خوافی در حوادث سال ۷۴۷ نوشته: «سنه سبع و اربعین و سبعمائه دادن وزارت فارس و

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

مؤلف دستورالوزرا راجع به امیر کمال‌الدین حسین رشیدی نوشته که «پس از قتل خواجه قوام‌الدین بر مسند وزارت نشسته، چون اندک زمانی به لوازم آن شغل پرداخت، معزول شد و از شیراز به اصفهان گریخته، کمر ملازمت شاه محمود بر میان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت دیگر به خدمت شاه شجاع پیوست.

در سال ۷۶۴ دوباره بین شاه شجاع و شاه محمود به سختی جنگ در گرفت.

شاه محمود که مرد جاه‌طلبی بود به سهمی که از ممالک پدری نصیب او شده بود راضی نمی‌شد جماعتی از آل اینجو هم اطراف او را گرفته، تحریکش می‌کردند و شاه محمود با کمال جد و جهد خود را مهیای تسخیر فارس می‌کرد.

شاه شجاع چون بر خیالات برادر اطلاع یافت، با لشکر فراوانی متوجه اصفهان شد. محمود در شهر متحصن گشت. قریب دو ماه اصفهان در محاصره بود و هر روز زد و خوردی واقع می‌شد.

روزی شاه محمود با جماعتی از دلیران لشکر خود، از اصفهان بیرون آمد. اتفاقاً آن روز شاه شجاع سوار نشد و شاه سلطان، پسر عمه او با شاه محمود مقابلی نمود.

شاه سلطان لشکر شاه محمود را در هم شکسته، در دروازه لنبان شهر آن‌ها را دنبال کرد. در این موقع جماعتی که قبلاً شاه محمود آن‌ها را در کوچه باغ‌های اصفهان پنهان کرده بود، بیرون آمده ناگهان بر شاه سلطان حمله بردند، هزیمت یافتگان نیز برگشتند.

در این جنگ برادر کهتر شاه سلطان، موسوم به امیر مبارز کشته شد. خود شاه سلطان هم دستگیر شده او را به شهر اصفهان بردند. شاه محمود بدون درنگ هر دو چشم او را میل کشید و با این عمل اضافه بر عاجز ساختن دشمن خود، خواست به مردم معاصر خود بفهماند که به جرم آن که پنج سال پیش همین شاه سلطان پدر او امیر مبارزالدین محمد را نابینا ساخته، امروز کورش می‌سازد.

مولانا صدرالدین عراقی که از هواخواهان امیر مبارزالدین محمد بود، پس از این واقعه خطاب به امیر مبارزالدین نابینا، می‌گوید:

«گر دست فلک چشم تو را میل کشید   در ذات شریف تو جهان نقص ندید»

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

نیابت سلطنت به امیر کمال‌الدین حسن [صحیح حسین] بن خواجه جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن‌الدین عمیدالملک بن مولانا شمس‌الدین محمود بن صاین قاضی به شرکت به حکم امیر جمال‌الدین ابواسحق اینجو به شیراز»

آن‌کس که‌بدان چشم‌تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید[1]

شاه شجاع بعد از این شکست که نتیجه حیله ماهرانه شاه محمود بود، با دلی پردرد به شیراز برگشت. شاه محمود هم بر جرأت و جدّ و جهد افزوده، بیشتر به تهیه تسلط بر فارس پرداخت. از جمله به فکر استمداد از سلطان اویس ایلکانی، پادشاه بغداد و تبریز افتاد و به همین منظور فرستادگانی نزد او به تبریز فرستاده، طرح اتحاد ریخت و به او پیغام داد[2] که اگر شاه شجاع بر اصفهان مسلط شود، طمع در تبریز خواهد بست. به قول مورخین آن دوره به سلطان اویس نوشت که «شاه شجاع

صفاهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد»

در حالی که اگر سلطان اویس مدد کند، فارس را برای او مسخر خواهم کرد»

سلطان اویس که مرد با فطانت و مدّبری بود، از نفاق و اختلاف و ضعف دو برادر استفاده نموده، موقع را برای ذلیل ساختن و نابود کردن آن‌ها و تسلط بر قلمرو حکمرانی آن‌ها مناسب شمرد و لشکری به سر کردگی امیر شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه ایناغ دُولی و امیر ساتی بهادُر به کمک شاه قطب‌الدین محمود مأمور ساخت.

سلمان ساوجی که مربّی و معلم و شاعر و ندیم سلطان معزالدین اویس ایلکانی بوده، اشاره به همین حسن تدبیر سلطان اویس که می‌خواست ممالک آل مظفر را به دست خود آن‌ها ضمیمه کشور خود سازد و به دست دشمن سر مار بکوبد نموده، خطاب به سلطان اویس می‌گوید:

«دولت تست آن که هیچ مور نیازرد از او لیک به دست کسان ارقم و ثعبان گرفت[3]»

شاه شجاع بار دگر مولانا معین‌الدین معلم یزدی را[4] به رسالت به اصفهان فرستاد. ولی

---

۱ ـ نقل از حبیب السیر، جزء دوم از مجلد سوم ولی حافظ ابرو گوینده این رباعی را سعدالدین خوافی دانسته است.

۲ ـ به گفته حافظ ابرو در ذیل بر جامع‌التواریخ رشیدی (صفحه ۱۹۵، چاپ طهران) شاه محمود، خواجه شمس‌الدین گرمسیری را نزد سلطان اویس فرستاد.

۳ ـ برای ابیات سابق و لاحق این بیت رجوع شود به چند صفحه بعد.

۴ ـ فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث ۷۶۵ می‌نویسد: «۷۶۵ وفات شهریار اعظم امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی الخوافی در حبس - فرستادن شاه شجاع، مولانا معین‌الدین صاحب تاریخ آل مظفر را کرت دوم پیش برادر خود شاه محمود و طلب اتفاق نمودن و جهت او جامه فرستادن به دست بشیر نام که پیشتر جامه‌دار و ملازم پدر ایشان بود. شاه محمود این بیت خواند:

نشان یوسف گم گشته می‌دهد یعقوب مگر ز مصر به کنعان بشیر می‌آید»

وساطت او سودی نبخشید. زیرا مقارن ورود او به اصفهان لشکریان سلطان اویس که به مدد شاه محمود می‌آمدند، به کاشان رسیده بودند.

از طرف دیگر نظر به آن که شاه محمود داماد آل اینجو بود، یعنی خان سلطان، دختر امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو را داشت. امرای اتباع امیرشیخ ابواسحق کـه شـاه شـجاع را غاصب مقام شیخ ابواسحق می‌دانستند، در اطراف او جمع شدند. از قبیل امیر غیاث‌الدین منصور شول و امیر سلغر شاه ترکمان، خواهرزاده امیرشیخ ابواسحق.

چون لشکریان بغداد و تبریز نزدیک اصفهان رسیدند، شاه محمود از آن‌ها اسـتقبال نموده، به همه انعام و اکرام نمود و قرارداد که یک ماه استراحت کنند تا موقع حمله به شیراز برسد.

در این بین یک عده از امرای تابع اطراف که طالع شاه محمود را بلند می‌دیدند، به‌تدریج به کمک او آمدند و می‌کوشیدند که نسبت به او خدمتی ابراز نمایند. مثلاً ملک عزالدین از طرف لُرکوچک با عده‌یی به او پیوست. سرداران ری و قم و کاشان و حاکم آوه و ساوه با او موافق شدند.

شاه محمود کوشش کرد تا شاه نصرةالدین یحیی را نیز با خود موافق کرد به او وعده داد که ابرقوه را ضمیمه یزد نماید. شاه یحیی که جوانی هنگامه جو بود و سربرشوری داشت، دعوت عم خود شاه محمود را پذیرفته، در قصر زرد به او پیوست.

عده‌یی از اطرافیان شاه شجاع از قبیل امیر رکن‌الدین حسن یزدی که از وزرا بود نـیز بنای نفاق و دورویی راگذاشته، با محمود مناسبات محرمانه پیدا نموده، در واقع جاسوسان او شدند.

شاه شجاع روز به روز بیشتر آشفته می‌شد و خطر نابود شدن را نزدیک‌تر می‌دید و در همین ایام است که اشعار عربی ذیل را سروده است:

«و اخــوانـــی بـــاصطخر شــرونی   لانّــی کــنت احســنهم وجــوهاً
فـــما ربـــحت تــجارتهم ولکـــن   ســـــمینحنی العـــزیز بـــادخلوها
اذا لآراء بــــــالشوهاء نـــــیطت   و قـــد کـــانت مـــعلقة ذروهـــا[1]»

خلاصه در سال ۷۶۵ شاه محمود و همراهان او از اصفهان به قصد فارس بیرون آمدند. شاه یحیی در قصر زرد به آن‌ها ملحق شد. مولانا معین‌الدین یزدی هم ناکام به شیراز برگشت[2].

---

۱ ــ حافظ ابرو، جلد اول جغرافیای تاریخی، ص ۱۰۳

۲ ــ در مجمل فصیحی این واقعه در حوادث سال ۷۶۶ ضبط شده است.

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ نمی‌دید، بعد از مشورت با خواص خود صلاح چنان دید که کاغذی به برادر بنویسد و او را از وخامت اتحاد با ایلکاتیان متنبه کند. دبیری را طلبیده گفت:

«به محمود بنویس کای ارجمند — رسانیده بر دودهٔ خود گزند
نه محمود بینم به جنگ آمدن — مرا و ترا تیغ بر هم زدن
تصور کن ای نامور شهریار — که گر زانکه ما هر دو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما — که آگه شود از کما بیش ما
اویس ار بما ترکتازی کند — مگر با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاک دین یاد کن — نگر تا چه گوید در این جا سخن

که گر دو برادر به هم داد پشت
تن کوه را باز ماند به مشت[1]»

با این مکتوب فرستاده‌یی نزد برادر فرستاد و به او پیغام داد که در هر حال تو سودی نخواهی برد. اگر من هم زیانی ببرم اویس ایلکانی از آن فایده خواهد برد نه تو.

ولی پیش‌آمد و گرد آمدن لشکریان بغدادی و تبریزی و امرا و سرکردگان اختیاری در دست محمود باقی نگذاشته بود که بر فرض تذکر و تنبه و قبول نصایح شاه شجاع، بتواند به آن غائله خاتمه بدهد. لذا جوابی به برادر نوشت که این بنا را تو نهادی. تو لشکر به اصفهان کشیده ملک مرا خراب ساختی حاصل آن که رفتار تو به نحوی بوده که هیچ وقت از طرف تو ایمن نیستم ناگزیر از سلطان اویس استمداد جسته‌ام. سحر تا چه زاید شب آبستن است.

شاه شجاع جز اقدام به جنگ چاره‌یی ندید. با کمال شتاب لشکریانی از کرمان و بم و سیرجان و لر بزرگ چادرنشین قبایل ربیعه و فولادی که در علف خوار فارس و کرمان بودند، لشکر سنگینی جمع‌آوری نموده از شیراز بیرون آمد. سلطان احمد برادرش هم از کرمان به او پیوست. در همان ایام است که قطعه ذیل را ساخته، نزد برادر فرستاد:

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان — که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من — چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گزار و چو صبح عالم گیر — چو عقل راهنما و چو شرع نیک نهاد
کمال صولتم از حیله کسان ایمن — همای همتم از منت خسان آزاد

---

۱ ــ نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو.

نبرده عجز به درگاه هیچ مخلوقی　　که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد
به هیچ کار جهان روی دل نیاوردم　　که آسمان در دولت به روی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من　　که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد

مکن مکن که پشیمان شوی به آخر کار
ز مکر روبه بی‌زور و لشکر بغداد[1]

خلاصه شاه شجاع میمنه لشکر خود را به برادر کوچکش، سلطان احمد و پسر خود سلطان شبلی و میسره را به فرزند بزرگ خود سلطان اویس تفویض نمود.

در طیّ راه وقتی شاه شجاع مجلس مشورتی با سران و سرکردگان ترتیب داد و سلطان احمد را به آن مجلس نخواند و او از این جهت رنجیده خاطر شده، به شاه محمود پیوست.

---

۱ ـ در جامع‌التواریخ حسنی این شعر هم هست:

«تو آن خری که طمع کرده بود و رفته به ده　　که شاخ آورد و گوش از ابلهی بنهاد»

به اضافه شرح ذیل در جامع‌التواریخ حسنی مسطور است که عیناً در اینجا نقل می‌شود: «چون این قطعه به شاه محمود و لشکر سلطان رسید، سلمان ساوجی شاعر همراه امراء به تبریز و بغداد بود. بگفتند که از زبان سلطان اویس آن قطعه را جواب گفته:

قطعه:

ایا شهی که به تشریف عقل موصوفی　　شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز زیرکان و بزرگان دهر و دانایان　　کسی به مدح و بزرگی خود زبان نگشاد
تو بر بنای توکل به گلشن و ایوان　　شراب لعل خورو گو که هر چه بادا باد
کتاب و جمله تواریخ خوانده‌ام بسیار　　ز زیرکان و بزرگان نیک نیک نهاد
نه خواندم و نه شنیدم نه دیده‌ام هرگز　　کسی که چشم پدر کور کرد و مادر...»

شاه شجاع این ابیات را در جواب نوشته:

«صبا ز خطه شیراز کرت دیگر　　قدم برون نه و بگذر به جانب بغداد
به بارگاه رفیع خلیفه دوران　　پناه و قدوه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگو پیش از من　　که چشم بد به جمال و جلال تو مرساد
مرا چه طعنه زنی گر که در زمان شباب　　جریمهٔ به خطا نی به اختیار افتاد
که گر تو طعنه زنی بعد از این و بد گویی　　به قادری که مرا تخت و تاج شاهی داد
که هم چنان که... زن پدر را نیز　　اگر به دست من افتی ترا بخواهم...»

سلطان اویس بار دیگر این قطعه را نزد شاه شجاع فرستاد:

رسید نامه شاه جهان شجاع زمان　　به این برادر مسکین رهگذاره باد
به پای جستم و بگرفتم و ببوسیدم　　بسان تاج مکلل به فرق پس بنهاد
چه بر معانی و الفاظ او شدم واقف　　که از برای چه این قطعه گفت و بفرستاد
در آن‌زمان خردم‌خوش دو قطعه‌یی می‌گفت　　که گشت خاطر مسکین من از آن بس شاد
چه گفت گفت که آهسته شاه را بر گو　　مرا مگر تو بسان کنیز خواهی.

البته از همین پیش آمد می‌توان استنباط کرد که شاه شجاع اعتمادی به یک دلی و یک جهتی برادر خود، سلطان احمد نداشت و به همین علت او را محرم نشمرده، به مجلس مشورت دعوتش نکرد. در هر حال نتیجه این شد که سلطان احمد از شاه شجاع گریخته به شاه محمود ملحق شد و نیز جماعت بسیاری از لشکریان شاه شجاع هر دسته‌یی به علتی از او جدا شده، به اردوی شاه محمود پیوستند.

با همه این پیش آمدهای ناگوار شاه شجاع پایداری نموده، در صحرای سر چاه خونسار[1] با دشمنان روبه‌رو شد.

در این زد و خوردها میمنه لشکر خود را بعد از فرار سلطان احمد به پسر خود، سلطان مظفرالدین شبلی سپرد. سلطان اویس میسره را داشت و خود در قلب لشکر جای گرفت. میمنه لشکر محمود با شیخ علی ایناغ و امیر غیاث‌الدین شول و میسره با امیر ساتی و سلغر شاه ترکمان بود و خود شاه محمود در قلب.

در این زد و خوردها که یک روز تمام طول کشید، گاهی از این دسته و گاهی از طرف مقابل متفرق می‌شدند، در پایان روز لشکریان شاه محمود متفرق شدند. چون شب شد شاه شجاع به این واهمه افتاد که مبادا او را اغفال نموده به شیراز بروند. این است که به عجله روی به شیراز آورد. در حالی که لشکریان شاه محمود واقعاً متفرق شده بودند و سران سپاه هر یک روی به طرفی نهاده بودند. مثلاً مرتضی اعظم سید همام‌الدین به اصفهان برگشت. شاه یحیی رو به یزد آورد. پسر امیرشیخ علی ایناغ به طرف کاشان در حرکت آمد. خود شاه محمود هم عزیمت اصفهان نمود.

امیر شیخ علی ایناغ که سمت ریاست لشکریان جلایری را داشت، روز بعد به طرف اصفهان حرکت نمود. ولی همین لشکریان پراکنده چون دانستند که شاه شجاع به شیراز برگشته است، سپاهیان متفرق خود را جمع‌آوری نموده دوباره مهیای هجوم به شیراز شدند.

شاه شجاع پس از مراجعت به شیراز قلعه سر بند امیر را به یکی از امرا سپرده، به شهر رفت و پس از یک روز توقف در شیراز خود را آماده مراجعت و مبارزه با دشمنان نموده، از شیراز بیرون رفت. ولی به علت درد پای سختی که به او عارض شد، مجبور شد دوباره به

---

۱ ــ بلوک سرچاهان یکی از بلوکات سردسیر فارس است، میانه مشرق و شمال شیراز. نام قصبه این بلوک گلخنگان است و خونسار نام دهی است در پنج فرسخی جنوبی گلخنگان. (فارسنامه ناصری، جلد دوم صفحه، ۲۱۹).

شهر برگردد. لشکریان محمودی هم شهر را در محاصره گرفتند و این محاصره مدتی به طول انجامید.

در این بین مشکل دیگری برای شاه شجاع پیش آمد که به طور اجمال شرح آن این است که در موقع کشتن خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار، یکی از ملازمان مقرب درگاه وزیر مقتول موسوم به دولت شاه بکاول که شیرازیان بـه لهجه محلی دولتشاهو می‌گفته‌اند، به حبس شاه شجاع افتاد. پس از چند روز حبس شاه شجاع او را بخشوده از حبس خلاص کرد و مورد عنایت قرار داد.

در این روزها که خبر توجه لشکریان سلطان اویس به کمک شاه محمود رسید و شاه شجاع مجبور بود سپاه انبوهی تهیه کند و احتیاج شدیدی به پول داشت، دولتشاه را که به کارهای کرمان واقف و مطلع بود، به کرمان فرستاد که خزانه کرمان را به شیراز بیاورد تا در آن سختی آن خزانه رفع احتیاج او را نموده، بتواند به تهیه کار بپردازد. ضمناً مایل بود که کسان خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار در آن موقع از شیراز دور باشند. مبادا آن‌ها هم جماعتی را اغوا کرده به شاه محمود بپیوندند. این بود که دولتشاه بکاول را به اتفاق ملک محمد که یکی دیگر از مخصوصین قوام‌الدین محمد صاحب عیار بود، مأمور کرمان ساخت.

بعد از حرکت آن‌ها به طرف کرمان شاه شجاع به اشتباه خود پی برده، دانست که ممکن است آن‌ها در کرمان عاصی شوند. لذا خواجه مجدالدین قاقم را که معتمد او بود مأمور ساخت که به اتفاق امیر باکور افغان[1] با دو هزار مرد از مردم گرمسیر کرمان به طرف کرمان بروند و آن ایالت را ضبط کنند. ولی به طوری که خواهیم گفت این تدبیر اشتباه او را جبران نکرد و دولتشاه بکاول پیش برد.

دولتشاه از شیراز رو به کرمان رفت. در سیرجان سلطان شبلی را دید که با امیر سیورغتمش مشغول تهیه سپاه است که به کمک پدر برود.

دولتشاه که مرد کارآمد و مدبّری بود و از شاه شجاع کینه در دل داشت، از طرفی امیر سیورغتمش را منصرف کرد. به طوری که او فقط به این قناعت نمود که برادر خود، امیر وفادار را با چند سوار به شیراز به خدمت شاه شجاع بفرستد و از طرف دیگر خواجه بدرالدین هلال، اتابک سلطان شبلی را وادار کرد که عزیمت سلطان شبلی را فسخ نموده او

---

۱ ــ روضة الصفا، جلد چهارم.

را به مراجعت به کرمان ترغیب کند. این اقدام مؤثر واقع شد و سلطان شبلی به کرمان برگشت.

چون دولتشاه به کرمان رسید، با اتابک محمد که یکی از اکابر و در کرمان صاحب نفوذ بود هم‌دست شده، جماعتی از امرای لشکریان کرمان را نیز فریفت. آنگاه غیاث‌الدین امیر حاجی امیر آخور راکه از طرف شاه شجاع والی کرمان بود و خواجه بدرالدین هلال اتابک سلطان شبلی را به عنوان این که حکمی از شیراز رسیده، به باغ دیوانخانه کرمان دعوت نمود. چون آن دو نفر حاضر شدند آن‌ها را به قتل رسانیده و سلطان شبلی را به عنوان این که رفتار او مخل آرامش و آسایش است در قلعه کوه محبوس گردانیده[1]، سر به طغیان برداشته در کرمان به داعیه پادشاهی و سروری پرداخت. ولی به حسب ظاهر خود را به اطاعت شاه محمود منسوب ساخته، خطبه و سکهٔ به اسم و لقب او موشّح گردانید.

شاه شجاع پریشان احوال که انتظار ورود خزانه می‌برد، بر این اخبار وقوف حاصل کرد و بیش از پیش نگران و برآشفته شد.

در این بین شاه محمود برسید و در اطراف شیراز فرود آمد. قلعهٔ سربند که از قلاع محکم اطراف شیراز بود، به واسطه ناآزمودگی محافظ آن فوری تسلیم شد. شاه محمود در اطراف شیراز به جنگ پرداخت و هر روز جماعتی از شهر بیرون آمده با آن‌ها می‌جنگیدند.

در اثنای این جنگ شاه شجاع پسر دیگر خود، سلطان اویس را به طرف گرمسیر کرمان فرستاد که به کمک خال خود امیر سیورغتمش و لشکر هزاره غائله دولتشاه را در کرمان خاتمه دهد.

شاه شجاع چنان می‌پنداشت که امیر سیورغتمش که ظاهراً مطیع به نظر می‌آمد، حقیقة فرمانبردار است. ولی امیر سیورغتمش چندان اعتنایی به سلطان اویس نکرد. یعنی کمک درستی ننمود و جماعتی که با سلطان اویس به حوالی کرمان رفتند، کاری از پیش نبرده و به پیشکش و هدیه قناعت نموده برگشتند و در واقع بر تجری دولتشاه افزودند.

دولتشاه برای محکم ساختن اساس حکومت خود در کرمان، دختر یکی از رجال متعیّن آنجا را ازدواج کرد[2] و نیز مکتوب و قاصدی نزد ملک معزالدین حسین کرت، حاکم هرات

---

۱ ــ در روضة‌الصفا قلعه محبس او را «کوشک سبز» نوشته است.

۲ ــ حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این دختر را دختر شاه سلطان جلال الدین نوشته و می‌گوید این دختر نامزد مظفرالدین شبلی بن شاه شجاع بود. چون دولتشاه خواستگاری کرد، نمی‌دادند. ولی او بالاخره گرفت و

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

فرستاده نسبت به او اظهار انقیاد کرد و از او کمک طلبید و هدایای بسیار نزد او فرستاد. ولی ملک معزالدین حسین کار دولت شاهو را بی‌اساس می‌شمرد و به خواهش او توجهی نکرد و ایلچیان او را مأیوس برگرداند.

شاه محمود در ایام محاصره شیراز بدان فکر افتاد که کرمان را از دست دولتشاه بکاول مستخلص سازد و برای انجام این مهم برادر خود سلطان احمد را که به طوری که گفته شد، چندی قبل از شاه شجاع رو گردان شده و نزد او رفته بود، انتخاب کرد و چون سلطان احمد در کرمان سابقه حکومت داشت و به اوضاع و احوال و مردم آن ایالت آشنا بود، چنان می‌پنداشت که به دست او این عقد گشوده خواهد شد. لهذا بدین قصد سلطان عمادالدین احمد را مأمور کرد که با سه هزار مرد به طرف کرمان برود.

سلطان احمد شبی که صبح آن بایستی به جانب کرمان حرکت کند، مجلس عیشی آراسته در عالم سرخوشی به سرداران کرمان و سیرجان و بم و خبیص که در محضر او بودند، گفت ما حالا سه هزار مرد می‌رویم. سه هزار اوغان هم به ما ملحق خواهند شد. چون دولتشاه مغلوب شود سپاهیان او هم تحت حکم در خواهند آمد. بعد از این دیگر کسی نخواهد توانست کرمان را از من انتزاع کند. این گفته را به شاه محمود خبر دادند او متذکر شد که اگر سلطان احمد به جانب کرمان برود فتنه‌یی برخواهد انگیخت. این بود که آن روز صبح چون سلطان احمد به قصد وداع نزد شاه محمود آمد، به این عنوان که هنوز قضیه شیراز در میان و حضور تو در این موقع در این جا مهم است، او را از حرکت مانع آمد و دیگر به او اعتماد و اطمینانی نداشت[1].

حاصل آن که اساس کار دولتشاه بکاول در کرمان به واسطه گرفتاری شاه شجاع و شاه محمود روزبه‌روز محکم‌تر می‌شد.

به طوری که ملاحظه می‌شود کار از همه جهت بر شاه شجاع سخت بود و روزبه‌روز احوال او آشفته‌تر می‌شد. توقف شاه محمود در اطراف شیراز به طول انجامید. یعنی یازده ماه طول کشید و هر روز جماعتی با شاه شجاع بی‌وفایی نموده به شاه محمود می‌پیوستند. به طوری که به گفته صاحب روضةالصفا از امرا و مقربان غیر از معزالدین اصفهانشاه و اختیارالدین حسن و شیخ دردی و علاءالدین ایناق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

سید غیاث‌الدین قاضی عقد بست. (عکس نسخه تاریخ آل مظفر حافظ ابرو متعلق به آقای دکتر بیانی که اصل آن در پاریس است.)

۱ ـ نقل از مطلع السعدین.

نماند. بالاخره شاه شجاع جماعتی را نزد برادر فرستاد و باب گفت و شنود باز کرد.

شاه محمود به شاه شجاع پیغام داد که به واسطه امرای بیگانه یی که از طرف آل جلایر از بغداد آمده‌اند، زمام اختیار از دست من خارج شده صلاح در آن است که تو از شیراز بیرون رفته به ابرقوه بروی و یک ماه در آن جا توقف نمایی تا من به نحو خوشی امرای خارجی را برگردانم. آن وقت حاضرم برادروار با تو کنار آیم و ممالک موروثی را علی السویّه با یکدیگر قسمت کنیم و با سوگند و عهد و میثاق به برادر اطمینان داد که در گفته خود صادق است. شاه شجاع که درمانده شده بود پیشنهاد برادر را پذیرفته به خط خود این مکتوب را به او نوشت:

«برادر اعزّ اکرم فیروز جنگ محمود که ان‌شاءالله قوة‌الظهر و عضدالیمین باشد ملتمسات که نموده بود علم الله که مادام که در این مقام باشد به اضعاف آن از قوّه به فعل رسد تا به حقیقت داند که ما همانیم که بودیم و محبت باقی است. نمی‌دانم که معاقد سلسله اخوّت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد و جاذبهٔ خون و رگ را چه بود و العرقُ نزّاع را چه پیش آمد که بدین نوع دست از کار باز داشت.

اگرچه دل به کسی داد جان ماست هنوز به جان او که دلم بر سر وفاست هنوز

آری خدای مصلحت کار بنده به داند. شک نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جایی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد ان شاءالله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه متوجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند. مضایقه نرود والسلام»

شاه محمود جوابی نوشت و این بیت از همان غزل را ذکر کرد که:

جنایت از طرف آن شکسته پیمان است وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز[۱]

به طوری که شاه شجاع خواهش کرده بود، روز دیگر در پای قلعه فهندز دو برادر یکدیگر را ملاقات نمودند و قرار شد قلعه سربند امیر تسلیم شاه شجاع شود تا از آن راه به ابرقوه رود.

شاه شجاع عازم حرکت از شیراز شد. قبل از نهضت به زیارت مقبره شیخ کبیر[۲] رفت و

---

۱ ــ جامع‌التواریخ حسنی و روضة‌الصفا.

۲ ــ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عرفای بسیار مشهور فارس در قرن چهارم که در زمان خود، شیخ المشایخ بود و معروف است به شیخ الاسلام و شیخ کبیر. وفات او در سنه ۳۷۱ در شیراز و مقبره‌اش در آن شهر است وی معاصر عضدالدوله دیلمی بوده است.

از غایت تشویش ملازمان او سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع را که در این وقت طفل بود، در مزار فراموش کردند. چون شاه شجاع و مادر سلطان زین‌العابدین و جماعتی از مخصوصین خود از شهر کوچ کردند، به یاد سلطان زین‌العابدین افتادند. معلوم شد طفل را در مزار شیخ کبیر گذاشته‌اند امیر اختیارالدین حسن قورچی به شهر مراجعت کرده طفل را باخود بیرون برد.

شاه شجاع که قبل از حرکت قرار داده بود از راه شولستان برود، به واسطه عدم اطمینان راه قصر زرد را انتخاب نموده و صلاح او در همین بود. زیرا امرا و سرکردگان متفق با محمود قصد داشتند به دنبال او رفته او را دستگیر سازند و اگرچه شاه محمود به این کار راضی نبود، ولی قدرت ممانعت آن‌ها را نداشت.

شاه شجاع قبل از انحراف به راه قصر زرد، در گریوه‌یی که از آن عبور کرد امر داد چند خروار خسک آهنین که دربار داشتند در آن راه بریزند که اگر دشمن به عقب او بیاید، از راه بازماند و این تدبیر بسیار مفید واقع شد. چه دشمنان او از قبیل برادرش سلطان احمد و برادرزاده‌اش شاه یحیی و شیخ علی اینانغ و امیر مبارکشاه و غیاث‌الدین شول و سلغر شاه ترکمان به دنبال او رفتند. چون شب به گریوه رسیدند نتوانستند از آن عبور کنند. خلاصه شاه شجاع پس از عبور از گریوه راه دیگری که معهود نبود پیش گرفته، خود را به ابرقوه رسانید و دشمنان او ناکام برگشتند.

در موقعی که شاه شجاع به ابرقوه رسید، خواجه جلال‌الدین توران شاه که از طرف شاه شجاع حاکم آنجا بود، به خدمتگزاری شاه شجاع قیام نمود و تا آخر حیات شاه شجاع در سلک وزرای او بود[1] و در زمان سلطان زین‌العابدین نیز روزی چند وزارت داشت.

---

۱ ـ وزرای شاه شجاع مطابق ضبط صاحب حبیب‌السیر: «خواجه قوام‌الدین صاحب عیار و امیر کمال‌الدین حسین رشیدی و خواجه جلال‌الدین توران‌شاه و خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال و شاه رکن‌الدین حسن بن سید معین‌الدین اشرف به نوبت بر منصب وزارتش صعود نمودند» صاحب حبیب‌السیر در کتاب دیگر خود موسوم به دستور الوزراء که مخصوص به وزرای هر دوره است، تحت عنوان وزرای آل مظفر به قرار ذیل نام آن‌ها را ضبط کرده:

۱ ـ خواجه تاج‌الدین عراقی   ۲ ـ خواجه برهان‌الدین: وزرای امیر مبارزالدین محمد

۳ ـ خواجه قوام‌الدین صاحب عیار   ۴ ـ امیر کمال‌الدین حسین رشیدی
۵ ـ خواجه جلال‌الدین توران شاه   ۶ ـ خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال
} وزرای شاه شجاع

۷ ـ شاه رکن‌الدین حسن بن معین‌الدین اشرف   ۸ ـ خواجه صدرالدین محمد اناری

۹ ـ خواجه تاج‌الدین: وزرای شاه محمود

خواجه جلال‌الدین تورانشاه یکی از ممدوحین خواجه حافظ است که مکرر مورد مدح او واقع شده و اضافه بر چندین غزل و قطعه که صریحاً نام او در آن‌ها برده شده است، به ظن قوی یک قسمت از غزل‌هایی که نام «آصف عهد» «آصف دوران» «خواجه» «آصف ثانی» «آصف ملک سلیمان» و القابی امثال آن که مخصوص وزراست در آن‌ها وارد شده، راجع به او است. از مجموع این مدائح چنان برمی‌آید که وزیر مذکور به خواجه حافظ محبت داشته و در مدت طولانی وزارت خود همیشه به او نیکی نموده است.

خلاصه در ابرقوه خواجه جلال‌الدین توران شاه با کمال صداقت کمر به خدمت شاه شجاع بسته و با حزم و حسن تدبیر و متانتی که داشت همه جا او را راهبری نمود.

پهلوان خرّم هم که از شجاعان بود، در این حدود به خدمت شاه شجاع رسید. شاه شجاع چند روزی در ابرقوه توقّف نموده به فکر چاره‌جویی افتاد.

زمستان بسیار سختی بود که غالب راه‌ها به واسطه برف زیاد مسدود مانده بود. با این حال شاه شجاع صلاح خود را در توقّف نمی‌دید. زیرا به او خبر رسید که امرای بغداد و تبریز، شاه محمود را تحریک می‌کنند که به طرف ابرقوه بتازد.

شاه محمود اسیر میل و اراده امرای جلایری بود و از خود اختیاری نداشت. سلطان اویس ایلکانی هم در این خیال بود که به دست شاه محمود، برادرش شاه شجاع را از میان بردارد و با تسلطی که امرای او بر شاه محمود داشتند، او را به کلی تحت امر خود قرار دهد و در واقع بی‌خون دل بر دولت آل مظفر دست بیابد.

همین طور هم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع و غلبه شاه محمود بر شیراز، در حقیقت عراق عجم و فارس باج گزار سلطان اویس ایلکانی شد و جزیی از ممالک او یعنی ممالک تحت حمایت او محسوب می‌شد.

سلمان ساوجی در مدائحی که درباره سلطان اویس گفته همه جا اشاره به این موضوع می‌کند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره در این جا نقل می‌شود:

«دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت
ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت
هر چه ز اطراف بحر و آنچه ز اکناف برّ
داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت

مــاهچه رایــتش ســر بــه فــلک بـرفراشت
شـاه بـه مـاهی ز روم تـا در کـرمان گـرفت
از طـــرفی دولتش گـــردن دیـــوان بـــبست
وز جـهتی لشکـرش مـلک سـلیمان گـرفت
گرد سـپاهش کـه هست سـرمه چشم ظـفر
رفت و ز پنجاه مـیل عـین سـپاهان گـرفت
ساحت قدسش ز قدر حور به مژگـان بـرفت
دامن قدرش ز عجز چـرخ بـه دنـدان گـرفت
ای که چو خورشید چـرخ از پـی آرام خـلق
شیب و فراز جـهان عـزم تـو یکـسان گـرفت
از چـمن مـملکت بـر کـه خـورد آن کـه او
بـــاد دم تـــیغ را بـــاد گـــلستان گـــرفت
حکم تو خواهد گـرفت از هـمه عـالم خـراج
دایـــره را ابـتدا از خـط ایـران گـرفت
فـتح نـه امـروز کـرد پـیروی مـوکبت
بـا تـو ز عـهد ازل آمـد و پـیمان گـرفت
مملکتی را که داشت خصم به دستان به دست
رستم حزمت فشرد پـای و بـه پـایان گـرفت
خصم تو ماری‌است کوجسته به‌صحرای موش
مـور حسـامت چنین مـار فـراوان گـرفت
دولت تست آن کـه کس هـیچ نـیارزد از او
لیک بـه دست کـسان ارقـم و ثـعبان گـرفت
از فـرح فـتح پـارس مـطرب عشّـاق دوش
ایـن غـزل نـو نـواخت راه سـپاهان گـرفت
گرد گل عـارضش تـا خـط ریـحان گـرفت
حسن رخش خرده‌ها بـر گـل بـستان گـرفت

زلف زره‌پوش او زنگی گلگون سوار
لشکری از چین کشید مملکت جان گرفت
خط عذارش نگر هان که به دور قمر
کفر بر آورد سر خطه ایمان گرفت
رایحه سنبلش نافه تاتار یافت
چاشنی شکرّش چشمه حیوان گرفت
دیده ندارد در آن عارض زیبا نظر
نیست کسی را بر آن زلف پریشان گرفت
خال تو جان مرا در چه سیمین زنخ
کرد و به عنبر سر چاه زنخدان گرفت
داوری از دید دل پیش غمت برده بود
دیده غمت روی دل جانب دل زان گرفت
مردم چشمم گریست خون و ببین چون بود
حالت مردم در آن خانه که طوفان گرفت
در تو نگیرد دمم تو سخنم یاد گیر
نی دم باد صبا در گل خندان گرفت
چندی از دست تو بر سر ره چون غبار
خواستم و خاستم دامن سلطان گرفت
خان سکندر سریر آن که کمین هندوش
تاج ز قیصر ستد باج ز خاقان گرفت
بس که به امید بار بر در او آفتاب
سر زد و بر خویشتن منت دربان گرفت
باز در ایام او طعمه گنجشک داد
گرگ به دوران او سیرت چوپان گرفت
دور حوادث گذشت کاوّل دورش قضا
حادثه چرخ را آخر دوران گرفت

مـاه بـه دورش سـپر دارد و خـورشید تـیغ
لاجــرم افـلاک را هشت بـر ایشـان گـرفت

ای ز نـــــــوای کـــــفت قـــطرهٔ و ذرّهٔ
آنچه ز فیض فـلک یـم سـتد و کـان گـرفت

سـایه چـتر تـو گشت عـین جـهان را سـواد
آن کـه در او آفـتاب صـورت انسـان گـرفت

بود به چـندین وجـوه بـیش ز دخـل جـهان
خرج عطای تـو را چـرخ چـو مـیزان گـرفت

شاهسواری که چـون رانـد بـه مـیدان مـلک
گوی فلک را به حکم در خم چوگان گـرفت

چشـــم بـدان از رخش دور کـه سـعد فـلک
فـــال سـعادت بـدان طـالع رخشـان گـرفت

چون ز گریبان چـرخ قـدر تـو بـر کـرد سـر
قـــرصهٔ خـــورشید را گـوی گـریبان گـرفت

قـــدر تـو پـنجه درج از سـر جـوزا گـذشت
صیت تو صد ساله راه زان سوی امکان گرفت

یـــافت ز انـــصاف تـــو گـلبن عـمران بـری
کـــز دم روح القـدس دخـتر عـمران گـرفت

معجز اقـبال شـاه بـود کـه قـبل از سـه سـال
نسخه این سر غـیب خـاطر سـلمان گـرفت[1]

تـــا کـــه بـــود آفـــتاب تـهمتن نـیم روز
آن که نخست از جهان حد خـراسـان گـرفت

رایت فـــتح و ظـفر رایـــد خـــیل تـو بـاد
آن‌که به یک حمله فارس همچو خراسان گرفت[2]

---

۱ ــ سلمان ساوجی مدعی بوده که دو بیت آتی الذکر را که پس از اتمام قصیده مذکور خواهد شد سابقاً در خواب گفته بوده است.

۲ ــ نقل از نسخه خطی متعلق به کتابخانه مدرسه سپهسالار که صفحات اول و آخر کتاب افتاده است.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

و نیز سلمان ساوجی می‌گوید:

«همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را به زیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرموز به‌سال خمس و ستین و سبعمائه گرفت»[۱]

یکی از چیزهایی که باج‌گزاری شیراز را در سال ۷۶۵ به سلطان اویس مدلّل می‌دارد و روشن می‌سازد که شاه محمود به طوری در شیراز مقهور امرای جلایری بوده که دست نشانده و مأمور اویس محسوب می‌شده است، این است که در سال ۷۶۵ مستوفیان و وزرای سلطان اویس که از سلمان ساوجی خوششان نمی‌آمد، وظیفه و مستمری سلمان را حواله کردند از فارس بگیرد و سلمان ساوجی در این موضوع قطعه ذیل را به نحو طنز در خطاب به سلطان اویس می‌گوید:

«خدایگانا چون شد اشارتت که رهی به ملک فارس به تحصیل وجه زر برود
گمان بنده نبد آنک بعد چندین سال ز درگهت به چنین کار مختصر برود
اگرچه رفتن او هر چه دیرتر بکشید کنون که می‌رود آن به که زودتر برود
باز کار من امروز زان که می‌ترسم که گر دو روز بمانم یکی دگر برود»

خلاصه شاه شجاع از طرفی به واسطه آن که در ابرقوه آخر سال بود و ذخیره کافی در آنجا موجود نبود، از طرف دیگر به واسطه خطر هجوم امرای جلایری به ابرقوه و همچنین برای دفع دولتشاه از کرمان و مهیا ساختن خود به مبارزه با دشمنان صلاح چنان دید که به طرف کرمان متوجه شود[۲].

در اسفندماه ۷۶۵ با سیصد نفر سوار به طرف سیرجان حرکت کرد. جماعتی از اعراب

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ولی سبک خط و کاغذ و سایر خصوصیات حکایت از قدمت نسخه می‌کند. حتی در حواشی بعضی از قصاید عباراتی نوشته شده که سبک گفتار حاکی از آن است که سلمان ساوجی خود این نسخه را دیده و آن حواشی را به دست خود به آن افزوده است. مثلاً در حاشیه صفحه‌یی که همین قصیده شروع می‌شود نوشته است:

«این قصیده وقتی که شاه ملک فارس و هرمز فتح کرد برای تاریخ گفته شد. شاه شش هزار دینار تشریف فرمود» ممکن است حدس زد که نسخه حاضر بدون کم و زیاد از روی نسخه‌یی نقل شده باشد که به نظر سلمان ساوجی رسیده بوده و حواشی به آن افزوده بوده است.

۱ ـ ظاهراً سلمان ساوجی مدعی بوده که این دو بیت را در خواب گفته است.

۲ ـ صاحب مطلع‌السعدین نوشته که در نیمه بهمن آن سال (یعنی سال ۷۶۵) شاه شجاع برای استمداد از ملک حسین کرت عزم خراسان کرد و در اثناء راه چون امرای اعراب در اطراف او گرد آمدند، به طرف کرمان رهسپار شد.

امیر رونق وامیر هارون و قبایل فولادی و عباده که در آن حوالی بودند به او ملحق شدند. شاه شجاع در آن حال سرگردانی از همراهی آن قبایل بسیار خرسند شد. چون به حوالی سیرجان رسید، کوتوال قلعه سیرجان موسوم به زنگی شاه به استقبال آمده قلعه را تسلیم کرده، خود در عداد خدمتگزاران درآمد.

شاه شجاع برای دفع دولتشاه عازم کرمان شد. دولتشاه هم از کرمان با چهار هزار نفر به استقبال او شتافت و در حوالی سیرجان تلاقی واقع شد. دولتشاه شکست خورده به کرمان برگشت.

شاه شجاع در این فتح غنائم بسیار به دست آورده رو به شهر کرمان نهاد. در شاه آباد یک فرسخی شهر، امیر رمضان اختاجی را به رسالت نزد دولتشاه فرستاد و به او اطمینان داد که در صورت اطاعت از جرائم او درگذشته، او را ببخشاید.

شاه شجاع فکر می‌کرد که اگر محاصره کرمان به طول انجامد، ممکن است از طرف شاه محمود یا از طرف خراسان که از هر دو جا دولتشاه استمداد نموده بود، مددی به او برسد و کار مشکل شود. این بود که دَرِ آشتی کوبید. از جمله از محارم خود پرسید که از بزرگان و ارباب عمایم کرمان کیست که در مزاج او تصرفی داشته باشد. گفتند امیر فخرالدین حسن که برای محافظت مال و عرض خود به طریق نفاق با او زندگانی می‌کند و روی دلش با شاه شجاع است. این بود که ارکان دولت چون جلال‌الدین شاه سلطان و معزالدین اصفهان‌شاه و امیر اختیارالدین حسن و پهلوان شرف‌الدین طالب و امیر همام‌الدین و از خواجگان چون خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه و امیر غیاث‌الدین محمود و خواجه جلال‌الدین امیران شاه و مولانا سعدالدین را جمع نموده، مشورت کرد. همه رأی به صلح دادند و یک نفر را به شهر برای طلب صلح فرستادند. دولتشاه امیر فخرالدین حسن را فرستاد که نزد شاه شجاع برود و او خود مترصد این معنی بود[1]

خلاصه شاه شجاع به وسیله امیر فخرالدین حسن پیشنهاد صلح نموده گفت دولتشاه تربیت شده من است، اگر او در این ایام انقلاب محافظت کرمان نمی‌کرد، به مردم این حدود زیان بسیار می‌رسید. حالا هم من متوجه شیرازم. یک نفر معتمدی که صاحب اقتدار باشد، در این جا لازم است. دولتشاه خود باید باقی بماند. بیاید تا عهدی تجدید گردد و من عازم جیرفت شوم. امیر فخرالدین حسن پیغام‌ها را رسانیده، دولتشاه هم پذیرفت.

---

۱ ــ حافظ ابرو، جغرافیای تاریخی.

دولتشاه برای اطمینان خاطر خواست که خواجه جلال‌الدین توران شاه که از ارکان دولت بود به نزد او برود. تورانشاه به شهر رفت. دولت شاه به وسیله او درخواست‌هایی کرد. شاه شجاع همه را پذیرفته، جواب مساعد داد. روز دیگر دولتشاه با اعیان کرمان به خدمت شاه شجاع آمد و مورد نوازش قرار گرفته، خلعت شاهانه به او عطا شد و دو دانه درّ گرانمایه در گوش او کردند.

شاه شجاع چنان به دولتشاه فهماند که پس از یک هفته عازم نواحی گرمسیر کرمان شده حکومت کرمان را به خود او خواهد سپرد. دولتشاه هم که هنوز بر شهر و قلاع اطراف و دروازه‌های شهر تسلط داشت، دلگرم بود.

پس از تشرف به حضور شاه شجاع، دولتشاه به کرمان برگشت که شهر را بیاراید. شاه سلمان، برادر شاه سلطان که در رکاب شاه شجاع بود عرض کرد، اگر به شهر رود بیم آن است که دیگر بیرون نیاید. پادشاه در زمان سوار شده در دنبال او روی به شهر نهاد و دولتشاه در سلک خدّام درآمد.

شاه شجاع بنا به مصلحت وقت تمام کارهای او را تصدیق و تصویب کرد و مکرر می‌گفت که تو در این مدت گرفتاری من کرمان را محفوظ نگاه داشتی و هر چه کردهٔ بنا بر مصلحتی بوده. اگر تو نبودی ممکن بود بیگانه بر کرمان دست بیابد تا آن که به تدریج در کرمان نفوذی یافت و جماعتی را در سرّ با خود همراه کرد. پسرش، سلطان مظفرالدین شبلی را که از طرف دولتشاه محبوس بود به نزد شاه شجاع آوردند.

در این بین به شاه شجاع خبر دادند که دولتشاه درصدد آن است که شاه شجاع را به ضیافتی دعوت کند و او را به قتل برساند یا به روایت دیگر دولتشاه مواضعه نموده که شب در خوابگاه شاه شجاع را هلاک نماید.

در هر حال واقعاً دولتشاه قصد آزار شاه شجاع را کرده بود یا آن که شاه شجاع بعد این را بهانه قرار داد، نمی‌توان به یقین دانست. چیزی که مسلم است این است که روزی دولتشاه با جماعتی از کسان خود به درگاه شاه شجاع آمد. پیشکاران شاه شجاع، دولتشاه و برادرش، علی شاه و حسن نوذر و دولتشاه نوروزی و علی خرگوش را که از مخصوصین دولتشاه بودند به خلوت در آورده، همه را کشتند.

شاه شجاع که شهرت داد دولتشاه خیال توطئه و سوءقصد داشته، این ابیات را در همان موقع گفته است:

«امان چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد بخشیدم به جانش
دگر چون غدر در دل داشت غدّار سراندازان شد این شمشیر خونخوار
یکی مکّار دون بی‌وفا بود مکافات جفا کاران جفا بود»

شاه شجاع پس از قتل دولتشاه و کسان او و مرتب ساختن امور کرمان، قصد شیراز کرد. قبل از حرکت بلوک خبیص و احشام سنجری و بلوچ را به سلطان مظفرالدین شبلی سپرد. امیر معزالدین اصفهان شاه را به حکومت ولایت شهر بابک گماشت. بافق و بهاباد[1] را به اختیارالدین حسن واگذاشت.

امیر سیورغتمش با دو هزار سوار ملازم رکاب شاه شجاع شد. حاکم شبانکاره نیز در حدود نیریز به او ملحق گشت. جماعتی از اشراف ولایات هم به او منضم شدند. امرای اطراف مال و منالی را که بر عهده داشتند نزد او فرستادند. از جمله ملک جزیرهٔ هرموز توران شاه[2] به قاعده قدیم ایلچی فرستاده مال مقرر را به خزانه شاه شجاع رسانید و نیز

---

۱ ــ بهاباد دهی است بین یزد و رفسنجان.

۲ ــ توران شاه پسر قطب‌الدین تهمتن از سال ۷۴۷ تا ۷۷۹ پادشاه جزیره هرموز بوده است. یعنی از دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق تا هفت سال به مرگ شاه شجاع و او مکرر به شیراز آمده است.

توران شاه مؤلف کتابی بوده به نام شاهنامه که ظاهراً امروز به کلی از میان رفته است و در هیچ کتاب فارسی و عربی ذکر آن نیست. اما شخص پرتغالی به نام «تیشیرا» (Teixeira) که از هزار و یک تا هزار و شش در جزیره هرموز بوده، آن کتاب را تلخیص و ترجمه نموده است. به گفته تیشیرا شاهنامه توران شاهی به نظم و نثر بوده و مشتمل بوده است بر تاریخ عمومی دنیا از آدم ابوالبشر به بعد، از جمله تاریخ سلسله ملوک هرموز یعنی اجداد و خانواده توران شاه.

به موجب روایت این شاهنامه مؤسس سلسله سلاطین هرموز یک نفر عربی بوده به نام محمد درم کوب، که خود را به خط مستقیم از فرزندان ملوک سبا می‌دانسته و او پس از آن که بر نواحی اطراف مقر خود استیلا یافته، بر هرموز مسلط شده در آنجا به نام خود سکه زده و به همین مناسبت «درم کوب» لقب یافته است. فهرست سلاطین هرموز مطابق شاهنامه توران شاهی بدین قرار است: ۱.محمد درم کوب. ۲.سلیمان بن محمد درم کوب. ۳.عیسی بن سلیمان بن محمد. ۴.لشکری بن عیسی. ۵.کیقباد بن عیسی. ۶.عیسی بن کیقباد بن عیسی. ۷.محمود بن عیسی. ۸.شاهنشاه بن محمود. ۹.میر شهاب‌الدین بعد از فوت شاهنشاه بن محمود، وزیرش میرشهاب‌الدین به جای او نشست. ۱۰.امیر سیف‌الدین بن علی. ۱۱.شهاب‌الدین محمود بن عیسی. ۱۲.رکن‌الدین محمود بن احمد (محمود قلهاتی). ۱۳.سیف‌الدین نصرت. ۱۴.رکن‌الدین مسعود بن محمود. ۱۵.امیر بهاءالدین ایاز سیفین. ۱۶.گردان شاه بن سلغر. ۱۷.مبارزالدین بهرام شاه بن گردان شاه. ۱۸.قطب‌الدین تهمتن که از ۷۱۸ تا سال ۷۴۷ فرمانروای جزیره بوده و ابن بطوطه در سفر اول خود او را دیده است و بعد از مرگ او پسرش توران شاه در ۷۴۷ به سلطنت رسیده، قریب سی سال ملک‌البحر بوده است.

غزل ذیل را به قرینه بیت مقطع می‌توان حدس زد که درباره توران شاه، ملک جزیره هرموز باشد البته این

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

امرای طارم و لار به حضور شاه شجاع رسیده، مالیاتی را که بر عهده داشتند تقدیم کردند.

شاه شجاع با دلگرمی به طرف شیراز می‌رفت، ناگهان امرای اوغانی و جرمایی نفاق کرده، فرار نمودند.

شاه شجاع که در این وقت مریض هم شد و با کجاوه حرکت می‌کرد، پس از نفاق اوغانیان و جرمائیان ناگزیر شد به کرمان مراجعت نماید. بعد از آن که بهبودی یافت تصمیم

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

حدس هم وارد است که ممکن است راجع به جلال‌الدین توران شاه وزیر باشد:

آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم — خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم
من نه آنم که ز جور تو به نالم حاشا — بندهٔ معتقد و چاکر دولت خواهم
بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز — آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
ذرهٔ خاکم و در کوی توام جای خوش است — ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
پیر میخانه سحر جام جهان‌بینم داد — واندران آینه از حسن تو کرد آگاهم
صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن — حالیا دیر مغان است حوالتگاهم
با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی — تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود — آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت — با همه پادشهی بنده توران شاهم

غزل دیگری که به قرائن موکدهٔ موجوده در آن راجع به همین توران شاه ملک هرموز یا پدر او است، یعنی قطب‌الدین تهمتن که تا سال ۷۲۷ در حیات بوده است غزل ذیل است:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم — لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم
دلبرا بنده نوازیت که اموخت بگو — که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس — که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
ای نسیم سحری بندگی من برسان — که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرّم آن روز کزین مرحله بربندم بار — وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل — دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه خورم
پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو — تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

در بسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ از جمله در نسخه بسیار قدیمی (یعنی به قرائنی که در مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ به اهتمام حضرت علامه آقای محمد قزوینی و نگارنده به طبع رسیده، مذکور شده است. باید در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد) که سابق متعلق به دوست فاضل ارجمند آقای عباس اقبال بود و بعدها به نگارنده هدیه دادند. قطعه ذیل دیده می‌شود که اگر آن را از حافظ بدانیم ظاهراً مقصود از «شاه هرموز» همان توران شاه بن قطب‌الدین تهمتن است.

دل مبند ای مرد بخرد بر سخای عمرو و زید — کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد
رو توکّل کن نمی‌دانی که نوک کلک من — نقش هر صورت که زد رنگی دگر بیرون فتاد
شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صدلطف کرد — شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج — داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

گرفت، امیر سیورغتمش را گوشمالی دهد. به این قصد به طرف نواحی گرمسیر کرمان حرکت کرد سیورغتمش و اوغانیان در قلعه‌های محکم خود متحصن شدند و محاصره به طول انجامید.

اوغانیان از شاه محمود استمداد کردند. شاه محمود شاه یحیی را با جماعتی از امرا به کمک امیر سیورغتمش نامزد ساخت.

شاه یحیی که در این موقع باطناً از شاه محمود آزرده خاطر بود و خود را زیر دست امرای جلایری می‌دید و از همه جهت ناراضی بود، محرمانه کاغذی به عموی خود شاه شجاع نوشته، از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد و طلب عفو نمود. شاه شجاع در جواب به خط خود این مکتوب را به او نوشت:

«طول الله عمره معلوم کند که مادام که آن فرزند در اخلاص و یک جهتی راسخ و راسی باشد و آثار و علامت آن کماهو حقّه مشاهده رود و محقّق گردد که برخلاف گذشته است چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدأ حالی الی الیوم تا غایت ما را متردّد داشته و متلون زیسته اکنون چون می‌خواهد که عذر مافات بخواهد و تجربه مزاج اهل روزگار کرد و قصد و غرض هر کس بر سنجیده.

بپوش روی مروت ز چشم بی‌بصران	مده نقاب سلامت به دست پرده دران
که در طبیعت خنثی تفاوتی نکند	میان خنجر پولاد و دوک بیوه زنان
ترا که مرکب مرد است زیر ران مراد	بکوش تا که نمانی ز ابلق حدثان

به تجدید غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم و به جز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمانده

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت به‌شرط آن‌که نگوییم از آنچه رفته حکایت

بدین معنی مستظهر می‌باید بود و در این باب اندیشه نیکو می‌باید کرد و التوفیق من الله والسلام».

شاه یحیی بر حسب مواضعه‌یی که با شاه شجاع کرده بود، چون از شیراز خارج شد عوض آن که به طرف کرمان رود متوجه یزد شد. مبارک شاه ایناغ و جمعی از امرای هم‌دست شاه محمود به تعقیب او شتافتند و جنگی با او نموده، بازگشتند.

شاه یحیی چون به یزد رسید، جمعی را به خواستگاری سلطان پادشاه، دختر بزرگ شاه

شجاع به کرمان فرستاد. شاه شجاع دختر را به عقد شاه یحیی در آورده به یزد فرستاد.

خلاصه شاه شجاع به علّت درد پا در کار جنگ با امیر سیورغتمش سستی می‌کرد و اندکی عقب نشست. لشکر اوغانی و هزاره خیال کردند که شاه شجاع از جنگ ترسان و قصد هزیمت دارد و به او حمله بردند ولی شاه شجاع برگشت و آن‌ها را متفرق ساخت.

سیورغتمش و سایر سرکردگان بعد از تحصیل اطمینان به خدمت شاه شجاع آمده، تسلیم شدند و شاه شجاع با رضایت خاطر به کرمان برگشت.

اندکی بعد شاه شجاع به عزم حمله به فارس به طرف سردسیر حرکت کرد، در محلی موسوم به چهار گنبد، شاه شجاع‌الدین منصور بن مظفر بن محمد یعنی، برادر کهتر شاه یحیی از یزد به خدمت عم خود، شاه شجاع رسید.

در غزل ذیل که به قرائن موکّده موجوده در خود غزل در همین اوان توجه شاه شجاع به شیراز سروده شده. بیت مقطع ظاهراً اشاره به ملحق شدن شاه منصور به شاه شجاع است. از این قبیل غزل‌ها که ظاهراً در موقع متواری شدن شاه شجاع و عزم او به بازگشت به شیراز و اوان ورود او به شیراز سروده شده، در دیوان خواجه حافظ بسیار است که اگر نظر به مقتضیات تصریحی در آن‌ها نیست، ولی به قرائن می‌توان به اشارات تاریخی آن‌ها پی برد و شأن نزول آن‌ها را حدس زد. غزل مذکور این است:

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد | که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد
به مطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک | بدین نوید که باد سحر گهی آورد
بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان | درین جهان ز برای دل رهی آورد
همی رویم به شیراز با عنایت بخت | زهی رفیق که بختم به همرهی آورد
به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد | بسا شکست که با افسر شهی آورد
چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرمن ماه | چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

رسید[1] رایت منصور بر فلک حافظ
که التجا به جانب شهنشی آورد

متجاوز از یک سال بود که شاه شجاع در کرمان و حدود آن به سر می‌برد و شاه محمود به وضع ننگینی اسماً بر شیراز حکومت می‌کرد و در واقع تحت اراده امرای جلایری بود تا

---

۱ ــ در بعضی نسخه‌های معتبر از جمله در نسخه خلخالی چنین است: «رساند رایت منصور بر فلک حافظ.»

آن که دوباره به تدریج مقدمات غلبه شاه شجاع فراهم شد، به این طریق که اوضاع کرمان که از قدیم در قلمرو حکمرانی بلکه خانه شاه شجاع محسوب می‌شد منظم شد. گردن‌کشان آن حوزه از میان رفتند یا مطیع شدند.

شاه شجاع که دست خالی به کرمان آمده بود، دوباره مالی به چنگ آورد. یعنی اضافه بر مالیات کرمان مالک اندوخته‌یی شد که دولتشاه و همدستان او با هزار نوع ظلم و شرارت به دست آورده بودند و با این مال سپاهی جمع کرد.

از طرف دیگر شاه یحیی با شاه محمود نفاق نموده، تحت امر شاه شجاع درآمد. سلطان احمد هم باطناً پشیمان شده و با شاه محمود یکدل و یک جهت نبود.

امرای بغداد و تبریز هم چون مغول و ترک بودند و با ایرانیان و مخصوصاً با اهالی فارس تجانس و علاقه‌یی نداشتند و اصلاً عموم این طوایف دزد و سفاک بودند تا توانستند در قتل و غارت و ظلم به مردم شیراز کوتاهی نکردند. به طوری که عامّه طبقات از مظالم آن‌ها به تنگ آمده بودند.

خلاصه مردم شیراز ملاحظه نمودند که تبدیل به احسن نشده بلکه شاه محمود سفّاک و سفیه که بدون واجد بودن تدبیر و حسن سیاست و مناعت و قوت عزم پدر خود، امیر مبارزالدین محمد تمام صفات بد او از قبیل تندخویی و سفاکی و بدگمانی و بی‌رحمی و شقاوت را دارا بود، بر آن‌ها مسلط شده، جماعتی از امرا و لشکریان جلایری دزد و بی‌رحم را که به جز به دست آوردن غنایم و آسیب رساندن به جان و مال و عرض مردم نیتی نداشتند به جان آن‌ها انداخته است. این است که اکابر و اعیان شیراز کلوحسن را به جانب کرمان روان کردند. شاه شجاع جماعتی کثیر را به استقبال او فرستاده او را به احترام به بارگاه آوردند و او از طرف شیرازیان استدعای بازگشت شاه شجاع را به عرض رسانید. شاه شجاع اگر انسان کامل العیاری نبود، اقلاً آدم عادی و معمولی به شمار می‌رفت و فرق بین او و برادرش محمود فرق بین زمین و آسمان بود.

شاه شجاع فتوّت و کرمی داشت. اهل ذوق و شعر بود. با اهل علم و ادب می‌نشست. لطف طبع و حسن سیرتی نشان می‌داد. سخت‌گیر و خشک نبود. بر اهل ذوق و نظر سخت نمی‌گرفت. در بین مردم جامد و خشن آن عصر مرد آزادمنشی شمرده می‌شد. بعضی اشعار گفته که تا اندازه‌یی از بلندی نظر حکایت می‌کند. از جمله این قطعه که می‌توان حدس زد در همان روزهای هزیمت به ابرقوه و سرگردانی در اطراف کرمان گفته شده باشد:

فـــراز قـــاف قـناعت بگـسترانـم پـر که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور[1]

۱ ــ یکی از فراهم کنندگان جُنگ تاج‌الدین احمد وزیر که به طوری که قبلاً اشاره شد اصل نسخه مورخ به تاریخ ۷۸۲ در کتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط و یک نسخه سواد آن نزد نگارنده است، شخصی است به نام عزالدین مطهر از شعرا و فضلای معاصر شاه شجاع که چهارده صفحه از این جُنگ فراهم آورده اوست. یعنی از صفحه ۴۳۴ تا صفحه ۴۴۷ نسخه متعلق به نگارنده و قسمت معظم این چهارده صفحه اشعار خود عزالدین مطهر است از غزل و قصیده و رباعی.

در ابتدای این چهارده صفحه که به دست عزالدین مطهر فراهم شده نوشته شده است: «مما افصح عن لطایف المرتضی الاعظم صاحب جوامع‌الکلم فی نوابغ الحکم عزالملة والدین مطهر اعلی الله شأنه».

و در آخرین قسمت این عبارت نوشته شده است: «حرّره العبد الاصغر افقر عبادالله الغنی مطهر بن عبدالله بن علی الحسنی احسن الله حاله و حقق آماله تذکرة لصاحبه الصاحب الاعظم مستجمع مکارم الاخلاق و محاسن الشیم خواجه تاج الدوله و الدین احمد عظم الله قدره فی منتصف رجب المرجب لسنه اثنی و ثمانین و سبعمائه حامداً لله و مصلیاً لرسوله».

از جمله اشعار این سید عزالدین مطهر قصیدهٔ مطولی است به همین وزن و قافیه، در مدح شاه شجاع که پنج بیت از ابیات او را هم برسم تضمین در آن قصیده آورده است. اینک عین آن قصیده را در این جا ثبت می‌کنیم که نمونه دیگری باشد از سبک شعر گویندگان قرن هشتم هجری و معاصرین خواجه حافظ شیرازی:

لکاتبه احسن الله حاله:

حـــذر کـــن ای دل از آســیب روزگـــار حـــذر — که چـرخ شـعبده بـاز است و ده ر [illegible] گـر
به هـیچ وجـه مـبین مـهر ایـن سپهر دو روی — بـه هـیچ بـاب مـنه دل در ایـن سرای دو در
طـــمع مکـــن گــهر خـــوشدلی و پــیروزی — کـه هست طـارم پـیروزه نـیک بـد گــوهر
ز هـــیچ خشکتـــر انـــدر تـــرازوی خـرد است — جهان و هر چه بود در جهان چه خشک و چه تر
بـــه دست دیـــو شـــقا خــاتم بـقا مسـپار — بــه پــای پـیک هـوس شـــرزه هـــوا مسـپر
چـــو جـهان ثـبات نـدارد ز بـند جـان بـرخـیز — جـــهان چـــو مـــی‌گذرد از ســـر جـــهان بگـذر
مـــتاع عـــمر گـرانــمایه رایگـــان مـفروش — بـــرای ســـود و زیـــان عشـــوه سـپهر مـــخر
چـــو یــادگار بشـر نـیست در جـهان جـز نـام — به خیر کوش که نامت به خیر به که به شـر
بـــه پـــال و بـــال قـوی و قُـــدر غـــرور مکـن — کـــه مـــی‌شود ز قـــضا و قـــدر هـــبا و هـــدر
چـــو غـــرق بـحر غـمی زود دست و پـایی زن — مـــباد بگـــذرد آب حـــوادث از ســـر
مـجوی نـام و نشـان از فـضای کـون و مکـان — مـخواه امـن و امـان از سـرای خـوف و خـطر
ز ســـوز ســـینه بـرافـروز آتشـی در دل — کـــــه مـــی ســـتاند یـــاقوت آب از آذر
درون جـــان خـــود از ســـوز دل مـنور کـن — کـه شـمع مـی‌شود از سـوختن چـنین انـور
مـسیار پـیش نـــظر زیب و زیـــنت دنــیا — چـــرا کــه هـمت عـالی است مـرد را زیـور
نشـــان دولت بـــاقی است هـــمت عـــالی — کـــمال دولت بـــاقی طـــلب کـــه اولی‌تـر
چو گشت صورت مـقصود جـان و دل مـنظور — نـظر بـــه هـــر دو جـهان کـم کـنند اهـل نـظر
در ایـــن مـــفاوضه از شـــعر پـادشاه جـــهان — جـــهان مـــعدلت و داد و جـــان فـضل و هـنر
ســــــتوده داور دوران خـــــدیو دارا رأی — خـــجسته خســـرو عـــادل دل سکـــندر در
جـهان پـناه فـلک جـاه خسـروی کـه گـرفت — فـلک ز فـرّش قـدر و جـهان ز قـدرش فـر

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

همای همت خود را ز بهر مرداری — به کرکسان زمانه چرا کنم همسر

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

به عقل تابع حکم خدا و دین رسول — به فضل جامع علم علی و عدل عمر
جلال دنیی و دین زیب ملک شاه شجاع — ابوالفوارس غازی پناه فتح و ظفر
برسم تضمین این پنج بیت آوردم — که هست نزد خرد پنج گنج پر گوهر
فراز قاف قناعت‌بگسترانم پر — که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور
همای همت خود را ز بهر مرداری — به کرکسان زمانه چرا کنم همسر
بلاد مشرق و مغرب به دست آمده گیر — همان بریم ز دنیا که برد اسکندر
همه ممالک عزلت چو تختگاه من است — کلاه عزت باقی مرا سزد افسر

به یک توجه مردانه میرسم جایی
که مرغ وهم خلایق بیفکند شهپر

دلا حقیقت عرفان همین بود بشنو — شها طریقت مردان چنین بود بسپر
سموّ رفعت این پادشاه عادل بین — علو همت این خسرو جهان بنگر

چو معجزات ملوک الکلام ظاهر شد
تمام حکم کلام الملوک نسخ شمر

زهی ضمیر تو در پرده قضا رهبر — دل منیر تو از سر غیب داده خبر
شده عبارت تو از مقاطر اقلام — فریب عارض دلدار و طرهٔ دلبر
ز یک تحرک شیرین کلک خوش سخنت — هزار شور و شره در نهاد نیشکر
به حسن صورت لفظ تو زینت معنی — به لطف شیوه خط تو زیور دفتر
بیاض معنی بکسر از سواد خط خوشت — چو نور ایمان تابنده از دل کافر
جوامع الحکم هیأت تو روح افزا — نوابغ‌الکلم منطق تو جان پرور
فراز منبر معنی خطیب فضل و کمال — به فر کنیت تو خطبه می‌کند از بر
به دار ضرب کرم صیرفی جاه و جلال — به نام فرخ تو سکه می‌زند بر زر
به نزد رأی تو مهر منیر گشته سها — به جنب علم تو بحر محیط گشته شمر
جلال قدر ترا اوج چرخ دست‌نشین — ظلال رأی ترا روی مهر پای سپر
نسیم لطف تو پیرایه نعیم بهشت — سموم قهر تو سرمایه عذاب سقر
حکایتی است ز قدرت علوّ نه گردون — کنایتی است ز رایت فروغ هفت اختر
ز خاک پای تو در چشم اختران سرمه — ز نعل رخش تو بر فرق آسمان افسر
به دیده حسن جمال تو دیده نرگس — شنیده صیت جلال تو گوش سیسنبر
اساس جهل ز علم تو شد خراب و یباب — سرای ظلم ز عدل تو گشت زیر و زبر
وجود و طبع تو از عقل و علم در عالم — شدست رحمت و فضل خدای را مظهر
شمیم خلق تو گر بشنود نسیم صبا — کند مشام جهان پر شمامهٔ عنبر
روایح دم جان بخش تست راحت روح — چنان که بر ورق گل وزد نسیم سحر
به دوستکانی بزمت کسی که باده گرفت — مدام باشدش آب حیوة در ساغر
کمال بزّ و نوال تو مکرمت پرداز — ظلال جاه و جلال تو عاطفت گستر

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

درون کشور عزلت چو تختگاه من است — کلاه عزت باقی مرا بود افسر
بلاد مشرق و مغرب به دست آمده گیر — همان بریم ز دنیا که برد اسکندر
به یک توجه مردانه می‌رسم جایی — که مرغ وهم در آنجا بیفکند شهپر
به دارملک سعادت کسی نیابد راه
مگر به یاری توفیق و بخت نیک اختر

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ز پشتی کرم و همت جهانگیرت — امید یافته بر لشکر نیاز ظفر
بسه گلشن دل سایل درخت خشک امید — ز شبنم کرمت بشکفد شکوفه‌تر
نسیم لطف تو گر بگذرد به روی جحیم — حمیم طعنه زند بر عذوبت کوثر
سموم قهر تو گر بر وزد به روی بهشت — شود ز آتش آن سلسبیل خاکستر
ز تاب آتش تیغت بروز رزم شود — سپهر همچو دخان و ستاره همچو شرر
ز سهم تیر تو بشکسته دست چرخ کمان — ز تاب تیغ تو افکنده آفتاب سپر
جهان پناها در مدح ذات طاهر تو — شدست شعر مطهر ز آب خضر اطهر
ولی چو مهر ضمیرت شعاع علم زند — کجا فروغ دهد نور ذرّه احقر
قسم به خالق اکبر که پیش بحر دلت — بود هزار چو من نیم قطره اصغر
در این سخن چه سخن کز وفور فضل و کمال — کنند عقل و خرد از من این سخن باور
مطهرا چو به عجز اعتراف بنمودی — رخ نیاز سوی قبله دعا آور
همیشه تا که بود مجمع ستاره سپهر — مدام تا که بود مطلع خور از خاور
در تو مطلع خورشید سلطنت بادا — سپهر باد ترا چاکر و ستاره حشر
هزار سال جلالی به کام و عیش و مراد
ز عمر و جاه و جوانی و سلطنت بر خور

این شاعر یعنی عزالدین مطهر در جای دیگر هم مدحی گفته که به قرینه معاصر بودن با شاه شجاع و نیز به قرینه قصیده فوق که در مدح شاه شجاع است. به ظن قوی می‌توان حدس زد که درباره شاه شجاع بوده است و آن مدح نیز در همین مجموعه تاج‌الدین احمد وزیر مورخ به سال ۷۸۲ مسطور است که عیناً در این جا نقل می‌شود:

مما افصح عن اطائف المرتضی الاعظم صاحب جوامع الکلم فی نوابغ الحکم عزالملة والدین مطهر اعلی الله شأنه

«خدا را ای صبا برخیز و از داعی پیامی بر — بر آن شاه جهاندار کی آثار غضنفر فر
قمر سیماء خور طغراء غم فرساء عمر افزا — جهان آرای جان آسای راحت‌آر محنت بر
مبارک روی صاحب رای کیان اصل تهمتن تن — فریدون فال قیصر قصر دارا دار حیدر در
قباد اقبال رستم زور معدن دست و دریا دل — عطا پاش خطا پوش خردمند هنرپرور
قضا عزم قدر قدر فلک فلک ملک مکنت — عطارد جزم زهره بزم کیوان رزم مه منظر
پناه زبده آدم مآب جمله عالم — جهان عزت و دولت خدیو ملکت و دفتر
که سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطانست — ستوده پادشاه دین خجسته شاه اسکندر
حلیم‌الخلق حامی الخلق ماحی الجور و الشّکوی
کریم الاصل عالی نسب ذاکی ذات والجوهر.

خلاصه آن که چون اهالی شیراز دورهٔ تسلط شاه محمود را با ایام حکومت برادرش شاه شجاع مقایسه می‌کردند، بر زوال دولت شاه شجاع تأسف می‌خوردند و آرزوی بازگشت او و از میان رفتن محمود را می‌کردند.

فصیح‌ترین و شیواترین زبان حال مردم شیراز در این عهد خواجه حافظ است که نه فقط او را نستوده و برای مقتضیات زمان و به حکم غریزه حفظ نفس هم که باشد، حتی با یک شعر تظاهر به مدح او نکرده است بلکه با همه سلامت نفس و عفت بیان و پاکی قلمی که در خواجه حافظ سُراغ داریم هر وقت فرصتی به دست آورده تأثر از اوضاع بد شیراز سبب شده که شاه محمود را با اشاره و کنایه به بدی یاد کند و «اهرمن» و «دیو سیرت» بخواند و سلطنت او را در مقابل شاه شجاع از قبیل خودنمایی «باز» در مقابل «مرغان قاف» و «زاغ وزغن» در پیشگاه «عنقاء» بشمرد.

هر کس در دیوان خواجه حافظ ممارست بسیار کرده باشد و با طرز سخن و سبک غزل سرایی او و به هم آمیختن استادانه معانی مختلف با یکدیگر و ترتیب قضایا و نتایج و مقارنات ذهنی و انتخاب الفاظ و تعبیرات مخصوص برای ابراز معانی و قائم مقام ساختن «معشوق» به جای «ممدوح» و با مضامین عاشقانه غزل در پیرامون ممدوح سخن گفتن و شخص مورد کراهت خود را با عبارات «رقیب» و «مدّعی» و تعبیرات لطیفه دیگر هدف طعن قرار دادن و امثال آن شده باشد، به مقدار زیادی غزل برمی‌خورد که از مضامین آن‌ها واضحاً برمی‌آید که گوینده در طی غزل‌سرایی و بیان افکار و معانی عالیه و جمع کردن لطایف حِکَمی با نکات قرآنی، ناظر به حوادث و اوضاع و احوال خاصی هم بوده گاهی به اشاره از شخصی اظهار کراهت نموده و به شخص دیگر علاقه خاطر نشان داده از اوضاع و احوال مخصوصی نالیده یا برعکس اظهار شادمانی کرده است.

از طرف دیگر چون در حوادث تاریخی و اوضاع و احوال ملوک و امرا و وزراء و اکابر معاصر خواجه حافظ و به طور کلی در تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن هشتم تتبع لازم به عمل آید، در برخی از آن غزل‌ها مضامینی دیده می‌شود که کم یا بیش بر حوادث و اوضاع و احوال تاریخی منطبق می‌شود. خاصه آن که نمی‌توان فرض کرد که خواجه حافظ شیرازی با یک دنیا شور و شوق و حسّاسیت و عواطف لطیفه و آن همه دلبستگی به شیراز از اوضاع و احوال عصر خود تأثری حاصل نکرده باشد و آن تأثرات و انفعالات روحی در گفته‌های او منعکس نشده و تأثیری نداشته باشد.

البته تصدیق می‌کنیم که تا تصریحی نباشد، بعد از ششصد سال نمی‌توان این اشارات را به طور قطع و یقین بر مورد معین و یا شخص خاصی منطبق نمود و هیچ وقت از دائره حدس و احتمال نباید بیرون رفت و به طوری که ملاحظه شده است ما هم کوشش داریم که از حدود اعتدال و دائرهٔ حدس و احتمال خارج نشده، راه افراط و مبالغه نپیماییم. ضمناً این نکته را هم باید ملحوظ داشت که مقدمات و مقارنات. گاهی حدس را نزدیک به یقین و تقریب را همسایه تحقیق می‌سازد.

در هر حال اعم از این که این گونه حدس‌ها و تخمین‌ها صحیح باشد یا نباشد، بهانه‌یی است برای این که بار دگر از این فرصت استفاده نموده چند غزل خواجه را زینت این صفحات قرار دهیم.

از غزل‌هایی که می‌توان حدس زد که در ایام هجرت شاه شجاع از شیراز در موقع تسلط شاه محمود بر شیراز یعنی در فاصله بین ۷۶۵ و اواخر ذیقعده ۷۶۷ سروده شده باشد، غزل‌های ذیل است:

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد — ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران — پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده — آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست — وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست — دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
چندان‌که زدم لاف کرامات و مقامات — هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

حافظ به ادب باش که واخواست نباشد
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

غزل دیگر:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی — کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
تعبیر رفت یار سفر کرده می‌رسد — ای کاج هر چه زودتر از در درآمدی
ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من — کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
خوش‌بودی‌اربه‌خواب بدیدی دیارخویش — تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست — آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا — هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی

کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم مظلومی ار شبی به در داور آمدی
خامان ره نرفته چه دانید ذوق عشق دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی
آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
گر دیگری به شیوهٔ حافظ زدی رقم
مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

غزل دیگر:

سلام الله ما کرّ اللیالی و جاوبت المثانی و المثالی
علی وادی الاراک و من علیها ودارٍ باللویّ فوق الرمال
دعا گوی غریبان جهانم و ادعو بالتواتر و التوالی
بهر منزل که رو آرد خدا را نگه دارش به لطف لایزالی
منال ای دل که در زنجیر زلفش همه جمعیت است آشفته حالی
ز خطت صد جمال دیگر افزود که عمرت باد صد سال جلالی
تو می‌باید که باشی ورنه سهل است زیان مایهٔ جاهیّ و مالی
بر آن نقّاش قدرت آفرین باد که گرد مه کشد خط هلالی
فحبک راحتی فی کل حین وذکرک مونسی فی کل حال
سویدای دل من تا قیامت مباد از شوق و سودای تو خالی
کجا یابم وصال چون تو شاهی من بدنام رند لاابالی
خدا داند که حافظ را غرض چیست
و علم‌الله حسبی من سؤالی[1]

غزل دیگر:

اتت روائحُ رَندِ الحمی وزاد غرامی فدای خاک در دوست باد جان گرامی
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت من المُبلغ عنیّ الی سعاد سلامی
بیا به شام غریبان و آب دیده من بین بسان باده صافی در آبگینه شامی
اذا تغرّد عن ذی الاراک طائرُ خیرٍ فلا تفرّد عن روضها انین حمامی
بسی نماند که روز فراق یار سر آید رأیت من هضبات الحمی قباب خیام

۱ ــ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود به حواشی دیوان حافظ، صفحه ۳۲۵ (چاپ وزارت فرهنگ به اهتمام حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی و نگارنده).

خوشا دمی که در آئی و گویمت به سلامت ‌ ‌ قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
بعدتُ منک و قد صرت ذائباً کهلال ‌ ‌ اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی
وان دُعیتُ بخلدٍ و صرتُ ناقض عهدٍ ‌ ‌ فما تطیّب نفسی و ما استطاب منامی
امید هست که زودت به بخت نیک ببینم ‌ ‌ تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی

چو سلک درّ خوشاب است شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی[1]

غزل دیگر:

زهی خجسته زمانی که یار باز آید ‌ ‌ به کام غمزدگان غمگسار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم ‌ ‌ بدان امید که آن شهسوار باز آید
اگر نه در خم چوگان او رود سر من ‌ ‌ ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چو گرد ‌ ‌ بدان هوس که بدین رهگذار بازآید
دلی که با سر زلفین او قراری داد ‌ ‌ گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
چه جورها که کشیدند بلبلان ازدی ‌ ‌ به بوی آن که دگر نو بهار باز آید

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو به دستم نگار باز آید

غزل دیگر:

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید ‌ ‌ عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید برین اشک چو باران که دگر ‌ ‌ برق دولت که برفت از نظرم باز آید
آن که تاج سر من خاک کف پایش بود ‌ ‌ از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید
خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز ‌ ‌ شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
گر نثار قدم یار گرامی نکنم ‌ ‌ گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم ‌ ‌ گر ببینم که مه نو سفرم باز آید
مانعش غلغل چنگ‌است و شکر خواب‌صبوح ‌ ‌ ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
همتی تا به سلامت ز درم باز آید

---

۱ ــ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود به حاشیه دیوان حافظ، صفحه ۲۲۰-۳۲۹ (چاپ وزارت فرهنگ به اهتمام حضرت آقای قزوینی و نگارنده).

غزل دیگر:

خوش خبر باشی ای نسیم شمال / که به ما می‌رسد زمان وصال
قصّة‌العشق لاانفصام لها / فُصمت ها هنا لسان القال
ما لسلمی و من بذی سلمٍ / این جیراننا و کیف الحال
عفت الدار بعد عافیةٍ / فاسألوا حالها عن الاطلال
فی جمال الکمال نلت مُنیً / صرف الله عنک عین کمال
یا برید انحمی حماک الله / مرحبا مرحبا تعال تعال
عرصه بزمگاه خالی ماند / از حریفان و جام مالامال
سایه افکند حالیا شب هجر / تا چه بازند شب روان خیال
ترک ما سوی کس نمی‌نگرد / آه از این کبریا و جاه و جلال

حافظا عشق و صابری تا چند
ناله عاشقان خوش است به نال

غزل دیگر:

یا رب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان / وآن سهی سرو خرامان به چمن بازرسان
دل آزرده ما را به نسیمی بنواز / یعنی آن جان ز تن رفته به تن بازرسان
ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند / یار مهروی مرا نیز به من بازرسان
دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد / یا رب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان
برو ای طایر میمون همایون آثار / پیش عنقا سخن زاغ و زغن بازرسان
سخن این است که ما بی‌تو نخواهیم حیات / بشنو ای پیک خبر گیر و سخن بازرسان

آن که بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب
به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان

غزل دیگر:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند / نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست / کلاه داری و آیین سروری داند
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن / که دوست خود روش بنده پروری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم / که در گدا صفتی کیمیاگری داند
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی / وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

بباختم دل دیوانه و ندانستم — که آدمی بچه شیوه پری داند
هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند
مدارِ نقطه بینش ز خال تست مرا — که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
به‌قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد — جهان بگیرد اگر دادگستری داند
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

خلاصه صحبت در این بود که یکی از علل مهم دلگرمی شاه شجاع و اطمینان او به پیشرفت خود، نفرت و انزجار خاطری بود که شیرازیان از شاه محمود پیدا کرده بودند و البته همین علت را به نوبه خود باید یکی از علل دلسردی و ترس و وحشت و بالاخره شکست و هزیمت یافتن شاه محمود شمرد.

صاحب فارسنامهٔ ناصری نوشته: «و کلو حسن از شیراز به کرمان آمده به عرض پادشاه رسانید که مردمان فارس از تعدی و اجحاف تبریزیان به ستوه آمده استدعای تشریف فرمایی شما را دارند و شاه شجاع بر جناح تعجیل به شهر بابک آمده ... »

شاه شجاع با جماعتی از ارکان دولت خود از قبیل امیر معزالدین اصفهان شاه و امیر اختیارالدین حسن و پهلوان خرّم و پهلوان طالب و امیر علاءالدین اناق روی به شیراز نهاد. امرا همه به واسطه علائقی که در فارس داشتند با نهایت وفاداری می‌کوشیدند.

قطب‌الدین اویس و مظفرالدین شبلی، دو پسر شاه شجاع در این سفر در رکاب پدر بودند و دو پسر دیگر او، معزالدین جهانگیر و مجاهدالدین زین‌العابدین به امر پادشاه در کرمان متوقف شدند.

از آن طرف شاه محمود با لشکری که از جهت عدد بیشتر از لشکر شاه شجاع بود، به استقبال او شتافته و به سرچاهان فرود آمد.

شاه شجاع در شهر بابک تصمیم گرفت که محمود را در عقب سر گذاشته یکسره به شیراز برود. شاه محمود هم در عقب او روان شد. در نزدیکی شیراز یعنی نزدیک بند امیر، مدّت یک هفته طرفین توقف نموده نگران یکدیگر بودند. بالاخره منصور شول با هزار سوار از طرف شاه محمود به مبارزه در آمد. پهلوان خرّم هم که از راه مشهد مرغاب آمده می‌خواست به لشکر شاه شجاع ملحق شود با او مقابل شد. خود شاه شجاع هم با دو هزار نفر داخل معرکه شد. لشکر منصور شول گریختند. شاه شجاع به تعاقب آن‌ها در حرکت آمد.

در لشکر شاه محمود هزیمت افتاد و خود او با عجله به طرف شیراز فرار کرد.

غنایم بسیار به چنگ شاه شجاع افتاد. شاه محمود در اطراف شهر شیراز نزول کرد. شاه شجاع هم در نزدیکی او فرود آمد. در روز ۱۶ ذی‌القعده ۷۶۷ در پُل فسا دو برادر با یکدیگر جنگیدند و به طوری دو لشکر در هم ریختند که غالب از مغلوب شناخته نمی‌شد. یک بار دیگر جنگ کردند در این جنگ محمود شکست خورده به داخل شهر رفت. شاه شجاع هم در میدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد.

مردم عموماً از شکست محمود و غلبه شاه شجاع خوش وقت بودند. سرداران و امرا و بزرگان شهر و اطراف متفقاً نزد شاه شجاع فرستاده، قول اکید دادند که چون شاه شجاع عزم شهر کند و به باروها و دروازه‌ها برسد، دروازه‌ها را گشوده او را کمک نمایند و چون شاه شجاع به میدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد، کلویان پیغام دادند که همه مطیع فرمان او هستند.

شاه محمود چون تمایل اهل شهر و مناسبات دوستانه آن‌ها را با شاه شجاع دانست، سخت به وحشت افتاده خود را مهیای فرار از شیراز نمود و عاقبت روز یک‌شنبه ۲۴ ذی‌القعده ۷۶۷ تهیه حرکت دیده شب از شهر بیرون رفته، به عجله راه اصفهان در پیش گرفت.

در مدت غیبت شاه محمود از شیراز، زن او، خان سلطان[۱]، دختر امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو شهر شیراز را اداره می‌کرد و برای سرکشی به اوضاع باروها و اطراف شهر، هر روز سوار می‌شد حتی یک‌روز از اسب افتاد و آسیبی به یکی از دنده‌های او رسید. شکسته بند خواسته پس از بستن پهلو دوباره سوار شد.

پس از شکست شاه محمود و فرار او به اصفهان، خان سلطان، صدرالدین اناری وزیر[۲] شوهر خود را که به دوستی شاه شجاع متهم بود به قتل رسانده، متعاقب شاه محمود او هم به

---

۱ ــ صاحب حبیب السیر، خان سلطان را بنت امیر مسعود شاه اینجو دانسته است (جزء دویم، از مجلّد سوم)

۲ ــ در دستورالوزراء در شرح حال او نوشته: «خواجه صدرالدین محمد اناری وزیر شاه محمود بود، اما بنابر آن که نسبت به شاه شجاع اخلاص بیشتر داشت در وقتی که شاه شجاع به عزم تسخیر اصفهان رایات نصرت نشان برافراشت، خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان را کم کرد و این معنی را در صورت کفایت به عرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت بر ضمیر شاه محمود روشن شده، خواجه را معزول گردانید» و به تصریح صاحب روضة الصفا خواجه صدرالدین محمد اناری عمداً این کارها را می‌کرد که لشکریان از جانب محمود مأیوس شده، روی به خدمت شاه شجاع آورند.

طرف اصفهان رفت.

پس از فرار شاه محمود، سلطان عمادالدین احمد هم دست از مرافقت او کشیده، به خدمت شاه شجاع پیوست. خلاصه شاه شجاع فاتحانه وارد شیراز شد.

می‌توان احتمال داد که چند غزل ذیل در همین ایام یعنی در روزهای توقف شاه شجاع در میدان سعادت بیرون دروازه شیراز و روزهای اول ورود او به شهر سروده شده باشد:

از جمله غزل ذیل:

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را ‌ ‌ ‌ که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم ‌ ‌ ‌ مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت ‌ ‌ ‌ ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی ‌ ‌ ‌ تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی ‌ ‌ ‌ به پیام آشنایان بنوازد آشنا را
چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی ‌ ‌ ‌ دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را

به خدا که جرعهٔ ده تو به حافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

غزل دیگر:

ساقیا آمدن عید مبارک بادت ‌ ‌ ‌ و آن مواعید که کردی مرواد از یادت
در شگفتم که درین مدّت ایام فراق ‌ ‌ ‌ بر گرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت
برسان بندگی دختر رز گو بدر آی ‌ ‌ ‌ که دم و همّت ما کرد ز بند آزادت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست ‌ ‌ ‌ جای غم باد مران دل که نخواهد شادت
شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت ‌ ‌ ‌ بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت
چشم بد دور کز آن تفرقهات باز آورد ‌ ‌ ‌ طالع نامور و دولت مادر زادت

حافظ از دست‌مده‌دولت این کشتی نوح
ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

غزل دیگر:

هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز ‌ ‌ ‌ ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
روندگان طریقت ره بلا سپرند ‌ ‌ ‌ رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
غم حبیب نهان به ز گفت و گوی رقیب ‌ ‌ ‌ که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است / من آن نیم که از این عشق‌بازی آیم باز
چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم / ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز
چه فتنه بود که مشّاطه قضا انگیخت / که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز
بدین سپاس که مجلس منوّر است به دوست / گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز
غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست / جمال دولت محمود را به زلف ایاز

غزل سرایی ناهید صرفهٔ نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

غزل دیگر:

سحرم دولت بیدار به بالین آمد / گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی در کش و سر خوش به تماشا بخرام / تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای / که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد / ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است / ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
ساقیا می‌بده و غم‌مخور از دشمن و دوست / که به کام دل ما آن بشد و این آمد
رسم بد عهدی ایّام چو دید ابر بهار / گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد

غزل دیگر:

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی / در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده / صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم / ملک آن تست وخاتم فرمای هر چه خواهی
در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید / بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
باز ار چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی / مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب / تنها جهان بگیرد بی‌منّت سپاهی
کلک تو خوش نویسد درشان یار و اغیار / تعویذ جان فزایی افسون عمر کاهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت / وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات / تا خرقه‌ها بشوییم از عجب خانقاهی

عمریست پادشاها کزمی تهی است جـامم   اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گـواهـی
گر پرتوی ز تیغت بر کـان و مـعدن افـتد   یــاقوت سـرخ‌رو را بـخشند رنگ کـاهی
دانم دلت ببخشد بـر عـجز شب نشـینان   گر حال بـنده پـرسی از بـاد صـبحگاهی
جایی که بـرق عـصیان بـر آدم صـفی زد   مــا را چگــونه زیـبد دعـویّ بـی‌گناهی
حافظ چو پادشاهت گـه گـاه مـی‌برد نـام
رنجش ز بخت منما بـازآ بـعذر خـواهـی

به طوری که گفته شد شاه شجاع بعد از تقریباً دو سال دوری از شیراز بار دگر مظفرانه به شیراز برگشت.

شاه شجاع طبعاً مردی آزاد منش و شاعر و خوش‌گذران و بزمی و اهل حال بود. در این مدت که به واسطه هجوم شاه محمود و امرای جلایری از مقر سلطنت خود شیراز متواری شده، در کرمان دچار ابتلائات گوناگون گشته غالب ایام را به بیماری و افسردگی گذرانده بود. جماعتی از زهّاد و اهل ظاهر که در آن عصر فراوان بوده‌اند در اطراف او جمع شده، او را ملامت می‌کردند که به واسطه عدم توجه به وظایف شرعی و انحراف از جادّه پدر خود، گرفتار آن بدبختی‌ها شده است. خلاصه آن که در این موقع که بر برادر فایق آمده بر شیراز مسلط گردید او را وادار نمودند که رسوم عهد پدر را تجدید کند و در تعظیم و تکریم زهّاد و متشرّعین بکوشد و در امر به معروف و نهی از منکر سستی ننماید.

این نصایح در شاه شجاع مؤثر واقع شده، او را همدم زهّاد و روحانیون ساخت. گاهی به درس مولانا قوام‌الدین عبدالله، فقیه معروف حاضر می‌شد و شرح اصول ابن حاجب، تصنیف خواجه عضدالدین ایجی را مباحثه می‌کرد، مسند قضا را به مولانا بهاءالدین عثمان کوه‌کیلویی از بزرگان علمای شافعی واگذار کرد.

خواجه حافظ در قطعه‌یی تاریخ وفات این بهاءالدین را گفته که مدحی هم در بر دارد و قطعه مذکور این است:

بـهاءالحــق و الدیــن طـاب مـثواه   امـــام ســنّت و شـیخ جـماعت
چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند   بــر اهــل فـضل و اربـاب بـراعت
بـطاعت قـرب ایـزد مـی‌توان یـافت   قــدم در نـه گـرت هـست اسـتطاعت
بــدین دسـتور تـاریخ وفــاتش   بــرون آر از حــروف قـرب طـاعت

«قرب طاعت» مساوی است با ۷۸۲ که سال وفات مولانا بهاءالدین عثمان کوه‌کیلویی[1] است.

وزارت را هم شاه شجاع در این وقت به خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه، پسر خواجه محمود کمال تفویض کرد.

دیگر از کارهای شاه شجاع در این وقت این بود که مولانا غیاث‌الدین گیتی را[2] به مکه فرستاد و ۲۰۰ هزار دینار به او داد که در مکّه خانقاهی برای مجاوران احداث کند و قطعه زمینی جهت مرقد او بخرد و چون خانقاه جنب کعبه و مرقد او تمام شد خود شاه شجاع این دو بیت را راجع به آن گفت:

«به باب الصفا بیتٌ الّمَ به الصـفا　　لمن هوا صفی فی الوداد من القطر

تباعده الاعذار بالملک و العدی　　و لیس بصبٍ من تمسّک بالعذر»

شاه شجاع هم مانند پدر خود و نیز مانند شاه شیخ ابواسحق با یکی از خلفای عباسی مصر که در این وقت المتوکل علی‌الله محمد بن ابی‌بکر العباسی بود، بیعت کرد و علما را نیز بر آن داشت که راجع به این مبایعت رسالات بنویسند. این بیعت در سال ۷۷۰ هجری واقع شده است.

حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر[3] در حوادث همین سال که شاه شجاع بر شیراز مسلط شده، می‌نویسد «که درویش رکن‌الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود در آن ایام که خواجه علی مؤیّد به قوت شد، متوجه فارس شد. اول درویش محمد شاه را که نایب او بود

---

۱ ... محمود گیتی در ذیل تاریخ گزیده فتح شیراز، یعنی در حوادث همین ایام که بر حسب قاعده اواخر سال ۷۶۷ و یا اوایل سال ۷۶۸ خواهد بود می‌نویسد: «و نوبت دیگر سریر سلطنت فارس به ذات شریف شاه شجاع مزیّن گشت... و مسند قضا را به مکانت شافعی الزمان سلطان الفقهاء فی الدوران مولانا بهاءالدین عثمان کوه‌کیلویی تزیین فرمود.» (صفحه ۷۰۲)

ابن حجر عسقلانی در کتاب الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه (جلد دوم صفحه ۴۲۳) ذکر او را نموده و نام و نسب او را به نحو ذیل یاد می‌کند: «عثمان بن علی بن ابی بکر بن علی الجبلجیوی بهاءالدین قاضی شیراز» و نیز می‌گوید که او قبل از سال ۷۰۰ متولد شده و در ۷۸۲ وفات کرده است.

۲ ــ صاحب جامع التواریخ حسنی می‌گوید: «و یکی از اعمال صالح او (یعنی شاه شجاع) این است که مولانا غیاث‌الدین گیتی که مخدوم بنده کمینه بود به مکه فرستاد تا در آنجا خانقاهی جهة مجاوران حرم احداث کند و قطعه زمین جهة مرقد شاه شجاع بخرد و ۲۰۰ هزار دینار زر از وجه حلال خرج آنجا کرد و او برفت و آن را تمام کرد و آن حظیره به مرقد شاه شجاع معروف است و آن خانقاه در جنب خانه کعبه است و مجاوران در آنجا ساکن و در صفت آن شاه شجاع فرموده است بیت بباب الصفا بیتٌ الخ».

۳ ــ عکس نسخه پاریس متعلق به آقای دکتر بیانی.

پیش شاه شجاع فرستاد و از توجه خود اعلام داد. شاه شجاع جوابی فرمود مشحون به عنایت درویش رکن‌الدین به قرب ۳۰۰ نفر سوار برگزیده، وارد شیراز شد. شاه شجاع خیلی از او توجه می‌فرمود و مخارج او را به خوبی می‌داد. بعد از چندی درویش رکن‌الدین پیغام داد که من خود فقیرم ولی این جوانان که در اطراف منند چشم بر آن دارند که صورت حال به کجا میرسد. اگر شاه شجاع بخواهد خراسان را مسخر کنم و ضمیمه عراق و فارس نمایم. شاه شجاع به او کمک کرد و او به خراسان آمد و سبزوار و نیشابور را مسخر کرد و فارسیان باییلاکات بسیار به فارس برگردانید»

شاه شجاع بعد از آنکه در شیراز متمکن شد، در اواخر سال ۷۶۸ رو به اصفهان آورده، پس از مختصر محاربه‌یی در قصر زرد[1]، شاه محمود به اصفهان برگشت و سفیری نزد برادر فرستاد که من شیراز را بدون جنگ واگذار نمودم. مقتضی است که شما بزرگواری کرده اصفهان را به من واگذارید. شاه شجاع قبول کرد و قرار شد که شاه محمود با ۵۰ نفر سوار نزد شاه شجاع بیاید و اظهار اطاعت کند و از آن به بعد سکه و خطبه به نام شاه شجاع باشد.

شاه محمود همه این شروط را قبول کرد و بدین طریق جنگ بین دو برادر خاتمه یافت و عهد و پیمان دوستی برقرار شد در جُنگ تاج‌الدین احمد وزیر که در تاریخ سنه ۷۸۲ کتابت شده نسخه «فتح نامه اصفهان» مورخه ۱۷ ذی‌الحجه سنه ۷۶۸ که راجع به همین فتح و همین سال است و از منشآت جمال‌الدین حاجی منشی ملقب به منشی الممالک است، مسطور است و ما عین آن را برای مزید فایدهٔ تاریخی در این جا ثبت می‌کنیم:

فتح‌نامهٔ اصفهان

چون به عون عنایت ازلی و یمن سعادت لم یزلی ابواب فتح و نصرت بر چهرهٔ روزگار همایون ما گشاده و اسباب ظفر و پیروزی ایام میمون را آماده است لاجرم روی به هر مهمّ که نهیم وفود توفیق مواکب کواکب عدد را راید و حاوی می‌شود و عزم هر قطیه که مصمم می‌گردانیم جنود تأیید عساکر منصور را قاید و هادی می‌گردد و مایعلم جنود ربک الاهو

---

۱ ــ قصر زرد یا کوشک زرد نام قریه ایست از بلوک «سر حد چهار دانگه» از بلوکات سردسیر فارس و این بلوک دارای ۲۱ پارچه ده و واقع است در شمال شیراز و قصبه آن موسوم است به آسپاس، به مسافت ۲۴ فرسخ در شمال شیراز و قصر زرد در شمال غربی آسپاس است به مسافت پنج فرسخ. (رجوع شود به ذیل صفحه ۱۲۰ (قک مقدمه حافظ، طبع وزارت فرهنگ، سنه ۱۳۲۰ به قلم استاد علامه محمد قزوینی).

سورصورة مصلحتی بر صحیفهٔ ضمیر مرتسم نشده که هاتف غیب اتمام آن را نداء انجاح می‌دهد و بیرنگ استخلاص مملکتی بر لوح خاطر منقّش نگشته که ملهم صواب حصول آن را به قبول حسن تلقی می‌نماید و افواج دولت ادراک آن امنیّه را بر وفق بغیة دو اسبه استقبال می‌کند و ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشآء و الله ذوالفضل العظیم و مصداق این مقال و برهان این حال آن که چون در کنف حیاطت ربّانی و کهف کلائت یزدانی جلّ و جلاله و عمّ نواله عزیمت توجه بر صوب عراق مقرّر فرمودیم و به مبارکی و طالع سعد به ظاهر اصفهان رسیدیم و حومه آنجا مرکز رایات نصرت پیکر گشت و برادر اعزّ اکرم امجد ارشد اشجع انجد صفدر کامگار پیروز بخت دولت یار عضدالیمین محمود ابقاه الله تعالی کیفیت نزول مبارک معلوم کرد همانا ملقن عنایت و هدایت الهی که مفید الطاف و مفیض عواطف نامتناهی است معنی آیت الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله و ما نزل من الحق به فهم او رسانید و به صدق فراست و وفور کیاست دقایق این موعظه حسنه دریافت و از راه تدبّر و تفکر فواید آن برو مکشوف شد و به حقیقت دانست که الرجوع الهی الحق خیر من التمادی فی الباطل اصل معتبر و بابی معظم است و وقتی به کرامات دو جهانی و سعادات جاودانی فایز خواهد بود که تحرّی رضاء ما را تالی فرایض داند و متابعت آراء عالم آرای را از روی یکدلی نصب‌العین سازد و امر و اشارت ما را در سرّا و ضرّا و شدت و رخا، امام و مقتدی و دلیل و راهنما گرداند. بنابر وثوقی که به کمال تعطف و مهربانی و اعتمادی که بر شمول اشفاق و حفاوت جبلی ما حاصل دارد از راه اعتذار درآمد و از سر بصیرت تمام پای در دایره استعطاف نهاد و به تجدید دمت در دامن محبت اصلی که حبل متین آن به هیچ تأویل قطع نمی‌توان کرد، زد و به اذیال رأفت فطری که من المهد الی العهد آن عزیز برادر را مبذول و مبسوط داشته‌ایم تشبث نمود و به حکم انّ الله لایغیّر ما به قوم حتّی یغیّرو اما بانفسهم در باطن خود تغییری کرد که آثار آن در اندرون مبارک ما ظاهر شد و سلسله اخوت را به سر انگشت لطایف معذرت چنان تحریک داد که آن را به مسامع استرضا اصغا کرده مرضی و مشکور و مسموع و مقبول فرمودیم و هر غبار وحشتی که در این مدت بر حواشی خاطر کیمیا خاصیت نشسته بود به کلی برخاست و سوءظن به حسن یقین مبدل گشت و طمانینة در مقام ریبت قرار گرفت چنانچه از طرفین هیچ کدورت نماند و موارد و مشارب برادری و مناهل و مشارع کهتر مهتری از مجموع شوایب صافی شد و به صفاء اول باز رفت به نوعی که امید واثق و رجاء صادق که بعدالیوم اساس آن چون جهات‌ستّ پایدار

و مانند سبع شداد استوار باشد.

ولم ارابق مـن وصـال مـراجـع　　الی الوّد من بعد اِلقلی و التـقاطع

درین اقسام صفت وضوح و سمت ظهور یابد والحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفورُ شکور چون ما را با وجود دیگر برادران و فرزندان صلبی هیچ آفریده عزیزتر از او نیست و او را ذخیرهٔ اعقاب و مایه استظهار می‌دانیم و بعد فضل‌الله تعالی محل اعتماد می‌شناسیم ملتمس آن عزیز برادر را به اسعاف مقرون داشتیم و روز جمعه سادس عشر ذوالحجة الحرام عمت برکاته خطبه و سکه تمام مملکت عراق و خوزستان به نام و لقب همایون ما مشرف گردانید و گوش و گردن عروس ملک بدان زیور زیب و زینت پذیرفت و جمیع اوامر و نواهی را ملتزم گشت و از حفظ مراسم ادب و رعایت دقایق خدمت هیچ باقی نگذاشت و به تازگی عهد ملاقات و مصاحبت که امداد آن به امتداد روزگار متصل باد تازه گردانیدیم و نوایر نزاع را به زلال شفقت تسکین دادیم و از جانبین مضی مامضی گفتیم و صلح و صفایی که بنیادی محکم و قاعدهٔ ثابت دارد در میان آمد و از اندرون دل‌ها استماع می‌افتد که:

دع الوشـاة بمـا قـالوا و مـا فـعلوا　　بـینی و بـینکم مـا لیس یـنفصل

بیا که‌نوبت صلح‌است و دوستی و عنایت　　به‌شرط آن‌که نگوییم ازآنچه‌رفت حکایت

و الحمدلله علی احسانه قدرجع الحق الی مکانه شکر این نعمت که روی نمود و این اتفاق حسنه که دست داد همگی همت و کلی نیت بر آن مقصور و مصروف فرموده‌ایم که خاص و عام را در سایه معدلت و سامه [1] مرحمت جای دهیم و جناح اشتمال بر احوال همگنان گستریم و عموم زیر دستان را که ودایع حضرت آفریدگار عزشانه و عظم برهانه‌اند در حجر رأفت و عاطفت نگاه داریم چنانچه در ریاض آسایش و آرامش و ظلال امن و استقامت روزگار گذراند و اجر و ثواب و درجات آن دنیا و دینا و عاجلا و آجلا به حصول پیوندد و روزگار دولت روزافزون و ایام همایون را مدخّر ماند و درین هفته عنان عزیمت مواکب فرخنده به مراجعت صوب دارالملک معطوف خواهد بود. این منشور نفذه الله تعالی فی‌الاقطار در قلم آمد و مرتضی و ملک معظم ملک السادة نظام‌الدین ملک محمود فرستاده شد تا نواب ما و عُصبه سادات و قضات و علما و موالی و ائمه و مشایخ و صدور و صواحب و اعیان و اکابر و اصول و پیشوایان و جمهور متوطنان دارالملک و ولایات فارس برین

۱ ــ چنین است در اصل.

معنی واقف شوند و این خبر به اقاصی و ادانی ممالک دور و نزدیک مواضع برسانند و یقین دانند که در تدبیر اسباب فراغ بال و تیسیر ابواب رفاغ حال ایشان به همه غایتی خواهیم رسید و انواع مراحم و عواطف دربارهٔ عموم خلایق ارزانی خواهیم داشت و الله ولی العصمة و التوفیق و هو به تحقیق رجآء الراجین حقیق کتب بالامر العالی اعلاه‌الله تعالی و اجله فی‌السابع عشر من ذی الحجةلسنة ثمان و ستین و سبعمائه الهجریه به اصفهان و الحمدالله رب‌العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقة محمد و آله و صحبه اجمعین رب اختم بالخیر و الحسنی».

خواجه حافظ شیرازی قصیده‌یی در مدح شاه شجاع فرموده که به احتمال قوی در همین ایام یعنی اواخر ذی الحجه ۷۶۸ یا اوایل محرم ۷۶۹ سروده شده است و قصیده این است:

شد عرصهٔ[1] زمین چو بساط ارم جوان — از پرتو سعادت شاه جهان ستان
خاقان شرق‌وغرب که در شرق و غرب اوست — صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
خورشید ملک‌پرور و سلطان دادگر — دارای دادگستر و کسری کی نشان
سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت — بالا نشین مسند ایوان لامکان
اعظم جلال دولت و دین آن که رفعتش — دارد همیشه توسن ایام زیر ران
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک — خاقان کامکار و شهنشاه نو جوان
ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین — شاهی که شد به همتش افراخته زمان
سیمرغ وهم را نبود قوت عروج — آنجا که باز همت او سازد آشیان
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او — از یکدیگر جدا شود اجزای تو امان
حکمش روان چو باد در اطراف برّ و بحر — مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک — وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد — تاج تو غبن افسر دارا و اردوان
تو آفتاب ملکی و هر جا که می‌روی — چون سایه از قفای تو دولت بود دوان
ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن — گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران
بی‌طلعت تو جان نگراید به کالبد — بی‌نعمت تو مغز نبندد در استخوان

---

۱ ــ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود به متن دیوان حافظ و مقدمه و حواشی که استاد علامه آقای محمد قزوینی بر آن مرقوم فرموده‌اند.

هر دانشی که در دل دفتر نیامدست / دارد چو آب خامهٔ تو بر سر زبان
دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد / چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
با پایهٔ جلال تو افلاک پایمال / وز دست بحر جود تو در دهر داستان
بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج / شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
ای خسرو منیع جناب رفیع قدر / وی داور عظیم مثال رفیع شأن
علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه / در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان
ای آفتاب ملک که در جنب همتت / چون ذره حقیر بود گنج شایگان
در جنب بحر جود تو از ذره کمترست / صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان
عصمت نهفته رخ به سراپردهات مقیم / دولت گشاده رخت به قازیر کندلان
گردون برای خیمه خورشید فلکهات / از کوه و ابر ساخته نازیر و سایهبان
وین اطلس مقرنس زرد وز زرنگار / چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس / این ساز و این خزینه و این لشکر گران
بودی درون گلشن و از پر دلان تو / در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان
در دشت[1] روم خیمه زدی و غریو کوس / از دشت روم رفت به صحرای سیستان
تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد / در قصرهای قیصر و در خانههای خان
آن کیست که به ملک کند با تو همسری / از مصر تا به روم وز چین تا به قیروان
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر / وز چینت آورند بدرگه خراج جان
تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند / تو شادمان به دولت و ملک از تو شادمان
اینک به طرف گلشن و بستان همی روی / با بندگان سمند سعادت به زیر ران
ای مُلهمی که در صف کروبیان قدس / فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان
ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار / دارد همی به پردهٔ غیب اندرون نهان
داده فلک عنان ارادت به دست تو / یعنی که مرکبم به مراد خودم بران
گر کوششیت افتد پر دادهام به تیر / ور بخششیت باید زر دادهام به کان

---

۱ ـ دشت روم که سابق دشت رون بانون نیز میگفتهاند، مرغزاری و قریه ایست در بلوک ممسنی حالیه (شولستان قدیم) و این بلوک واقع است در مابین مغرب و شمال شیراز و قصبهٔ آن موسوم است به فهلیان که تا شیراز قریب بیست و یک فرسخ مسافت دارد و دشت روم واقع است در شمال فهلیان به مسافت دوازده فرسخ و از دشت روم تا مابین هفت فرسخ است (رجوع شود به حواشی دیوان حافظ، صفحه ۱۱۹، چاپ وزارت فرهنگ، مقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی.)

خصمت کجاست در کف پای خودش فکن　یار تو کیست بر سر چشم منش نشان

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم
هم نام من به مدحت تو گشته جاودان

و نیز به ظنّ قوی غزل ذیل که در غالب نسخ حافظ دیده می‌شود، بعد از فتح اصفهان و بازگشت به شیراز درباره شاه شجاع ممکن است سروده شده باشد:

ببین هلال محرم[1] بخواه ساغر راح　که ماه امن و امان‌است و سال صلح و صلاح
عزیز دار زمان وصال را کان دم　مقابل شب قدر است و روز استفتاح
نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند　به آشتی ببرای نور دیده گوی فلاح
دلا تو فارغی از کار خویش می‌ترسم　که کس درت نگشاید چو گم کنم مفتاح
بیار باده که روزش به خیر خواهد بود　هر آن که جام صبوحش نهد چراغ صباح
کدام طاعت شایسته آید از من مست　که بانگ صبح ندانم ز فالق الاصباح
به بوی وصل چو حافظ شبی بروز آور　که بشکفد گل بختت ز جانب فتّاح

زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع
به راحت ای دل و جان کوش در مسا و صباح

پس از بازگشت به شیراز، شاه شجاع پسر بزرگ خود سلطان قطب‌الدین اویس را مأمور کرد که برای وصول مالیات به طرف جرون (بندر عباس حالیهٔ) برود و نیز هزاره اوغان گرمسیر کرمان را منقاد سازد. بر حسب امر شاه شجاع، خواجه جلال‌الدین توران شاه در این سفر وزیر و پیشکار او گشته و با سلطان اویس حرکت کرد. امیر سیورغتمش خال سلطان اویس به استقبال او آمده ملازم و مصاحب او گردید.

چون سلطان اویس به حدود جرون رسید، والی هرموز که به ملک البحر ملقب بوده و در این وقت توران شاه بن قطب الدین تهمتن، از ممدوحین خواجه حافظ بوده است که در جای خود تاریخ او و سلسله ملوک هرموز خواهد آمد، اموال و نفایس بسیار نزد او فرستاد. سلطان اویس بن شاه شجاع پس از این پیشرفت به خیال استقلال و خودسری افتاد و چون این خبر به شاه شجاع رسید، بر آشفته سلطان شبلی، پسر دیگر خود را با

---

۱ ــ به‌طوری که از فتح‌نامه اصفهان که نقل شد برمیآید در هفدهم ذی‌حجه ۷۶۸ صلح بین شاه‌شجاع و برادرش شاه‌محمود واقع شده و شاه‌شجاع به‌شیراز برگشت و به‌حدس قوی در اول محرم ۷۶۹ به‌شیراز وارد شده است.

لشکری گران به طرف هرموز فرستاد. دستور داد که قطب‌الدین اویس و سیورغتمش را خواهی نخواهی به درگاه شاه فرستند. ولی سلطان قطب‌الدین اویس به طرف اصفهان حرکت نموده به عمّ خود شاه محمود پیوست. سیورغتمش هم در یکی از قلاع متحصّن شده، مکتوبی ضراعت آمیز به شاه شجاع نوشت. شاه شجاع از انشاء خود این رقعه به او نوشت: «امیر سیورغتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده و ببر آمده از ثمره آن ذخیره سازد. این حکایات چندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروّت و وفا و دوستداری او بسیار آزموده‌ایم و به کلی اعتماد از او برداشته. من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید. اگر راست می‌گوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود والاّ مجرد تقبل به دروغ چند توان کرد یوم یأتی بعض آیات ربّک لاینفع نفساً ایمانها آلان و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین آخر همه روز می‌خواند به قدر معنی از جمع طلبه که ملازم‌اند پرسیده باشد نصیحتش کنند اگر قبول کرد و از قوه به فعل رساند چنان که خاطر قرار گیرد، این نوبت دیگر عفو کنیم والاّ آن چنان که حضرت خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکر هوا شیئاً و هو خیرٌ لکم و عسی ان تحبوّا شیئاً و هو شرّ لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون سخن بسیار است زیادت نمی‌نویسد».

اندکی بعد از این حوادث شاه شجاع سفری به یزد کرد. شاه یحیی که در این وقت داماد و مطیع او بود و در واقع از طرف او در یزد حکومت می‌کرد، استقبال و احترام نموده. عم خود را با تجلیل تمام وارد شهر کرد. شاه شجاع چند روزی در یزد ماند و پس از دیدن دختر خود، زن شاه یحیی به شیراز مراجعت کرد و در این سفر است که امیر رکن‌الدین حسن، پسر سید معین‌الدین اشرف یزدی را وزارت داده و مصاحب خود به شیراز آورد. در نتیجه گرفتاری‌ها و جنگ‌های سال‌های اخیر شاه شجاع و شاه محمود هر دو ضعیف شده بودند یعنی اوضاع مالی و مادی آن‌ها خوب نبود.

برعکس سلطان اویس ایلکانی، پادشاه جلایری روزبه‌روز قوی‌تر می‌شد و اساس سلطنتش محکم‌تر می‌گشت. این بود که شاه شجاع و شاه محمود هر دو به فکر مواصلت با او برآمدند تا به این وسیله خود را نیرومند سازند.

سلطان اویس ایلکانی خواهری (یا به گفته میر خوند در دستورالوزراء دختری) داشت به نام دُوندی که سلمان ساوجی مداح آن خانواده چند قصیده در وصف او سروده. از جمله

قصیده‌یی در مدح این بانو می‌گوید[1]:

سایه لطف خدا سلطان دوندی آن که هست / آفتاب دین و دولت قهرمان ماء و طین
ای زمین آستانت آسمان ملک و دین / آسمانی آسمان گر نقش بندد بر زمین
آشکوب اولت سبع سموات طباق / نقش درگاه تو طبتم فاد خلوها خالدین
تا شود جاروب این در پیش فراشان تو / بس‌که خود را برزمین مالید زلف حور عین
خازن فردوس را رشک آمد و با حور گفت / تا بدین حد نیز هم نازک مباش و نازنین

. . . .

سایه لطف الهی دوندی سلطان[2] که هست / آفتاب دولت و دین قهرمان ماء و طین
آن که حق را بر خلایق از پی ایجاد اوست / منّت انعام اتیکم بسلطان مبین
مهداو را مواکب خورشیدی اندر ظل چتر / عزم او را مرکب جمشیدی اندر زیر زین
گوی‌های صدرهات تسبیح خیرات حسان / گوش‌های دامنت سجّاده روح الامین
حلقهٔ درگاه جاهت گوشوار عزّ و جاه / پایه صدر رفیعت دستگاه ملک و دین»

شاه شجاع فرستاده‌یی نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاده خواهر او را خواستگاری نمود. این فرستاده امیر اختیارالدین حسن قورچی بود که در سال ۷۷۰ نزد سلطان اویس رفت و نامه‌یی از طرف شاه شجاع به او داده، پیغام‌هایی رسانید. خلاصه نامه و پیغام‌ها این

---

۱ ـ نقل از نسخه دیوان سلمان ساوجی، متعلق به کتابخانه مدرسه سپه سالار.

۲ ـ فصیح خوافی در مجمل فصیحی در دو مورد نامی از فرستاده‌های شاه قطب‌الدین محمود که به خواستگاری این دختر رفته‌اند برده و در هر دو مورد او را دختر سلطان اویس گفته است. اینک عین عبارت فصیح خوافی: اول در حوادث ۷۷۰ می‌گوید:

«آمدن خواجه شمس‌الدین کوهی از پیش شاه قطب‌الدین محمود بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر جهة خواستن دختر سلطان اویس»

دوم در حوادث سال ۷۷۱ می‌گوید: «در این سال خواجه تاج‌الدین مشیزی از پیش شاه محمود بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر به طلب دختر سلطان اویس آمد و سلطان بفرمود که دختر را یراقی تمام کرده با خواجه تاج‌الدین مشیزی روانه کرد»

فصیح خوافی در حوادث ۷۷۵ هم نوشته است. «تزویج زین‌العابدین بن شاه شجاع با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس بن شیخ حسن چلایر که شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده» از این عبارت فصیح خوافی (اگر اشتباهی نکرده باشد) واضح می‌شود این دختر که سلطان اویس به سلطان زین‌العابدین داده است غیر آن دختری است که به شاه محمود داده است. چه اسم آن دوندی بوده و اسم این دلشاد و آنگهی می‌گوید که «شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده» و حال آن که دوندی را چنان که واضح است به اصفهان آوردند و با او زفاف کرده و مدت‌ها با او بوده. پس معلوم می‌شود شاه محمود وقتی این دختر اویس یعنی دلشاد را می‌خواسته و به واسطه موانعی به او نرسیده است.

که عهدنامه مودّت و اتحادی بین طرفین برقرار شود شاه شجاع لشکری مقیم حوالی سلطانیه سازد و هرگاه دشمنی قصد آذربایجان کند، شاه شجاع در دفع دشمن با اویس متحد باشد.

صاحب مطلع السعدین نوشته که مضمون مکتوب شاه شجاع به سلطان اویس این بود که: «چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد و اگر ممالک را دشمن پدید آید این برادر به دفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفّی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند»

مکتوب شاه شجاع، سلطان اویس را خوش نیامد زیرا رعایت احترام و ادبی را که او توقع داشت، نکرده بود و به طوری صحبت کرده بود که دو نفر هم شأن به یکدیگر می‌نویسند و به همین سبب خواهش او را اجابت نکرده، در حالی که شاه محمود خواجه تاج‌الدین محمد وزیر و محرم خود را مأمور انجام این امر ساخت و به او اختیار داد که هر تدبیری را که در راه کامیابی لازم بشمرد به کار برد و متقبل شد که هر چه خواجه تاج‌الدین محمد بنویسد، او مهر کند. خواجه تاج‌الدین محمد مکتوبی از زبان شاه محمود به سلطان اویس نوشت به این عبارت: «العبد و ما فی یده کان لمولاه[1] ما ز آن توییم و هر چه داریم بنده محمود مدتهاست تا به خدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و به شکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان است عرصه عراق را آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده تملیک نامهٔ مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم امور شرعی به اسم حضرت سراپردهٔ عصمت مهد اعلی به عرض خدّام و وزراء کامگار فرستاد و امیدوار که شاکر نعمت به حکم لئن شکرتم لازیدنّکم به خلعت مزید شرف اختصاص یابد. بعدالیوم مدعی عمره و جری دهره به اقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آن که اگر عمر مهلت یابد عرصهٔ آفاق را به دولت آن حضرت مسخر گرداند»[2] و نیز خواجه تاج‌الدین محمد اختیار یافت که هر چه به هر کس از

---

۱ ــ اصل عربی این عبارت «العبد و ما فی یده لمولاه» است و حدیثی است که از امثال سائره شده است ظاهراً فارسی زبانان برای آن که به این عبارت وزن شعری بدهند فعل «کان» را بر آن افزوده‌اند والا در عربی این عبارت بدون فعل کان صحیح است و لام ملکیت در این مورد کار فعل را می‌کند.

۲ ــ مطلع السعدین حوادث، سال ۷۷۰.

درباریان و صاحبان نفوذ دولت سلطان اویس صلاح بداند و بنویسد و هر هدیه‌یی که به هر یک مقتضی بشمرد، تقدیم کند.

خواجه تاج‌الدین محمد که اندکی بعد از امیر اختیارالدین حسن قورچی به درگاه سلطان اویس رسید به عرض رسانید که از فحوای ملتمس شاه شجاع معلوم می‌شود که دفعةً واحده طمع در مملکت و دختر کرده، زیرا منظور او این است که چندین هزار سوار در اطراف سلطانیه جمع کند و سپاهیان آذربایجان را هم به‌تدریج دور خود جمع کند و این خود برای ممالک جلایری خطر بزرگی است در صورتی که شاه محمود کلیه ممالک عراق را تسلیم شاهزاده خانم جلایری می‌کند و بر آن است که به همراهی سلطان اویس تمام ممالک جنوبی ایران را مسخر نموده، در واقع ضمیمهٔ دولت آل جلایر کند و نیز به عرض سلطان رسانید که او متقبل می‌شود که اندکی بعد از رسیدن شاهزاده خانم به اصفهان، خواهر شاه یحیی و شاه منصور، یعنی دختر شاه مظفر بن امیر مبارزالدین را برای سلطان اویس ایلکانی خواستگاری نموده، به عقد ازدواج درآورد و با این پیوند شاه یحیی و شاه منصور را در سلک خدمتگزاران سلطان اویس در آورد.

حاصل آن که خواجه تاج‌الدین محمد[1] که مرد سخنور و زیرکی بود، خواستگاری شاه محمود را به شکل خوش‌آیندی جلوه داد به این معنی که به او اظهار داشت که برای تقویت اساس حکمرانی خود و بستگی پیدا نمودن به آل جلایر و احراز افتخار در پی این مواصلت است.

سلطان اویس بعد از تأمل کافی خواهش و خواستگاری شاه محمود را قبول نموده در

---

۱ ــ میر خوند در دستورالوزراء در شرح حال او نوشته که خواجه تاج‌الدین مشیزی [مشیزی] صاحب تدبیر و وزیری پر تزویر بود و بااختیار و اعتبار وزارت شاه محمود داشت. چون شاه شجاع به فکر وصلت با سلطان اویس افتاد و امیر اختیارالدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد، شاه محمود هم خواست به همین نیت خواجه تاج‌الدین را به تبریز بفرستد. تاج‌الدین گفت که اگر شما در مکتوب جانب فروتنی را رعایت کنید، صبیه سلطان اویس نصیب شما خواهد شد. شاه محمود به او اختیار داد که هر چه خواهد بنویسد، او مهر خواهد کرد. مکتوب را به شرحی که ذکر شد نوشته در تبریز هم به آل جلایر فهماند که شاه شجاع با این وصلت می‌خواهد تبریز را ضمیمه حکمرانی خود کند. در حالی که محمود می‌خواهد با کمک پادشاه، فارس را هم ضمیمه تبریز نماید. از طرف دیگر امیر اختیارالدین حسن با بزرگ منشی که فطری او بود با درباریان اختلاط بسیاری پیدا نکرد و نیز در مکتوب به اویس همه جا شاه شجاع از خود به لفظ برادر تعبیر کرده بود. خلاصه اویس به جهاتی محمود را ترجیح داده، به امیر اختیارالدین حسن گفت شاه شجاع از خود به «برادر» تعبیر کرده و محمود «به چاکر» من دختر به برادر نمی‌دهم به چاکر می‌دهم. خلاصه این تاج‌الدین محمد تا سال ۷۷۶ که محمود وفات یافت، وزیر او بود.

سال ۷۷۱ به مواصلت او رضا داد.

البته علت مهم قبول کردن خواهش شاه محمود و رد کردن خواستگاری شاه شجاع، این بود که سلطان اویس سنجید که شاه محمود در سه چهار سال اخیر مطیع و تحت‌الحمایة و در واقع کار گذار آل جلایر بوده و اگر تقویت شود و موجبات تسلط او بر فارس فراهم گردد، در حقیقت فارس و عراق ضمیمه قلمرو آل جلایر شده است. در حالی که شاه شجاع دارای شخصیت خاصی بود و بلندی نظر او نمی‌گذاشت مطیع سلطان اویس شود و منظور او از این مواصلت این بود که به این وسیله از مساعدت و تقویتی که از طرف امرای جلایری نسبت به شاه محمود به عمل می‌آمد، جلوگیری شود و بیشتر در سلطنت و حکومت خود پایدار باشد.

سلطان اویس، امیر اختیارالدین حسن، نماینده شاه شجاع را طلبیده به او گفت که اگر شاه شجاع داعیه پیوندی داشت احتیاجی نبود که ترا با طبل و علم بفرستد. مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده‌اند. به اضافه شاه شجاع در مکتوب خود از مقام تکبر و نخوت تنزل نکرده. اگر به زبان قلم تواضعی می‌کرد در سلطنتش منقصتی وارد نمی‌شد. شاه شجاع در مکتوبش خود را «برادر مشتاق» خوانده. من دختر به برادر مشتاق نمی‌دهم به بنده و چاکر می‌دهم زیرا شاه محمود خود را بنده و چاکر خوانده است.

این نکته را باید در نظر داشت که فکر مواصلت شاه محمود با سلطان اویس از موقعی پیدا شده بود که شیراز را از دست داده و به اصفهان فرار کرده بود.

خان سلطان، زن شاه محمود، دختر امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو چون بر نیت شوهر خود واقف شد، به سائق غریزه حسد که در این گونه موارد فطری زن است، سخت بر آشفت.

خان سلطان زنی بود بسیار زیبا و صاحب جمال و پرشور و حرارت و فعال و کار آمد. همیشه از سفاهت کاری‌های شوهر خود آزرده بود. از طرفی هم آل مظفّر را قاتل عم خود شاه شیخ ابواسحق و براندازنده سلطنت خاندان اینجو می‌دانست. با این حال نسبت به او وفادار مانده و به طوری که در ضمن محاصره شیراز از طرف شاه شجاع، دیدیم در غیاب شوهر امور حکومت را با نهایت جدّ و جهد شخصاً اداره می‌کرد تا آن که پس از فرار شوهر به اصفهان آمد. در این موقع بر قصد زن گرفتن شاه محمود اطلاع یافت با تمام وسایل در پی اضمحلال او برآمد.

خان سلطان قاصدی با هدایا نزد شاه شجاع که از یزد به شیراز مراجعت نموده بود، فرستاده نسبت به او اظهار عشق و محبت کرد و او را به تسخیر اصفهان تحریک نمود و پیغام داد که چون به اصفهان نزدیک شود، شاه محمود را دست بسته تسلیم او نماید و اصفهان را به او بسپارد و نیز به او گوشزد کرد که هرگاه غفلت نماید، عنقریب شاه محمود خواهر سلطان اویس را ازدواج نموده، با هودج عروس خود امرا و لشکریان جلایری تبریز و بغداد را به اصفهان خواهد آورد و بار دگر کار حکومت فارس را بر او سخت خواهد کرد.

شاه شجاع نظر به این که با شاه محمود عهدی بسته بود و صورةً محمود عهد شکنی ننموده و از جادّه اطاعت منحرف نشده بود، در پی بهانه برآمد و آن این بود که به محمود نوشت که اضافه بر آن که عالمی رو به درگاه من می‌آورند، چون امسال می‌خواهم دختر کوچک خود را به عقد شاه منصور درآورم، احتیاج فراوان به مال دارم، لازم است که مبلغی از مال اصفهان برای من بفرستی. شاه محمود که واقعاً تهیدست بود، پیغام داد که من در مخارج خود فرو مانده‌ام. اصفهان هم به واسطه لشکرکشی‌های متوالی خراب شده و فرستادن مالی ممکن نیست.

شاه شجاع بهانه به دست آورده، گفت شاه محمود عهد کرده بود که از امر و صوابدید من خارج نشود. اینک عهدشکنی نموده گوشمالی او لازم است و به این بهانه عازم اصفهان شد.

چون شاه شجاع به اغوای خان سلطان دوباره به اصفهان لشکر کشید و در اطراف شهر فرود آمد، خان سلطان هر روز یکی از محارم خود را با هدایا و نشانه‌های عشق و دلباختگی نزد او فرستاده، به تسخیر شهر تحریکش می‌کرد.

شاه محمود که در نهایت عجز و ناتوانی بود، جماعتی از اکابر و مشایخ اصفهان را نزد شاه شجاع فرستاده اظهار اطاعت کرد و با بیچارگی پیغام داد که هر چه امر برادر شود، مطیعم. اگر اراده فرماید ملازم رکاب باشم افتخار دارم. اگر بخواهد منزوی شوم به گوشه‌یی می‌روم. ولی زیبندهٔ بزرگی این است که این گوشه را به من واگذارد. شاه شجاع که خالی از مردمی و جوانمردی نبود، بر عجز و مسکنت برادر رحم آورده او را خواست و پس از ملاقات او را به اصفهان برگردانده، خود به شیراز مراجعت کرد.

موقعی که شاه شجاع در اطراف اصفهان بود جماعتی از مطلعین اصفهان به شاه محمود خبر دادند که این فتنه‌ها از ناحیه خان سلطان است. خان سلطان اولاد نداشت و برای این که شاید بتواند مناسبات بین خود و شوهر را بهتر و نزدیک‌تر نماید، حیلی به کار می‌برد. از

جمله آن که تظاهر به حمل نموده بعد از نه ماه پسر کنیزکی را محرمانه گرفته چنان وانمود کرد که فرزند او است. شهر اصفهان را آیین بسته گهواره مرصع ترتیب دادند. ولی این طفل یک سال بعد مرد و خان سلطان به عزا نشست.

شاه محمود با آن که نهایت تعشق و دلباختگی را نسبت به خان سلطان داشت، پس از اطلاع بر این قضایا امر کرد او را خبه کردند و جماعتی را به تبریز فرستاد که زن تازهٔ او، خواهر سلطان اویس را از تبریز به اصفهان بیاورند و سلطان اویس خواهر خود را با لشکری انبوه به اصفهان فرستاد.

خواجه سلمان ساوجی در این عروسی قصیده‌یی گفته که اضافه بر این که متضمن فواید تاریخی است، برای روشن ساختن فرق بین سخنان او و شاعر معاصر او خواجه حافظ شاهد مثال بسیار مناسبی است و آن قصیده این است:

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور ... که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور
حبّذا سور و سروری که اگر در نگری ... خانه زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعی است منور قمری را با شمس ... اتصالی است مقرب ملکی را با حور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی ... به سراپرده جم دولت تشریف حضور
حور مقصور هوس داشت که خدامه شود ... در سرایش نتوانست خجل شد ز قصور
روی مستور کنیزان سراپرده او ... جز که آیینه نبیند کسی از جنس ذکور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست ... به همه سیرت محمود و محامد مذکور
نه چنان راست نمودی تو صفاهان و عراق ... که کس از راهزنان ناله کند جز طنبور
صورت دولت فتحی که ترا روی نمود ... نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور
خواجه تاج‌الحق و الدین محمّد الحق ... سعی‌ها کرد در این باب به غایت مشکور
درّی از بحر بزرگی به کنارت آورد ... که چنان در نتوان یافت در اصداف دهور
نو مهی از افق پادشهی با تو نمود ... که کس آن ماه ندیده است و نبیند به شهور
در سرم بود که بر درگهت آیم به نثار ... کنم این گوهر منظوم بر آن در منثور
درد پا مانع درد سر من گشت بدین ... چشم دارم که مرا لطف تو دارد معذور

شاه محمود پس از خبه کردن خان سلطان سخت پشیمان شد. به طوری که شب و روز فریاد می‌کرد و خود را می‌زد و می‌خراشید. نتیجه این شد که چون دوندی به اصفهان رسید از فرط حسد و غضب روزی بدون اطلاع شاه محمود فرستاد مردهٔ خان سلطان را از خاک

درآورده سوخت.

شاه شجاع بعد از مراجعت به شیراز بر وزیر خود خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه بدگمان شده، او را حبس کرد و پسرش، امیر غیاث‌الدین محمود را کور کرده به کرمان فرستاد که در آنجا محبوس بماند.

خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه از حبس گریخته، به اصفهان به خدمت شاه محمود رفت. شاه محمود علی رغم برادر، او را نوازش نموده وزارت خود را به او سپرد.

شاه شجاع هم وزارت خود را به شاه رکن‌الدین حسن پسر، شاه محمود سید معین‌الدین اشرف یزدی تفویض نمود.

شاه محمود پس از زفاف با دوندی جلایری با لشکریان جلایری، متوجه شیراز شد. شاه شجاع هم به استقبال او شتافته، در صحرای چاشت خوار دو لشکر به هم رسیدند.

شاه شجاع میمنه لشکر خود را به سلطان احمد و سلطان شبلی و میسره را به شاه منصور و زین‌العابدین سپرده، خود با برادر دیگر سلطان ابویزید در قلب جای گرفتند.

چون جنگ در گرفت، شاه منصور دست راست لشکر شاه محمود را درهم شکست. شاه محمود هم دست راست لشکر شاه شجاع را شکست داده، هر دو طرف درهم افتادند. یعنی هر دسته‌یی به تعاقب همان دسته‌یی پرداخت که شکست داده بود و لشکریان هر طرف از یکدیگر جدا افتادند.

لشکر شاه محمود متفرق شدند، دسته شکست خورده به اصفهان گریختند. دسته دیگر در اطراف شاه محمود باقی ماندند. شکست خوردگان شاه شجاع هم با خود او به شیراز برگشتند.

روز بعد از ورود شاه شجاع به شیراز، شاه منصور با غنایم بسیار رسید و حالت لشکریان شاه محمود را به عرض رسانید. شاه شجاع از بازگشت خود پشیمان شده، عزم کرده دوباره حمله کند. ولی شاه منصور گفت که عزیمت او شایسته نیست و داوطلب شد که خود به تنهایی محمود را شکست قطعی داده، از خاک فارس براند.

شاه شجاع شاه منصور را با سه هزار نفر سوار به جلوگیری و عقب راندن شاه محمود مأمور ساخت.

در این موقع که هنوز شاه محمود در خاک فارس بود، شاه حسن، وزیر شاه شجاع برای برانداختن رقیب خود خواجه جلال‌الدین توران شاه تزویری نمود. ولی به جایی نرسید،

بلکه برعکس چاهی را که برای توران شاه کنده بود خود در آن افتاده، جان خویش را بر سر آن تزویر و بد اندیشی گذاشت.

با این که نظایر این گونه تزویرها با انحطاط مقام اخلاقی در آن دوره و پستی و ناجوانمردی غالب مردم آن عصر از امور عادی شمرده می‌شود، با وجود این از نظر این که خواجه جلال‌الدین توران شاه ممدوح خواجه و مورد علاقه او بوده است و خواجه در اشعار خود به همین واقعه اشاره فرموده است، دانستن تفصیل واقعه خالی از فایده نیست.

شاه حسن وزیر مکتوبی به عرض شاه شجاع رسانید که خواجه جلال‌الدین توران شاه و یکی از اکابر شیراز و دوستان توران شاه موسوم به خواجه همام‌الدین محمود به شاه محمود نوشته و اظهار اطاعت نموده، به عرض رسانیده‌اند که هرگاه شاه محمود توجه به شیراز کند و نزدیک شهر برسد، دروازه‌ها را به روی لشکریان او بگشایند و کمک و یاوری کنند و استدعا کرده بودند که جواب را شاه محمود به خط خود در پشت آن رقعه بنویسد. شاه محمود هم جواب نوشته بود که: «در روز پنجشنبه آینده در حومه شهر نزول خواهد افتاد. انشاءالله تعالی[1]» و نیز از آن‌ها اظهار رضامندی نموده، امیدوار ساخته بود.

شاه شجاع توران شاه و خواجه همام‌الدین محمود را طلبیده، تحقیق کرد. آن‌ها منکر شدند. شاه شجاع آن رقعه را نشان داده، پرسید که این خط شما هست یا نه جواب دادند شبیه خط ماست. ولی ما خبر نداریم و آن مقدار مشابه خط ماست که انکار نمی‌توانیم کرد. اما از این واقعه بی‌خبریم. شاه شجاع غضبناک شد توران شاه و خواجه همام‌الدین عرض کردند ما را محبوس ساز کشتن ما امری آسان است ولی وظیفه پادشاه است که دقیقاً تفحص نماید تا حقیقت امر روشن شود.

شاه شجاع که مرد با هوش و کار آزموده‌یی بود، بر شاه حسن بدگمان شد. در هر حال توران شاه و خواجه همام‌الدین محمود را محبوس ساخت و کسی نزد شاه حسن وزیر که اتفاقاً آن روز مریض و به علت درد پا در خانه خود بود فرستاده پرسید، که این رقعه از کجا به دست تو افتاده است شاه حسن پیغام داد که دو هزار دینار به دوات دار توران شاه داده و

---

۱ ـ خوند میر در دستور الوزراء می‌گوید: «مضمون کتابت آن که هرگاه رایات نصرت آیات پادشاه به نواحی شیراز رسد، ما بندگان دروازه گشاده ملازمان را به شیراز در می‌آوریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بر ظهر قلمی شود و شاه محمود بر ظهر نوشته بود که در فلان روز موکب همایون به ظاهر شیراز خواهد رسید. باید که ایشان به عاطفت ما امیدوار بوده، در تمشیت امری که وعده کرده‌اند لوازم اهتمام به تقدیم رسانند.»

آن رقعه را گرفته‌ام. شاه شجاع امر کرد که دوات‌دار بیچاره را تحت شکنجه درآوردند او اظهار بی‌خبری و بی‌گناهی نمود. شاه شجاع دوباره نزد وزیر فرستاد. وزیر پیغام داد که خواجگان جلال‌الدین توران شاه را باید تحت شکنجه و عذاب درآورد تا اقرار کنند.

شاه شجاع دانست که رقعه‌یی به این اهمیت را مرد عاقلی چون توران شاه به دست خواجگان نمی‌سپارد. لذا امیر اختیارالدین حسن قورچی را مأمور کرد که وزیر را عقوبت کند تا حقیقت امر را آشکار سازد.

شاه حسن وزیر در زیر شکنجه اقرار کرد که به واسطه حسدی که نسبت به توران شاه داشته و از ناحیه او بر مقام خود خائف بوده، محمود حاجی عمر منشی را که خط ساز و جعال بود، واداشته که آن رقعه را بنویسد.

شاه شجاع بعد از عذاب بسیار، امر کرد شاه حسن وزیر را با زه کمان خبه کردند و اموالش را ضبط نمود.

پدر شاه حسن یعنی سید معین‌الدین اشرف به نماز جنازه‌اش حاضر نشد و گفت او با این عمل خود را از یسری من خارج ساخت.

شاه شجاع خواجه جلال‌الدین توران شاه و خواجه همام‌الدین محمود را آزاد ساخت و وزارت خود را به توران شاه سپرد. در فصول آینده در ضمن شرح حال ممدوحین خواجه حافظ بار دگر از خواجه جلال‌الدین توران شاه که مرد نیک سرشتی بوده، سخن خواهیم راند.

در غالب نسخ خطی و چاپی دیوان خواجه حافظ قصیده‌ایست در مدح خواجه جلال‌الدین توران شاه که از مضامین آن می‌توان حدس زد که در همین ایام رهایی او از زندان و به وزارت رسیدن او، سروده شده باشد.

این قصیده اعمّ از آن که از خواجه حافظ باشد یا از شاعر دیگری از معاصرین خواجه توران شاه، چون متضمّن فواید تاریخی است عیناً در این جا نقل می‌شود:

«خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم — شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم
می‌کنم در هجر تو آغاز و انجام نیاز — ز آن که شرح آرزومندی نیاید در قلم
تا بدانی تو که هجران خون عاشق می‌خورد — ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم
صحبت عشّاق بدنامت کند زاهد برو — خوش‌نگه کن باده دردورست و مجلس متّهم
گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار — مهره نتوان برد آسان ای دل افسونی بدم

گر حریم کعبه خواهی وان جمال بی‌نقاب لاله و گـل دان همه خـار بیابان حـرم
آن‌گذشت‌ای‌دل‌که‌خواری‌دیدی از دست رقیب یار باز آمـد بـه حـمدالله عـزیز و مـحترم
ساقیا می ده که دیگر بار در رندی و عشق نوک کلک خواجه بر منشور حافظ زد رقم
خواجه توران‌شاه‌عادل‌دل‌جلال‌ملک و دین بدر آفاق علی عـون الوری غـوث الامـم
صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال مـظهر انـوار رحـمت مـبصر حسـن شـیم
کان مردی و مروّت مـعدن صـدق و صـفا جوهر عدل سیاست عـنصر لطـف و کـرم
دافع اوضـاع بـدعت نـاصب اعـلام دیـن مـاحی آثـار طـغیان قـاطع ظـلم و سـتم
آستانت موضع دولت نه اکنون است و بس دارد این قـصر مـعلی نـقش تـاریخ قـدم
بخت بیدارت چو می‌آمد به صحرای وجود خفته بد گردون هنوز اندر شـبستان عـدم
قلب بدخواهان شکـست احوال پا برجای تو هر که را دل نشکنند فـیروز گـردد لاجـرم
هان نپنداری که تنها می‌زنی بر قلب خصم همّت ارباب دل بـا تـست واصـحاب کـرم
زینهار ای دل مکن انکار صاحب دولتـان کاندرین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم
شرح‌احوال توالحقّ بوالعجایب دفتری است بنده یارب کی تواند کـرد شکـر ایـن نـعم
تا لبم مهجور بود از خـاکـبوس درگـهت دُرد نـوش درد بـودم بـا نـدیمان نـدم
با شماالخلاص هرکس حاجت تقریر نیست علم آصف دیده باشد حال‌ها در جام جـم
تا جهان باشد به نیکی در جهانت بـاد نـام این‌دعابرانس‌وجان‌گشت‌ازدل‌وجان ملتزم

دور تو با دور گردون همعنان بـادا چـنـان
گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم

خواجه جلال‌الدین توران شاه که مکرّر نام او در طی این تاریخ آمده و بعد نیز خواهد آمد، در چند مورد صریحاً با ذکر نام و لقب مورد مدح خواجه حافظ واقع شده و از مضامین این غزل‌ها بر می‌آید که طرف علاقه و محبّت خواجه حافظ بوده است. اضافه بـر چـند موردی که به صراحت مدح شده، یک قسمت از غزل‌ها و شاید قسمت معظم غزل‌هایی که ذکر «آصف عهد» «آصف دوران» «آصف ثانی» «خواجه» «وزیر» «خواجه جهان» و نظایر آن‌ها در آن غزل‌ها هست، راجع به اوست. زیرا از رجال بسیار متین و عاقل و خیّر عصر بوده و مدت وزارت و هم عصری او با خواجه حافظ نیز طولانی بوده است. به این معنی که متجاوز از بیست سال از وزرا و اکابر دربار شاه شجاع و پسرش شاه زین‌العابدین بـوده است و کمتر در آن عصر اتفاق می‌افتاده که وزیری برای مدتی طولانی یعنی تا موقع مرگ

طبیعی در مقام وزارت و ریاست باقی بماند.

جلال‌الدین توران شاه از سال ۷۶۶ یعنی موقعی که شاه شجاع از شیراز هجرت نموده، به ابرقوه رسید تا سال وفات شاه شجاع یعنی ۷۸۶ از وزرا و مقربان و محارم درگاه او بود تا آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ خود به نحو اختصاص سفارش او را به پسر و ولیعهد خویش سلطان زین‌العابدین می‌کرد. چند ماهی هم در دوره سلطان زین‌العابیدن از رجال درجه اول دربار سلطنت بود تا آن که در روز سه‌شنبه بیست و یکم صفر سنه ۷۸۷ وفات یافت[1].

بهترین شاهد علاقه محبت مخصوص خواجه حافظ به این وزیر قطعه‌یی است که در تاریخ وفات او سروده است که در آن صفات ممتازه و مکارم اخلاقی او را ستوده، او را به صفت خیرخواهی[2] و حق‌بینی و حق‌گویی یاد کرده است.

قطعه مذکور این است:

«آصف عهد زمان جان جهان توران شاه — که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
ناف هفته به دو از ماه صفر کاف و الف — که به گلشن شد و این گلخن پر دود بهشت
آن‌که میلش سوی حق‌بینی و حق‌گویی بود — سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت».»

---

۱ ــ فوت توران شاه وزیر درست شش ماه بعد از مرگ شاه شجاع واقع شده. چه شاه شجاع در ۲۲ شعبان ۷۸۶ وفات یافت.

۲ ــ در موزه اداره فرهنگ شیراز، دوازده جلد قرانی به خط «یحیی بن جمالی صوفی» و مورخ به تاریخ ۷۴۵ و ۷۴۶ موجود است که هر جلدی عبارت از دو جزو از سی جزو قرآن است که به خط ثلث بسیار خوبی نوشته شده و به دست اساتید هنر تذهیب و تزیین شده است. بنابراین بیست و چهار جزو از سی جزو محفوظ مانده است. قبل از تأسیس موزه شیراز این جزوات در امام زاده سید میرمحمد بوده و به طوری که از نوشته واقف که در پشت هر جزوه دیده می‌شود، معلوم می‌شود خواجه جلال‌الدین توران شاه آن‌ها را «بر مسجد عتیق» که همان «مسجد آدینه» یی است که شیخ سعدی از آن سخن رانده، وقف نموده بوده و بعد از آن که مسجد عتیق به واسطه خرابی متروک مانده، جزوات قرآن را به امامزاده منتقل ساخته‌اند. عین عبارتی که در پشت جزوه بیست و دوم نوشته شده این است:

«الجزو الثانی و العشرون وقف المولی الصاحب قران الاعظم مفخر اعاظم الوزراء فی العالم ناظم امور السلطنة والخلافة باسط بساط العدل و الرأفة جلال‌الدین والدولة والملک والملة مطاع اکابر السلاطین توران شاه خلدالله ظلال عاطفته و ابد خلال عنایته مع کافة بریته هذاالجزء من القرآن الکریم مع اجزاء الباقیة الثلاثین علی الجامع العتیق بمدینة شیراز حماها الله عن الاعواز وقفا شرعیا مخلداً لایباع ولا یوهب ولا یوجر و شرط ان یکون فی بیت المصاحف الواقع هناک ویتلی منه فی المسجد ولا یخرج الالضرورة دعت الیه والله یعطی جزیل الثواب وعنده حسن المآب فمن خالف الامر فقد عصی الله و رسوله و الله سریع الحساب و ذلک فی محرم حجة سبعة و ستین و سبع ماة».

غزل‌هایی که به صراحت نام جلال‌الدین توران شاه در آن‌ها برده شده و بدون شک در مدح اوست چند غزل ذیل است:

از جمله غزل:

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم — کز چاکران پیر مغان کمترین منم
هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش — ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
از جاه عشق و دولت رندان پاکباز — پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم
در شأن من به درد کشی ظن بد مبر — کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم
شهباز دست پادشهم این چه حالت است — کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس — با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
آب و هوای فارس عجب سفله پرورست — کو همرهی که خیمه ازین خاک بر کنم
حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی — در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

تورانشه خجسته که در من یزید فضل
شد منّت مواهب او طوق گردنم

غزل دیگر:

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد
لبم بر لب نه‌ای ساقی و بستان جان شیرینم
مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز
سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم
لبت شکر به مستان داد و چشمت می به می‌خواران
منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت
ز حال بنده یادآور که خدمتگار دیرینم
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد
تذرو طرفه می‌گیرم که چالاک است شاهینم

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم
وفاداری و حق‌گویی نه کار هر کسی باشد
غلام آصف ثانی جلال الحقّ و الدّینم
رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ
که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

غزل دیگر:

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
چو گل گر خردهٔ داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی
ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است
که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی
به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
چو امکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست
مدال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
مئی دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیبش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی

به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی
می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
که بخشد جرعهٔ جامت جهان را ساز نوروزی
نه حافظ می‌کند تنها دعای خواجه توران شاه
ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده
جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی

غزل دیگر:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است
عیش با آدمئی چند پری زاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
کار خود گر به کرم باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی
ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

غزل دیگر:

تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی
ورنه هر فتنه که بیتی همه از خود بینی
به خدایی که تویی بنده بگزیده او
که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست
بی‌دلی سهل بود گر نبود بی‌دینی
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد
آفرین بر تو که شایستهٔ صد چندینی
عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار
ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم
عاشقان را نبود چاره به جز مسکینی
باد صبحی به هوایت ز گلستان برخاست
که تو خوشتر ز گل و تازه‌تر از نسرینی
شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست
گر برین منظر بینش نفسی بنشستی

سخنی بی‌غرض از بنده مخلص بشنو ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد بهتر آن است که با مردم بد ننشینی
سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل
لایق بندگی خواجه جلال‌الدینی

غزل دیگر:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سرّ دو جهان پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت‌نگر و منصب صاحب جاهی
سر ما و در میخانه که طرف بامش به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار
عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی

غالب غزل‌هایی که در مدح خواجه جلال‌الدین توران شاه سروده شده است، متضمن اشارات و مضامین عارفانه است. مثلاً آخرین غزلی که در فوق ذکر شد، مملو است از اشارات و تعبیرات صوفیانه تا آن که در مدح وزیر می‌گوید:

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حاصل آن که از مجموع صریحاً و واضحاً بر می‌آید که روی سخن با وزیر عارف مشربی است. زیرا ادب و حسن قریحه مقتضی است که شاعر رعایت تمایلات ممدوح را بکند. خاصه آن که خود شاعر هم همان تمایلات را داشته باشد. در قسمت شرح حال خواجه حافظ و شعر و شاعری او در این موضوع به تفصیل بحث خواهیم کرد. چیزی که در این جا می‌خواهیم بگوییم، این است که بعضی از غزل‌هایی را که در آن نام آصف و وزیر وارد شده و از حیث مضامین شبیه به غزل‌هایی است که صریحاً در آن ذکر خواجه جلال‌الدین توران شاه وارد شده است، می‌توان به ظن قوی راجع به خواجه توران شاه

دانست. از این قبیل است غزل‌های ذیل:

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست / گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس / که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده / به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست
آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم / محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید / ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق / هر که قدر نفس باد یمانی دانست
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی / ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
می بیاور که ننازد به گل باغ جهان / هر که غارت گری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

غزل دیگر:

روضه خلد برین خلوت درویشانست / مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد / فتح آن در نظر رحمت درویشانست
قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت / منظری از چمن نزهت درویشانست
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه / کیمیایی است که در صحبت درویشانست
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید / کبریایی است که در حشمت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال / بی‌تکلّف بشنو دولت درویشانست
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی / سببش بندگی حضرت درویشانست
روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند / مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی / از ازل تا ابد فرصت درویشانست
ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا / سر و زر در کنف همّت درویشانست
گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز / خوانده‌باشی‌که هم از غیرت درویشانست
حافظ ار آب حیات ازلی می‌خواهی / منبعش خاک در خلوت درویشانست

من غلام نظر آصف عهدم کو را
صورت خواجگی و سیرت درویشانست

غزل دیگر:

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش — وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
ز ان باده که در میکده عشق فروشند — ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک — جهدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش
دلدار که گفتا بتوام دل نگران است — گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش — ای درج محبّت به همان مهر و نشان باش
تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند — ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش

غزل دیگر:

دردم از یارست و درمان نیز هم — دل فدای او شد و جان نیز هم
این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن — یار ما این دارد و آن نیز هم
یاد باد آن کو به قصد خون ما — عهد را بشکست و پیمان نیز هم
دوستان در پرده می‌گویم سخن — گفته خواهد شد به دستان نیز هم
چون سر آمد دولت شب‌های وصل — بگذرد ایّام هجران نیز هم
هر دو عالم یک فروغ روی اوست — گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
اعتمادی نیست بر کار جهان — بلکه بر گردون گردان نیز هم
عاشق از قاضی نترسد می بیار — بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

محتسب داند که حافظ عاشق است
واصف ملک سلیمان نیز هم

غزل دیگر:

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش
وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گردد جهان بر مردمان سخت کوش
وانگهم درداد جامی کز فروغش بر فلک
زهره در رقص‌آمد و بربط زنان می‌گفت نوش

با دل خونین لب‌خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زآن‌که آنجا جمله اعضا چشم‌باید بود و گوش
بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
ساقیا می ده که رندی‌های حافظ فهم کرد
آصف صاحب‌قران جرم بخش عیب پوش

غزل دیگری در دیوان خواجه حافظ هست که با در نظر گرفتن مضامین آن و بعضی اشارات، می‌توان احتمال دادکه ناظر به همین موضوع تزویر شاه رکن‌الدین حسن یزدی، پسر سید معین‌الدین اشرف و متهم ساختن و به حبس انداختن خواجه جلال‌الدین توران شاه و رهایی او از حبس پس از کشف حقیقت تزویر و هلاک ساختن شاه رکن‌الدین حسن باشد. زیرا در این غزل خواجه حافظ پس از اظهار مسرت از بازگشت بهار و رونق بستان و طعن بر آن‌هایی که ظاهر خود را، به صلاح آراسته و قرآن را دام تزویر کرده‌اند و انذار دنیا پرستانی که از روزگار چشم داشت نعمت دارند به اینکه اگر روزگار نانی هم بدهد ولی بالاخره مهمان کش است و اشاره به بی‌ثباتی دنیا می‌گوید:

ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آنست که بدرود کنی زندان را

که صریحاً به خلاصی وزیری از زندان و به مسند وزارت رسیدن او اشاره کرده است و در دوره حافظ وزیر دیگری را سراغ نداریم که بتواند مصداق این اشارات واقع شود.

اینک به احتمال این که ممکن است اشارات این غزل راجع به خواجه جلال‌الدین توران شاه باشد عین آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

رونق عهد شبابست دگر بستان را می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را
ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش — خاکروب در میخانه کنم مژگان را
ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان — مضطرب حال مگردان من سرگردان را
ترسم این قوم که بر دردکشان می‌خندند — در سر کار خرابات کنند ایمان را
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح — هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب — کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
هر که را خوابگه آخر مشتی خاک است — گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حافظامی خورورندی‌کن و خوش‌باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

خلاصه شاه محمود چون بر اخبار شیراز و ساختگی بودن آن رقعه که به خواجه جلال‌الدین توران شاه و خواجه همام‌الدین محمود نسبت داده شده بود واقف شد، به اصفهان مراجعت کرد از یاوری لشکر جلایری فایده‌یی نبرد.

شاه شجاع بعد از این پیش‌آمدها از سلطان اویس جلایری بسیار آزرده خاطر شد و به طوری که بعضی از تذکره‌نویسان نوشته‌اند، پیوسته بین آن دو طعن و مشاجره قلمی دایر بود.

امّا شاه محمود بعد از ازدواج خواهر سلطان اویس و بستگی به آل جلایر، اگر نتوانست شیراز را مسخر کند اقلاً این فایده را برد که در حکومت اصفهان مستقل و بلا منازع گردید.

شاه شجاع گرفتار غائله تازه‌یی شد. به این تفصیل که در این موقع پهلوان اسد خراسانی، پسر طغان شاه که از طرف او در کرمان والی بود، سر به نافرمانی برداشت.

تفصیل این موضوع این است که در موقعی که شاه شجاع پس از انداختن دولت شاه، از کرمان به عزم سرکوبی برادر خود، محمود و استرداد شیراز عازم شد، پهلوان اسد را[1] به

---

۱ ــ صاحب جامع‌التواریخ حسنی راجع به اسد می‌نویسد: «اسد مردی دین‌دار پرهیزکار دلیر بود و در امور امر معروف و نهی از منکر به اقصی الغایة می‌کوشید و شاه شجاع به غایت معتقد امانت و دیانت او بود. هرگز مرتکب کبیره نشده بود. در قصر زرد در زمستان در آب یخ می‌شکست. شاه شجاع سوار شد دید که در آن سحر پهلوان اسد یخ می‌شکند. پرسید که پهلوان چه کار می‌کند گفت جهت، وضو ساختن یخ می‌شکند. شاه شجاع را اعتقادی شد. چون بنیاد عصیان کرد، مولانا صدرالدین دهقی (که حافظ ابرو صدرالدین دهوی ضبط کرده) گفته بود:

از کریمی که هست شاه شجاع — مهر این مرد در دلش رسته است
زانکه در ماه دی ز بهر وضو — یخ شکسته است و دست و رو شسته است

حکومت کرمان گماشت.

چندی بعد به طوری که ذکر شد شاه شجاع بر وزیر خود خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه در شیراز بدگمان شده، او را حبس کرد و پسر وزیر امیر غیاث‌الدین محمود را کور کرده به کرمان فرستاد که در آنجا محبوس بماند.

امیر غیاث‌الدین محمود کور با پهلوان اسد دوستی چندین ساله داشت. چون او را به کرمان آوردند، اندک اندک پهلوان اسد را به عصیان و نافرمانی تحریک کرد و غائله عصیان پهلوان اسد از سال ۷۷۳ تا ۷۷۵ به طول انجامید.

دیگر از محرکین پهلوان اسد به طغیان و نافرمانی، شاه یحیی بود که دائماً از یزد او را اغوا می‌کرد و به نام امرای فارس، مکاتیبی مجعول به کرمان می‌فرستاد که همه از ایمن نبودن از طرف شاه شجاع و مظالم و مفاسد او حکایت می‌کرد.

در این اثناء بین پهلوانان کشتی‌گیر کرمانی و خراسانی نزاعی واقع شد. خان قتلغ، مادر شاه شجاع که همیشه در کرمان متوقّف بود، از کرمانی‌ها طرفداری کرد و پهلوان اسد جانب خراسانی‌ها را گرفت.

خان قتلغ از پهلوان اسد شرحی به پسر خود شاه شجاع شکایت نوشت و چون شاه شجاع به این شکایت ترتیب اثری نداد، خان قتلغ با حال قهر و آزردگی کرمان را ترک کرده، به سیرجان رفت.

حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی راجع به این پیش‌آمد نوشت: «کشتی‌گیر خراسانی یمش چکجک[1] نام به کرمان رسید و کشتی‌گیر کرمانی پهلوان رییس نام با او کشتی گرفت. یمش چکجک بیفتاد. والده شاه شجاع کشتی‌گیر کرمانی را تربیت فرموده گفت او را در شهر بگردانند. خراسانیان اعانت یمش چکجک کرده، او را جامه‌ها بخشیده گرد شهر می‌گرداندند. خبر به والده شاه شجاع رسید. غلامان و ملازمان خود را فرستاد که آن کشتی‌گیر را با متعصّبان بزدند و فتنه سخت شد، چنان که مخدوم شاه خود سوار شد و پسر پهلوان اسد نیز به میان غوغا درآمد».

خلاصه چون خان قتلغ از کرمان بیرون رفت، پهلوان اسد میدان را یکسره خالی یافت و برج و باروی شهر را محکم ساخته، لشکریانی از خراسان و اطراف گرد کرده به داعیه استقلال پرداخت.

---

۱ ــ صاحب روضة‌الصفا نام این پهلوان را شمس چکجک ضبط کرده است.

شاه یحیی که از چندی پیش با مکاتیب مزوّر از قول امرای فارس به مشوّش کردن خاطر پهلوان اسد و تحریض او بر عصیان کوشیده بود، در این موقع صد نفر سوار به مدد او فرستاد.

غائله دیگری هم در این ایّام برای شاه شجاع پیش آمد. به این تفصیل که چون شاه شجاع با پسران خود سخت‌گیری و خشونت می‌کرد، بین او و پسرانش پیوسته وحشت و بدگمانی موجود بود. در این موقع پسر بزرگ شاه شجاع، سلطان اویس که چنان که قبلاً گفته شد در اصفهان نزد عمّ خویش شاه محمود می‌زیست، به طرف قبایل هزاره اوغان آمده، به تزویر مکتوبی از قول شاه شجاع به پهلوان اسد نوشت که کرمان را به سلطان اویس تسلیم نماید. پهلوان اسد نشانه طلبید. چون نشانه‌یی نداشت با لشکر هزاره عازم کرمان شد. ولی فتح کرمان را مشکل دیده از لشکر هزاره جدا شد و به اصفهان رفته به شاه محمود، عموی خود پیوست.

پهلوان اسد بر جرأت و جسارت افزوده، کسان مادر شاه شجاع را دستگیر نموده، با شکنجه دارایی آن‌ها و خزائن و دفائن قتلغ خان را گرفت و نیز جماعتی از مالداران و اکابر را مقتول و مسموم و محبوس ساخته، اموال آن‌ها را از میان برد.

شاه شجاع یکی از درباریان خود، مهتر حاجی بهاءالدین را به اصفهان فرستاده، با شاه محمود تجدید مصالحه نمود. شاه محمود هم که در این ایام سخت مریض بود، پیشنهاد صلح برادر را پذیرفت.

چون شاه شجاع از طرف اصفهان مطمئن شد، به طرف کرمان حرکت کرد و در شاه‌آباد یک فرسخی کرمان با لشکریان پهلوان اسد به جنگ پرداخت. در این جنگ شاه منصور، برادرزاده شاه شجاع و بایزید، برادر شاه شجاع برای تسخیر شهر کوشش بسیار کردند.

بالاخره شاه شجاع چنان صلاح دید که شهر را در محاصره بیندازد و به این منظور برادر خود، سلطان عمادالدین احمد و جماعتی از امرا را به محاصره نشانده، خود به شیراز برگشت.

بعضی از مورخین آن دوره از جمله محمود گیتی نوشته‌اند که شاه شجاع رباعی ذیل را در این وقت که از کرمان برمی‌گشت گفته است:

«من جرعه صبر می‌کشم فرزانه   وین غصه دهر می‌خورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک   روزی به مراد پر کند پیمانه»

سلطان احمد مدتی شهر را در محاصره داشت و به گفته حافظ ابرو در اثنای محاصره، پهلوان اسد بعضی از ملازمان خود را نزد سلطان احمد فرستاده، پیغام داد که این بنده از خاک برگرفته حضرت پادشاهست و به غیر اختیار این پیش‌آمد واقع شد. توقع دارم که شما شفیع شوید که از من درگذرد و من مال مقرر را هر سال به خزانه فارس می‌رسانم و خطبه و سکه را به نام شاه تزیین می‌دهم و در حفظ و امنیت این حدود می‌کوشم. سلطان احمد مراتب را به عرض شاه شجاع رسانید. شاه شجاع در جواب نوشت که: «بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما به زخم تیغ آب‌دار و نیزه خنجر گزاو در قبضه اقتدار آورده و ما به نفس خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده‌ایم و به امانت به او سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها نیندیشید، رجاء واثق و امید صادق که بایسر وجوه از وی استرداد نموده آید و جزای کفران به حکم ولا یحیق المکر السیی الاباهله نه از من از زمانه باز بیند.

اگر بد کنش مرد زنهار خوار　　بگردن گردان رود زهره‌وار

زمانه ز گردون فرود آردش　　به دست بدخویش بسپاردش

وقتی این درخواست به اسعاف و قبول مقرون افتد که برادر و پسران را بفرستد و قلاع اندرون شهر به کوتوالان ما بسپارد».

چون این جواب به اسد رسید، او هنوز به ذخایر و لشکر مستظهر بود و از جانب سلطان اویس و اصفهان و خراسان امیدواری داشت. ولی هر روز جماعتی از سپاه کرمان به سبب گرسنگی به اردوی سلطان احمد می‌پیوستند. در این بین خبر مرگ سلطان اویس ایلکانی رسید، پادشاهان هرات هم کمکی به او نکردند.

شاه یحیی از خواجه علی مؤیّد سربداری، پادشاه ناحیه بیهق و سبزوار کمک خواست و او عده کمی به ریاست پهلوان غیاث تونی به مدد کرمانیان فرستاد.

در این ایام قحط و غلای بزرگی در کرمان پیدا شد و ممکن بود شهر کرمان را به آسانی مسخر کرد. ولی سلطان احمد میل داشت که پس از تسخیر کرمان آن مملکت به او واگذار شود و چون شاه شجاع با میل او موافقت نداشت، او هم در کار تسخیر مسامحه می‌کرد.

حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود در این موضوع نوشته که سلطان عمادالدین احمد باطناً می‌خواست که چون کرمان مستخلص شود، حکومت آنجا بر او مسلّم گردد. شمه یی از مکنون خاطر خود را در طی مکتوبی به شاه شجاع عرض کرد. شاه

شجاع در جواب فرمود:

«قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت. همین می‌کن که جاویدان مدد بادا ز یزدانت. صورتی که به واسطه ماده اسد فی جیدها حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق به جانب اخوی است. آثار سعی و جدّی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر می‌شود، سبب ازدیاد اعتقاد و اعتنا می‌گردد و لاشک که چون از سر اهتمام امری خطیر به اتمام رسانیده و به خدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را به انعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد، اضافتی کرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود.

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود   مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد»

سلطان احمد از مکتوب خود و اظهار میل به حکومت کرمان نادم شده، مکتوبی دیگر به شاه شجاع نوشت که «بنده را ملازمت بساط حضرت بر تمام مقاصد دارین و مآرب منزلین مرجّح است و بیش از این تحمل آن حرمان ندارد. امیدوار که اشاره عالی نفاذ یابد که بنده متوجه شرف بساط‌بوسی شود».

خلاصه چون مدت هشت ماه از محاصره کرمان گذشت، شاه شجاع برادر خود را خواسته، پهلوان خرّم را مأمور محاصره کرمان کرد و جماعتی از امرای نامدار از قبیل اویس بهادر و امیر ابوبکر بغدادی و امیر رمضان اختاجی و امیر سالیق و امیر قلندر و علی‌شاه مزینانی و رییس صالح و نصرالله جرمایی را با آذوقه یک ساله و اسباب جنگ همراه او فرستاد.

پهلوان تاج‌الدین خرّم جداً به محاصره شهر پرداخت و به طوری که صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته‌اند، در موقعی که پهلوان خرّم کرمان را در محاصره داشت، قحط و غلای کرمان به درجه‌یی رسید که مردم مغز پنبه دانه و تخم سه پستان و سواران اسبانی را که از گرسنگی می‌مردند می‌خوردند. پهلوان اسد از غایت عجز قاصد نزد پهلوان خرّم فرستاده خواهش کرد که پهلوان علی شاه مزینانی برای مذاکره در شروط صلح نزد او برود. چون پهلوان علی شاه مزینانی نزد او رفت، قرار شد که خطبه و سکه به نام شاه شجاع کند و قلعه مولانا راکه در میان شهر است به امناء شاه شجاع سپارد و پهلوان محمد طغان شاه، یکی از پسران خود را هم به شیراز بفرستد. پهلوان اسد این شروط را قبول نمود از جمله قلعه را هم به خود علی شاه مزینانی تسلیم کرد. علی شاد در آن قلعه

نشست و پهلوان خرّم با پسر پهلوان اسد به شیراز برگشت[۱].

البته طرفین از یکدیگر اطمینان نداشتند. زیرا پهلوان اسد پیوسته در آن فکر بود که یا اموال و ذخایر خود را برداشته به خراسان فرار کند، یا بر علی شاه مزینانی دست یافته، بار دگر کوس استقلال بکوبد.

شاه شجاع هم از طرف پهلوان اسد ایمن نبود و در آن تدبیر بود که به هر نحو ممکن شود، ریشهٔ فساد او را قطع نماید.

در این اثنا مولانا جلال اسلام که به گفته صاحب جامع‌التواریخ حسنی طبیب بوده و یکی از ملازمان محرم پهلوان اسد بود، در حرم او محرومیت داشت. زن پهلوان اسد را فریب داد که اگر در محو شوهر خود و تسلط کامل شاه شجاع بر کرمان مساعدت کنی، پس از اضمحلال شوهر، شاه شجاع تو را به عقد ازدواج خود در خواهد آورد. زن اظهار میل کرد. مولانا جلال اسلام به عرض پادشاه رسانید. شاه شجاع به خط خود این تعهدنامه را به وسیله جلال اسلام نزد زن پهلوان اسد فرستاد و عین رقعه این است: «کاتب سطور شاه شجاع بن محمّد قول و شرط و عهد می‌کند و بر خود واجب و لازم می‌داند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها تقبلی که نموده به جای آورد و حقی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند، او را به انواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حزم حمایت خود جای دهیم و از جمله خاتونان خاصّ معتبر باشد و هر التماس که نماید، مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیت‌های بسیار به تقدیم رسانیم. چنان که در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه می‌گیریم. هذا خطی و عهدی».

چون این کاغذ به وسیله جلال اسلام به زن اسد رسید، آن زن یکی از خواص شوهر خود موسوم به پهلوان کرد امیر[۲]، اتابک فرزند اسد را که پاسبان و نگه‌دار یکی از برج‌های

---

۱ ــ این مصالحه در رجب ۷۷۵ واقع شد، ولی به طوری که خواهیم دید در چهاردهم رمضان همین سال پهلوان علی شاه مزینانی، جماعتی را ناگهان بر سر پهلوان اسد ریخته او و جماعتی از نزدیکانش را به قتل رسانید و خود پهلوان اسد را مردم قطعه قطعه کردند.

محاصره کرمان نه ماه و بیست روز طول کشید. زیرا در بیستم رمضان ۷۷۵ شهر به محاصره افتاد و در عشر اول رجب ۷۷۶ محاصره مرتفع شد.

۲ ــ چنان که محمود گیتی و سایرین نوشته‌اند نام این شخص (کرد امیر) است و ظاهراً با کاف عربی است نه فارسی.

حایل بین قصر پهلوان اسد و قلعه علی شاه مزینانی بود، با خود هم‌دست نمود. حاصل آن که این سه نفر علی شاه مزینانی را واداشتند که از قلعه به قصر پهلوان اسد نقبی بکنند و روزی ناگهان بر سر اسد هجوم آورند. به طوری که صاحب جامع‌التواریخ حسنی می‌گوید: «آخر الامر مقرر شد که پهلوان اسد که در روز جمعه با یک دلاک در حمام قصر می‌باشد، از پشت حمام راهی قدیم در قلعه شهر بست بگشایند و جمعی بیرون آیند و او را هلاک گردانند. کرد امیر نایبی از ملازمان پهلوان اسد بود که محرم و پدر کبیر فرزندان او بود، با بیست مرد همیشه به محافظت آن نقب نشانیده بودند. ایشان را نیز به لطایف حیل با خود متفق کرد و در چاشت جمعه منتصف شهر رمضان ست و سبعین و سبعمائه، پهلوان علی شاه پنجاه شصت مرد را نشاند و نقب را بشکافتند و زن اسد چهل هاون نهاده کنیزکان را نشانده که ادویه می‌کوفتند، تا صدا از کندن نقب در کوشک نیفتد. چون به کوشک در آمدند... عاقبة الامر او را با دو سه کس به قتل آوردند و کرمانیان از ظلم او خلاص شدند و او را از قصر در میدان کشتی‌گاه انداختند...»

از این که جلال اسلام و پهلوان کرد امیر اتابک فرزندان اسد که هر دو از محارم و معتمدین او بودند و زن او و سایرین همه در برانداختن پهلوان اسد می‌کوشیدند، نباید تعجب کرد. زیرا مورخین نوشته‌اند که بدرفتاری و سوءخلق او به درجه‌یی رسیده بوده که کاسه صبر مردم عموماً و نزدیکان او خصوصاً لبریز شده بوده است. از جمله حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود می‌نویسد که سوءرفتار و قساوت قلب اسد، سبب شده بود که همه از او به تنگ آمده بودند. چه هر دو سه روز جماعتی را می‌گرفت و به قتل می‌رسانید. زیرا نسبت به همه سوءظن داشت. وقتی مرد حلوایی را خواست که در برابر چشم او حلوا بپزد، کسانش دنبال حلوایی فرستادند. در این بین به او گفتند که یکی از نوکرهای او شراب خورده است. چون در نهی از منکر مبالغه بسیار داشت، گفت بیاورید سیاست کنم. در آن گیر و دار حلوایی بینوا رسید. پهلوان به خیال این که سراب خوار اوست امر کرد او را برهنه کردند و به حدی او را بزد که بیهوش افتاد. در این موقع شراب‌خوار را حاضر کردند. گفت کیست گفتند شراب‌خوار است گفت پس آن که چوب خورده که بود. گفتند حلوایی است. خلاصه مردم چنان بودند که همه مرگ پهلوان اسد را خواهان بودند.

زن اسد اول به خیال زهر دادن به شوهر افتاد و به این قصد بر سبیل آزمایش مقداری از آن را به پهلوان علی سرخ که سپه‌سالار اسد بود، چشانیدند و او بعد از یک شبانه روز مرد.

پهلوان اسد برخلاف پهلوان علی سرخ، مرد زردرویی بود. مولانا صدرالدین دهوی در آن قضیه گفته است:

زینسان که گل سرخ فرو ریخت ز باد　　　یا رب که گل زرد فروریخته باد

پهلوان اسد مکرر گفته بود که هرگاه کار به جان رسد، من همه شماها را هلاک می‌کنم. گفتند اگر این ترکیب بخورد و بعد از یک شبانه روز بمیرد، بسیاری را در آن روز هلاک کند. به این جهت از فکر زهر دادن منصرف شدند.

خلاصه پس از آن که ناگهان بر سر اسد ریختند و او را به ضرب تبری از پای درآوردند، سر او را به شیراز نزد شاه شجاع فرستادند و بدن او را از قصر بیرون انداختند مردمان کرمان گوشت بدن اورا قطعه قطعه بردند. به قول صاحب مطلع السعدین:

«رعیت که از جهت اسد به انواع بلیت مبتلی بودند، شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند. چنان که گویند قصابی شوشتری مبلغ دویست دینار از بهآء گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنه ۷۷۵ واقع شد»[1].

صاحب جامع‌التواریخ حسنی بعد از شرح کشتن اسد می‌گوید: «و او را از قصر در میدان کشتی‌گاه انداختند و ریسمان در سرهای پای بسته و به خاک کشان تا پای دار آوردند و بردار زدند و جلاد مثل قصاب که گوشت گاو و گوسفند فروشند، گوشت اعضاء او را پاره می‌کرده. مردم کرمان زر می‌دادند و می‌خریدند».

بعد از کشته شدن پهلوان اسد و رفع غائله او، شاه شجاع، امیر اختیارالدین حسن قورچی را که مرد بزرگ منش و خوش رفتاری بود و از نیکان آن دوره به شمار می‌رفت به حکومت کرمان فرستاد.

در سال ۷۷۶ دو معارض بزرگ شاه شجاع یعنی سلطان اویس ایلکانی و برادرش شاه محمود به فاصله اندکی، یکی بعد از دیگری مردند.

صاحب روضة‌الصفا نوشته: «چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته، دو سه روزی از عید فطر گذشت، سواری از جانب آذربایجان رسیده به عرض پادشاه رسانید که

---

۱ ــ صاحب روضة‌الصفا «منتصف رمضان ۷۷۶» ضبط کرده است و شاید این قول صحیح‌تر باشد و سایر مورخین سال محاصره کرمان را با تاریخ قتل اسد که در سال بعد واقع [illegible] است، مخلوط کرده باشند. زیرا به طوری که قبلاً هم اشاره شد، کرمان مدت نه ماه و بیست روز در [illegible] بوده، یعنی در بیستم رمضان ۷۷۵ محاصره شروع شده و در عشر اول رجب سال بعد محاصره [illegible] است و دو ماه و چند روز بعد به تفصیلی که شرح داده شد پهلوان اسد به قتل رسیده است.

سلطان اویس در تبریز وفات یافت. شاه شجاع آن سوار را متوقف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان به تحقیق پیوسته، شاه شجاع به آن شخص ده هزار دینار و اسبی و خلعتی بخشید. در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده، در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و می‌خواست که به جانب کرمان نهضت فرماید. در این اثنا سر پر نخوت پهلوان اسد را آوردند».

سلطان اویس در موقعی که عازم جنگ با امیر ولی. حاکم مازندران که به ساوه دست اندازی کرده بود می‌شد، در تبریز مریض شده در سن سی سالگی در تبریز وفات یافت[1] و به قول غالب مورخین در مرض مرگ قطعه ذیل را ساخت.

«ز دارالملک جان روزی به شهرستان تن رفتم
ببردم مدتی آنجا وز آنجا با وطن رفتم
غلام خواجه‌یی بودم گریزان گشته از صاحب
پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم
همایون طایر قدسم مقفس گشته یک چندی
قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم
حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما
شما را باد این مجلس به کام دل که من رفتم

خواجه حافظ را درباره سلطان اویس ایلکانی[2] غزلی است:

---

۱ ــ در سال ۷۷۶ در تبریز. فصیح خوافی با استشهاد به شعر سلمان ساوجی در حوادث ۷۷۶ نوشته «وفات سلطان اویس بن امیرشیخ حسن. سلطان ساوجی گفته:

وفات شهنشاه سلطان اویس «به وقت سحر» بود و تاریخ نیز

عبارت «به وقت ... حر» مساوی با ۷۷۶ می‌باشد.

دو سال پیش از این تاریخ، سلطان اویس قصد مبارزه با امیر ولی را داشت. ولی به واسطه مرگ ناگهانی برادرش، امیر زاهد که سلمان ساوجی در مرگش گفته:

دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی

منصرف شد. شاه شجاع به واسطه کینه‌یی که از سلطان اویس در دل داشت، هماره میر ولی را بر مخالفت سلطان اویس تحریض می‌کرد.

۲ ــ این که غزل را ما در مدح سلطان اویس ایلکانی فرض کرده‌ایم نه سلطان اویس پسر شاه شجاع به مناسبت این بیت غزل است که:

«به تاج عالم آرایش که خورشید چنین زیبندهٔ افسر نباشد»

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

خوش آمد گل وزان خوش‌تر نباشد که در دستت به جز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد
ایا پر لعل کرده جام زرین ببخشا بر کسی کش زر نباشد
بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد
ز من بنیوش و دل در شاهدی بند که حسنش بستهٔ زیور نباشد
شرابی بی خمارم بخش یارب که با وی هیچ دردسر نباشد
من از جان بنده سلطان اویسم اگرچه یادش از چاکر نباشد
به تاج عالم آرایش که خورشید چنین زیبندهٔ افسر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

سلطان اویس ایلکانی شب شنبه دوم جمادی‌الاولی وفات کرد و در همان شب امرا، پسر او، شیخ حسن را به قتل آوردند. به طوری که پدر و پسر در یک وقت هر یک در قبرستانی به خاک سپرده شدند و پسر دیگر سلطان اویس، موسوم به سلطان جلال‌الدین حسین بر تخت سلطنت نشست.

سلمان ساوجی مادح خانواده ایلکانی در مرثیه سلطان اویس می‌گوید:

ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کردهٔ ملک ایران را به مرگ شاه ویران کردهٔ
آسمانی را فرو آوردهٔ از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک یکسان کردهٔ
آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود زیر مشتی گل به صد زاریش پنهان کردهٔ
بر زوال آفتابی کو فرو شد نیم شب ماه را بار دگر شقّ گریبان کردهٔ
زین مصیبت در زمین واقع نشد از دور تو آسمانا زان زمان کآغاز دوران کردهٔ
بر سهی سروی که بر کندی ز بیخ سلطنت چشمه‌های سنگ را چون ابر گریان کردهٔ
نیست کاری مختصر گر با حقیقت می‌روی قصد خون و مال خلق و قطع ایمان کردهٔ
خاک را می‌جست گردون تا کند بر سر نیافت
زانکه زاب دیدگان روی زمین جز تر نیافت

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

که علی الظاهر حاکی از آن است که ممدوح پادشاه است. ولی ممکن است نیز این غزل را درباره شاهزاده مظفری مذکور یعنی سلطان اویس پسر شاه شجاع فرض کرد.

و چون روز بعد پسرش، سلطان جلال‌الدین حسین بر تخت نشست، سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او گوید:

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی   محکوم امر و نهیت از ماه تا به ماهی
هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل   هم دور تست فارغ از وصمت تباهی
از رأی تست عالی رایات کامگاری   در شأن تست نازل آیات پادشاهی
اصلاح معدلت را کلک تو بوده آمر   افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی
تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد   در آفتاب گردش زین سایهٔ الهی
خورشیددر زمانت خواهد که عین باشد   تا سکهٔ جبینش سلطان حسین باشد

چون خبر مرگ سلطان اویس به شاه محمود رسید، به قصد آذربایجان حرکت کرد. ولی در راه به مرض صرع مبتلی شده به اصفهان برگشت. اندکی بعد به گلپایگان رفت. در آنجا بیماری شدّت نموده، دوباره به اصفهان آمد و چون نزدیکی مرگ را احساس می‌کرد، به فکر تعیین جانشین افتاد و به واسطهٔ نداشتن فرزندی وصیت کرد که بعد از او برادرزاده‌اش، سلطان اویس، پسر شاه شجاع جانشین او باشد و رقعه‌یی به برادر خود شاه شجاع نوشته، از آنچه بین آن‌ها گذشته بود، حلیت طلبید و در نهم شوال ۷۷۶ وفات کرد.

بعد از مرگ او به طوری مردم اصفهان به هم درآویختند که به قول صاحب مطلع‌السعدین ده نفر بیشتر به نماز جنازه او حاضر نشدند. مردم دو دانگه و چهار دانگه اصفهان در تعیین جانشین محمود با یکدیگر اختلاف کردند مردم دو دانگه می‌خواستند سلطان اویس پسر شاه شجاع که پس از فرار از پدر نزد عم، خود محمود آمده و چون محمود فرزندی نداشت او را به جانشینی خود برگزیده بود بر اصفهان حکومت کند. مردم چهاردانگه به حکومت او تن در نمی‌دادند و می‌گفتند صلاح مردم اصفهان در آن است که شاه شجاع اصفهان را ضمیمه مملکت خویش سازد. سلطان اویس مردم چهاردانگه را متقاعد ساخت که او بر حسب امر سری پدر به اصفهان آمده که چون محمود که از مدت‌ها رنجور بود در گذرد، مملکت به دست بیگانه نیفتد. بالاخره اکثر بزرگان با او بیعت کردند و او به حکومت اصفهان نشست و عریضه‌یی خدمت پدر نفرستاد. خواجه بهاءالدین قورچی و خواجه صلاح‌الدین خازن، اموال و نفایس و خزاین شاه محمود را در آن گیر و دار به قلعه طبرک نقل کرده، اختیار قلعه را در دست گرفتند و قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده، او را از اوضاع و احوال مستحضر ساختند و نیز به گفتهٔ صاحب روضة‌الصفا: «در یک روز دونوکر امیر کمال‌الدین

حسین رشیدی و امیر مظفر سلغر به شیراز رسیده در استعجال شاه مبالغه نمودند».

علت اصرار طرفداران شاه شجاع در این که با شتاب متوجه اصفهان شود، این بود که سلطان اویس درصدد برآمد که با جنگ و جدال قلعه طبرک و خزاین محمود را به دست آورد و در این راه کوشش بسیار کرد.

شاه شجاع چون در شیراز خبر مرگ برادر را شنید، به مراسم عزاداری قیام کرد و غالب مورخین نوشته‌اند که در آن موقع این ابیات شیخ سعدی را سرود:

بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود — کین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی — بر خاک دیگران به تکبر چرا رود
دامن کشان همی روی امروز در زمین — فردا غبار قالبت اندر هوا رود
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

رباعی ذیل را غالب مورخین به اشتباه نسبت به شاه شجاع داده و نوشته‌اند که در آن موقع سروده است:

محمود برادرم شه شیر کمین — می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق — او زیر زمین گرفت و من روی زمین[1]

یکی از گویندگان آن عصر در جواب شاه شجاع گفته است:

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین — خود را به جهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز — بالله که به هم رسید در زیر زمین

شاه محمود در سن سی و هشت سالگی مرد[2]. هفده سال در اصفهان حکومت کرد و به طوری که دیدیم تقریباً دو سال از این هفده سال به کمک امرای جلایری بر فارس هم مسلط بود[3].

---

۱ ــ به طوری که وصاف نوشته بیت دوم این شعر را سلطان محمود غزنوی در مرگ برادر خود مسعود گفته است (وصاف، صفحه ۴۶۲) در هر حال از گفته‌های قدما است. فصیح خوافی رباعی را از سلطان مسعودبن محمد بن ملک شاه سلجوقی می‌داند که در وفات برادر خود سلطان محمود گفته است.

۲ ــ شاه محمود در ماه جمادی‌الاولی سنه ۷۳۷ متولد شده و در نهم شوال ۷۷۶ مرده. بنابراین سی و هشت سال و پنج ماه زندگی کرده است.

۳ ــ از جمله آثار عهد سلطنت شاه محمود در اصفهان صفهٔ معروف به «صفهٔ عمر» مسجد جامع اصفهان است که در سال ۷۶۸ «مرتضی بن الحسین بن عمر العباسی الزینبی» بنا نموده است. دیگر در امامزاده اسمعیل اصفهان بین بقعه امامزاده اسمعیل و مسجد شعیا که متصل به آن است دری است که روی آن کتیبهٔ

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

شاه قطب‌الدین محمود از جهت خشونت و خشکی و تندخویی به پدر خود امیر مبارزالدین محمد شباهت بسیار داشت ولی قوت عزم و حسن تدبیر پدر را دارا نبود.

خواجه حافظ هیچ وقت شعری به صراحت دربارهٔ او نگفته و به طوری که قبلاً گفته شد با قرائنی می‌توان استنباط کرد که در چند مورد با کنایه و اشاره نسبت به او اظهار کراهت خاطر کرده است. خلاصه شاه شجاع که در این سال می‌خواست سفری به کرمان برود، چون اخبار مرگ برادرش محمود و آشفتگی اوضاع اصفهان را شنید، عازم اصفهان شد.

سلطان اویس پسر شاه شجاع به توهم افتاد و جز تسلیم شدن چاره‌یی ندید. با اکابر اصفهان به استقبال رفت و قاصدی نزد پدر فرستاده، از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد. شاه شجاع ظاهراً از او درگذشت و خواجه جلال‌الدین توران شاه را مأمور ضبط اموال و خزائن اصفهان کرد. اندکی بعد سلطان اویس پسر شاه شجاع درگذشت و احتمال می‌توان داد که سراً به امر پدر مسموم شده باشد. صاحب جامع‌التواریخ حسنی پس از تفصیل ورود شاه شجاع به اصفهان و تهیه حمله به تبریز می‌گوید: «و در اثناء این سلطان اویس پسر شاه از اسب خطا شد و پای او شکسته شد» و نیز او بعد از شرح مراجعت شاه شجاع از یزد در طی حوادث سنه ۷۷۷ نوشته: «و در سنه سبع و سبعین و سبعمائه سلطان اویس به جوار رحمت حق پیوست»:

سلطان اویس در سال ۷۵۱ متولد شده صاحب مطلع‌السعدین در تاریخ خود آورده است که: مولانا عمادالدین فقیه کرمانی رحمةالله در تاریخ ولادت او گوید:

طالع سعد ماه انور ملک   در خور پادشاهی آمده است
چه عجب گر حروف تاریخش   گهر بحر شاهی آمده است

و او اولین فرزند شاه شجاع است و در تولد او شاه شجاع جوان هیجده ساله بوده است.

سلطان قطب‌الدین اویس در ۷۷۷ مرده است. چه عمش شاه محمود در نهم شوال ۷۷۶ وفات کرده و چند ماه بعد هم او مرده است بنابراین در موقع مرگ جوان بیست و شش سالهٔ

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ذیل خوانده می‌شود: «امر به احدات هذاالباب احرازاً للمفخره و الثواب فی ایام دولة السلطان الاعظم مولی سلاطین الامم ناشر العدل و الاحسان باسط الامن و الامان ظل الله فی الارضین قطب الحق والدین شاه محمود بن السلطان الاعظم محمد بن المظفر خلدالله ملکه البهلوان الاعظم الصاحب الاکرم تاج الدولة والدین علی ترشاه الخراسانی من خالص ماله» از دو فاضل محترم آقای مصطفوی و آقای صهبا که صورت این کتیبه را به نگارنده لطف فرموده‌اند سپاسگزارم.

بوده است.

مادر سلطان اویس از قبایل اوغانی کرمان است که نخستین زن شاه شجاع است[1] و سلطان قطب‌الدین اویس و سلطان مظفرالدین شبلی و سلطان معزالدین جهانگیر و یک دختر به نام سلطان پادشاه که در حباله شاه یحیی بود، هر چهار از او هستند.

قطب‌الدین اویس را غالب مورخین به صفات پسندیده و نجابت و حسن سیرت و سخا و بردباری ستوده‌اند.

شاه شجاع تربیت و پیشکاری او را به خواجه جلال‌الدین توران شاه واگذار نموده بود. به طوری که قبلاً اشاره شد در سال ۷۶۹ شاه شجاع، سلطان اویس را با گروهی از سپاهیان برای اداره و ضبط هزاره اوغان و وصول مالیات آن حدود مأمور ساخت. سلطان اویس مالیات آن حدود و هرموز راوصول کرد. امیر غیاث‌الدین سیورغتمش. خال او که همیشه با شاه شجاع دل بد داشت سلطان اویس را محرک شد که دعوی استقلال کند و به طوری که قبلاً مذکور شد، سلطان اویس در ابتدا به فکر افتاد که کرمان را از چنگ پهلوان اسد بیرون آورد. چون به حیله نتوانست به فکر تقویت سپاهیان خود افتاد که آن ایالت را مسخر کند.

شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان شبلی را با لشکری گران مأمور به سرکوبی سلطان اویس و سیورغتمش نمود. سلطان اویس از هر جهت مأیوس شده به اصفهان رفت و به شاه محمود پناهنده شد. بعد از مرگ سلطان اویس ایلکانی و شاه محمود و تسلط بر اصفهان، شاه شجاع مقتدرترین امرای ایران شمرده می‌شد. زیرا غالب امرای فارس و کرمان و عراق و لُرستان مطیع و ملازم رکاب او بودند. در این موقع امیر غیاث‌الدین سیورغتمش اوغانی، برادر زن او هم با دو هزار نفر سپاهی به خدمت او پیوست.

سلطان حسین پسر سلطان اویس جلایری که جوانی خوشگذران و کم تجربه بود، نتوانست به خوبی قلمرو مملکت جلایری را اداره کند. جماعتی از ارکان آذربایجان از حرکات شنیع او ناراضی بودند و آشفتگی و عدم انتظام آنجا را بـه عـرض شـاه شـجاع رسانیده، او را به تسخیر آذربایجان تشویق نمودند.

صاحب حبیب السیر در جزو دوم از مجلد سوم تاریخ خـود در حـوادث ایـن دوره می‌نویسد که چون شاه شجاع به تهیه حمله به تبریز پرداخت، سلطان جلال‌الدین حسین

---

۱ ــ این زن در سنه ۷۵۷ در کرمان وفات نمود و وی خواهر امیر غیاث‌الدین سیورغتمش اوغانی بـود (تاریخ محمود گیتی، ذیل تاریخ گزیده، صفحه ۶۶۸).

جلایری مکتوبی برای شاه شجاع فرستاد که ذیلاً آن مکتوب نقل می‌شود:

«جناب قصر جلالت بلند باد چنان که اوج ذروه افلاکش آستان باشد

رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر و مکنت و ملکت بر سنن استقامت به روزگار آن یگانه روزگار و برگزیدهٔ و ربک یخلق ما یشاء و یختار خلد الله ظل معدلته متواصل و متواتر باد. فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملک و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملک صفات را حاصل و دست تمنی به گردن مرادات و مرامات حمایل چنین خود هست تا بادا چنین باد و درود و ثنا که مهبّ نسیم آن ریاض نفحات الهی باشد، مصفّی از کدورات جسمانی و معرّا از ظلمات این جهانی به جانب شجاعت پناهی ابلاغ می‌گرداندو در شرح لواعج اشتیاق و بیان نوایر افتراق که شیوهٔ ارباب تکلف و عادت اصحاب تصلّف است شروع نمی‌نماید و کان چو الطاف تو بی‌پایان است. چه محقق است که محققان اخوان صفا و خرده بینان خلّان وفا به نظر بصیرت و عین بصارت هر رقمی که منشی تقدیر بر ناصیهٔ احوال کاینات کشیده بدانند و نانوشته بخوانند.

برون از عالم حسن است حالی خرده بینان را

به غمزه سوی یکدیگر اشارت‌های پنهانی

مقصود آنکه تا کی دیو را در لباس ملک آئین دادن و ماه چاه مقنّع را در معرض بدر فلک آراستن و چشمه خورشید را به گِل تمویه و تلبیس انباشتن و در محاضر و نوادی به حواضر و بوادی لاف انا خیرٌ منه زدن. چرا نباید که در خزانه حکمت و انصاف بگشاید و نقد خزانه را بر محک صرّاف عقل زند. آن‌چه از غل و غش و از رذایل مشوش آمیخته بود در بوته مصابرت گداخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر بر خلاف این رود و فرمان هوس را نافذالحکم دارد، بر زبان قلم دو زبان نتوان راند. آن‌چه نتیجه آن باشد و العاقل یکفیه الاشاره مختصر آنکه امروز از حکم و زبان ما مخاطب و معاتب و فردا به عذاب و عقاب ابدی مواخذ گردد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام».

بعد صاحب حبیب السیر می‌نویسد که «چون سلطان حسین در کمال حسن و جمال[1] بود و با مردم عاشق پیشه در طریق التفات سلوک می‌نمود، شاه شجاع این مکتوب را به این اسلوب جواب نوشت که»:

---

۱ ــ ابن عرب شاه نیز در تاریخ امیر تیمور جانی که از سلطان حسین نامی می‌برد او را «کریم الشمائل» وصف می‌کند.

«به خون عاشقان داری دلیری مکن جانا که عاشق هم شجاع است

بنده مخلص‌ترین بندگان و معتقد صادق‌ترین چاکران.

آنکه تا بود بود بندهٔ تو وانکه تا باشد این چنین باشد

عبودیتی که مُنبی از خلوص طوّیت و مبنی بر صفای عقیدت باشد به معرض عرض و موقف آن‌ها می‌رساند. اشتیاق به مطالعه طلعت دل آرا که همه عمر سودای آن داشته و تخم تمنای آن کاشته و رای آن است که برید تیز گام وهم و فهم به سر حد بادیه آن رسد و یا شاهباز بلند پرواز فکر ارباب عقول بر شرفات قله قاف آن تواند نشست. سعادت ملاقات حضرت خداوندی سلطانی که زبدهٔ آمال و امانی است، میسر و مقدر باد. بالنبی الامی الهاشمی خیرالبشر غرض آنکه از این عتابات فتنه‌انگیز هیچ باد غباری بر خاطر فاتر یار می‌ننشست. چرا که بنا بر مدعای آن حضرت و جوعا[1] عن الغیر دیو را در لباس ملک آئین دادن و ماه چاه مقنع را در معرض بدر فلک آراستن بهتر که مقنعه دخترانه بر فرق شاهانه انداختن و پیراهن وازار والا پوشیدن.

نه این است آئین شاهنشهی شهنشهه نه این است و آئین نه این

حمدالله تعالی که به قوت قاف توفیق ابدی و عین سرمدی کلاه سلطنت بر تارک مبارک و دراعه فضیلت بر دوش هوش و تیغ بی‌دریغ شجاعت و حسام انتقام سیاست بر میان جان بسته و همواره به جای می سرخ کین آوریم کمان و کمند و کمین آوریم

و عرصه مملکت را به معاونت رجال که:

قلم زن نگه دار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن

و پاشیدن مال که لاملک الابالرجال ولارجال الابالمال در قبضهٔ اقتدار در آورده می‌گوید:

مرا ز حمله دشمن نرفت پای از جای که شرط کوه نباشد ز جای جنبیدن

آن‌چه در باب تخویف و تهویل این جهانی فرموده‌اند، از آن روز باز که نقاشان تقدیر و قلم زنان تصویر، نقش نیکی و بدی به امر ایزدی ثبت فرموده‌اند، کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت[2] لایعلم الغیب الا الله جف القلم بما هو کائن.

---

۱ ــ در اصل چنین است (نسخه خطی متعلق به دوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال)

۲ ــ این مصراع با اندک تحریفی مصراع دومی است از این بیت خواجه حافظ:

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست که زشت

و بر فرض صحت روایت متن یکی از قدیم‌ترین مواضعی که در حیات، حافظ به شعر او استشهاد شده، همین مورد است. آن هم از طرف پادشاه معظمی مثل شاه شجاع.

مائیم کز ازل ز سموات منزل است آیات عز و علم و شجاعت نشان ما
بر ذروهٔ معارج گردون کند مقام هر طایری که بر پرد از آشیان ما

و آن‌چه در باب یاساق شاق و یرلیغ همایون و توجه لشکر میمون بر زبان خامهٔ دو زبان سلطان به‌استحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود، چه حاجت است به لشکر ز بهر کشتن عاشق بیا که از صف خوبان بسنده است سواری والسلام».

شاه شجاع که از هر جهت اسباب کار را فراهم داشت، تهیه لشکر دیده در اوائل سال ۷۷۷ با دوازده هزار نفر عازم تبریز شد. سلطان حسین جلایری با سی هزار سپاهی یا به گفته محمود گیتی با بیست و چهار هزار سپاهی. در چرماخواران به شاه شجاع رسید و جنگی سخت در گرفت و نتیجه جنگ آنکه تبریزیان شکست خورده، فرار نمودند و سلطان حسین متواری شد. شاه منصور در این جنگ شجاعت بسیار بروز داد. از جمله دو نفر از امرای جلایری موسوم به عبدالقاهر و پهلوان حاجی خربنده را اسیر نمود و شاه شجاع آن‌ها را با فتح نامه به عراق و فارس فرستاد. شاه شجاع در تبریز به تخت سلطنت آذربایجان نشست و شاه منصور را به ولایت دربند شماخی و شیروان و گرجستان مأمور نمود و آن ولایات را به او سپرد و نیز امیر اصفهان شاه، پسر سلطان شاه جاندار را به اوجان و امیر فرج را به نخجوان فرستاد. خواجه جلال‌الدین توران‌شاه را مأمور اصفهان کرد و سلطان شبلی را به سلطانیه فرستاد. شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز گذراند و غالباً به عیش و خوشگذرانی مشغول بود.

سلمان ساوجی مادح سالخوردهٔ آل جلایر در این ایام که آخرین روزهای عمر او به شمار است[1] در تبریز بوده و بدون توجه به اینکه عمری مادح جدّ و جدّه و پدر سلطان حسین و خود او بوده، در این وقت قصائدی درباره رقیب و دشمن او شاه شجاع سروده است. از جمله قصیده ۳۶ بیتی است که قسمتی از آن در اینجا نقل می‌شود:

ز هی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی
همایون فال شد بومی که بودش سر به ویرانی

---

۱ ــ به ضبط فصیح خوافی «وفات ملک‌الشعرا خواجه جمال‌الدین سلمان‌الساوجی در هجدهم صفر سنه ۷۷۷».

ز هی منّت که باز آمد بجوی مملکت آبی
ز حدّ تیغ سلطانی به فضل فیض یزدانی
بخندد خسروی ساغر بنازد کسروی افسر
که ایزد ملک کسری را به‌خسرو داشت ارزانی
برای دفع یأجوج فساد و فتنه گیتی را
به شمشیر آهنین سدّی کشید اسکندر ثانی
جهان سلطنت سلطان جلال‌الدین و الدنیا
که موسومند شاهانش به داغ بنده فرمانی
شهنشاه قدر قدرت شجاع آن عالم عادل
که عدلش بر جهان دارد حقوق منت جانی
به عهد او به قصد او کسی چیزی نبرد الّا
دهان دلبران دل‌ها ولی آن هم به پنهانی
جز از زلف پری رویان به دورانش سر موئی
کسی را در دل و خاطر نمی‌آید پریشانی
چو در چشم آمد از صد میل‌گرد خیل منصورش
جهانی چشم روشن گشت از آن کحل سپاهانی
الا ای خاتم حکم سلیمانی در انگشتت
میان در بسته‌چون‌موران به‌پشت انسی و جانی
اگر کی گویمت زیبد که بر تخت فریدونی
و گر جم خوانمت شاید جم ملک سلیمانی
ز باب فضل تو فصلی بود در نسخه حکمت
که خواند اسکندر آن حکمت بر افلاطون یونانی
سر خود را نمی‌دانم سزای سجده این در
ولیکن می‌کنم حاصل من این منصب به پیشانی
حدیث اشتیاق من بدین درگاه و شرح آن
نمی‌گویم چه می‌گویم چه می‌دانم که می‌دانی

تو شاه مصطفی خلقی و حیدر جود سلمان را
درین حضرت دو منصب بخش حسّانی و سلمانی
بقای دولت و ملت زتست و من ترا داعی
برای دولت باقی نه بهر نعمت فانی
مبارک باد و میمون باد و فرّخ باد و فرخنده
بر آذربایجان ظلّ ظلیل ظلّ یزدانی

نوشته‌اند که شاه شجاع این قصیده مخصوصاً مطلع آن را نپسندید. سلمان قصیده ۴۵ بیتی دیگری در مدح او گفت که قسمتی از آن در اینجا نقل می‌شود:

سخن به وصف رخش چون ز خاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
دلم ز درج دهانش چه کام خواهد یافت علی الخصوص که قفلی ز لعل بر در زد
دلم ز عقده زلفش عجب که بگشاید ز بس گره که بر آن طره معنبر زد
مگر ز حلقه زلفش دمید باد بهار که بر دماغ دلم دوش بوی عنبر زد
دو طشت گشت پر از خون دو کاسهٔ چشمم ز بسکه بر رگ دل غمزهٔ تو نشتر زد
به وصف روی تو طبع چو آب و آتش من بسا که آتش غیرت بر آب کوثر زد
دل مرا که دویم نیست در هوای یکی است که پنج نوبت شاهی به هفت کشور زد
عمر صلابت و بوبکر صدق و عثمان شرم که در ممالک دین ذوالفقار حیدر زد
جلال دولت و دین آنکه سایبان جلال ز قدر برتر ازین بارگاه اخضر زد
خضر بقای سلیمان بساط شاه شجاع که قفل بر در دروازه سکندر زد
شهی که بانی ایوان ز طاق ایوانش فراز بارگه خویش طاق دیگر زد
چنان ز ملک برانداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کبوتر زد
ایا شهی که جلال تو ماه رایت را بر آفتاب زد از اعتبار و در خور زد
مراد فرش سرای تو بود دوران را که خشت نقره و زر در حدود خاور زد
اگر عنایت تو گربه را رعایت کرد به عون تربیتت پنجه با غضنفر زد
خدایگانا شعر رهی به دولت تو ز روشنی و بلندی قفای اختر زد
چو دید صبح صفای دلم به مهر شما چه سرد خنده که بر آفتاب خاور زد
حدیث بلبل طبعم شنید کبک دری هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد
همیشه تا دو سراپرده جلالت تو که در میان فضاش این خیام اخضر زد

بهر کجا که روی در رکاب عزم تو باد   ظفر که دست به فتراک دولتت در زد

صاحب مطلع‌السعدین نوشته است که چون شاه شجاع این قصیده را دیده تحسین بسیار نموده گفت: «ما آوازه سه کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود و یوسف شاه مساوی و خواجه شیخ متناقص» مقصود سلمان ساوجی، شاعر معروف و حافظ یوسف شاه. موسیقی‌دان و آوازه خوان مشهور و خواجه شیخ کجیج کُجّجانی یکی از علمای تبریز است.

به ظن قوی غزل ذیل غزل ارسالی است که در این سال ۷۷۷ در موقعی که شاه شجاع در تبریز بوده، خواجه حافظ سروده است:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس   بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام   پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه دار   کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب   گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق   شبروان را آشنائی‌هاست با میر عسس

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز   زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

دل به‌رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار   گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند   و ز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس

نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست
از جناب حضرت شاهم بس‌است این ملتمس

عیش و کامرانی شاه شجاع در تبریز چندان طوطی نکشید. زیرا دو نفر از امرای صحرانشین کنار آب جغاتو، موسوم به سردار شبلی داود و عمر چوب دستی و یا به ضبط حبیب‌السیر عمر چوب کشتی و به قولی طرحوت دشتی در اوجان به امیر اصفهان شاه حمله برده، او را دستگیر ساختند و سپاهیان همراه او را یا کشتند و یا اسیر نمودند و نیز مسافر آقا از طرف بغداد به مراغه آمد.

در این بین شاه نصرةالدین یحیی، حاکم یزد که عم خود شاه شجاع را از مرکز مملکت دور و لشکریان او را پراکنده دید، به سودای تسخیر فارس و عراق برخاسته، شاه شجاع را سراسیمه ساخت.

از طرف دیگر شاه شجاع مبتلی به درد پای سختی شد و زمستان تبریز را در پیش

می‌دید. همه اینها سبب شد که با عجله از تبریز حرکت نمود و تا کاشان در هیچ جا توقف نکرد.

شاه منصور و سایر امرای شاه شجاع هم به‌تدریج به او ملحق شدند.

پس از حرکت شاه شجاع از تبریز، سلطان حسین جلایری که در بغداد به سر می‌برد، با عجله تمام عازم مراجعت به آذربایجان شده بعد از دو ماه به تبریز رسید و سفیری نزد شاه شجاع فرستاده، تقاضای مصالحه کرد. از جمله شروط مصالحه یکی این بود که شاه شجاع دو نفر از امرای تبریز را که اسیر بودند، پس بفرستد تا او هم در عوض امیر اصفهان شاه را برگرداند.

شاه شجاع امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را خلعت داده به تبریز فرستاد. سلطان حسین هم در عوض امیر اصفهان شاه را برگرداند.

شاه شجاع که شروط سلطان حسین را قبول کرد، خواهشی نیز کرد و آن این بود که دختر سلطان اویس ایلکانی [1] را برای پسر خود سلطان زین‌العابدین که در این وقت به حکومت اصفهان گماشته شده بود خواستگاری نمود. سلطان حسین موافقت کرده آن دختر به عقد ازدواج سلطان زین‌العابدین درآمد و از این زن است که سلطان معتصم بن سلطان زین‌العابدین به وجود آمد.

شاه شجاع پس از آن که پسر خود سلطان زین‌العابدین را در اصفهان مستقر نمود، اکابر و سرداران عراق را که ممکن بود به واسطهٔ نفوذ و اهمیت خود در اصفهان مزاحم سلطان زین‌العابدین شوند، همراه خود حرکت داده به شیراز رفت.

شاه شجاع از رفتار و نفاق وخیره سری برادر زاده و داماد خود، شاه یحیی به غایت متغیّر بود. زیرا اضافه بر اینکه چندی پیش پهلوان اسد را محرک فتنه و فساد و آن همه زحمت و مرارت شده، جماعتی به مدد او فرستاده بود. در موقع فتح تبریز هم سر به عصیان برداشته، به طوری شاه شجاع را متوهّم ساخت که بدون این که از فتح خود فائده مهمی ببرد مجبور شد به عراق و فارس برگردد.

خلاصه به این دلایل بود که شاه شجاع لشکر مهمی برای گوشمالی او به یزد فرستاد و در آن موقع است که این اشعار را خطاب به شاه یحیی سروده است:

---

۱ ــ اسم این دختر سلطان دلشاد بوده است چنان‌که در صفحات گذشته نقلا از مجمل فصیح خوافی گذشت. در کتاب مزبور این مزاوجت سلطان زین‌العابدین با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس را در جزو حوادث سنه ۷۷۵ ذکر کرده است.

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو — بـا گـوهر پـلید بـزرگیت آرزوست
هرگز نکرده‌ئی بـه جـهان هـیچ صـورتی — کان را به هیچ وجه توان گفت کان نکوست
پـیوسته ظـلم و فـتنه و تـزویر مـی‌کنی — بدبخت‌این‌چه‌سیرت‌ناپاک‌واین‌چه‌خوست
صد ره شکسته عهد و به یک‌سو نهاده شرم — هیهات چشم‌های تو از سنگ یا ز روست
آخر ببین کـه قـدرت یـزدان چـه مـی‌کند — با دوسـتان دشـمن و بـا دشـمنان دوست

لشکریان شاه شجاع چون به نزدیکی یزد رسیدند، شاه یحیی آن‌ها را فریب داده مهلت طلبید که به جنگ مپردازید تا من به شیراز به عم تاجدارم شاه شجاع صورت حال را در مکتوبی معروض دارم. هر چه امر فرماید اطاعت کنم. چـون لشـکریان شـیرازی فـریب خورده دست از جنگ باز داشتند بی‌خبر بر آن‌ها تاخته و آن‌ها را متفرّق ساخت.

چون شاه شجاع خبر شکست لشکریان خود را شنید، شخصاً تصمیم بر حرکت گرفت. ولی شاه منصور او را از حرکت مانع آمده داوطلب شد که یزد را مسخّر نماید.

شاه منصور به امر شاه شجاع متوجه یزد شده، شهر را در محاصره گرفت و به قول فصیح خوافی این واقعه در سال ۷۷۹ واقع شده است[1] کـه عـین عـبارت او ایـن است: «۷۷۹ فرستادن شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر، شاه منصوربن شاه شرف‌الدین مظفر را با بعضی امرا به محاصره یزد و شاه یحیی، برادر شاه منصور در یزد بود. در خفیه پیش برادر فرستاد که بعد از آن که من بیرون آیم و به دست افتم صلاح تو در آن نباشد. او چون در این سخن تامل نمود. نخواست که با برادر حرب کند. بگریخت و پیش عادل[2] آقا به سلطانیه رفت. عادل آقا او را حرمت بسیار داشت و بلوک همدان بدو ارزانـی داشت» واسطه این متارکه جنگ مادر شاه یحیی و شاه منصور بود و اوست که پسر خود شاه منصور را ملامت کرد و گفت اگر به جنگ بپردازی مادر و کسان خـود را بـه اسـارت بـه دست لشکریان شیرازی خواهی انداخت. خلاصه آن که منصور را رام و ملایم ساخته، قرار داد که دو برادر با یکدیگر مصالحه کنند و متفقاً به فتح اطراف بپردازند. لشکریان شاه منصور چون اوضاع را چنین دیدند فرار نموده به شیراز برگشتند چون شاه منصور تنها ماند شاه یحیی او را نپذیرفت و حتی نگذاشت که برای استراحت و تهیه اسباب سفر دو سه روز به داخل شهر

---

۱ ـ و نیز حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این واقعه را در حوادث سال ۷۷۹ ضبط کرده (عکس نسخه پاریس).

۲ ـ مورخین از این شخص گاه به «عادل آقا» و گاه به «سارو عادل» تعبیر کرده‌اند و هر دو اسم یک مسمی است. توهم مغایرت نرود.

رود. شاه منصور از یزد رانده و از شیراز مانده، حیران و سرگردان اول متوجه سلطانیه شد و چون از عادل آقا ایمن نبود، متوجه مازندران شد که تحت حمایت میر ولی درآید. امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو در دوره سلطنت طغا تیمورخان بر خراسان و گرگان، از امرای معتبر درگاه او بود. پس از کشته شدن طغا تیمورخان به دست امیر سربداری، میرولی که در آن وقت حکومت استراباد داشت فرار نموده به نسا رفت و در آنجا جماعتی را با خود هم دست نموده، به مازندران برگشت و سر به مملکت‌گیری برداشت و به تدریج بر مازندران و بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه تا حدود ری استیلا یافت و با لشکر پهلوان حسن دامغانی، امیر سربداری جنگ‌ها نموده بر آن‌ها غالب شد.

امیر ولی گاهی به قلمرو آل جلایر و حدود عراق دست اندازی می‌کرد.

شاه منصور پس از آن که چندی از قبل عادل آقا در همدان حکومت می‌کرد، پنهان با امیر ولی به مکاتبه پرداخته تحت اطاعت او در آمد و قرار دادند که در فصل زمستان در ری یکدیگر را ملاقات کنند. امیر ولی در موعد مقرر به ری آمده، شاه منصور هم به او ملحق شد و ری را که در تصرف عادل آقا بود به چنگ آوردند و در قلاع شهریار و ورامین کوتوال گذاشتند، آن گاه رو به قزوین حرکت کردند. بالاخره امیر ولی ری را به شاه منصور سپرده خود به مازندران برگشت. چون شاه منصور قصد همدان کرد حاکمی که از طرف عادل آقا در همدان بود منهزم شده، به سلطانیه گریخت. عادل آقا خود عازم همدان شد. اما منصور تاب مقاومت نیاورده به طرف استراباد رفت و به اتفاق امیر ولی عازم خراسان شدند. چه خواجه علی موید، امیر سربداری را اتباع درویش رکن‌الدین از سبزوار بیرون کرده بودند و او به پناه امیر ولی آمده بود.

امیر ولی با شاه منصور و خواجه علی مؤیّد لشکر به سبزوار کشیده، با درویشان جنگ‌ها کرد و عاقبت درویشان سبزوار را گذاشته، متفرق شدند. خواجه علی مؤیّد در سبزوار تمکن یافت و امیر ولی به مازندران برگشت.

خواجه علی مؤیّد در سبزوار و اطراف آن حکومت داشت تا موقعی که امیر تیمور قصد خراسان کرد و او در مقام اطاعت در آمده، تسلیم شد و تا آخر عمر مصاحب امیر تیمور بود تا آن که در سال ۷۸۸ در یکی از جنگ‌های امیر تیمور زخم کاری خورده در گذشت. اما شاه شجاع که از نفاق و دورویی و مزاحمت دائمی شاه یحیی به ستوه آمده بود، شخصاً با لشکری انبوه رو به یزد آورد. شاه یحیی چون بر تصمیم شاه شجاع واقف شد، زن خود،

سلطان پادشاه یعنی دختر شاه شجاع و عمه خود خواهر بزرگ شاه شجاع و طفل خردسال خود، سلطان جهانگیر را با جماعتی از خویشان به شفاعت نزد شاه شجاع به خارج شهر یزد فرستاد.

شاه شجاع جوانمردی نموده از او در گذشت. ولی قسم یاد کرد که اگر دوباره نافرمانی از او سرزند، دیگر عفو نخواهد کرد و در اواخر سال ۷۷۹ به شیراز مراجعت نمود.

در موقع مراجعت به شیراز در همین مسافرت است که در کوشک زرد میرسید شریف جرجانی که در آن وقت جوان بوده به‌وسیله سعدالدین انسی به خدمت شاه شجاع رسید و معروض داشت که آوازه معدلت و عاطفت پادشاه او را از مازندران به آن حدود کشانده است. شاه شجاع او را مصاحب خود نموده، به شیراز آورد و در دارالشفا که از مستحدثات خود او بود، وی را به تدریس گماشت و اوست که شرحی بر کتاب مواقف مولانا عضدالدین ایجی نوشته است.

به طوری که در قسمت شرح حال خواجه حافظ مفصلاً گفته خواهد شد میرسید شریف جرجانی در سال ۷۸۰ یعنی دوازده سال قبل از وفات خواجه حافظ به شیراز آمده‌است و در آن تاریخ که میرسید شریف جوان بوده خواجه حافظ پیرمردی بوده که متجاوز از ۶۰ سال از عمر او می‌گذشته است. بنابراین بعید به نظر می‌آید که چنان که بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند، خواجه حافظ نزد او درس خوانده باشد.

در سال ۷۸۰ که شاه شجاع به شیراز برگشت، برادر کوچک شاه یحیی و شاه منصور، یعنی شاه حسین به درگاه پادشاه آمده، مورد نوازش گردید و به قائم مقامی برادرش شاه منصور منصوب گشت.

چون قوّت و نفوذ سارو عادل در حدود سلطانیه زیاد شده، علم استقلال و طغیان برافراشته بود، شاه شجاع به فکر جنگ با او افتاد. چه سارو عادل در ابتدا مرد راهزنی بود. اندک اندک کار اقتدار او به جائی رسید که مایه نگرانی پادشاهان ایلکانی و آل مظفر شده بود.

در سال ۷۸۱ یا به قول صاحب مطلع‌السعدین در سال ۷۸۳ شاه شجاع با لشکریانی مرکب از فارسی و عراقی و لُر، روی به سلطانیه نهاد. سارو عادل هم با جماعتی به استقبال او شتافته، مشغول جنگ شدند.

در این جنگ لشکریان شاه شجاع شکست خورده، متفرق شدند و خود او نیز از اسب بر

زمین افتاده، با معدودی از خواص خود پیاده به جنگ پرداخت. یکی از امرا اسب خود را به شاه شجاع داد.

شاه شجاع که انهزام خود و غلبه دشمن را به خوبی مشاهده می‌کرد، قصد فرار نمود. در این اثنا یکی از امرای نامی او موسوم، به اخی کوچک به کمک او رسیده متجاوز از ده هزار نفر سپاهی گرد او جمع شدند.

روز بعد شاه شجاع شهر سلطانیه را که عادل و امرای او در قلعه آن متحصن شده بودند، در حصار گرفت. جماعت محصور استدعای صلح کردند. شاه شجاع هم پذیرفته با آن‌ها مصالحه کرد و مال بسیاری از آن‌ها گرفت. عادل آقا بعد از برقراری صلح به خدمت شاه شجاع آمد و خلعت گرفت و از آن تاریخ تا آخر عمر شاه شجاع بین آن‌ها مناسبات دوستی برقرار بود.

شاه شجاع به شیراز برگشت و ملاحظه نمود که پسرش سلطان زین‌العابدین به واسطه کمی سن و تجربه، نمی‌تواند اصفهان را به خوبی اداره کند. لذا او معزول ساخته چند روزی به حبس انداخت. ولی چند روز بعد دوباره او را منظور نظر مرحمت قرار داده، از حبس رها ساخت. بعد از عزل سلطان زین‌العابدین حکومت اصفهان را به پهلوان خرّم سپرد و چون او درگذشت، پهلوان محمد زین‌الدین را به ایالت اصفهان منصوب ساخت.

در سال ۷۸۴ سلطان احمد، پسر سلطان اویس ایلکانی در تبریز بر برادر خود سلطان جلال‌الدین حسین قیام نموده، او و بسیاری از خویشان و افراد خاندان خود را کشت و بر آذربایجان مستولی شد.

در موقعی که سلطان احمد ایلکانی در تبریز به کار مستقر ساختن خود مشغول بود، یکی از امرای نامی اطراف همدان، موسوم به امیر پیرعلی بادک (یا بارک) از سلطان حسین روی گردان شده، به شیراز آمده شاه شجاع او را نوازش بسیار نموده، با لشکریانی به شوشتر فرستاد و او شوشتر را فتح کرده، یکی از نوکرهای خود اسلام نامی را در آنجا نشانده خود به بغداد رفت و در بغداد سکه و خطبه به نام شاه شجاع زدند و خواندند.

سلطان احمد از تبریز عزیمت بغداد کرد. شاه‌زاده شیخ علی و امیر پیرعلی بارک با او جنگیدند. ولی هر دو شکست خورده کشته شدند و بغداد به تصرف سلطان احمد ایلکانی در آمد. در این بین عادل آقا که در سلطانیه اقتداری داشت، پسر سوم سلطان اویس جلایر را که سلطان بایزید نام داشت به سلطنت برداشته با سلطان احمد به جنگ پرداخت.

از طرفی سارو عادل چون خود را دست نشانده شاه شجاع می‌دانست از او کمک می‌طلبید و از طرف دیگر سلطان احمد سفیری نزد شاه شجاع فرستاده، از رفتار عادل آقا شکایت کرد که برادرم بایزید را بر ضد من برانگیزانده، در پی فتنه و فساد است.

شاه شجاع سفیر سلطان احمد را به احترام برگردانده قول داد که خود به سطانیه رفته شخصاً غائله را رفع نماید.

سلطان احمد مرد بی‌رحم و خونریزی بود و اضافه بر کشتن برادر و بسیاری از کسان خود، برای نیل به مقام سلطنت اساساً رفتار خشنی داشته است. با وجود این خالی از تدبیر مملکت داری نبوده، صاحب ذوق و قریحه بوده و طبع شعر داشته است. صاحب جامع‌التواریخ حسنی غزل ذیل را در تاریخ خود به او نسبت داده است:

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش — گیریم از آفتاب قدح اقتباس عیش
بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل — دارد به جام باده گلرنگ پاس عیش
هر کس قیاس کاری و باری همی کنند — باری نمی‌کند دل من جز قیاس عیش
احمد به‌ملک دنیی‌وعقبی زلطف دوست — دارد به قدر همت خود التماس عیش

یارب به فضل خویش که در کارگاه عمر
خالی مدار از قد بختم لباس عیش

سلطان احمد ایلکانی یکی از ممدوحین خواجه حافظ است که دو غزل دربارهٔ او در دیوان حافظ دیده می‌شود. در یک غزل به صراحت نام او برده شده است و آن غزل ذیل است:

احمد الله علی معدلة السلطان — احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد — آن که می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی
دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد — مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی‌تو برآید به دو نیمش بزنند — دولت احمدی و معجزه سبحانی
جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا — چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست — بخشش‌وکوشش خاقانی و چنگز خانی
گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم — بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت — حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود — کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاک در یار بیار
که کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانی

در غزل دیگر اگرچه به نام او تصریح نشده ولی به قرینه «خسرو» و «شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد» و نیز به قرینه بیت مقطع اشاره به پادشاه بغداد است و بسا باشد که همین سلطان احمد[1] باشد. ولی محتمل است نیز که در مدح پدرش سلطان اویس بوده است:

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند	ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
قاصد منزل سلمی که سلامت بادش	چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز	که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند
شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد	قدر یک ساعته عمری که درو داد کند
حالیا عشوهٔ ناز تو ز بنیادم بُبرد	تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است	فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

اما شاه منصور به طوری که گفته شد پس از آن که در محاصره یزد فریب برادر خود شاه یحیی را خورده، لشکرش پراکنده شدند. نه به یزد راه داشت و نه به شیراز روی بازگشت. این بود که ابتدا به سلطانیه و بعد به مازندران نزد میرولی رفت. مدتی در آن حدود و در ملازمت امیر ولی می‌گذرانید[2]. بعد از چندی دوباره به سلطانیه نزد سارو عادل آمد. سارو ـ عادل که چنان که گفته شد بعد از جنگ با شاه شجاع و مصالحه با او در سال ۷۸۱ خود را

---

۱ ـ اگر این احتمال درست باشد. این غزل از غزل‌های چند سال اخیر زندگی خواجه حافظ است. چه سلطان احمد ایلکانی در سال ۷۸۴ برادر خود سلطان حسین را کشته، آذربایجان را مسخر کرد و به سلطنت رسید. یعنی هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ.

۲ ـ حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ، رشیدی صفحه ۲۱۷ (چاپ آقای دکتر بیانی) می‌گوید که امیر ولی خواهر شاه منصور را در عقد نکاح در آورد و حکومت ری را به او واگذار کرد. منصور در ری متمکن شد و در تابستان آن سال به همدان تاخته، تورسن پسر خال عادل آقا را که از طرف او حکومت همدان داشت متواری ساخت. ولی عادل و تورسن معاً روی به همدان آورده، منصور فرار کرد و به طرف یزد رهسپار شد و از آن جا به استرآباد نزد امیر ولی رفت و در آن سال امیر ولی به خراسان یورش برد. شاه منصور هم ملازم او بود و این واقعه از حوادث سال ۷۸۲ می‌باشد.

مطیع شاه شجاع می‌شمرد، ظاهراً از نظر اطاعت به شاه شجاع ولی در باطن برای مصالح شخصی خود. یعنی چون از شاه منصور می‌ترسید او را محبوس ساخت. شاه منصور به دستیاری جماعتی خود را از حبس خلاص نموده، به بغداد رفت. سلطان احمد ایلکانی او را مورد نوازش قرار داد. ولی از آنجا که سلطان احمد مرد خونریزی بود، شاه منصور به او اطمینان پیدا نمی‌کرد و اندیشناک بود و همه فکر او آن بود که موجبات تسخیر شوشتر را فراهم سازد که هم از سرگردانی خارج شود و هم از دست سلطان احمد ایلکانی جانی به در برد.

اسلام که متصدی حکومت شوشتر بود، مراتب را به عرض شاه شجاع رسانید و او پهلوان علی شاه مزینانی را با جماعتی سپاهی به کمک اسلام به شوشتر گسیل داشت. پهلوان علی شاه در شوشتر به خیال افتاد که اسلام را از میان بردارد و خود در آن ناحیه مستقر شود. قضیه به عکس نتیجه بخشید. یعنی در بین گیر و دار خود او به قتل رسید. در بین این پیش آمد سلطان احمد ایلکانی موقع را مقتضی شمرده، شاه منصور را به شوشتر فرستاد و او به کمک مشایخ شهر آن حدود و شهر شوشتر را گرفته، سرداران گردنکش و مخالفین خود را از میان برداشته بر تمام خوزستان مسلط شد و مکرر به لرستان دستبردی می‌زد.

اتابک شمس‌الدین پشنگ به شاه شجاع شکایت برد و از او لشکری به مدد طلبید که به محاصره شوشتر برود. شاه شجاع به اتابک شمس‌الدین پشنگ جواب داد که خود او شخصاً پس از تصفیه امور سلطانیه، از راه لُر کوچک متوجه شوشتر خواهد شد.

از حوادث قابل ذکر سال ۷۸۴ یکی این است که در این سال امیر تیمور گورکانی از نواحی کلات عازم ترشیز شد. در آن وقت شخصی به نام امیر علی سدیدی غوری از طرف ملک هرات حاکم قلعه آنجا بود. ترشیز قلعه بسیار محکمی داشت. امیر علی سدیدی غوری در مقابل امیر تیمور به مقاومت برخاست. امیر تیمور به سختی قلعه را در محاصره گرفت. پادشاه هرات موسوم به ملک غیاث‌الدین کرت که مطیع امیر تیمور شده و خود در این موقع در اردوی امیر تیمور ملازم بود بمدافعین قلعه ترشیز که نوکرهای او بودند نصیحت کرد که دست از مقاومت برداشته تسلیم شوند. آن‌ها هم تسلیم شدند و به جان امان یافتند. در همین موقع فتح ترشیز سفیری به نام امیر عمر شاه از طرف شاه شجاع از شیراز به خدمت امیر تیمور رسید و تحف و هدایایی را که حامل بود، تقدیم امیر تیمور

نموده، نامه از شاه شجاع خطاب به امیر تیمور به او تسلیم کرد. مضمون مکتوب شاه شجاع اظهار اخلاص و هواخواهی و دوستی و یک جهتی بود.

امیر تیمور به فرستاده شاه شجاع محبت نموده او را با هدایا به نزد شاه شجاع برگرداند و امیر حاجی خواجه را به خدمت شاه شجاع فرستاد و در جواب مکتوب شاه شجاع نوشت که برای استحکام مبانی دوستی خوب است دختری از خانواده تو به ازدواج نواده من امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر درآید[۱].

در سال ۷۸۶ در موقعی که امیر تیمور به عزم سرکوبی امیر ولی عزم مازندران داشت و چند روزی در بلخ بود، ایلچیان شیراز که برای خواستاری دختر رفته بودند برگشتند و دختر سلطان اویس شاه شجاع را برای امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر بن تیمور به شهر بلخ رسانیدند و چند روز به سور و عیش گذرانیدند و یکی از ایلچیان موسوم به حاجی خواجه که در راه به وظایف ادب و احترام قیام نکرده بود، به امر امیر تیمور به قتل رسید[۲].

---

۱ ــ حافظ ابرو در جلد دوم جغرافیایی تاریخی همین قصه را نقل کرده با این فرق که میگوید امیر تیمور دختری جهة امیرزاده عمر که خواهرزادهاش بود، خواستگاری کرد.

۲ ــ نقل از مطلع السعدین. سایر مورخین هم این موضوع را در تواریخ ضبط کرده‌اند. از جمله صاحب جامع‌التواریخ حسنی بعد از ذکر فتح ترشیز به دست امیر تیمور می‌نویسد «در این وقت عمر شاه که از وجوه امرای شاه شجاع بود. از شیراز با مکتوبی به خدمت امیر تیمور رسید. مکتوبی حاکی از تقدیم دعا و ثنا و اخلاص و اظهار دولت‌خواهی و هدایایی بس گرانبها از جواهر نام دار و لآلی شاهوار و دیبا و اقسام اقمشه خاص و اجناس ثمین و اسبان تازی با برگستوان و استران را هوار با زین‌های زرین و سراپرده و خرگاه و خیمه و سایه‌بان. امیر تیمور عمر شاه را نوازش بسیار کرد و خلعت داد و جواب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده، او را امیدوار باز گردانید و کسی را با تحف و هدایای بسیار همراه او به شیراز فرستاد که ضمناً مخدره پرده عصمت را جهت فرزند ارجمند، امیرزاده پیرمحمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید. تا اساس مودت به قرابت و مصاهرت مؤکد گردد و نیز می‌نویسد. که در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمائه دختر را به سمرقند آوردند و شادی‌ها کردند و «چون حاجی خواجه در آن سفر پای از طراز خود فراتر نهاده بود و زندگانی نه به قاعده کرده» او را به قتل رسانید. (جامع التواریخ حسنی نسخه متعلق به کتابخانه ملی).

ابن عرب شاه نوشته است که چون تیمور بر خراسان دست یافت و امرای آن حدود همه مطیع او شدند، مکتوبی به شاه شجاع نوشته او را به اطاعت و انقیاد و ارسال مال امر کرد و فحوای خطابش این بود که خداوند مرا بر شما و سایر ملوک مسلط ساخته، اگر دعوت مرا اجابت کنی بسیار خوب والا بدان که سه چیز هم قدم و همراه من است. «خراب» «قحط» «وباء» و گناه این همه به گردن تو خواهد بود. شاه شجاع جز مدارا و دوستی با او چاره‌ای نداشت و دختر خود را به پسر تیمور تزویج کرد و این دوستی تا فوت شاه شجاع مستمر بود (عجایب المقدور فی اخبار تیمور، صفحه ۲۱، چاپ مصر) نظام شامی در ظفرنامه بعد از تفصیل تسخیر قلعه

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

به طوری که شاه شجاع به اتابک شمس‌الدین پشنگ جواب داده بود که خود او شخصاً بعد از تصفیه امور سلطانیه متوجه شوشتر خواهد شد، در سال ۷۸۵ به قصد سلطانیه از شیراز حرکت کرد و در این سفر است که پسر خود سلطان شبلی را کور کرد. تفصیل قضیه این است که شاه شجاع نسبت به پسران خود، مخصوصاً سلطان مظفرالدین شبلی بد گمان بود. جماعتی از بد اندیشان هم او را در این بد گمانی راسخ‌تر می‌کردند و اعمال و اقوال سلطان شبلی را به نحو بدی تفسیر نموده، به او معروض می‌داشتند و او را به وحشت می‌انداختند. شاه شجاع که خود بر پدر عاصی شده او را نابینا و محبوس ساخته بود، همیشه بر آینده خود نگران بود و هیچ وقت از ناحیه فرزندان و کسان خود مخصوصاً شبلی

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ترشیز می‌گوید: «درین ولا امیر عمر شاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که به حشمت و مکنت و عقل و دانش از ابنای جنس خود ممتاز بود و به ارشاد استاد عقل با این حضرت حلقهٔ اخلاص بر در محبت می‌زد، به بساط بوس رسیده با تحف و هدایای بسیار که از چنان ملکی نامدار به نسبت با حضرت چنین صاحب قرانی با اقتدار سزد، معروض گردانید و نامهٔ رسانید مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و محافظت مراسم هواخواهی و اختصاص امیر صاحب قران او را بنواخت و احسان مغمور گردانیده. به عواطف بی‌دریغ مستظهر باز گردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرموده، ایلچی دیگری فرستاد و دختر بجهة یکی از فرزندان خواستاری فرمود تا بنیان آن محبت استحکام پذیرد و قواعد آن مصادقت استمرار یابد».

شرف الدین علی یزدی در تاریخ ظفرنامه در ذیل حوادث سال ۷۸۴ بعد از فتح قلعه ترشیز می‌گوید: درین ولا والی فارس جلال‌الدین شاه شجاع که غره جبین دودمان مظفری، و واسطه عقد ملوک آن دیار در آن روزگار او بود، از ارشاد ملهم دولت به عرض اخلاص و هواداری بندگان پایهٔ سریراعلی مبادرت نمود و عمر شاه که از وجوه امرا او بود با مکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اظهار دولت خواهی و اختصاص، روانه درگاه عالم پناه گردانید و به رسم پیشکش بسی طرایف و تحف از جوهر نامدار و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و دینار مقرون به صنوف اقمشه فاخره و تنسوقات و اجناس ثمین و اسبان تازی با برگستوان و استران راهوار با زین‌های زرین و اشتر رکاب و قطار با رخوت نفیس و آلات، گزین و سراپرده سقرلاط و خرگاه و خیمه و سایبان، همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون عمر شاه به درگاه سلطنت پناه رسید و به شرف بساط بوس مستعد گشته، رسم الجامیشی به جای آورد و مکتوبی که همراه داشت به عز مطالعه نواب کامیاب رسانیده. تحف و هدایا که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت کرد. صاحب قران کامکار او را بنواخت و به انواع احسان بی‌دریغ از زر و خلعت و اسب بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده، او را مقتضی الاوطار و امیدوار باز گردانید و کس خود را با بسی هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را به عواطف و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته، مخذره پردهٔ عصمتش را جهة فرزند ارجمند امیر زاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده به قرابت و مصاهرت مؤکد گشته، استحکام پذیرد و استمرار یابد:

محبت به پیوند چون شد قوی   شود تازه شاخ امید از نوی

اطمینان نداشت. از طرف دیگر سلطان شبلی هم بسیار متکبر و خودپسند و خیره‌سر بود. در این ایام در بیضا لشکریان خود را در مقابل پدر نمایش داد. همین پیش آمد را نیز چنان به شاه شجاع جلوه دادند که سلطان شبلی در آن قصد است که بر پدر خروج کند. از جمله به او گفتند که در سفرهای گذشته سلطان شبلی عادةً دو سه منزل بعد از پدر می‌آمده، چه شده که در این سفر مصاحب پادشاه حرکت کرده است. به اضافه درین سفر همه سپاهیان و اسلحه خود را برداشته است و نیز به عرض شاه شجاع رسانیدند که امیر مظفرالدین سلغر شاه رشیدی با سلطان مظفرالدین شبلی هم عهد و هم‌دست است.

حاصل آن که شاه شجاع در ماه ربیع‌الاول ۷۸۵ امر کرد سلطان شبلی و امیر مظفرالدین سلغر را بگیرند. امیر مظفرالدین سلغر را در قلعه سفید فارس حبس کرد و پسر خود سلطان مظفرالدین شبلی را به قلعه اقلید و سرمُق[1] فرستاد.

شب در عالم مستی خواجه جوهر کوچک و امیر رمضان اختاجی را امر کرد که به قلعه رفته شبلی را کور کنند. روز بعد جمعی وساطت نموده، شاه شجاع را ملامت نموده و پشیمان ساختند و اوامر کرد که اجرای حکم را به تعویق بیندازند. ولی کار از کار گذشته مأمورین به محض وصول سلطان شبلی[2] را نابینا ساخته بودند. ولی سلغر شاه به شفاعت خواجه جلال‌الدین توران شاه[3] از حبس نجات یافت.

در جُنگ تاج‌الدین احمد وزیر که تاریخ کتابت و جمع آوری آن ۷۸۲ می‌باشد و اصل آن در کتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط و سوادی از آن در نزد نگارنده موجود است[4]، قصیده ملمعی است از ناصرالدین خطیب که در اشعار نیز خطیب تخلص می‌کند در مدح سلطان شبلی که در عنوان قصیده نوشته است:

---

۱ ــ صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول صفحه ۶۲ نوشته: «و در وقتی که خیام ظفر التزام در جلگاء مرو دشت افراشته بود، شاه شجاع فرزند ارجمند خود را مقید ساخته به قلعه اقلید آباده روانه نمود».

و صاحب جامع‌التواریخ حسنی نوشته «در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین و سبعمائه سلطان شبلی را به قلعه اقلید و سرمق فرستادند و امیر سلغر را به قلعه سپید».

۲ ــ تولد سلطان شبلی را فصیح خوافی در حوادث ۷۶۰ نوشته است بنابراین در موقع نابینا شدن جوان بیست و پنج ساله‌ای بوده است.

۳ ــ صاحب جامع‌التواریخ حسنی نوشته «توران شاه در شیراز بود. نگذاشت که امیر سلغر را که در قلعه سپید محبوس بود به قتل آورند. حافظ ابرو هم در جغرافیای تاریخی نوشته که امیر سلغر به حمایت توران شاه از قتل نجات یافت.

۴ ــ از دوست محترم جناب آقای اسکندری فرماندار اصفهان که با کمال دقت سوادی از آن نسخه منحصر به فرد برداشته و به اینجانب، هدیه فرمودند، تشکر می‌کنم.

«وله فی مدح السلطان الاعظم مظفرالدین شبلی خلدالله سلطانه ملمعاً عن الالسنة الثلثه عربیاً و فارسیاً و شیرازیاً».

به طوری که در عنوان ذکر کرده قصیده ملمعی به این ترتیب که بیت اول عربی بیت دوم فارسی شایع و بیت سوم فارسی به لهجه شیرازیان است. همه قصیدهٔ سی و نه بیت است یعنی سیزده بیت عربی و سیزده بیت فارسی و سیزده بیت لهجه شیرازی. سه بیت اول چنین است:

اذا تعرّق بالراح غرّة الخلّ　　بدت علی ورق الورد قطرة الطل

بس است جان مرا در شرابخانهٔ شوق　　به نُقل از لب معشوقه نکتهٔ نقلی

مسلمان وَسد چِهل هن جشن شوخش　　جنن ببرد دل از اهل دل و نااهلی

سه بیت از جمله ابیاتی که در مدح سلطان مظفرالدین شبلی است چنین است:

هوا لولی و للملک عدله وال　　هوا لعلی و للدین امره مُعلی

خدایگان سلاطین شرق و غرب جهان　　مظفر حق و دنیا و ملک و دین شبلی

شِیرِ نِر لبنی فتح شاه ابوالحیرث　　که می‌رست انه مَردیش لاف وی مثلی

به طوری که در آینده خواهیم گفت، در سال ۷۹۵ یعنی ده سال بعد از نابینا کردن سلطان شبلی، پس از آن که امیر تیمور شیراز را مسخر کرده، در دهم رجب آن سال در موقع بازگشت از شیراز در قلعه ماهیار اصفهان شاهزادگان آل مظفر را به قتل رسانید. سلطان شبلی و برادرش، سلطان زین‌العابدین را که او نیز به امر شاه منصور کور شده بود به سمرقند فرستاد و آن دو سال‌ها در سمرقند می‌زیستند و در همان جا به مرض طبیعی مرده‌اند.

خلاصه مسافرت شاه شجاع به طرف سلطانیه و شوشتر مسافرت شوم و پر اندوهی بود. زیرا اضافه بر کور کردن پسر جوان و رشید خود در این سفر است که خبر مرگ مادرش، خان قتلغ به او رسید و نیز در این مسافرت است که برادرزاده‌اش شاه حسین، پسر شاه مظفر یعنی برادر شاه یحیی و شاه منصور درگذشت. شاه شجاع چون به قزوین رسید، سلطان بایزید جلایری برادر سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی و سارو عادل را که به استقبال او آمده بودند، ملاقات کرد و از همانجا امیر یعقوب شاه علم دار را نزد سلطان احمد فرستاده، موجبات صلح دو برادر را فراهم آورد. آن گاه به اتفاق سارو عادل متوجه لرستان و شوشتر شد. چون به خرّم آباد رسید، ملک عزّالدین پسر خود را به استقبال او فرستاد. شاه شجاع دختر ملک عزالدین را خواستگاری کرد. ملک عزّالدین جواب فرستاد که دختر

نامزد سلطان احمد ایلکانی است. شاه شجاع به غضب درآمده، به عزم جنگ حرکت کرده قلعه عزالدین را در حصار گرفت. ملک عزالدین امان خواست. شاه شجاع مولانا سعدالدین انسی[1] را برای عقد دختر ملک عزالدین به قلعه فرستاده، دختر را به عقد در آوردند و در شب دیگر دختر را برای زفاف نزد شاه شجاع آوردند. شاه شجاع بعد از چهار روز توقف در آنجا به طرف دزفول و شوشتر حرکت کرد. به واسطه زمستان و راه‌های کوهستانی، به شاه شجاع و لشکریانش بسیار بد گذشت. به هر حال اتابک شمس‌الدین پشنگ هم به او ملحق شده، به کنار رودخانه رسید. شاه منصور هم با لشکریان خود به آن طرف رودخانه فرود آمد. چون عبور از آب و مبارزه ممکن نبود بنای مصالحه گذاشتند و ملاقات شاه شجاع و برادرزاده و دامادش شاه منصور به این نحو بود که هر یک در یک طرف رودخانه مقابل یکدیگر ایستاده، از دور هم را دیدند. در اواخر زمستان این سال که شاه شجاع در حوالی شوشتر بود، امیر اختیارالدین حسن قورجی که حاکم کرمان بود، قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده، معروض داشت که امیر تیمور عنقریب سیستان را مسخر خواهد ساخت و اگر چه نسبت به شما ابراز محبت می‌کند، ولی ممکن است که قصد کرمان کند، پادشاه باید در این فکر باشد. شاه شجاع به خط خود این جواب را به کرمان فرستاد:

«امیر اختیارالدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده، بی‌تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب‌الدین بادی این معنی شده و ایلچیان را اذیت رسانیده، اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد والانوین اعظم خسرو مرز توران قطب الحق والدین امیر تیمور نویان نگذارد و نخواهد که لشکریان او متعرض ممالک دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد، مع‌هذا تأیید کردکار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه گذار در کار است. بسم‌الله اگر حریف مایی

گر از یک نیمه جمع آید سپاه مشرق مغرب   ز دیگر نیمه بس باشد تن تنهاء درویشان»

حاصل آن که شاه شجاع از این سفر که جز زحمت و مرارت و کور کردن پسر و شنیدن خبر مرگ برادر زاده و مادر و اطلاع بر فتح سیستان به دست امیر قهار، تیمور گورکان و بزانو در آمدن امرا و ملوک بعضی از نواحی ایران، یکی بعد از دیگری در مقابل او بهره‌یی نبرده بود، خسته و ناتوان و دلشکسته و افسرده رو به شیراز نهاد.

---

۱ ــ همین سعدالدین انسی است که دیوان شاه شجاع و منشآت او را جمع کرده و مقدمه‌ای بر آن نگاشته است که بعد ذکر آن خواهد آمد.

اتابک پشنگ به ایذج، پای تخت لرستان مراجعت کرد. ولی ضمناً قرار بین شاه شجاع و اتابک این شد که از شیراز لشکری به سرداری سلطان بایزید فرستاده شود که به اتفاق اتابک به شوشتر حمله نمایند. شاه شجاع از راه کوه کیلویه عازم شیراز شده، به شولستان آمد و چند روزی در آنجا به عیش و عشرت و باده گساری پرداخت. افراط در باده خواری و شهوت رانی مزاج او را علیل و رنجور کرد. لذا به طرف شیراز رفت. اما در شیراز هم افراط در عیش و نوش را از سر گرفته، دوباره مریض شد و در بستر ناتوانی افتاد. چون روز به روز رنجوری بیشتر و حالش بدتر می‌شد نزدیکی مرگ را احساس نموده، به تهیه سفر آخرت پرداخت. ده نفر حافظ قرآن به بالین خود حاضر نموده، مقرر داشت که روزی یک بار ختم قرآن کنند. بر فقرا و مساکین اموالی بخشش کرد و به تهیه اسباب کفن و دفن مشغول شد. امرا و درباریان هم به واسطه خستگی او کمتر به حضور طلبیده می‌شدند. در بین مردم ولوله و اضطرابی پیدا شد. جماعتی در اطراف سلطان زین‌العابدین جمع شدند. دسته‌یی به برادرش سلطان احمد گرویدند. دسته‌یی دیگر به بایزید یعنی برادر دیگر او پیوستند. چون این اخبار به شاه شجاع رسید، امرا و ارکان را نزد خود طلبیده، با آن‌ها به مشورت پرداخت. همه گفتند هر که را پادشاه معین کند، اطاعت خواهیم کرد.

خود شاه شجاع می‌خواست پسرش سلطان زین العابدین جانشین او شود. این بود که از سلطان معزالدین اصفهان شاه که از هواخواهان و طرفداران سلطان زین‌العابدین بود، پرسید رأی تو در این باب چیست. او به عرض رسانید که ولایت عهد حق فرزند ارشد پادشاه یعنی سلطان زین‌العابدین است. حق و عقل چنین حکم می‌کند. برازندگی سلطان زین‌العابدین نیز مؤیّد است.

شاه شجاع پسر خود سلطان زین‌العابدین را طلبیده او را نصیحت کرد[1] و سایر اعضای خاندان آل مظفر و ارکان و امرای دولت را به او سپرد و به نحو اختصاص، سفارش امیر علاءالدین اناق و خواجه جلال‌الدین توران شاه را کرد.

---

۱ ــ صاحب جامع‌التواریخ حسنی این نصیحت را به این عبارت ضبط کرده: «سلطان زین‌العابدین را طلب کرد و وصیتی چند کرد. گفت دارا را زخم زدند و در میان سپاه بیفتاد. اسکندر فرا رسید، فرود آمد و سر او در کنار نهاد. دارا چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان بساز که نفس برآید. تاج بردار چه این سر تا از مادر زاده با تاج بوده. اسکندر بگریست و گفت من سکندرم. دارا گفت ای برادر نگاه کن شاه شاهان را مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان دور افتاده، ملک از او رمیده و زمانش فرا رسیده، عبرت‌گیر به این که می‌بینی. پیش از آن که عبرت گیرند از تو بینندگان... ای فرزند ما می‌رویم و دعوت حق را لبیک اجابت می‌گوییم...»

آن گاه برادر خود سلطان احمد را طلبید. چون چشم دو برادر به یکدیگر افتاد، گریه به هیچ یک مجال سخن نداد سلطان احمد بیرون رفت. پیرشاه نوکر سلطان احمد نزد شاه شجاع رفت. به او فرمود به احمد بگو شیراز سرزمین فتنه است، کرمان شهر فقیران و موروثی پدران ماست. همین امروز متوجه کرمان شو چند وصیت هم کرد. یکی آن که سلطان احمد به مستی و شرب مداومت نکند. دوم آن که بسیار به شکار نرود. زیرا هم رعیت به تنگ آیند و هم لشکریان به عرض و ناموس مردم متعرض شوند. به عهد و سوگند امرای هزاره اعتماد نکند و به سیاست رفتار کند. به کرمانیان که فقیر و بینوا هستند آسیبی نرساند که بد یمن است. بم را معمور نگاه دارد زیرا در ایالت کرمان سه شهر است برد سیر سیرجان و بم. اگر آن دو شهر خراب باشد و بم معمور این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بود و بم خراب، بم را معمور نتواند کرد. چه بم سر حد سیستان و خراسان و کابل و هند است. خلاصه شاه شجاع مقرر داشت که برادرش سلطان عمادالدین احمد، والی کرمان و برادر دیگر مظفرالدین بایزید، والی اصفهان باشند. سایر افراد آل مظفر هر کس هر چه در دست دارد بدون تغییر و تبدیل در دست او بماند. سلطان احمد همان روز چنان که شاه شجاع فرموده بود، عزیمت کرمان کرد. آن گاه شاه شجاع مکتوبی به امیر تیمور گورکان و مکتوب دیگری به سلطان احمد به عنوان وصیت نوشت.

مکتوب شاه شجاع در مرض مرگ به امیر تیمور گورکان

«هوالحی لااله الاهوله الحکم والیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت دثار مکرمت شعار نوئین بزرگ کامگار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور به عنایة الملک الدیّان قطب الحق و الدّنیا و الدّین امیر تیمور گورکان خلدالله تعالی ملکه ملاذ اکاسره گیتی دار و ملجاء قهارمه چرخ مقدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحرّی مراضی سبحانی ابداً موّفق و موّید و حق عزّ و جلّ و علا آن یگانه جهان را در مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی معارج مرامات برساناد بمنه الکریم وجوده القدیم.

بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی است اِنها می‌گرداند که بر رأی ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است و اصحاب عقول به زخارف هموّه او التفات ننموده‌اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح

داشته و به حقیقت دانسته‌اند که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی از مقوله ممتنعات. چند روزی که از بارگاه مهیمن بی‌چون تقدّس و تعالی منشور تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیی قدیر ارزانی شده و اعنّه اختیار جوقی از بندگان خدای تعالی به قبضهٔ اقتدار این ضعیف نهاده بود. بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع اوامر سیدالمرسلین کوشیده، استقامت احوال رعایا و زیردستان را خالصاً لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایةالله و فیض نامتناهی آنچه مقدور بود معاش با کافه خلایق به وجهی کرده شد که شمّه‌یی به مسامع علیّه رسیده باشد. چون نسبت باجناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت به روابط خلود منعقد شده بود، فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که

به قیامت برم آن عهد که بستم با تو　　تا در آن روز نگویی که وفائیت نبود

و از آن حضرت علی التعاقب و التوّالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه خلایق را مشکور و مستحسن داشته دانسته‌اند مترشّح بوده. این معنی موجب مباهات می‌دانست و در این وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت حق به مشام جان ما رسیده و متقاضی ولاتجد لسنتنّا تحویلا حلقه و الله یدعوا الی دارالسلام بر در دل زد و گفت:

ای دل اگر از غبار تن پاک شوی　　تو روح مجرّدی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید　　کایی و مقیم خطه خاک شوی

و بحمدالله تعالی هیچ حسرتی و نگرانی بر خاطر نمانده با وجود انواع زلّت و تقصیر و اصناف اجرام و آثار که لازمه وجود انسان است، هر آرزو که در مخیله خیال بشر مرتسم تواند بود، از موائد احسان حضرت واهب منّان فلاتعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرّة اعین در این پنجاه و چهار سال[1] که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاده، در کنار مراد نهاد

متی زدت تقصیراً تزدنی تفضلاً　　کانّی بالتقصیر استوجب الفضلا

باقوافل رجای عفو عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم کریم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه را ندای ارجعی الی ربک راضیةً مرضیة در داد.

بدین مژده گر جان فشانم رواست　　که این مژده آسایش جان ماست
چگونه برنبرد جان چو از جناب جلال　　خطاب لطف چو شکر به جان رسد که تعال

---

۱ ــ در تاریخ ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی، چاپ کلکته نوشته شده: «در این پنجاه و سه سال».

با بضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که در سراچه دنیا بدان زیست و اثقال و احمال آمال روی تضرع به حضرت عزت آورده کز دوست یک اشارت و ز ما به سر دویدن. رجاء صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه ما عین زحمت دانیم محض رحمت باشد.

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنج‌های فتوح

والباقیات الصالحات خیرٌ عند ربک ثواباً بر بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده داراد به حق حقه. بنا بر خلوص نیت و بقای طویت که به نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن‌تر است. واجب دید صورت حال اِنها کردن فرزند دلبندم، زین‌العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم او را به خدا و بخداوند سپردم[1] و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را به جناب ممالک پناهی سفارش نمودن. چه به حقیقت دولت خواهی آن حضرت را ذخر اعقاب دانسته‌ام. چنانچه از سجیّت کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد، مضمون انّ حسن العهد من الایمان کار بسته بر قاعده مستمر ایشان را به جانب مبارک خود مخصوص فرماید و ظلال اشفاق بر احوال پریشان ایشان گستراند. به موجبی که آثار آن صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرن‌ها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سال‌های دراز در آرزوی چنین روزی بوده، مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخّار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با عهد و میثاق مودّت و سعادت نیل قربت توفیق عزلت یافته به فاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربّی و جعلنی من المکرّمین محروم نماند انشاءالله تعالی وحده العزیز هذا عهدنا الیه والعهدة فی‌الدارین علیه همواره به توفیق این مبرّات از حضرت واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقیش برکت کناد به محمد و عترته الطاهرین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین مخلص‌ترین دولت خواهان وفادار امیدوار شاه شجاع بن محمد»

صاحب روضة‌الصفا می‌گوید شاه شجاع این مکتوب را به خط خود نوشت «و در اثناء

---

۱ ــ این شعر از امیرالشعرا برهانی پدر امیرالشعرا معزی است:

رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق او را به خدا و به خداوند سپردم

(نقل از حواشی استاد علامه محمد قزوینی بر چهار مقاله عروضی سمرقندی که از لباب الالباب عوفی نقل شده است).

کتابت هرگاه که مرض اشتداد می‌یافت، قلم از دست می‌نهاد چون اندک استقامتی در مزاج پیدا می‌شد، بر سر حرف می‌رفت تا به اتمام رسید».

اما مکتوبی که به سلطان احمد ایلکانی نوشت این است[1]:

«زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی معین‌الدنیا والدین سلطان احمد خلدالله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد. معلوم فرموده باشد و بفرماید که درین مدّت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود، به چه نوع معاش کرده و به حالتی که آدمی را از آن چاره نیست رسیدیم و بی‌حسرت می‌رویم.

بعدالله تعالی سفارش فرزندان به آن جناب می‌رود تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد، ایشان را مخصوص خود دانسته سخن و اعداد حسّاد که سال‌هاست تا چنین روز را منتظراند، در حق ایشان نشنود. رعایت و مراقبت فرماید چنان که در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولت خواهی را چون ضمیر پاک واقف است مکرّر نمی‌کند. بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند. المحتاج الی الله شاه شجاع»

خلاصه شاه شجاع هر پیش‌بینی که لازم بود به عمل آورد. پسر و برادر را نصیحت بسیار کرد که از نفاق خانوادگی و جنگ و ستیزه با خویشان بپرهیزند.

به احتمال آن که اگر او بمیرد، ممکن است مفسدین بین پسر و برادرش فساد و اختلافی به وجود آورند، تأکید و اصرار کرد که بدون درنگ چنان که سابق مذکور شد سلطان احمد به جانب کرمان رود و به قول صاحب روضةالصفا بعد از این کارها زبان به این دو بیت گشاد:

یا رب به عزتت که ببخشای بر گناه و آنگه به فضل خویش بفرمای رحمتی
ما را چو لطف‌های تو گستاخ کرده است معذور دار گرچه ز ما رفت زلّتی

و امر کرد نجاران در حضور خودش تابوتی بسازند و به رسم اهل صلاح و تقوی دستور داد کفنی از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد، برایش حاضر کنند و وصیت کرد که چون بمیرد، مولانا شرف‌الدین حرمانی او را غسل دهد و تابوت او را موقتاً در اراضی مصلی،

---

۱ ــ نقل از روضةالصفا، جلد چهارم.

خارج دروازه اصطخر در پای کوه چهل مقام[1] به طور امانت دفن کنند و امیر اختیارالدین حسن قورچی را از کرمان بطلبند تا تابوت او را به مدینه نقل دهد.

برای مجاوران مکه و مدینه و حمل کنندگان جنازهٔ خود و کشتی‌بانان به تفصیل انعام و وظیفه و خلعت و مزد معیّن کرد و در روز بیست و دوم[2] شعبان المعظم سنه ۷۸۶ وفات نمود و همان شب او را در پای کوه چهل مقام یا چهل دختران دفن کردند که بعد از آن که امیر اختیارالدین حسن برسد تابوت او را به مدینه روان کنند.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی در آنجا که ایام بیماری و فوت شاه شجاع را ذکر می‌کند، می‌گوید: پس از فراغت از وصیت‌ها «روز یکشنبه بیست و دوم شعبان سنهٔ ست و ثمانین و سبعمائه رحلت کرد و همان شب به موجب وصیت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند... ولادت پادشاه مغفور سلطان مطاع جلال‌الدنیا والدین ابوالفوارس شاه شجاع انارالله برهانه در بیست و دوم جمادی‌الاخر ثلاث و ثلثین و سبعمائه و متمکن گشتن و بر سریر سلطنت در ممالک عراق و فارس و تبریز و غیرها در شوال سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه وفات آن حضرت در بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت. بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت یافت اللهم اغفر و ارحم و تجاوز عن سیآته».

معلوم نیست که به وصیت شاه شجاع عمل شده و آیا تابوت او را به مدینه نقل دادند یا نه.

امروز در شیراز در محل مذکور یعنی در دامنه کوه چهل مقام در نزدیکی «هفت تنان» و آرامگاه خواجه حافظ سنگ قبری دیده می‌شود به طول تقریباً دو متر و ربع و عرض تقریباً هفتاد سانتی‌متر که از آثار کریم خان زند است و این عبارت بر آن سنگ کنده شده است:

هوالحیّ الذی لایمُوت

هذا مدفن السلطان العادل الباذل المرحوم المغفور شاه شجاع المظفری و وفاته فی سنه ست و

---

[1] ــ کوه چهل مقام یا چهل دختران که در خارج دروازه اصفهان شیراز واقع است صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول راجع به مدفن شاه شجاع نوشته: «و در دامنه کوه چهل مقام که به صفه ضرّابیان شهرت یافته، میانه شمال و مشرق شیراز به مسافت ربع فرسخی، قبری است. که حضرت کریم خان زند سنگی بزرگ بر او انداخته است و میانه اهل شیراز به قبر شاه شجاع معروف گشته است».

[2] ــ در مجمل فصیحی ۱۸ شعبان ضبط شده است.

ثمانین و سبعمائه من الهجریه کما قال العارف السالک شمس‌الدین محمد الحافظ علیه الرحمة حیف از شاه شجاع[1] و تجدید مزاره فی شهر ربیع‌الثانی ۱۱۹۲»[2]

این ماده تاریخ «حیف از شاه شجاع» را که کریم خان زند به خواجه حافظ نسبت می‌دهد، هیچ یک از مورخینی که این عبارت را سال وفات او دانسته‌اند به خواجه حافظ نسبت نداده‌اند و در دیوان خواجه حافظ هم تا آن مقدار نسخ خطی و چاپی که به نظر نگارنده رسیده، چنین عبارتی دیده نشده است.

تنها مادّه تاریخی که در دیوان خواجه حافظ دیده می‌شود همان است که مولانا عبدالله‌بن نورالدین لطف الله معروف به حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود به این عبارت نقل می‌کند:

«ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی‌الاخر سنه ثلثین[3] و سبعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت. مولانا شمس‌الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است.

---

۱ ــ چند نفر مورخ معتبر از قبیل فصیح خوافی و صاحب جامع‌التواریخ حسنی و صاحب مطلع‌السعدین و صاحب روضة‌الصفا همه عبارت «حیف از شاه شجاع» را که به حساب جمل ۷۸۶ می‌شود تاریخ وفات او دانسته‌اند ولی هیچ یک از آن‌ها این عبارت را به خواجه حافظ نسبت نداده است.

۲ ــ میرزا محمد کرمانی از منشیان دستگاه کریم خان زند، مؤلف دایرة‌المعارفی به نام خلاصة‌العلوم» در کتاب دیگر خود به نام «لب خلاصة العلوم» که اختصار همان کتاب اول است. در جلد هفتم یعنی جلد اخیر از این کتاب (در قسمت تاریخ) می‌گوید: «قبر شاه شجاع در بین هفت تن بیرون شهر شیراز است و چون سنگ او را برده بودند. این ضعیف (یعنی مؤلف خلاصة‌العلوم که میرزا محمد کرمانی باشد) استدعا به خدمت بندگان ثریا مکان اقدس (یعنی کریم خان) نمود و ابتدا سنگ مرمری شفقت فرمود و بعد از آن که شکست خورد فرمودند که سنگی تراشیده بر سر قبر او گذاردند و که‌نرین را مأمور به ساختن بقعه تکیه در آنجا نموده، نهایت گویا نصیب ساختن آن نباشد و قبر شاه منصور هم در یک فرسخی شیراز است» (نقل از نسخه خطی متعلق به دانشمند معظم آقای عباس اقبال).

احتمال کلی می‌رود که کتیبهٔ مذکور در متن به تاریخ ربیع الثانی ۱۱۹۲ همان است که به امر کریم خان و به دست همین میرزا محمد کرمانی انجام یافته. منتهی به علت وفات کریم خان در ۱۱۹۳ و به هم خوردن اوضاع شیراز مؤلف خلاصة‌العلوم که کتاب خود را اندکی بعد از این تاریخ نوشته است نتوانسته به آرزوی دیگر خود که بنای تکیه و بقعه‌ای بر قبر شاه شجاع باشد موفق آید و همین است علت بیانی که می‌کند و می‌گوید: «نهایت گویا نصیب ساختن آن نباشد».

۳ ــ کلمه «ثلث» قطعاً افتاده است زیرا علاوه بر تصریح سایر مورخین که تولد او در سال ۷۳۳ بوده است خود حافظ ابرو هم عمر او را پنجاه و سه سال و دو ماه معین می‌کند و اگر تولد او در سال ۷۳۰ باشد عمر او پنجاه و شش سال و دو ماه خواهد بود.

بیت:

رحـــمن لایـــموت چـو آن پـادشاه را کرد آن چنان کزو عمل الخیر لایـفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تا بـود تاریخ این مـعامله رحـمان لایـموت»

البته «رحمن» را چنان که تلفظ می‌شود یعنی «رحمان» به الف بـاید حسـاب کـرد و نوشت.

شاه شجاع مدت بیست و شش سال[1] سلطنت کرد و حوادث مهم دورهٔ زندگی او بـه نحوی است که در طی این تاریخ مذکور شد. مورخین آن دوره همه او را به نیکی یاد کرده صفات پسندیده به او نسبت داده‌اند که از مجموع می‌توان استنباط کرد که برای زمان خود پادشاه خوبی بوده و قدر مسلم این است که من حیث المجموع بـاید او را بـهترین فرد خانواده آل مظفر شمرد.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی دربارهٔ شاه شجاع می‌گوید: «خسروی صاحب شوکت و جهانداری صاحب همت بود و پادشاهی قوی نخوت شاهی عاقل دانا سلطانی فصیح عادل خجسته سیما حق تعالی او را به انوار علم و لمعان دانش معزز و مکرم گردانید و در سنهٔ ۷۴۰ که در سن هفت سالگی بود، ابتداء تعلم فرمود و در نه سالگی از حفظ کلام الله فارغ شد و به فضایل اشتغال نمود و در علوم و معارف به درجهٔ رسید که همواره فضل او علماء مجلس رفیعش بر محک ذهن شریفش عیار دانش دیدندی و از معیار طبع وقادش محاسن تحریر و تقریر خود را سنجیدندی هشت بیت عربی به یک نوبت که بشنیدی باز خواندی و نظم و نثر عربی و عجمی او در عراق مشهور است و همت پادشاهانه او در تمهید قواعد ملک و دین و اظهار کرم و اعطاء نعم از حد و شرح متجاوز است و از اشعار آبدارش یکی این است:

مـــنم آن کس کـه اوج هـمت مـن رفـــعت چـــرخ مـختصر دانـــد
گـــر نـــهد بـــر ســـر سپهر قـدم پـــایه خـــویش بـی‌خطر دانـــد
هر چـه از عـقل کـل نـهفته بماند شکـر ایـزد کـه سـر بـه سـر دانـد
پـــنجه در پـنجه قـــضا فکـــند بـــر نـپیچد خـود ایـن قـدر دانـد
چون ببخشد دو عـالم از سـر ذوق حـــاصل هـــر دو مـــختصر دانـد

---

۱ ــ صاحب روضة‌الصفا در جلد چهارم می‌گوید: «شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرده درگذشت».

کسی فرود آورد به دنیا سر آن که احوال خشک و تر داند
به سفالی کجا شود معمور هر که او قیمت گهر داند»

ابن حجر عسقلانی که در ۸۵۲ وفات یافته در درر الکامنه (ج ۲، ص ۱۸۷) در کلمه شاه شجاع می‌نویسد: «شاه شجاع به علم پرداخت و به حسن فهم و محبت علما مشهور بود. شعر می‌گفت. اهل ادب را دوست می‌داشت. به گویندگان مدائح جایزه می‌داد. به بعضی از بلاد حمله برد. گفته‌اند که کشاف می‌خواند و یک نسخه کشاف به خط خوش خود نوشته است. من خود خط او را دیده‌ام خطی است در غایت خوبی[1]. شعر خوب نظم می‌کرد اصول و عربیت را خوب می‌دانست. اشعار فراوانی به فارسی گفته است. ایام سلطنتش طولانی شد و بسیار خوش رفتار بود. شاه شجاع به مرض «عدم الشبع» مبتلی بود یعنی می‌خورد و سیر نمی‌شد. به طوری که چون به جایی سفر می‌کرد دیگ‌های خوراک بر استران بار بود و او پیوسته در طی سیر می‌خورد هیچ وقت قادر بروزه گرفتن نبود. مناجات او به درگاه الهی این بود که بین او و تیمور لنگ اجتماعی نشود و دعای او مستجاب شد. زیرا قبل از سفر تیمور به عراق شاه شجاع درگذشت». (ترجمه به معنی و تلخیص).

---

۱ ــ مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ «مواهب الهی» در ذکر فضائل شاه شجاع می‌گوید: «آمدیم به حال تحریر غباری که زرده خوش خرام کلکش برانگیزد. گرد نسخ بر چهرهٔ عنبر بیزد و توقیعی که بر رقاع ارباب حاجات کشد، ریحان خط خوبان را بی‌وقع سازد. از خط ثلثش محاسن چهرهٔ حور محقق شود و در سواد تعلیق بی‌مثالش چون ماه درخشنده امداد نور تابان بود.

تسکب القلم الضعیف بکفه شرفاً علم سمر الرماح و مفخراً
و یبین فیما مس منه بنانه تیه المفوک فلومشی لتبختراً»

و در دنباله آن راجع به هنرهای رزمی شاه شجاع می‌گوید: «و هم درین ایام داعیه آن که صنعت محاسن خطی را به مهارت رماح خطی انضمام یابد پیدا شد و طلب آن که دقایق تیغ آزمایی با حقایق سحرآرایی ملحق شود، ظاهر گشته و حقیقت آن که از زبان آوری تیغ قلمتراشی تواند کرد و از پشتی خنجر آبدار پای خامه بر قرار ماند. اگر نه شمشیر به امضای عزائم میان بندد کلک ناتوان به کدام مرتبه تواند رسید و اگر نه بلارک خون آشام بر روی دولت خنده زند از گریه خامه چه کار گشاید و لله درّ من قال:

دع الیراع لقوم یفخرون به و بالطوال الرّد یسنیات فافتخر
وهن اقلامک اللاتی اذا کتبت لما اتت بمداد من دم هدر

پهلوان صورت و معنی شمس‌الدین محمد حب که در انواع هنرمندی یگانه جهان و در اصناف مردی و مردمی وحید دوران بوده از رشد و تقوی با اولیای سالک شریک العنان و در فضایل نفسانی و کمالات انسانی مشارالیه با لبنان به تخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی هر کجا آفتاب از نیام شب برآمده منشور شهرت به نام او می‌نوشتند و در سواری و نیزه گذاری هر کجا تیغ سماک رامح سنان می‌نمود منصب تقدم برای او مقرر می‌کردند به رسم تعلیم و ملازمت حضرت سلطنت پناه تقریر یافت و بحمدالله تعالی درین قسم قصب السبق گوی میدان روزگار ربوده بوده».

محمود گیتی در شرح حال او می‌گوید شاه شجاع «خسروی صاحب شوکت و جهانداری عالی همت و شهریاری قوی نخوت به فیضان انوار علم و لمعان اطوار دانش معزز و مکرم. شاهی عاقل داهی دانا سلطانی عادل خجسته سیما. در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنه اثنی و اربعین که به نه سالگی رسید از حفظ کلام الله فارغ شد و به فضایل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارج به درجهٔ رسید که همواره فضلا و علما در مجلس رفیعش حاضر می‌شدند و از لطایف خاطر خطیرش بهره‌مند می‌گشتند و قوت حافظه‌اش به درجه‌یی بود که هشت بیت عربی به یک نوبت یاد می‌گرفت و نظم و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسایل او در طرف عراق شهرتی دارد و علمای عصر و فضلای دهر را در آن شروح است. همواره همت پادشاهانه در تعظیم سادات نامدار و به نواخت علما عالی مقدار و عدل گستری و رعیت پروری موقوف و مصروف بودی» ابن عرب شاه در کتاب عجایب المقدور فی اخبار تیمور شرحی راجع به شاه شجاع نوشته که خلاصه ترجمه آن به فارسی این است:

«شاه شجاع مرد عالم و فاضلی بود که کشاف را به حد کامل تقریر می‌کرد شعر خوب می‌گفت و اهل ادب بود. بنا بر مشهور این اشعار از گفته‌های عربی اوست:

الا ان عهدی فی الغرام یطول   و اسباب صبری لاتزال تزول
اصون هواها کلما ذر شارق   ولکن بمابی قد نیم نحول
و من لم یذق صرف الصبابة فی الصبا   علمت یقیناً انه لجهول

و از جمله اشعار فارسی اوست:

ای به کام عاشقان حسنت جمیل   کی گزینم دیگری بر تو بدیل
گر ز یادت غافلم عیشم حرام   ور ز جورت دم زنم خونم سبیل
هر کسی تدبیر کاری می‌کند   ما رها کردیم با نعم الوکیل

شاه شجاع پسر محمد بن مظفر است. پدرش یکی از آحاد مردم و مرد نیکوکاری بود. در حدود یزد و ابرقوه منزل داشت و مرد شدید البأسی بود که از او می‌ترسیدند. بین یزد و شیراز عربی از آل خفاجه، موسوم به جمال لوک شروع به راهزنی کرده همه را به ستوه آورده بود. محمد او را کشت و سر او را نزد سلطان فرستاد. محمد چند پسر داشت از جمله شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع که بعدها هر یک نفوذ ملکی یافتند. شاه مظفر در حیات پدر مرد و پسر او شاه منصور است. بین شاه شجاع و پدر نزاع درگرفت شاه شجاع

پدر را گرفته کور کرد. شاه شجاع مبتلی به مرض «جوع البقر» بود و هیچ وقت قادر به صوم نبود و از دعاهای او این بود که خداوند بین او و تیمور را جمع نکند. در مرض مرگ پسر خود زین‌العابدین را حاکم شیراز و برادر خود احمد را والی کرمان و برادرزاده‌اش شاه یحیی را حاکم یزد و برادرزاده دیگر شاه منصور را حاکم اصفهان[1] قرار داد. وصیت‌نامه خود راکه به شهادت حاضرین مجمعش مزین بود فرستاد[2]. چون وفات یافت اختلاف بین کسانش شروع شد. شاه منصور به شیراز تاخته زین‌العابدین را گرفته. بر شیراز مسلط شد و بعد او راکور کرد. به این طریق با عهد عم خود مخالفت کرد. منصور با زین‌العابدین کاری کرد که پدرش شاه شجاع با محمد (جدّ منصور) کرده بود. این رشته متصل بود تا زمانی که تیمور در فرصت مناسب به این اوضاع خاتمه داد.»

مولانا معین‌الدین معلم یزدی می‌گوید: «قوّت حافظه به مرتبه‌ای که به ده سال پیش از این هفت هشت بیت از نجدیات ابیوردی را به یک نوبت که مطالعه فرموده از صحیفه ضمیر مبارک فرو خواند».

و نیز معین‌الدین یزدی شرحی از هنر شاه شجاع در نظم و نثر و حسن خط نوشته اشعار ذیل را از او نقل می‌کند:

از جمله در وصف منزلی گفته:

علیک سلام الله یا خیر منزل　　نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب

و نیز این قطعه:

الا ان عهدی فی الغرام یطول　　و اسباب صبری لایزال یزول

اصون هواها کلما ذرّ شارق　　ولکن مابی قدنمّ نحول

یظنون ان العیب فی الهوی[3]　　و یزداد شوقا ما یقول عذول

و من لم یذق صرف الصبابة والصبی　　علمت یقیناً انّه لجهول

اذا کنت ارضی بالتذکر والمنی　　فسیّان عندي فرقة و وصول

و نیز:

---

۱ ــ کذا.

۲ ــ محتمل است چیزی افتاده باشد شاید کلمه مانند [نزد امیر تیمور].

۳ ــ این مصراع که هم معنیً و هم وزناً به کلی فاسد است در اصل نسخه خطی متعلق به دانشمند معظم آقای عباس اقبال چنین است.

لئن ضنت الایام بالجمع شملنا فجودی لنسار غیالها بالرسائل
ولاتحسبی ریب الزمان مخلداً فانی رجوت الله الف وسائل
و ما طوعت نفسی رعایة نهیة ولکنها هاجت بتلک الشمائل

در مقابل سیبی که یکی از مخصوصین تقدیم او کرده گفته است:

فاح التفاح بریاکم مستنبقاً طیب سجایاکم

و نیز:

کسی که گوشه خاطر به زیور آراید ز فتح باب سعادت دریش بگشاید
هرآن‌که دست‌قناعت‌نهدبه‌روی امید مصراع افتاده است ......
نعیم نعمت دنیا ندارد آن مقدار که مرد دامن همت بدان بیالاید
وگر عنان ارادت دهد به دست هوا کدام نقش محالی که روی بنماید

و نیز رباعیات ذیل:

یک چند طریق رهروان گیرم پیش وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
باشد که رسم به آرزوی دل خویش مردانه درین راه بپویم پس و پیش

* * *

من بی‌خبرم ولی خبیرم کردند در مسند کبریا کبیرم کردند
المنة لله که در عالم قدس در نقش وجود بی‌نظیرم کردند

* * *

ای کرده غمت غارت هوش دل ما عشق تو شده خانه فروش دل ما
سرّی که مقربان از آن محرومند عشق تو فرو گفته به گوش دل ما

* * *

جان در طلب وصل تو شیدایی شد دل در خم گیسوی تو سودایی شد
بسیار به جست‌وجوی تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجایی شد

و نیز مولانا معین‌الدین اشعار ذیل را از او نقل می‌کند:

منم آن کس که اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بی‌خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند منت حق که سر به سر داند
پنجه در پنجه قضا فکند بر نپیچد خود این قدر داند

چون ببخشد دو عالم از سر ذوق   حاصل هر دو مختصر داند
کی فرود آورد به دنیا سر   ز آن که احوال خشک و تر داند
به سفالی کجا شود مغرور   هر که او قیمت گهر داند

حافظ ابرو در ذیل بر جامع‌التواریخ رشیدی در جایی که از مراجعت شاه شجاع از تبریز به شیراز سخن می‌گوید، نوشته: «و چون به نواحی کاشان رسید مکتوبی به حرم خود، ملک خاتون نوشته بود و در آنجا این بیت نوشته:

ما قوّت رفتار نداریم اگر یار   نزدیک‌تر آید قدمی دور نباشد»[1]

در مجموعه تاج‌الدین احمد وزیر مورخ به تاریخ ۷۸۲ (صفحه ۱۳۹، از سواد آن متعلق به نگارنده) شرح ذیل مسطور است:

«من نتایج خاطر الخاقان السلطان الاعظم خلیفة العرب و العجم مالک رقاب الامم قهرمان المآء و الطین المخصوص به عنایة رب‌العالمین جلال الحق و الدنیا و الدین ابی‌الفوارس شاه شجاع خلدّالله ملکه و سلطانه و خلافته.

«چه‌شد جانا بدین گرمی که سوزم در نمی‌گیرد   مگر فریاد مهجوران ترا در سر نمی‌گیرد
فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان   عجب دانم که سوز ما در آن کشور نمی‌گیرد
مرا دردی است اندر دل که درمان بر نمی‌تابد   ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی‌گیرد»

صاحب روضة الصفا در جلد چهارم پس از ذکر مرگ شاه شجاع می‌نویسد:

«ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة و الرضوان.

شاه شجاع به لطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و بد دلی و بخل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دنّیه متحلی در نه سالگی از حفظ کلام‌الله که حبل متین راهروان دین و اعظم معجزات سیدالمرسلین و خاتم النبیین است صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافته و بعد از آن به تأیید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صفحه خاطر نگاشت. آن گاه به کسب دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و مبادی حال و اوایل اشتغال به نیل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراک آن

---

۱ ــ دیگر از اشعار منسوب به شاه‌شجاع قطعه ذیل است:

«ان المفاخر فی الدنیا مشققة   و ما جمعن مرورالدهر فی نفر
من الملوک و اهل الارض قاطبة   کذا حوتهامتون السفر والاثر
لکنها و بحمدالله مجتمع   اشتاتها عندنا فی احسن الصور»

قاصر بود مهتدی گشت و از ارتقاء به ذروهٔ علوم دینیه و معارف یقینیه به درجهٔ رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که به مجلس همایونش راه می‌یافتند. از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره‌مند گشته زبان به استعجاب و استغراب می‌گشادند و چون بر غور فکر مشکل گشای او مطلع می‌گشتند داد انصاف داده ان هذا الشیئی عجاب می‌گفتند و قوهٔ حافظه‌اش به مثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را به یک شنیدن یاد می‌گرفت. اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد این بیت در وصف منزلی بر سبیل استعجال فرموده.

علیک سلام الله یا خیر منزل عزنزلنا و عشنا بین ایدی المطالب

و مماسمحت قریحته انار الله برهانه هذه الابیات منم آن کس که اوج همت من الی اخره رباعی:

یک چند طریق رهروان گیرم پیش الی آخره
جان در طلب وصل تو شیدائی شد الی آخره

در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده‌اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت، روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده به خانه می‌رفت که در اثناء راه، زنی عرضه داشتی به دست او داد. مضمون آنکه این ضعیفه عورتی است بیچاره شوهر ندارد و دو دخترک او پیش یکی از بنی‌اسرائیل که در این ایام به شرف اسلام مشرف شده، به مبلغ چهار صد دینار در گرو است. اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دخترکان از قید رهن اطلاق یابند عندالله ضایع نماند واین بنده مُدةالحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد. شاه شجاع بر فحوی صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت به هنگام حساب اگر پرسند که چون است که در زمان دولت تو دختران قدیم اسلامی در رهن نو مسلمانی بودند، چه جواب گویم و از مرکب فرود آمد. در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد به قدر میسور چیزی بیاورد و از امرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس و بروات بر زمین نهادند. چنان چه قریب به سیصد هزار دینار می‌رسید. بعد از آن پادشاه باحضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارد. جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زد که اول کسی که لاف محبت زند منم. شاه شجاع از او پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است. عرضه داشت که هزار دینار. حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو

شاه نام از قشون امیر علاءالدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده، مرسوم او که در غایت قلت بود بر بیست هزار دینار قرار یافت. آن گاه فرمود تا چهار صد دینار برده، دختران را از رهن خلاص ساختند و به موجب فرموده یکی را به خانه شاهزاده دُرملک و دیگر را به وثاق مُحب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا جهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را تمام به صاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد، پادشاه با تمامت امرا و خوانین در آن سور حاضر گشتند و به این یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد[1].

حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمام‌تر در شیراز سوار شده بود. ناگاه از بامی آواز عجوزی به گوش او رسید که دختر خود را نعره می‌زد که ای فاطمه خاتون اگر خواهی شاه شجاع را ببینی به تعجیل بر بام آی. شاه شجاع این حرف شنیده عنان باز کشید. امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مارا نبیند از این مکان قدمی فراتر نهیم و چندان بایستاد که تا فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید. آن گاه روان شد. نقل است که شاه یحیی شخصی را به تجسس به فارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن مرد به شیراز رسیده و به یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات کرده تقاضا کرد و گفت می‌دانم که تو به جاسوسی از جانب یزد آمده اکنون می‌روم که با پادشاه صورت حال باز نمایم و جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زد و پادشاه از او پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست. آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر به جانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود به خدمت شتافته از این سئوال کردم. شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات به یزد روم اما به جهت خاطر تو از سر این معنی گذشتم. جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزئی وجهی پیش کسی دارم و او در اداء آن مماطلت می‌نماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق به مرکز خویش قرار گیرد. شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را به وصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود، بازگشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خود تجاوز کرده، به در یزد لشکرکشی و مرا شرمنده کنی. شاه شجاع به غایت منبسط شده

---

۱ ـ آثار ساختگی از وجنات این حکایت هویدا است. زیرا گذاردن دو دختر به عنوان گرو نزد یک‌نفر جدید الاسلام یا قدیم الاسلام خارج از عادات و رسوم زندگانی عادی است.

او را به خلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر و ارحمه» به طوری که قبلاً اشاره شده است، در طهران سفینه کهن سالی موجود است متعلق به دانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی که در حدود سنه ۸۲۳ نوشته شده و به دلایلی که قبلاً ذکر شد جامع و ناسخ آن سفینه شخصی است به نام عبدالحی از مردم شمال بین‌النهرین و به ظن قوی از اهالی ماردین که زبان فارسی هم در آن صفحات رایج بوده است. از صفحه ۳۲۴ واضح می‌شود که شاه شجاع دیوانی داشته است یعنی مجموعه‌ئی از منشآت به نثر و نظم، به عربی و فارسی و به طوری که از صفحه ۳۲۸ صریحاً معلوم می‌شود جامع این دیوان شخصی بوده به نام سعدالدین انسی [1] و عین عبارت او این است:

«بنده درگاه گیتی پناه سعد انسی رقعهٔ به طبیب وقت نوشته بود و استفساری از کیفیت مزاج مبارک بندگی حضرت خلافت پناهی به سبب درد پائی که عارض شده بود نموده، بندگی حضرت خلافت پناهی به خط مبارک بر ظهر رقعه این ملطفه که جای آن است که به نور بر خدود حور نویسند ارزانی فرموده».

این سعد انسی دیباچهٔ بر منشآت شاه شجاع نوشته است که عبدالحی جامع سفینه عین دیباجه سعد انسی را با مبلغی از منشآت شاه شجاع از صفحه ۳۲۴ به بعد نقل کرده است و عنوان این رساله چنین است:

«افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته»

و در هامش در مقابل این عنوان به همان خط کاتب اصلی نوشته است:

«این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی است علیهما الرحمة»

و ما عین این رساله را از روی سفینه مذکور در اینجا نقل می‌کنیم:

«افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته»

«سبحان الملیک الذی یوتی الحکمة و الملک من یشاء و یخص من اولی الامر من یشاء بان یجعله من فحول العلمآء و قروم الفضلاء بحیث یقتبس منه سحرة البلغآء و مهرة الفصحا من العرب العرباء ثم سبحانه من اله بعث الرسل لارشاد الانام الی اقوم طرق الاهتداء و ختمهم باکرم خلقه الیه فی الغبرآء و الخضراء محمد الکاین نبیاً و آدمُ بین الطین و الماء المبعوث الی الاسود و الاحمر بالحجة البیضآء الی اُکم بها فصحاء بنی عدنان و قد کانوا اکثر

---

۱ ــ سابقاً در طی حوادث مسافرت شاه شجاع به سلطانیه و لرستان و شوشتر گفته شد که در خرم‌آباد شاه شجاع، دختر ملک عزالدین را خواستگاری کرد و مولانا سعدالدین انسی را برای عقد دختر به قلعه خرم‌آباد فرستاده، دختر را به عقد در آوردند.

من حصی البطحاء و رمال الدهناء صلی الله علیه و علی آله و صحبه مآنم صبحٌ بـضیاء و نمازهرٌ فی روضة غناء و سلم تسلیماً دایماً ما دامت الارض و السماء و بعد فاحق من یخص بمستجاب الدعاء و احری من یثنی علیه بمستطاب الثنا سلطاننا الذی عم العباد براً و احساناً و عمر البلاد امناً و اماناً اوتی مع الملک الحکمة و فصل الخطاب و اید بالهام الصواب فی ایراد السئوال و اصدار الجواب ان جری فی اندیة الادب ذکره فهو معدنه و منبعه او ارید الخوض فی غامض بحثٍ فهو مورده و مشرعه ان استنبطت نکتةٌ من العلوم العـقیلة فـهو مـبدئها و مبدعها او استخرجت لطیفة من اللطائف الادبیة فهو منشئها و مخترعها تلویحات اشاراته اسرار الفوائد و لوامع هدایته کشاف استار الفرائد مفتاح بیانه تلخیص دلائل الاعجاز و تبیان معانیه تحصیل نهایة الایجاز مطالع انواره کشف الحقائق و طوالع برهانه رشف الدقائق طالما رکض فی میدان الفضل فلم یشق غباره و کثیراً ما اشتبه مسالک البحث فلم یرتفع الابه مناره فاز فی حلبات الملک و الدین بالقدحین الرقیب و المعلی و له فی المکارم و المعالی الرتبة العلیاء و الید الطولی حتی لم یدع فیهما محلاً لسوی و مکاناً لالاتّاهت البسیطة برفعة قدره علی السماک و باهت سرائر الخلافه بعلو رتبته اعلی الافلاک فمن له ادنی مسکة من العقل لا یخفی علیه من هو مختص بکرائم هذه الصفات و من له اقل فهم و تمییز لا یشتبه علیه من هو متسم بشرائف هذه السمات لکنی ابوح باسمه الذی هو من احاسن الاسمآء تیمنا و تلذّذاً و اتفوّه بلقبه الذی نزل علیه من السمآء تبرکاً و تعوذاً الا هو السلطان الممدوح بکل لسان فی کل مکان المشکور فی کل حین واوان علی اوفر کل برّ و اجزل کل احسان المؤید الذی یجری بحکم الله تعالی علی طبق ارادته الملوان الموفق من الله الذی علی وفق مشیة یتکرّر الجدیدان الخلیفة المطیع المطاع ابو الفوارس شاه شجاع.

شعر:

جمال سریر الملک زینة اهله | جلال لدین الله جلّ جلاله
اسامیاً لم تزده معرفةً | و انما لذةٌ ذکرناها[1]

---

۱ ــ از قصیده متنبی در مدح عضدالدوله دیلمی در موقعی که متنبی وارد شیراز شده که مطلع آن این است:

«اوه بدیل من قولتی واها | لمن نات والبدیل ذُکراها»

این قصیده دارای ۲۹ بیت است از جمله ابیات آن این است:

«وقد رأیت الملوکَ قاطبةً | و سرت حتی رأیت مولاها

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

خلدّ الله سلطنة فی دولهٔ شامخة البنیان و ابد خلافته فی ابهة راسخة الارکان فهو الذی جدّد مبانی الملک و الدین بعد الانهیار و رفع معالم العلم و الفضل الی الذروة العلیاء بعد الانحدار له من نتائج خاطره الوقاد منثورات تجری مجری المثل السائر فی البلدان و من فوائد ذهنه النّقاد منظومات تسری مسری الارواح فی الابدان فلله درّه من سلطان شنّف آذان العلماء بدرر البیان و جواهر التبیان و ملاء اردان الفضلاء ببدر العقیان و اذیالهم بصرر الاعیان و هذا غیض من فیض عند ادنی لفتةٍ صدرت منه نحو ابداعها و اقل لمحة حانت منه فی انشائها و اختراعها و لولا اشتغاله بتنسیق عظائم امور الملک و الدین و تلفیق القوانین المتباینه بالرای المتین لملاء[1] نتائج افکاره الاقطار نظماً و نثراً و عمّت ثمرات اقلامه الاصقاع براً و بحراً و هاانا ذا العبد الرضیع لنعمته الصنیع لدولته تصدیت لجمع ما انتشر منها فی هذه الاوراق و هو حقیق ان یکتب بماء الذهب علی الاحداق بل خلیق بان یثبت بالنور علی صفحات القلوب التی فی الصدور لیستدّل بروائع هذه الفکرَ و بدائع هذه الفقر علی انّ لمنتها لازالت ریاض الملک و الدین مزهرةً بزلال عنایته و حیاض العلم و الادب مترعة بسلسال رأفته رتبةً عالیةً فی فنون العلوم سیما فی فنّی البلاغة و الفصاحة الذین بهما یسبر بعد غور الفهوم و یحتک فیها رکب الابطال عند الامتحان و یتباین بهما رتب الرجال فی حلبة السباق و الرهان.

شعر:

و لم‌اَرَامثال الرجال تفاوتت   لدی الفضل حتی عُدّ اَلفُ بواحدٍ

و قد ابتداء منها برسالته المصنفة فی شرف العلم و فضل التعلم و التعلیم فانها فی الحقیقه احق و اولی بالتقدّم و التقدیم قال متبرّکاً:

الحمدلله العلیم الذی لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و الصلوة علی نبینا محمد افصح الفصحآء و علی آله الخیرة النجباء و بعد فان‌العلم اشرف صفات الله تعالی و ممتحن ملائکته و مفتخر انبیائه و ملجأ اصفیائه یرغم به انوف المتفاخرین و یُعفّر جباه المتباذخین و احاط اولاً بالاولین و هو لسان صدق فی الاخرین و لولاه لما خلق

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

و من منا یا هم براحته   یسا مُرها فیهم و ینهاها
ابا شجاع بفارس عضدال   دولة فنّا خسرو شهنشاها
اسامیاً لم تزدهُ معرفة   و انما لذة ذکرناها

۱ - چنین است در اصل نسخه و ظاهراً صواب «الملئت» است.

الثقلان و لم یتجدّد الملوان و احتجب الفرقان و تساوی البهیمة و الانسان هو ارفع الذرائع الی عالم الغیب و الشّهاده و انفع الوسائل الی معرفة المعبود و العباده به تستبین طرائق الشرائع و تستتّم بدائع الصنائع اتصل[1] به البشرافق[2] الملک و یترقیّ الصلصال فوق الفلک الیه یحتاج العقل مع کمال شرفه و تاه دونه[3] بین جوده و سرفه من علم یعقل و من عدل عنهُ یعقل قسطاس مستقیم یوزن به المکنونات و مصباح مستضیی یبصر به حقائق الموجودات ان عُدِمَ فصلاح الدنیا عَدَم و لمهاجر یه فی العقبی خزیان و ندم فطوبی لمن تعلّم ثم تفکر ثم تدّبر ثّم تعرّج ثم توّصل الی المبداء الفیّاض و استانس بمشاهدة الجمال و لذّة الوصال و مجاورة الملک المتعال فصار ملکا ربّانیا و جسماً روحانیا حصل له حیوة طیبة بلاممات و بدن سالم لایتعرضه الزحمات و قلب مسرور منزه عن کدورات الّهم و شبابٌ طرّیٌ لاتمسه یدالهرم و غنیّ موفور لایتمسک باذیاله الافتقار و سعی مشکور من الرفعة و الاقتدار فی عیشه راضیه و جنة عالیه یرزقُون فرحین بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوابهم من خلفهم ان لاخوف علیهم ولا هم یحزنون. شعر:

الا قـل لسکـان وادی الحبیب هـنیئاً لکـم[4] بـالجنان الخـلود
افـیضوا عـلینا مـن المـاء فـیضاً فـنحن عـطاش و انـتم ورود

و من اهمل فی اکتساب التعلم و التعلیم و نکّب عن هذا الفجّ القویم و المنهج المستقیم فهو یلحق بالشیطان الرجیم و لهذا قیل الانسان یشبه الملک بما فیه من العلم والحکمة و العفّة والفضائل و یضارع البهیمه بالشهوات التی هی موجودة للرذائل کما قال تعالی و امّا الذین سعدوا ففی الجنّة خالدین فیها ما دامت السموات والارض و قال صلعم العلما ادّلاء الامة و عُمدُ الدین و سُرُج ظلمات الجهالات فاستیقظوا یاخفرآء السبل و استبصروا یاسفراءالکل فی الکل و بلغوا و بالغوا ماجاءت به الرسل و جهزوا و جاهدوا اعدی عدّوالخلائق بالبراهین القواضب القواطع و الحجج اللوامع السواطع و تعاونوا علی البرّ والتّقوی و مخالفة النفس و الهوی و استعلاء کلمة الله العلیا و استضواء طریقتکم المثلی و بادروا الی دقائق الحقائق و الفحص عن مشکلها و عویصها و تزکیة النفوس المستریبة الامارّة بالسوء و تشذیبها و التخلق بالاخلاق الحمیدة المرضیة و تهذیبها ففیهانجاة عن طرفی الافراط و التّفریط و

۱ ــ چنین است در اصل و ظاهر «یتصل».
۲ ــ چنین است در اصل و ظاهراً «الی افق» یا «بافق» می‌بایستی باشد.
۳ ــ چنین است در اصل.
۴ ــ در اصل چنین است و معروف «فی الجنان» است.

المواظبة علی الفرایض و السنن و النوافل احمرها[1] فان شانکم عظیم و خطبکم جسیم و قد قیل حسنات الابرار سیّات المقربین و سابقوا الی افتتاح ابواب الخیرات و دوام الطّاعات و ادّخار المثوبات و افشاء الحسنات و قمع الشهوات و ترک اللذّات و الاصطبار علی المجاهدة و الریاضات انّ فی ذلک لذکری لاولی الالباب ولا تمیلوا کل المیل الی المزخرفات المموّهة الکاذبة الفانیة فانها کسراب بقیعة یحسبه الظمآن مائا حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و اعلموا انّ الدنیا[2] دار ممر لادار مقرفاعبروها ولا تعمروها و هی محرثة الاخره و متجرة البضاعات الرفیعة الباقیه فاجملوا فی منافعکم و مکاسبکم و لا تتخذوها دارسلامتکم و محل اقامتکم من کانُ یرید حرث الآخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب ولا یحصد فیها الّا ما یزرع و لایکال الّا[3] مایحصد و کما مثل الرّاغب رحمه الله اعمال الدنیا کشجرة الخلاف بل کالد قلی و الحنظل فی الربیعُ یری غضّ الا وراق حتی اذا جاء حین الحصاد لم ینل طائلا و اذا اُحضر مُجتناه البیدرلم یفد نانلا و اعمال الأُخرة کشجرة الکرم و النخل المستقبح المنظر فی الشتا فاذا حان وقت القطاف والاجتناء افادتک زاداً وادّخرت منها عدّة و عتاداً و لما کان زهرات الدنیا رائقة الظاهر خبیثة الباطن نهی الله تعالی عن الاغترار بها فقال ولا تمدّن عینیک الی مامتعنّابه ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنغتنشهم فیه و رزق ربّک خیرٌ وابقی فالقنطرة للعبور لاللتوطن والغرور والسجن لحصر الصدور لالتنزه والحبور و اجتنبوا قول الزور والمخالفه و المماذقة فی الغیبة والحضور ولایعزنّکم بالله الغرور و کونوا امناء شهداء بالقسط فان الله تعالی فی اثبات الوهیته بدأ اولاً بذاته و ثنّی بملائکته و ثلث بکم حیث قال شهدالله انه لااله الا هو و الملائکه و اولوا العلم قائماً بالقسط فانظروا بای مکانُ رفعتم و بای شهادة اشهدتم و بای سعادة سعدتم و انی کنت مذ تعطلّت عن مخراق اللاعب و تحلیت بتقلد المشرفی القاضب و نبطت المجن المدفعة للخطوب والمحن و اقام قصب العوالی یزاول ساعدی بدلاً من مزاولته بنانی براعةالادیب الراصد و نحانی طلب النجدة والفعال عن الاشتغال بملاعبة الاطفال لهجاً باخذ العلوم من افواه الرجال و اکتساب الفضیلة والادب من ارباب الفضایل و الکمال و ترکت سمعی و خاطری اوعیةً لفوائد القیل والقال حتی رزقت من اثمار العلوم باطیبها و احلاها و ارتفعت ید استعلائی باجتناء باکورةالادب منتها مجتناها و ناهیک التقاط هذه الثمرة المنبوذة والقشور المرفوضه تحت شجرة الاقلام دلیلاً بان لی من المعلومات جنّات

---

۱ ــ در اصل چنین است.

۲ ــ نهج‌البلاغة.

۳ ــ در اصل بدون «الّا» است و ظاهراً افتاده است.

معروشات عرضها کعرض السموات و الارضُ أُعدّت للمتقین و حدائـق ذات بـجهة فـیها مغروسات اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین والحمدالله رب العالمین.

و من نتایج ابکار افکار الحضرة السلطانیه

حفّت بالتأییدات السّبحانیه هذا نافر شرود و مذعور مزؤد قیّده شکّة خاطر من له علی الفضلاء فضل و یسحب علی البلغآء والفصحاء بالنظم و النثر ذیل القضل ابوالحسن علی ابن الحسن الباخرزی تغمده‌الله بغفرانه و هوالذی ضغث علی ابالة الاستاد الفاضل المحقق الکامل المدقق ابی منصور عبدالملک الثعالبی بدمیته علی یتیمته شعر.

قالت و قد فتشّت عنها کل من   لاقیته من حاضر اوبادٍ
انا فی فوادک فارم لحظک نحوه   ترنی فقلت لها و این فوادی

لما استحسنا هذین البیتین اوَنة من الدهر و ملاوة من العصر و کانت نزقات الشباب مخضرة الریاض مترعة الحیاض و حبّات الدراسة مخبوّة تحت ارض الجهل و انواء الفراسة و ابلة للسنة المحل ثم بعد ما منّ الله تعالی علی بنتف من العلوم و المشافهة[1] بطلابها من الفحول و القروم فظهر لی اقحام ذلک المعنی القریب فی الفاظ متباینة الترکیب نبضت عروق العصبیة لمنافة الفن و نهضت مخالفة الطبیعة البشریه بما خفی من الصنعة و ما علن فسلخت عند الجلدة النمریة و خلعت و کسوت علیه المسلاخة الطبیتیه فصار مسک[2] الاطراف متناسبة[3] القوایم والاظلاف و لعمری انه لا یخفی علی من له فضل تمییز و حنکة المهرة المواظبة احقابا بهذا القسم العزیز فانشدت.

شعر:

من لی الی و ادالا حبّة هاد   طوبی له من حاضر اوباد
قالوا فوادک یهتدی بک نحوها   شوقا فقلت لهم و این فوادی

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

---

۱ ــ تصحیح قیاسی در اصل «المشابهة» است.

۲ ــ در اصل چنین است و شاید صواب «متماسک» یا «متمسک» باشد.

۳ ــ در اصل چنین است و صواب «متناسب» است.

و مما افاده خلد الله فی دوام السلطنه ملکه و خلافته

هذا حلّ ما اشکله المتنبی فی ذلک البیت و هو مما ینغض[۱] الیه الراس اذ لم یاتوا شارحیه[۲] بطایل و ان ضربوا اخماساً فی اسداس ـ شعر:

احادام سداس فی احاد لیلتنا المنوطة بالتناد[۳]

ارادبها الشاعر المتبحر کنایة عن توقیت الآجال المقدرة والانفاس المعدودة و الارزاق المقسومه لکل افراد الاناسی الی یوم القیامه کما قیل جف القلم بما هو کائن فلا یزید بالجهد و لاینقص بالتوانی کالواحد ان ضرب فی سائر الاعداد او ضربت فیه لایزاد علیها و لاینقص و الابیات الاتیة تدل علی الحماسة و تحریض النفوس و توطینها علی القتال و عدم الاکتراث بالموت و الجدال وان الشجاعة لاتفنیها و الجبن لاتبقیها و تصغیر لیلتنا من التحقیر لزمان حیوة المرء و جماحة دهره و سلب اختیاره و انما العرب عبّروا عن التاریخ و مرور الشهور باللیالی دون الایام و اختصاص السّتة علی لفق قوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام اشارة الی خلق الکلی و التقدیر الازلی فی مدة هذالعدد مجملاً والی یوم القیامه مفصلاً و هو کلام فیه خطابه و من اسالیب القریض لها اتحسنی و زیادة و الشعرا یفتخرون بها و یتنافسون فیها هذه معان خطرت ببالی و سبرت لها فکرتی و مقالی و استقیل الله عن الخطاء و الخطل و هو موفق لمن یجانب عن الجدل لما و قد شیخ الاسلام المشارالیه[۴] من سمرقند علی الحضرة العلیه السلطانیه خصت بالمواهب الربانیه استدعی من حضرته الرسالة التی انشاها فی شرف العلم و فضله فاشار بارسال نسخة منها الیه و کتب علی ظهرها بخطه الشریف ماهذه صورته ان هذه تذکرة فمن شاءاتّخذ الی ربه سبیلا جعلتها تحفه لمولانا شیخ الاسلام الاعظم قدوة نحاریر العلماء و المشایخ الفارغ اعلام العلوم باقدام الفطنة الصائبة المفترع ابکار الافکار باعمال الروية الثاقبه مجمع البحرین معقولا و منقولا زبدة زوّار بیت الله الحرام عمادالملة و التقوی و الدین وارث علوم الانبیاء المرسلین عبدالملک ملکه الله تعالی سعادة الدارین و خیرالمنزلین ان لاینس[۵] قدیم عهودنا و یذکرنا فی انیس خلواته و مظان اجابة دعواته و ینظر فی مقاصدها و مقالتها و معان

---

۱ ــ در اصل چنین است.

۲ ــ در اصل چنین است و صواب «اذ لم یأت شارحوه» است.

۳ ــ مطلع قصیدهٔ متنبی در مدح علی بن ابراهیم التنوخی.

۴ ــ چنین است در اصل و نام هیچ کس قبل از این چنان که دیده شده نگذشته است.

۵ ــ در اصل چنین است و صواب «لاینسی» است.

مبتکرة لم یطمثهن انس قبلها و لاجان و الفاظ مبدعه لایـمسها الا الطـاهرون و لایـعرف اسرارها الا العارفون محرر هذه الاحرف و مصنف الرسالة اضعف خلق الله و احوجهم شاه شجاع بن محمد.

و من منشآته خلد الله ملکه السلطانه

اخبرنی بعد برهة من الزمان و هی طویلة قدیمة حدیث هذهالصحیفة الصحیحه انّ حضرة والدی رحمه الله تعالی فوّض تولیة هذه البقعة و تدریسـها الی خدمة مولانا و استادی شیخ ائمة الحدیث النبوی المرتقی الی ذروتی العلم و التقی سعید الملة و التقوی و الدین مجدّد مآثر سید المرسلین محمد بن المسعود الکازرونی تغمده الله بغفرانه ثم الأسن الارشد مـن اولاده المستاهلین لاقامة دارالحدیث المشغولین بهذاالعلم الشریف مسلـسلاً اعقابهم ردفا اثر ردف و معنعنا اخلافهم بطنا بعد بطن الی ان یرث الله الارض و من علیها اللهمّ الا ان صغر و طابهم و نفض جرابهم فاذن مسند الی من توّلی خطة شیراز و من‌هومرفوع الیه امور مسلمیها فلما وجدنا هذه الشرائط الحسـان فی مولانا شیخ الاسلام الاعظم قـدوة المـحدثین زبـدة المتأخرین عفیف الملة والدین مـسعود سلکت مـسلک ابی و جعلته ساداً مسدابیه و فوضت الیه کل ما نطق به الکتاب و کانّی بی‌غیر منحرف[1] سبیل الصواب و ذلک لعشر لیال خلون فی شهر ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین و سـبعمائه من الهجرة النبویه کتبه شاه شجاع بن محمد حامداً لله تعالی و مصلیاً علی نبیة المصـطفی و آله الطیبین الطّاهرین و اصحابه المنتجبین.

و من نتایج ابکار افکار حضرته العلیة التی نمقّها بخطّه العالی علی ظهر الرسالة العلمیة المهداة الی المولی المشارالیه[2] هذه زهرة زهرآء لم ینضج لقلةّ اکترائی بها اثمارها و حدیقة غناء لم یحن لکثرة اشتغال بمصالح الملک قطافها فآونة من الدهر و هی مـمتزجـة بآداب الفروسة والـسیاسة ولسیادة سلکت طریق الاستفاده و الاکتساب و ملاوة من العصر و هی مشرقة بطیبات العیش و نعومة الوسادة بذلت جهدی لفوائد الادب و الاداب حـتی انـتهی فهمی بما فهم و توصل علمی بما علم و یعلمک بجنی الشجرة واحدة من ثمرتها ثم تعرض لامتحان السوّس ذهنی و خاطری و لریاضة النفس روعی و حاضری فانشات ما تـضمن بطون تلک الاوراق نظماً و نثراً غیر مقتف اثر احد من سالکی هذ ین الفنین و مراعیا اسالیب

---

۱ ــ در اصل چنین است و صواب «عن سبیل» است.

۲ ــ معلوم نشد مقصود کیست.

هی من خاصة قریحتی و هی ابکار لم یطمثهن الافکرتی جعلتها تذکرة لمولانا الاعظم المرتضی الاکرم الاعلم قدوة العلمآء المحققین اسوة الفضلاء المدققین المشرف بزیارة بیت الله الحرام القطب المذار علیه فی بیان عیون النکات الالمعی الذی هو کاسمه فی ادراک غوامض المشکلات رفع الله قدره و شرح لافاضة الحقایق صدره و المتوقع من مکارم اخلاقه الموروثه من طیب اعراقه ان یذکرنا فی اعقاب صلواته و اوقات خلواته و السلام.

و من منشآت حضرته خلدالله تعالی ملکه و خلافته

الحمدالله الذی اشرق الوجود بجوده عن کتم العدم و علم الانسان مالم یعلم عالم الغیب لایغرب عنه مثقال ذرّة فی السموات و لا فی الارض بصیر یری اثر دبیب النملة العرجاء فی اللیلة الظلما علی الصخرة الصماء.

و انشاء ایضاً فی معناه خلدالله سلطنته

روحی حملت من الاسی ما حملت — و العین لفقد حبّها انهملت
یا لهف علی الشباب و العمر اذن — لیلای مضت ولم تجد ما املت

و قال ایضاً خلدالله ملکه

و اخوانی باصطخر شرونی — لانّی کنت احسنهم وجوهاً
فما ربحت تجارتهم ولکن — سیمنحنی العزیز بادخلوها
اذا لآراء بالشوهاء نسیطت — و قد کانت مسعلقة ذُروها

و قال ایضاً خلدالله خلافته

یقولون لی لاترجعن الی الحمی — تقیم بها سلمی و فیها رغائب
فقلت و ما سلمی و طیبة عیشُها — و انا خلقنا صاحبتنا الکتائب
عشقت و عشقی للمکارم و العلی — و للناس فیما یعشقون مذاهب

و له ایضاً خلدالله خلافته

الا ان العلوم کنوز حق — و یأبی وضعها عند الوضیع

وله خلدالله خلافته

الا ان العلوم کنوز سرّ — و ما خُزّانها الّا الکرام

و من منشآته خلدالله ملکه ارتجالا

الا کل شیئی یقتضی ما تعودا — و کل اناس یشتهی ما تجدداً

فباح بسرّی العالمون تحققا و اکتم ما بی فی هواها تجلّدا

و له خلدالله خلافته

شیوه عشاق نباشد خروش گر به مثل خون دل آید به جوش[1]
بلبل از آن خار جفا می‌خورد کو به گلستان نتشیند خموش
پیرهن صبر قبا کرد هجر ای دل سرگشته سر سرّ بپوش
هر که چو من شربت دردی چشید زهر هلاهل بودش همچو نوش
تازه حدیثی بشنودم ز عشق ز آن سخنم صبر برفته است و هوش
کای به غم دوست چنین مبتلا پند خردمند نکردی به گوش
دل که اسیرست مبادش خلاص
سر که فدا نیست مبادا به دوش

و له خلدالله خلافته

منم آن کس که اوج همّت من رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بی‌خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته نماند منّت حق که سر به سر داند
پنجه در پنجه قضا فکند بر نپیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دو عالم از سر ذوق حاصل هر دو ما حضر داند
کی فرود آورد به دنیا سر زانک اوضاع خشک و تر داند
به سفالی کجا شود مغرور هر که او قیمت گهر داند

و له خلدالله تعالی خلافته

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
دایم فساد و فتنه و تزویر می‌کنی بدبخت این چه عادت و ناپاک این چه خوست
صد ره شکسته عهد و به یک سو فکنده شرم هیهات چشم‌های تو از سنگ و رو ز روست
هرگز به عمر خویش نکردی تو صورتی کان را به هیچ وجه توان گفت کان نکوست
آخر ببین که قدرت یزدان چه می‌کند با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

---

۱ ــ غزل خواجه حافظ:
«هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش»
که در مدح شاه شجاع است. بدون شبهه در استقبال همین غزل شاه شجاع است.

ولد خلدالله خلافته

گل خیمه به صحرا زد خیز ار هوسی داری   پایی به گلستان‌نه گر دسترسی داری
ای سرو به تو شادم قدت به کسی ماند   وی گل به تو خرسندم تو بوی کسی داری
چون نزد خردمندان دنیا نفسی باشد   دریاب و غنیمت دان گر همنفسی داری

وله ایضاً خلدالله ملکه فی الرباعیات

در سر هوس آنک نگاری آید   در دل غم آنک غمگساری آید
افسوس برانک اندرین مهلت عمر   کاری بنکردم که به کاری آید

وله خلدالله ملکه

با مهر تو عاشقی مکرّر باشد   با یاد تو خوش دلی مقرر باشد
از دیده نمی‌رود به نیرنگ و فسون   نقشی که ز حسن تو مصوّر باشد

وله خلدالله ملکه

جون‌فصل بهاروعشرت و عیش فزود   از شاخ شکوفه رخ به خوبی بنمود
اینجا که تو با منی به آن‌هام چه کار   وآنجا که تو بی‌منی از این‌هام چه سود

وله خلّدت سلطنته

احوال جهان بر دلم آسان می کن   وافعال بدم ز خلق پنهان می کن
امروز خوشم بدار و فردا با من   انچ از کرم تو می‌سزد آن می کن

وله خلدالله خلافته

چون صبح به خرّمی دری بگشاید   صافی قدحی و دلبری می‌باید
تا دلبر زیبا دَمَکی ناز کند   وان باده صافی غمکی بزداید

وله ایضاً خلدالله سلطنته

تا جند مرا دلی بلاکش باشد   وز غصّه چرخ در کشاکش باشد
یا رب به کمال کرم و لطف عمیم   مگذار که بیش از این مشوّش باشد

وله خلدالله سلطانه ملمعاً

ناهیک مدامعی و طول السهر   ما اشوق انّتی قبیل السّحر
در گردش دهر طورها گردیدیم   حالی نه بدیدیم به از بی‌خبری

وله خلدالله ملکه من منشاته

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده   چه غم ز بازی نابخردان بازنده

به هیچ ورطه مرا پای در گلی نرود   نگاه داردم از حادثات دارنده
هزار جمع که برهم زنند باکی نیست   از آن که لطف خداوند هست پاینده

ایضاً منه خلدالله خلافته

به پوش روی مروّت ز چشم بی‌بصران   مده نقاب سلامت به دست پرده دران
که در طبیعت جنسی تفاوتی نکند   میان خنجر مردان و دوک پیر زنان
تو را که مرکب مردی است زیرران مراد   بکوش تا بنمانی ز ابلق حدثان

وله خلدالله سلطنته

دلا ملک ما عالمی دیگر است   که بس مختصر آیدم این جهان
به آزار موری همه ملک جم   نیرزد بسر همّتم رایگان

وله خلدالله ملکه

ای دل صفای عشق درین خاکدان مجوی   یک ذرّه کیمیای وفا زین جهان مجوی
بیزار شو ز مردم و آزاد شو ز خویش   وز مرد و مردمی و مروّت نشان مجوی
سیمرغ وار گوشه‌نشین باش زینهار   با زاغ و با زغن منشین و آشیان مجوی
بنیاد چرخ بر سر آب است چون حباب   بگذر چو باد و هیچ درینجا مکان مجوی
گر تیغ بر کشد سر تسلیم ازو مکش   ور نقد عمر می‌دهدت رایگان مجوی
چون بافتند خز وجود ترا ز خاک   ترک کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
در چاه وحشت است تو را یوسف ای عزیز   بوی قمیص از گذر کاروان مجوی

وله ایضاً خلدالله خلافته

به هر طریق که پیش آید از نشیب و فراز   تویی دلیل من ای کار ساز بنده نواز[1]
به‌سعی‌وکوشش من کار من میسر نیست   چنانچه ساختهٔ هم بر آن نسق می ساز
مرا عنایتت از چنگ حادثات ربود   تو واقفی که چه دیدم ز دهر شعبده باز
هزار راه مخالف ز دست پردهٔ چرخ   کسی شنید که از من بر آمدست آواز

همای همت من منّت کسی نکشید
ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

---

۱ ــ بدون شبهه غزل خواجه حافظ:
منم که دیده بدیدار دوست کردم باز   چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز
به استقبال همین غزل شاه شجاع است.

بنده درگاه گیتی پناه، سعدانسی رقعه به طبیب وقت نوشته بود و استفساری از کیفیت مزاج مبارک بندگی حضرت خلافت پناهی به سبب دردپایی که عارض شده بود نموده، بندگی حضرت خلافت پناهی به خط مبارک بر ظهر رقعه این ملطفه که جای آن است که به نور بر خدود حور نویسند، ارزانی فرمود:

صباح همگنان به نشوات توافق دور توالی و نفحات نسایم ریاض عندالاصباح و اللیالی روشن و گذران باد انحراف مزاج چون به واسطه ادمان مداوم بود، قاضی حکم کرد که واخری تداویت منها بها چه از گوشه مصلّی مفتی این رخصت مطالعه کرده بود و چون محتسب می‌گوید که بیت.

سجّاده فتاده در بُن خم قرابه شکست بر سر سنگ

مطربان مجلس به ناله زار و نغمه زیر فریاد برآورده‌اند که بیت:

مردم شهرم به می‌خوردن ملامت می‌کنند ساقیا می ده بهل کایشان قیامت می‌کنند

و از وقت طبل باز این حالات در میان است و حالیا طلب شفا از قانون ارغنون می‌رود و حال دل مهجور از نبض عود معلوم می‌گردد و سوختگی جگر ریش از قاروره صراحی ظاهر می‌شود، زحمت دوار به ادوار متتابع متبدّل است و سآمت دوی و طنین به صوت حزین متداول و اگر شکایتی از نقرس و دوار می‌رود، طبیب فاضل خود سر از پای خبر ندارد و می‌خواند. بیت:

سر که ز سودا تهی است لایق سنگ است همچو سبویی که پر شراب نباشد

چون مجال کتابت تنگ شد، هر چند عرصه کتابت فراخ است زیادت ننوشت و لیس الخبر کالمعاینه. مصراع: برخیز و بیا چنان که من دانم و تو.

سواد ملطفه که بندگی حضرت در جواب عرضه داشتی که شیخ‌الاسلام مشارٌالیه در باب ضعیفه نوشته بود، ارزانی فرموده: رشحات اقلام خضر خاصیت که از سرچشمه ولایت و منبع هدایت به صحرای کرامت جاری شده بود، بدین مرید معتقد که تخم ارادت و اخلاص در کشتزار باطن ربع کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبّه دارد، رسید و به دست احترام ارتفاع آن نموده، در خرمن وجود ذخیرهٔ من کان یرید حرث الآخره نرد له فی حرثه ساخت و قوت روان و قوت جنان از آن می‌تواند بود. مصراع چون رزق نیک بختان بی‌منت سؤالی به اضعاف و آلاف دعوات صالحات و تحیات زاکیات در اندرون ضمیر میّسر گشته، علی تعاقب اللیالی و الایام ارسال و اهدا می‌گرداند و به یمن همّت بزرگوار از

صروف زمان و حدوث حدثان مستغنی و مستظهر است و بالله التوفیق. چون اوقات عزیزه مستغرق عبادات باشد، زیادت اطناب لایق نمی‌داند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

خواجه کمال‌الدین ابوالوفا[1] قناتی در حومه شهر احداث کرده بود و جمعی در آن طعنی می‌کردند. در استعذار از آن و تبری ساحت خود عرضه داشتی نوشته بود. بندگی حضرت خلافت پناهی از روی عنایت و عاطفت استمالت را این جواب ارزانی فرمود:

سرچشمه عنایت از آن عمیق‌تر است که به احداث کاریزی انباشته شود و کشت‌زار مرحمت از آن سیراب‌تر که بدین مقدار خشک و بی‌آب گردد. به عنایت مستظهر بوده ریاض امانی و آمال را تازه و سرسبز دارد و السلام.

سواد مشرّفه که به جناب شیخ‌الاسلام اعظم خواجه امام الملة و الدین الاصفهانی ادام الله میامن انفاسه الشریفه ارسال فرمود:

متع الله المسلمین سیّما المخلصین بمیامن انفاسه دعوات مریدانه مصفّی از هواجس نفسانی و تکلّف جسمانی متوجه جناب سالک مسلک صمدانی و منبع زلال رحمانی می‌گرداند و علم الله که اشتیاق و نیازمندی به تقبیل انامل سبحانی[2] زیاده از طور و طریقت انسانیّت و همیشه مشعوف و منهوم شرف ملاقات عزیز که ذریعه توسل به لذّات روحانی و ترقی به درجات لامکانی تواند بود، بوده و می‌باشد. امروز به واسطه سست قدمی که بر بام

---

۱ ــ خواجه کمال‌الدین ابوالوفا از جمله ممدوحین خواجه حافظ است و از مآخذی که نگارنده راجع به رجال قرن هشتم فارس در دسترس داشت، شرح‌حالش به دست نیامد و تنها جایی که نامی از او برده شده در همین مکتوب شاه شجاع است.

اما غزلی که خواجه حافظ در آن، او را مدح کرده این است:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد　　که عشق روی گل با ما چها کرد
از آن رنگ رخم خون در دل افتاد　　وزان گ[illegible] مبتلا کرد
غلام همت آن نازنینم　　که کار خیر بی‌روی و ریا کرد
من از بیگانگان دیگر ننالم　　که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
گر از سلطان طمع کردم خطا بود　　ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی　　که درد شب‌نشینان را دوا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل　　گره بند قبای غنچه وا کرد
به هر سو بلبل عاشق در افغان　　تنعم از میان باد صبا کرد
بشارت بر به کوی می‌فروشان　　که حافظ توبه از زهد ریا کرد

وفا از خواجگان شهر با من
کمال دولت و دین بوالوفا کرد

۲ ــ چنین است در اصل.

غفلت پای آسایش در دامن ناانصافی دراز کرده بود و دست بی‌حفاظی از کار و بار مظلومان در آستین فراغت کشیده و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون از دولت ملاقات محروم ماند. می‌خواست که درین باب اطنابی نماید و عذری خواهد. کدورات اوقات بی‌سامان و محذورات به تقصیرات بی‌پایان دستگیر شده، بدین یک بیت شکسته بسته قناعت رفت.

اتیت بنا خیر البریة زائراً ولوزدت خیراً کان من ان تزورنی[1]

مشرف تواند شد و الدعا ضعف الاول.

و من منشاته خلدالله سلطنته

ای به کام عاشقان حسنت جمیل کی گزیند بی‌دلی بر تو بدیل[2]
گر ز یادت فارغم عیشم حرام ور ز جورت دم زنم خونم سبیل
عاقبت این جان غم فرسای[3] من در سر کارت رود بی‌هیچ قیل
شکسر گویم از حیوة خویشتن بر سر کویت گرم بینی قتیل
از وفا دم می‌زنی با دوستان بر جفاهایت بگویم صد دلیل
از تجلی عالمی را سوختی زحمت آتش نمی‌خواهد خلیل
گر ببینم نقطهٔ خال سیاه بر خط هستی کشم انگشت نیل
خوش نشستی در دل آزادگان مرحبا چون تو نیابد کس نزیل
هر کسی تدبیر کاری می‌کند ما رها کردیم با نعم الوکیل

وله خلدالله ملکه

تا به کی بر بی‌دلان چندین جفا رحم کن بر عاشقان ای بی‌وفا
بر جفاهایت نمودم صبرها طاقتم رفت این زمان بهر خدا

---

۱ ــ چنین است در اصل.

۲ ــ غزل خواجه حافظ:

«ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل»

بدون شبهه به استقبال همین غزل است و ممدوح حافظ در این غزل که از او اسم نمی‌برد و فقط به شاه عالم تعبیر می‌کند که:

«شاه عالم را بقا و عزّ و ناز باد و هر چیزی که باشد زین قبیل»

قطعاً مراد از آن همین شاه شجاع است.

۳ ــ شاه شجاع کلمه «غم فرسا» را که به معنی چیزی است که غم را به فرساید به غلط به معنی «فرسوده از غم» استعمال کرده است. به اضافه من حیث المجموع لفظاً و معنی اشعار سست و خام و بی‌مزه است.

جان بیمارم شفا یابد ز غم گر رساند بوی تو باد صبا
گر بریزد خون من در کوی دوست منّتی دارم از آن روز جزا
دولت وصلت به غفلت درگذشت لاجرم از هجر می‌بینم سزا
زلف پرچینت رها کردم ز دست در همه عمرم فتادست این خطا

وله خلدالله تعالی خلافته فی المعمیّات

چون ز من پرسید نام دلبرم نیمی از می ریختم در پای بید

وله خلدالله ملکه

ماهیئی چون به شست اندازی سر تیغی بزن به پهلویش
تا شود نام دلبری که مدام میل خاطر همی رود سویش

وله خلدالله تعالی ملکه

بر قلب لب تو چون گرفتم دندان ناگه به زبان نام نگاری آمد

وله

نیمه شکر به دریا در فکن تا شود نام بت پیمان شکن

وله خلدالله ملکه

ناگه به زبان من برآمد نامی چون گوشه لعل توام آمد به خیال

وله خلدالله خلافته

فضای ملک دل ویرانه اوست عزیز مصر جان همخانه اوست
جمال یوسف و عشق زلیخا نموداری ز دام و دانه اوست
هر آن مستی که در عالم نمودند ز بوی جرعهٔ خمخانه اوست
خروش بلبلان در طرف گلشن ز شوق نرگس مستانه اوست

وله خلدالله ملکه

روان زنده دلان سر به سر روانه تست حدیث عشق و محبت همه فسانه تست
به تاج و تخت کجا التفات خواهد کرد
سری که معتکف خاک آستانه تست

و من منشآته خلدالله تعالی ملکه و سلطانه

چو صبحدم قدمی گر به صدق بنمایی چو آفتاب بگیری جهان به تنهایی
شود درون تو روشن‌تر از دریچهٔ صبح در آن نفس که زمانی ز خود برون آیی

بسان سایه به پایت در اوفتد خورشید — هرآنگهی که نباشی چو ذره هرجایی
همه معانی عالم تو را شود روشن — اگر تو صورت خود آنچه هست بنمایی
ز کاینات تو را پشهٔ نماید فیل — همای همت تو چون رسد به عنقایی
خیال صورت مایی[1] به عینه بینی — اگر تو آینه چین ز زنگ بزدایی
مشام خلق تو بوی گل شکفته دهد — اگر چو لاله نگردی به گرد رعنایی
و گر چو جوزا در خدمتی کمر بندی — کلاه خسروی از فرق مهر بربایی
ز پشت چرخ تواضع ببین و غره مشو — که چاره نیست درین ره ز زیر بالایی
هرآن دمی‌که زعمرت به هرزه فوت شود — یقین بدان که ستمکار باد پیمایی
قبای ملک تو را چست آنگهی گردد — که مردوار ببندی میان یکتایی
هوای رغبت دنیا که حیض مردانست — نگر که دامن همّت بدان نیالایی
ز بهر لقمه نانی که تن کنی فربه — همیشه در پی آنی که روح فرسایی
برای خوردن یک جرعهٔ که خونت باد — هزار خون دل خلق را بپالایی
غم زمانه بدان میرساندت هر دم — که باز بر سر آن غم غمی بیفزایی
ز دهر وام گرفتی و باز پس ندهی — به شوخ چشمی و آن‌گاه در تقاضایی
هزار کام دلت سال‌ها میسّر شد — هنوز در هوس نو به نو تمنایی
همیشه بار جهانی نهادهٔ بر دوش — ز زیر بار برون آی تا بیاسایی
به گاه خواهش طبعت به موم می‌ماند — به وقت بخشش گویی که سنگ خارایی
به نزد خویش چنان گشتهٔ بزرگ منش — که از فراخی عالم به تنگ می‌آیی
اگر نه دیده شهوت به شرم بر دوزی — کنند هر آینه فرجام آن به رسوایی

همه نصیحت و پند موافقان بشنو
به عقل خویش مرو در جوال خودرایی

وله خلدالله ملکه و خلافته

بیا که مقصد عشاق جلوه حرم است — همه شمایل خوبان نشانهٔ کرم است
تویی خلاصهٔ این عمر پنج روزهٔ من — چگونه بی تو نشینم که عمر مغتنم است
به عافیت بنشین بر کنار مردم چشم — از آن بترس که سیلاب اشک دم‌به‌دم است

---

۱ ــ چنین است در اصل.

تمام شد.[1]

البته آنچه مورخین مخصوصاً آن‌هایی که معاصر بوده یا از روی نوشتهٔ معاصرین راجع به فضل و ادب و شعر و نثر شاه شجاع چیزی نوشته‌اند، مبالغه کرده‌اند و به طوری که از مطالعه نظم و نثر او بر می‌آید، غالب گفته‌هایش سست و گاهی لفظاً و معنی در نهایت سخافت است و به هر حال نمی‌توان او را در عداد گویندگان زبان فارسی در آورد ولی قدر مسلم این است که اهل فضل و دانش را دوست می‌داشته، به آن‌ها محبت می‌کرده و محضر آن‌ها را مغتنم می‌شمرده است. صاحب ذوق و قریحه طبیعی بوده، هوش و حافظه‌یی قوی داشته و آنچه می‌دانسته به مدد همین حافظهٔ قوی بوده و الا مدرسه ندیده و تلمذ مرتّبی نداشته است. زیرا او امیرزاده و اهل رزم بوده و از اوان کودکی همسفر پدر و شاهد میدان‌های جنگ بوده است. با این حال چون هر وقت فرصتی می‌یافته با اهل فضل مصاحبت می‌کرده و هر چه را می‌شنیده، خوب به خاطر می‌سپرده، ادیب و دانشمند جلوه می‌کرده است. خواجه حافظ در غزلی که در مدح شاه شجاع فرموده به این امر اشاره نموده، می‌گوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت   به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

حاصل آن که شاه شجاع ذوق و حالی داشته و نه فقط از تعصب و سخت‌گیری‌های پدر خالی بود، بلکه آزادمنش و خوش مشرب هم بوده است. به طوری که از غزل‌ها و سایر گفته‌های خواجه حافظ از قصیده و مقطعات دربارهٔ شاه شجاع بر می‌آید، خواجه حافظ او را دوست می‌داشته و طول مدت هم عصری و معاشرت سبب علاقه خاطر و محبت و احترام شده است. چنان که در طی این تاریخ گفته شد، شاه شجاع در سال ۷۵۴ که پدرش بر شیراز مسلط شد و شیخ ابواسحق را متواری ساخت، به شیراز آمد و در آن وقت جوان بیست و یک ساله‌یی بود. پنج سال بعد یعنی در اواخر سال ۷۵۹ پس از کور کردن و حبس پدر، در سن بیست و شش سالگی به تخت سلطنت فارس نشست و در سال ۷۸۶ در شیراز

---

۱ ــ از اشعار منسوب به شاه شجاع قطعه‌ای است که به طبیبی موسوم به نظام‌الدین نوشته و بر سبیل مطایبه نسخه‌ای برای ضعف می‌طلبد و آن قطعه با این ابیات شروع می‌شود:

زهی حکیم زمانه نظام ملت و دین   که با تو چرخ ستیزه نمای نستیزد

تو آن حکیم مسیحا دمی درین دوران   که در زمان تو علت ز خلق بگریزد

طبیب مذکور جوابی به همان وزن و قافیه به شاه شجاع نوشته که به واسطه مطایبات زننده از درج همه قطعه اصل و جواب آن صرف نظر می‌شود.

وفات یافت. بنابراین تقریباً مدت سی و دو سال شاه شجاع با خواجه حافظ آشنا و معاصر بوده که تقریباً بیست و هفت سال از این سی و دو سال را پادشاه عهد حافظ بوده است.
هرگاه عمر خواجه حافظ را در موقع وفات یعنی در سال ۷۹۲ تخمیناً هفتاد و پنج سال فرض کنیم، یعنی به قرائنی که در فصول آینده در ضمن شرح حال و تاریخ زندگانی خواجه حافظ خواهیم گفت، تاریخ تولد او را در حدود سال ۷۱۷ فرض کنیم. در سال ۷۵۴ یعنی سال اول آشنایی او با شاه شجاع، خواجه حافظ جوانی سی و هفت ساله و در اول سلطنت او یعنی در ۷۵۹ مردی چهل و دو ساله و در موقع وفات او پیرمرد شصت و نه ساله‌یی بوده است. واضح است که لااقل بیست و پنج سال اول عمر خواجه حافظ را باید دوره کسب فضایل و تکامل فکری او دانست و تقریباً پنجاه سال دیگر، یعنی باقیمانده عمر او را دوره شاعری و سخنوری او شمرد. به طوری که گفته شد، سی و دو سال از این پنجاه سال، یعنی دو ثلث از دورهٔ شاعری او در عهد شاه شجاع گذشته است. در همه دیوان خواجه حافظ تقریباً در یک صد و بیست و سه مورد اشاره به پادشاه شده است. یعنی در صد و نه غزل و یازده قطعه و یک مثنوی و دو قصیده با تعبیرات: سلطان، خسرو، پادشاه، شهنشه، شاهنشه، پادشه، شهریار، شاه، ملک، فرماندهی، شهریاری، دادگر، به پادشاه معاصری اشاره کرده است. تقریباً هفتاد مورد از این موارد صریحاً یا با قرائن موکده راجع است به شاه شجاع و سایر ملوک و شاهزادگان معاصر خواجه حافظ از قبیل شاه جلال‌الدین مسعود اینجو، شاه شیخ ابواسحق اینجو، امیر مبارزالدین محمد، شاه یحیی، شاه منصور، سلطان غیاث‌الدین محمد، سلطان اویس ایلکانی، سلطان احمد ایلکانی، توران شاه بن قطب الدین تهمتن، پادشاه جزیرهٔ هرموز، اتابک پادشاه لرستان. پنجاه و سه مورد دیگر معلوم نیست راجع به کدام پادشاه است. تقریباً سی و نه مورد از هفتاد موردی که به صراحت یا با قرائن موکّده راجع به ملوک معاصر است، راجع به شاه شجاع است. بعضی بصراحت و بعضی با اشارات و قرائنی که می‌توان گفت به اقرب احتمالات راجع به اوست.

بعضی از این غزلیات و یک قصیده و قطعه تاریخ وفات شاه شجاع در صفحات گذشته، در طی سرگذشت زندگانی شاه شجاع مذکور شد و اینک گفته‌های دیگر خواجه را که درباره شاه شجاع است، در این جا نقل می‌کنیم و به طوری که ملاحظه می‌شود، چند مورد به صراحت راجع به شاه شجاع است و موارد دیگر با قرائنی که ذکر خواهد شد، به احتمال

قوی راجع به اوست[1]. از جمله غزل‌هایی که مصرّحاً در مدح ابوالفوارس شاه شجاع است غزل ذیل است:

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد　　دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت　　به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد
به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا　　فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست　　گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
خیال آب خضر بست و جام اسکندر　　به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد
طرب سرای محبت کنون شود معمور　　که طاق ابروی یار منش مهندس شد
لب از ترشّح می پاک کن برای خدا　　که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد
کرشمهٔ تو شرابی به عاشقان پیمود　　که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد
چو زر عزیز وجودست نظم من آری　　قبول دولتیان کیمیای این مس شد

ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد[2]

دیگر از غزل‌هایی که صریحاً در مدح شاه شجاع است، غزل ذیل است:

---

۱ ــ غالب شعرای معاصر شاه شجاع او را مدح کرده‌اند. از جمله در دیوان عماد فقیه کرمانی قصاید متعددی در مدح او و پدرش امیر مبارزالدین محمد دیده می‌شود.

۲ ــ کمال خجندی غزلی گفته که قطعاً استقبال از همین غزل است و نکته قابل توجه این که در مقطع غزل از خواجه حافظ به صراحت یاد کرده است و چون کمال خجندی یکی از شعرای معاصر خواجه حافظ است که به صراحت نام او را برده، عین غزل او را در این جا ثبت می‌کنیم.

«شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد　　به سوختن دل پروانه‌وش مهوّس شد
دو چشمت از دل و دین هر چه داشتم بردند　　توانگری که به مستان رسید مفلس شد
به کیمیای نظر چون تو خاک زر سازی　　تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد
دگر مرا ز خیالت ز بی‌کسی چه ملال　　چو غم رفیق و بلا یار و درد مونس شد
کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس　　چو دید شکل تو از هوش رفت و بی‌حس شد
به نقش ابروی تو نیست در سراچه عشق　　که دست صنع در آن طاقت‌ها مهندس شد
خوش است مطرب و ساقی و من به‌یک دو حریف　　درین شمار که کردم رقیب سادس شد
ز می به دور تو پرهیز ما نه از ما بود　　درین جریمه سبب زاهد موسوس شد
کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد　　که در دقایق علم نظر مدرس شد

نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ
اگرچه در صف رندان ابوالفوارس شد»

(نسخه خطی متعلق به نگارنده)

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش مژدهٔ رحمت برساند سروش
این خرد خام به میخانه بر تا می لعل آوردش خون به جوش
گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سر بسته چه دانی خموش
گوش من و حلقهٔ گیسوی یار روی من و خاک در می فروش
رندی حافظ نه گناهیست صعب با کرم پادشه عیب پوش
داور دین شاه شجاع آن که کرد روح قدس حلقهٔ امرش به گوش

ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

غزل دیگری که بالصراحة در مدح شاه شجاع است، غزل ذیل است:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
شراب خانگیم بس می مغانه بیار حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
خدای را به میم شست و شوی خرقه کنید که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع
ببین که رقص‌کنان می‌رود به ناله چنگ کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
به فیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم ولی نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع[1]

دیگر از غزل‌هایی که با تصریح در وصف و مدح شاه شجاع است، غزل ذیل است:

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

---

۱ ــ غزل ذیل نیز در بسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ در مدح شاه شجاع دیده می‌شود:

بـه فرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع که هست در نظر من جهان حقیر متاع
صراحیّ و حریفی خوشم ز دنیا بس که غیر ازین همه اسباب تفرقه است و صداع
ز مسجدم به خرابات می‌فرستد عشق به سر همی روم ای جان نمیکنیم نزاع
بس است ورد شبانه می مغانه بیار حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
هنر نمی‌خرد ایام و غیر از ینم نیست کجا روم به تجارت به این کساد متاع
به یار می که چو خورشید مشعل افروزد رسد به کلبه درویش نیز فیض شعاع
ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم بساز رود و غزل گوی بر سرود سماع

بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران | بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
در زوایای طربخانه جمشید فلک | ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر | جام در قهقهه آید که کجا شد منّاع
وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر | که به هر حالتی این است بهین اوضاع
طرّه شاهد دنیی همه بندست و فریب | عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع
عمر خسرو طلب ار نفع جهان می‌طلبی | که وجودیست عطا بخش کریم نفّاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

اما غزلیاتی که با قرائن می‌توان حدس زد در مدح شاه شجاع است، غزل‌های ذیل است:

آن‌شب قدری‌که گویند‌اهل‌خلوت‌امشب است
یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقهٔ در ذکر یارب یارب است
کشته چاه ز نخدان توأم کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است
شهسوار من که مه آیینه‌دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است[1]
عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای‌آن عرق تا هست هر روزش تب است
من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

۱ ــ کنیه شاه شجاع «ابوالفوارس» است و «شهسوار» بهترین ترجمه معنوی آن است به فارسی. به قرینه مذکور و قرینهٔ ستودن ممدوح به صفت حسن و جمال، می‌توان گفت که غزل درباره شاه شجاع است. زیرا به طوری که مورخین نوشته‌اند، شاه شجاع صاحب جمال و خوش سیما بوده. خودش هم به طوری که از دیوانش برمی‌آید، غالباً خود را به صفت زیبایی می‌ستاید. چون در غزل‌های خواجه که در مدح شاه شجاع گفته شده است، دقت شود ملاحظه می‌شود که در همه جا خواجه حافظ این رعایت را نموده و او را به صفت حسن مدح کرده است.

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین
با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است
آن که ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند
قوت جان حافظش در خندهٔ زیر لب است
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
زاغ کلک من به‌نام ایزد چه عالی مشرب است

دیگر غزل:

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ تست
به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ تست
دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست
علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که این مفرّح یاقوت در خزانهٔ تست
به تن مقصرم از دولت ملازمتت
ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ تست
من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی
در خزانه به مهر تو و نشانهٔ تست
تو خود چه لعبتی ای شهسوار[1] شیرین کار
که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست
چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست
سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

دیگر غزل:

---

۱ ــ به قرائنی که در غزل قبل مذکور شد، تصور می‌رود که این غزل نیز درباره شاه شجاع باشد.

دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمی‌گیرد
ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو
که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی‌گیرد
بیا ای ساقی گلرخ بیاور بادهٔ رنگین
که فکری در درون ما از این بهتر نمی‌گیرد
صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد
من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی
که پیر می فروشانش به جامی برنمی‌گیرد
از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش
که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد
سرو چشمی چنین دلکش تو گویی چشم ازو بردوز
برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد
نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد
میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را
که کس مرغان وحشی را ازین خوش‌تر نمی‌گیرد
سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است
چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد
من آن آیینه را روزی به دست آرم سکندر وار
اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد
خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

دیگر غزل:

دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود — تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود
آن نافه مراد که می‌خواستم ز بخت — در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود
از دست برده بود خمار غمم سحر — دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
بر آستان میکده خون می‌خورم مدام — روزیّ ما ز خوان قدر این نواله بود
هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید — در رهگذار باد نگهبان لاله بود
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح — آن دم که کار مرغ سحر آه و ناله بود
دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه — یک بیت ازین قصیده به از صد رساله بود

آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

دیگر غزل:

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش — حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست — تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان[1] — کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی — درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش
ساقی بهار می‌رسدو وجه می نماند — فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش
عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار — عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی — پروانه مراد رسید ای محبّ خموش
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو — نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

دیگر غزل:

---

۱ ــ عبید زاکانی در رساله صد پند می‌گوید: «طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد».

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل [1]
سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل
ناوک چشم تو در هر گوشهٔ همچو من افتاده دارد صد قتیل
یا رب این آتش که در جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل
من نمی‌یابم مجال ای دوستان گرچه دارد او جمالی بس جمیل
پای ما لنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
حافظ از سر پنجهٔ عشق نگار همچو مور افتاده شد در پای پیل
شاه عالم را بقا و عزّ و ناز
باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

دیگر غزل:

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
جلوه‌گاه طایر اقبال باشد هر کجا سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف نکتهٔ هرگز نشد فوت از دل دانای تو
آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعهٔ بود از زلال جام جان افزای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

سلطان مجاهدالدین زین العابدین بن شاه شجاع

به طوری که گفته شد شاه شجاع در مرض مرگ، احتیاط‌های لازم به عمل آورد و نیّات خود را به نحو روشن معین کرد و با مشاوره و جلب نظر ارکان دولت و امرای مملکت، چنان

---

۱ ــ این غزل بدون شبهه به استقبال غزل سابق الذکر شاه شجاع است که: مطلع آن این است:
«ای به کام عاشقان حسنت جمیل کی گزینند بی‌دلی بر تو بدیل»
و ممدوح خواجه حافظ در این غزل که از او اسم نمی‌برد و فقط به «شاه عالم» تعبیر می‌کند، قطعاً مراد از آن شاه شجاع است.

مقرر داشت که بعد از مرگش سلطان زین‌العابدین به جانشینی او به حکومت فارس پردازد و برادرش سلطان احمد بر کرمان حکومت کند و به همین قرار در همان روزهای بیماری، او را به کرمان فرستاد که مبادا پس از مرگش اگر سلطان احمد در شیراز باشد، بین او و زین‌العابدین مزاحمتی پیش آید.

برادر کهتر از سلطان احمد، یعنی سلطان بایزید را هم به حکومت اصفهان معین کرد و نیز وصیت کرد که سایر اعضاء خانواده مظفری، هر یک در همان کاری که در موقع مرگ او متصدی بوده‌اند، باقی بمانند. یعنی شاه یحیی در حکومت یزد و شاه منصور در حکومت شوشتر برقرار باشند.

اما این وصایا و نصیحت‌ها و احتیاط‌ها سودی نبخشیده، پس از مرگ او امرای جاه طلب و فتنه‌جوی خانواده مظفری، به یکدیگر درافتاده، تمام قوای خود را در راه ناتوان ساختن و اضمحلال یکدیگر به کار بردند تا آن که امیر قهار تیمور گورکان نام و نشان همه آن‌ها را از میان برداشت.

چون سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین به جای پدر به تخت حکومت فارس نشست، در فرستادن سلطان بایزید به اصفهان به تعلل پرداخت و علت مسامحه او این بود که در این وقت امیر معزالدین اصفهان‌شاه در نهایت اقتدار و نفوذ بود و تقریباً صاحب اختیار مطلق محسوب می‌شد و او با سلطان بایزید محبت و دوستی نداشت و به حکومت او بر اصفهان رضا نمی‌داد.

نتیجه خالی ماندن اصفهان این شد که از طرفی شاه یحیی به طمع حکومت اصفهان افتاد و از طرف دیگر مردم اصفهان برای تعیین تکلیف خود شاه یحیی را طلبیدند و او به عجله تمام خود را به اصفهان رسانیده، در آنجا متمکن گشت. امیرزاده، زن شاه شجاع، مادر سلطان مهدی نهانی شاه یحیی را به تسخیر فارس دعوت می‌کرد

از طرف دیگر امرا و لشکریان و کافه مردم تحت نفوذ امیر معزالدین اصفهان شاه بودند که علاوه بر شجاعت و کاردانی، مردی کریم و با داد و دهش بود و نیت او این بود که امیر زاده، مادر سلطان مهدی را در عقد نکاح در آورده، سلطان مهدی را بر سریر سلطنت فارس متمکن سازد. یعنی به گفته صاحب روضة‌الصفا «به گرمسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده، زین‌العابدین را از میان برگیرد» و آن زن بیشتر جواهر و آلات و ادوات سلطنت را در دست داشت.

سلطان زین‌العابدین به همه این قضایا واقف بود. در این بین به او گفتند که مقداری از جواهر چتر سلطنت که تحویل حسن شاه سکرجی شده بود، از میان رفته است و چون سلطان زین‌العابدین از حسن شاه پرسید، او در خلوت به عرض رسانید که امیرزاده، مادر سلطان مهدی در پی ترتیب چتر مرصع و آلات و ادوات سلطنت است و امیر معزالدین اصفهان شاه همدست و پشتیبان اوست. سلطان زین‌العابدین بیش از پیش متوهم شد و به فکر از میان بردن اصفهان شاه افتاد.

یکی از نوکرهای اصفهان شاه، موسوم به امیر حسینی معزی به واسطه خیانتی که در مال اُو کرده و از او بیمناک بود، با سلطان موافقت نموده، راه اجرای نیت او را پیدا کرد و آن این بود که زن امیر معزالدین اصفهان شاه را که از خویشان امیرزاده دُر ملک، مادر سلطان مهدی بود و از قصد شوهر خود به ازدواج امیرزاده درملک اطلاع داشت، برانگیخت که شوهر خود را زهر دهد. در این بین ماه رمضان پیش آمد. امیر اصفهان شاه هر روز مقارن غروب آفتاب نزد سلطان زین‌العابدین می‌رفت. ولی چون از تغییر مزاج سلطان نسبت به خود واقف بود، از ترس در آنجا افطار نمی‌کرد.

روزی برای افطار به خانه خود برگشت. یکی از خواجه سرایان موسوم به صندل که شربت‌دار او بود، شربت زهر آلودی به او داد که در نتیجه مسموم شد و بعد از دو شبانه روز زحمت و مرارت، در سیم رمضان سال ۷۸۶ مرد.

شاه یحیی به عزم تسلط بر فارس با امرای شیراز بنای مکاتبه گذاشت. ولی به واسطه آن که مرد بخیل و تنگ نظری بود، کسی به او نگروید، حتی در موقعی که به عزم تسخیر فارس از اصفهان بیرون آمد، جماعتی از امرا و لشکریان او از او برگشته، از راه لرستان به فارس رفتند. شاه یحیی به تعاقب آن‌ها پرداخت. ولی چون به آن‌ها نرسید، مراجعت نموده، راه شیراز را در پیش گرفت. سلطان زین‌العابدین هم بعد از بذل عطایا نسبت به امرا و لشکریان، به استقبال او از شیراز بیرون آمد. از جمله پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر به امیر شجاع‌الدین عادل تبریزی و امیر مظفرالدین سلغر و امیر غیاث‌الدین سیورغتمش انعام فرمود و سه هزار تومان به لشکریان داد.

سلطان زین‌العابدین، عم خود سلطان بایزید و امیر غیاث‌الدین منصور شول را به عنوان پیشرو لشکر پیشاپیش فرستاد و خود نیز در دنبال آن‌ها حرکت کرد. چون به حوالی زرقان رسید، در نزدیکی پل نو، سلطان بایزید به او بی‌وفایی نموده به شاه یحیی ملحق شد.

حسین اوداجی نیز با سیصد نفر اتباع خود به شاه یحیی پیوست.

در حالی که سلطان زین‌العابدین به واسطهٔ این پیش‌آمدها نومید و دلسرد بود، امرا و لشکریانی که از شاه یحیی گریخته و از راه لرستان به طرف او متوجه شده بودند، رسیدند و سبب دلگرمی او شدند.

خلاصه لشکریان سلطان زین‌العابدین و شاه یحیی به هم رسیدند. ولی شاه یحیی به واسطه این که عدد لشکریانش کم بود و از شاه منصور کمک طلبیده بود که از شوشتر به مدد او بیاید، مبادرت به جنگ نمی‌کرد و به تعلل وقت می‌گذرانید. به اضافه به این اندیشه افتاد که چون شاه منصور از شوشتر برسد، با جاه طلبی و شجاعتی که دارد ممکن است کار او را مشکل‌تر کند.

حاصل آن که شاه یحیی از فکر جنگ منصرف شده، فرستاده‌یی نزد زین‌العابدین روانه ساخت و از او طلبید که چند نفر از محارم خود را نزد او بفرستد.

چون فرستادگان سلطان زین‌العابدین نزد شاه یحیی آمدند، شاه یحیی مشکلاتی را که در آینده ممکن بود پیش بیاید توضیح داده، درخواست مصالحه کرد و اظهار داشت که درین موقع که واقعه مرگ شاه شجاع پیش آمده، صلاح آن بود که این اختلاف‌ها پیش نیاید. اما جماعتی بد اندیش سبب نفاق و اختلاف شدند. حالا اگر شاه منصور از شوشتر برسد، یقیناً به صلح راضی نخواهد شد. بهتر آن است که من و سلطان زین‌العابدین با یکدیگر ملاقات نموده، قراری در امور ممالک بدهیم که خللی به اوضاع نرسد.

سلطان زین‌العابدین درخواست صلح را پذیرفته، در میان میدان بارگاهی برافراشت و در آنجا شاه یحیی را ملاقات نموده، با یکدیگر عهد و میثاق دوستی بستند.

در این ملاقات شاه یحیی از سلطان زین‌العابدین خواست که حکومت ابرقوه از پهلوان مهذّب منتزع شده، به سلطان بایزید داده شود و نیز درخواست کرد که اجازه دهند مادر بایزید به خان‌زاده بدیع‌الجمال، پسر خود ملحق شود. با آن که بایزید نسبت به سلطان زین‌العابدین خیانت نموده بود، معذلک هر دو خواهش شاه یحیی را پذیرفته، فرمان حکومت ابرقوه را به بایزید داده، مقرر کرد که سیف‌الدین رمضان اختاجی برای تسلیم گرفتن ابرقوه ملازم و مصاحب او شود.

به این طریق شاه یحیی و سلطان زین‌العابدین از یکدیگر جدا شدند. شاه یحیی بایزید و امیر سیف‌الدین رمضان را با لشکری به طرف ابرقوه فرستاد. پهلوان مهذب تمکین نکرده،

گفت ابرقوه امانت شاه شجاع است در دست من و باید به وارث او سلطان زین‌العابدین تسلیم نمایم. سلطان بایزید نومید به اصفهان برگشت و از طرت شاه یحیی به حکومت نطنز برقرار شد.

شاه منصور که بر حسب استمداد شاه یحیی با لشکریان خود از شوشتر حرکت کرده بود، در راه دانست که شاه یحیی و سلطان زین‌العابدین با یکدیگر مصالحه نموده‌اند. لذا به طرف خوزستان برگشت و در موقع مراجعت کازرون و اطراف آن را به کلی غارت کرد.

سلطان زین‌العابدین به طرف کازرون رفت ولی به شاه منصور نرسیده، در کازرون به دلجویی مردمی که از شاه منصور آسیب دیده بودند پرداخته، به شیراز برگشت و همه این پیش‌آمدها که به نفع سلطان زین‌العابدین خاتمه یافت، او را در حکومت فارس مستقر و پایدار ساخت.

به تصریح مورخین معتبر قریب‌العصر با خواجه حافظ از قبیل صاحب مطلع السعدین[1] و صاحب روضة‌الصفا[2]، خواجه حافظ غزل ذیل را در موقع بازگشت فاتحانه سلطان زین‌العابدین به شیراز سروده است:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و کنج قلندری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
نیل مراد برحسب فکر و همت است از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

---

۱ ــ صاحب مطالع السعدین راجع به این حوادث می‌گوید: «اکابر دارالملک فارس به استقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار به جای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی فرماید:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری الی آخر غزل.

۲ ــ و نیز صاحب روضة‌الصفا، در جلد چهارم در این قصه می‌گوید: «آن‌گاه در ضمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت. اعیان فارس به استقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار به جای آورده، تهنیت این دو فتح گفتند و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاء فرمود: خوش کرد یاوری فلکت روز داوری الی آخر.

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

اضافه بر غزل مذکور با قرائنی می‌توان حدس زد که در دو غزل دیگر نیز اشاره‌یی به سلطان زین‌العابدین شده باشد یکی غزل ذیل است:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست
بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورای حد تقریرست شرح آرزومندی

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی

جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست
ز مهر او چه می‌پرسی درو همّت چه می‌بندی

همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایهٔ همّت که بر نااهل افکندی

درین بازار اگر سودی است با درویش خرسندست
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی[1]

---

۱ ــ در بسیاری از نسخ خطی و چاپی به طوری که در حاشیه دیوان حافظ، طبع وزارت فرهنگ، سنه ۱۳۲۰ در ذیل این غزل اشاره شده به جای این بیت، مقطع بیت ذیل را دارند:

«به خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفایی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی»

صاحب مطلع السعدین که قریب العصر با خواجه حافظ است در ضمن نقل وقایع سال ۷۸۱ و فتح خوارزم به دست امیر تیمور نوشته است:

به طرفة العینی شهر خوارزم مسخر شده و خزائن و دفائن چندین ساله اولاد امیر بایکفود به دست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در آن خطه روی داد و چون بلاد خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود، آوازه خرابی آن، چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

و نیز غزل ذیل:

اگــر آن تــرک شــیرازی بــه دست آرد دل مــا را
بــه خــال هـندویش بـخشم سـمرقند و بـخارا را
بده ساقی می باقی که در جنت نـخواهـی یـافت
کـــــنار آب رکـــــناباد و گـــلگشت مـــصلا را
فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشـوب
چنان بردند صبر از دل که تـرکان خـوان یـغما را
ز عشـــق نـاتمام مــا جــمال یـار مـــستغنی است
به آب و رنگ و خال‌وخط چه حاجت روی زیبا را
من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانـستم
که عشق از پردهٔ عـصمت بـرون آرد زلیـخا را
اگـــر دشنام فـرمایی و گـر نـفرین دعـا گـویم
جــواب تــلخ مــی‌زیبد لب لعــل شکـرخـا را
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند
جـــوانـــــان ســعادتمند پـند پــیر دانــا را
حدیث از مطرب و می گو و راز دهـر کـمتر جـو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حـافظ
کــه بــر نـظم تـو افشـاند فـلک عـقد ثـریا را

سلطان زین‌العابدین پس از مراجعت از کازرون به شیراز، خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را به پیشکاری و نیابت خود برگزیده، او را در مهمات مملکت مطلق العنان ساخته بود. ولی نخوت او بعضی از امرا را که پایه و مایه‌یی داشتند، دلسرد و رنجیده خاطر

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

حافظ در گلشن شیراز به این زمزمه آواز درآورد که:

«به خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفایی‌ها   که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی»

چنان برمی‌آید که خواجه حافظ در ابتدا مقطع غزل را به همین نحو که صاحب مطلع‌السعدین ثبت کرده فرموده و بعد به علت غیر معلومی و شاید پس از ورود امیر تیمور به فارس در ۷۸۹ این بیت را به بیت متن بدل کرده است

کرد. از جمله امیر غیاث‌الدین منصور شول به بهانه‌یی از سلطان زین‌العابدین اجازه یافته، به شولستان رفت و بعد از مدتی متوجه اصفهان شد.

سلطان بایزید هم که حتی از حکومت ابرقوه مأیوس شده بود، با او متفق شده هر دو شاه یحیی را محرک تسخیر فارس شدند. نتیجه این شد که شاه یحیی از اصفهان و سلطان زین‌العابدین از شیراز رو به یکدیگر آوردند. ولی مردم اصفهان که به اندک مدتی از شاه یحیی رنجیده بودند، همه نسبت به سلطان زین‌العابدین اظهار اطاعت می‌نمودند و هر روز جماعتی از امرا و لشکریان شاه یحیی از او گریخته، به سلطان زین‌العابدین می‌پیوستند.

حاصل آن که شاه یحیی ناگزیر هر روز عقب می‌نشست تا آن که به اصفهان برگشت. در حالی که لشکریان سلطان زین‌العابدین به خارج شهر اصفهان رسیده بودند.

شاه یحیی بعد از مدتی نهانی به بعضی از امرای سلطان زین‌العابدین متوسل شد که سلطان را وادار به مراجعت به شیراز کنند. اتفاقاً چون هوا سرد و ماه رمضان سال ۷۸۸ نزدیک شد، سلطان زین‌العابدین به صلاح دید امرای خود به شیراز برگشت.

اما مردم اصفهان که از شاه یحیی ناراضی بودند. عذر او را خواسته، مجبورش کردند که به یزد برود. زیرا مردم اصفهان به واسطه بخل و طمع شاه یحیی از او نفرت داشتند. به اضافه هرچه در اصفهان به نظرش خوب می‌آمد. به یزد می‌فرستاد. حتی درهای عمارت نقش جهان را به یزد حمل نمود. از طرف دیگر سلطان زین‌العابدین بسیار کریم بود. مردم هم بسیار او را دوست می‌داشتند تا آنجا که خواجه امام‌الدین مقتدای اصفهانیان می‌گفت که هر که در روی لشکر سلطان زین‌العابدین تیراندازد، عاصی است. خلاصه شاه یحیی شبانه با حرم و متعلقان و خواص خود، از طبرک عزیمت یزد نمود.

به طوری که مکرر اشاره شد، مقصود اصلی از نگارش این تاریخ، بحث در حوادث تاریخی زمان خواجه حافظ و سرگذشت معاصرین اوست و البته اشخاصی که به نحو خاص مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده‌اند، بیشتر محل توجه ما هستند. بنابراین مناسب است که گفته‌های خواجه را درباره شاه یحیی در اینجا نقل کنیم.

ازجمله غزل ذیل:

یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود — وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب — رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود
در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر — عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود

ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق — هر که عاشق‌وش نیامد در نفاق افتاده بود
ای معبّر مژدهٔ فرما که دوشم آفتاب — در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود
نقش می‌بستم‌که گیرم‌گوشهٔ زان چشم مست — طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم — کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت
طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

غزل دیگر:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل — یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
ای درگه اسلام پناه تو گشاده — بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم — انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی — بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چون آن خال سیه دید به دل گفت — ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلک از بزم تو در رقص و سماعست — دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت — شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
دور فلکی یکسره بر منهج عدلست — خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

غزل دیگر:

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن — در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن — از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ — و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن — گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار — کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل — چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی[1]
یا رب بیادش آور درویش پروریدن

---

۱ ــ به طوری که در دیوان خواجه، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰ در ذیل صفحهٔ ۲۷۰ اشاره شده در بعضی

غزل دیگر:

در سرای مغان رفته بود و آب زده — نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده
سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر — ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده — عذار مغبچگان راه آفتاب زده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز — شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت — ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
ز شور عربدهٔ شاهدان شیرین کار — شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
سلام کردم و بامن به روی خندان گفت — که ای خمار کش مفلس شراب زده
که‌این کند که تو کردی به ضعف همت و رای — ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند — که خفتهٔ تو در آغوش بخت خواب زده
بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم — هزار صف ز دعاهای مستجاب زده
فلک جنیبه کش شاه نصرةالدین است — بیا ببین ملکش دست در رکاب زده

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

غزل دیگر:

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی — لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختی
تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت — حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی
گوی خوبی بردی از خوبان خُلخّ شاد باش — جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
هرکسی‌با شمع رخسارت به‌وجهی عشق باخت — زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما — سایهٔ دولت برین کنج خراب انداختی
زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن — تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
خواب بیداران ببستی و آنگه از نقش خیال — تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه گاه — وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم — شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست — حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)
نسخ «شاه منصور» است.

وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف　چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب　از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
نصرةالدین شاه یحیی آن‌که خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

و نیز غزل ذیل که اگر چه نام شاه یحیی در آن برده نشده، ولی به قرائن موکده موجود در غزل، به احتمال بسیار قوی، و قریب به قطع در مدح شاه یحیی است:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
باز گردد یا برآید چیست فرمان شما
کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت
به که نفروشند مستوری به مستان شما
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زان که زد بر دیده آبی روی رخشان شما
با صبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ
بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما
دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما
می‌کند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو
روزی ما باد لعل شکرافشان شما

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

اضافه بر غزل‌های مذکور در بعضی نسخ حافظ، از جمله در یک نسخه معتبر غیر مورخ متعلق به دوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال که به قرائن سبک خط، شاید در قرن دهم نوشته شده باشد، قطعه ذیل دیده می‌شود که اگر آن قطعه از حافظ شمرده شود، به احتمال بسیار قوی محتمل است که مقصود از «شاه هرموز» تورانشاه بن قطب‌الدین تهمتن و مقصود از «شاه یزد» شاه نصرةالدین[1] یحیی باشد و آن قطعه این است:

دل مبند ای مرد بخرد بر سخای عمرو و زید — کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد
رو توکل کن نمی‌دانی که نوک کلک من — نقش هرصورت که زد رنگی دگر بیرون فتاد
شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد — شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج — داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

خلاصه بعد از آن‌که شاه یحیی مجبور به ترک اصفهان شد، سلطان زین‌العابدین به اصفهان رفته، خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را به حکومت اصفهان گماشته، به قصد عم خود سلطان بایزید به نطنز رفت و بایزید را که بعد از هجرت شاه یحیی از اصفهان، نوید حکومت عراق عجم به خود می‌داد، به طرف لرستان متواری ساخت که به پناه اتابک پشنگ در آید.

سلطان بایزید بعد از آنکه چندی در لرستان به سر برد، روی به کرمان نهاد.

اما سلطان عمادالدین احمد به طوری که ذکر شد چند روز قبل از مرگ شاه شجاع با برادر وداع نموده، به کرمان رفت و روز جمعه بیستم شعبان ۷۸۶ وارد کرمان شد.

امیر اختیارالدین حسن قورجی که از طرف شاه شجاع حکومت داشت، به استقبال شتافته او را وارد شهر نموده، خود مهیای سفر شیراز شد. سلطان احمد او را نگاه داشت تا از

---

۱ ــ در بریتیش میوزیوم دیوان خطی هست به نام «دیوان حیدر» که از شعرای مادح شاه یحیی بوده است در یزد و این شاعر اشعار هجائی درباره خواجوی کرمانی دارد (رجوع شود به فهرست ریو).

شیراز خبری برسد و به او گفت اگر شاه شجاع صحت یافته باشد، خود من هم به اتفاق تو به شیراز می‌آیم و اگر غیر از این باشد تو مرا به جای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست.

دوازده روز بعد خبر مرگ شاه شجاع رسید و سلطان عمادالدین احمد پس از برگزاری مراسم تعزیت، امور وزارت را به امیر اختیارالدین حسن واگذار کرد.

چون سلطان زین‌العابدین به سلطنت رسید، امیر سیورغتمش را که از چندی پیش در حبس شاه شجاع بود آزاد نموده، ملازم خود می‌داشت. بعد از چندی او را به هزاره مأمور ساخت و علت این اقدام این بود که با وجود آن‌که بر حسب وصیت پدر، کرمان را به سلطان احمد واگذار کرده بود. ولی نمی‌خواست که ایالت کرمان کاملاً از تصرف او خارج شده، بنابراین می‌خواست که امیر سیورغتمش را به عنوان نماینده خود در آن حدود داشته باشد.

امیر سیورغتمش معتقد بود که سکه و خطبه به نام سلطان زین‌العابدین باشد. ولی سلطان احمد زیر این بار نمی‌رفت. خلاصه آن‌که چون امیر سیورغتمش به گرمسیر کرمان رسید، جماعتی دور او جمع شدند و او را به فکر مزاحمت سلطان احمد انداختند.

سلطان عمادالدین احمد هم که بر این قضایا واقف بود، برای جلوگیری از امیر سیورغتمش از کرمان بیرون رفت و در همان مصادمه اول با پیش قراولان سلطان احمد، امیر سیورغتمش شکست خورده، عقب نشست.

در این بین قصه مواضعه علی نصر، حاکم سیرجان را با امیر سیورغتمش به عرض سلطان احمد رسانیدند. سلطان احمد علی نصر را دستگیر ساخته، به قتل رسانید و اموال و خزائن او را در سیرجان متصرف شد. بعد امیر جمشید برادر سیورغتمش را که در قلعه آرزو و یا به ضبط صاحب روضة‌الصفا در قلعه ازدر یاغی شده بود، در محاصره گرفت و جماعتی از کسان او را کشته، خود او را اسیر نموده، به کرمان برگشت. سلطان عمادالدین احمد نسبت به بسیاری از افراد خاندان آل مظفر نزدیکتر به عدل و احسان در کرمان حکومت می‌کرد.

به طوری که قبلاً در حوادث ۷۸۴ نوشتیم، در آن سال شاه شجاع که به پیشرفت روز افزون امیر تیمور واقف بود، در جواب امیر تیمور که امرای ایالات ایران را به اطاعت و انقیاد دعوت می‌کرد، چاره‌ئی جز از این‌که از در دوستی و اطاعت در آید. ندیده فرستاده‌ئی با نامه و تحف و هدایا نزد او فرستاد و فرستاده در ترشیزِ خراسان به او رسید و مورد نوازش امیر تیمور واقع شد و با مکتوب دوستانه و هدایا به شیراز برگشت. فرستاده

مخصوصی هم از طرف امیر تیمور برای خواستگاری نواده شاه شجاع جهة امیرزاده پیرمحمد، نواده امیر تیمور به شیراز آمد و آن دختر را برای امیرزاده پیرمحمد عقد بسته، به سمرقند فرستادند.

ابن عرب شاه در حوادث همین دوره نوشته که چون تیمور متوجه خراسان شد، مکتوبی به میرولی، امیر مازندران و سایر امرای آن حدود نوشته، آن‌ها را به اطاعت دعوت کرد. ولی شاه ولی به او جواب درشت نوشته، به شاه شجاع و سلطان احمد ایلکانی مکاتیبی فرستاده، آن‌ها را بر اتحاد و اتفاق تحریض نموده، تأکید کرد که با یکدیگر هم دست شده، در مقابل امیر تیمور بایستند. از جمله به آن‌ها نوشت که من در حدود خاک شما دو نفر واقعم. اگر من از میان بروم، نوبت شما خواهد رسید و اگر من پایدار بمانم، شما هم امید زندگانی خواهید داشت. ولی شاه شجاع نپذیرفته، مکتوب حاکی از اطاعت به امیر تیمور نوشت. سلطان احمد جواب گفت که فاصله این شل لنگ تا بغداد و آذربایجان زیاد است. به اضافه عراق مثل خراسان خالی از جنگجو نیست. خلاصه امیرولی از هر دو مأیوس شد و خود در مقابل تیمور مقاومت کرد تا از میان رفت.

در سال ۷۸۷ مولانا قطب‌الدین صدر[۱] از طرف امیر تیمور به کرمان آمده، او را به اطاعت و انقیاد از امیر تیمور دلالت نمود سلطان عمادالدین احمد پذیرفته، در همان هفته امر کرد سکه به نام امیر تیمور بزنند و نام او را در خطبه بخوانند و به فرستادگان امیر تیمور انعام بسیار داده، یکی از معتمدین خود را با آن‌ها به دربار امیر تیمور فرستاد.

اما امیر سیورغتمش پس از شکست از پیش قراولان سلطان عمادالدین احمد. از شیراز کمک طلبیده بود سلطان زین‌العابدین هم پهلوان زین‌الدین شهربابکی را با عده‌ئی سپاهی به مدد او فرستاده بود.

چون این خبر به سلطان احمد رسید، مهیای حرکت و جلوگیری او شد. ولی امرا و ارکان دولت چنان صلاح دیدند که خود او از کرمان بیرون نرود، بلکه پهلوان علی قورجی را به همراهی امیر محمد جرمائی مأمور سازد.

در سال ۷۸۷ بین این دو نفر و سیورغتمش جنگ سختی در گرفت. در اثنای جنگ سیورغتمش، امیر محمّد را مجروح ساخت. ولی او هم چماقی به سر سیورغتمش زده، او را از اسب به زمین انداخت و یکی از ملازمان پهلوان علی قورجی سر او را برید. حاصل آن‌که

---

۱ ــ ذیل تاریخ گزیده ص. ۷۳۷.

لشکریان کرمان فاتح شدند و سلطان احمد حکومت اوغانیان را به پهلوان علی قورچی تفویض کرد.

در سال ۷۸۸ سلطان بایزید، برادر سلطان احمد از طرف لرستان به نواحی کرمان آمد و لشکریان گرسنهٔ بی‌سر و پائی از اطراف جمع نموده با خود همراه داشت و به شهر بابک نزول کرد. سلطان احمد که در اول قصد پذیرائی برادر را داشت، چون بر اوضاع لشکریان و خرابی و آسیبی که از ناحیه آن‌ها متوجه بود واقف شد، عذر او را خواست و تصمیم گرفت که از آمدن او به طرف کرمان جلوگیری کند. سلطان بایزید مأیوسانه به یزد رفت و نزد شاه یحیی به سر می‌برد.

امیر تیمور گورکان که به تدریج بر ماوراءالنهر و ترکستان و قسمت معظمی از ایران دست یافته بود، در سال ۷۸۸ یا به قول صاحب مطلع‌السعدین و حافظ ابرو در سال ۷۸۹از آذربایجان فرستاده‌ئی نزد سلطان زین‌العابدین فرستاده، پیغام داد که پدر تو شاه شجاع نسبت به من اظهار اطاعت می‌کرد و در مرض مرگ تو را به من سپرده است. لازم است که به اردو حاضر شده، مرا ملاقات کنی تا دوباره ترا به فارس و مقرّ حکومت خود برگردانم، به نوعی که مایه سرافرازی تو باشد.

سلطان زین‌العابدین جوابی نداد. حتی فرستاده امیر تیمور را هم اجازه بازگشت نفرمود. امیر تیمور رنجیده خاطر از همدان رو به اصفهان و فارس نهاد.

در شوال ۷۸۹ امیر تیمور به عراق، به حوالی اصفهان رسید. امیر مظفر کاشی، خال سلطان زین‌العابدین با اکابر اصفهان به استقبال امیر تیمور رفته کلید دروازه‌ها و قلعه‌های شهر تسلیم نمود. امیر تیمور اصفهان را امان داد و قرار شد مبلغی نقد تقدیم کنند.

چند نفر از امرای لشکر امیر تیمور و یک عده لشکر برای گرفتن پولی که تعهد شده بود به شهر رفتند. ضمناً رفتار غیر پسندیده‌ئی از آن‌ها به ظهور رسید. یعنی اضافه بر تجاوزات مالی نسبت به عیال مردم دست درازی کردند. مردم اصفهان شوریده آن جماعت را به قتل رسانیدند. روز بعد از این واقعه امیر تیمور امر داد، لشکریان به شهر هجوم کنند. سپاه خونریز او شهر را مسخّر نموده، به قتل عام مشغول شدند.

عدهٔ مقتولین را مورخین از هفتاد هزار تا دویست هزار نفر نوشته‌اند.

چون حادثه تسلط امیر تیمور بر اصفهان و کشتار مردم آنجا و توجه او به شیراز از حوادث مهم تاریخی و از واقعات دلخراش سال‌های آخر زندگانی خواجه حافظ است

مناسب آن است که اندکی به تفصیل گفته‌های مورخین معتبر آن عصر را نقل کنیم.

نظام‌الدین شاهی در ظفرنامه که در سنه ۸۰۴ هجری به امر امیر تیمور تألیف کرده، نوشته است که در سال ۷۸۸ امیر تیمور به فیروزکوه رسیده، در آنجا تصمیم گرفت که برای گوشمالی مفسدان لر کوچک متوجه آن ناحیه شود. پس از ویران ساختن خرم‌آباد و حوالی بروجرد به قصد سلطان احمد جلایری به طرف تبریز رفت. سلطان احمد به بغداد گریخت. تیمور تابستان آن سال را در تبریز و نواحی آن به سر برده، بعد به طرف نخجوان و تفلیس رفت و از آنجا متوجه خوی و سلماس شد واز مراغه گذشته، چند روز در آن حدود به سر برد. آن گاه می‌نویسد: «و پیش از این زین‌العابدین را پسر شاه شجاع که والی شیراز بود، طلب فرموده بود و گفته که چون پدر مرحوم تو با ما در دوستی زده در مقام انقیاد و مطاوعت بود، می‌یابد که به حضرت ما توجه نمائی تا به تجدید آن ولایت بر تو مقرر داشته، به نوعی باز فرستیم که موجب سرفرازی تو باشد او در آمدن تکاسل می‌ورزید. در این وقت خبر رسانیدند که به قول خود وفا نمی‌نماید و ایلچی را بازداشته، نمی‌فرستد و سوداهای فاسد زیادت از حدّ در سر دارد. امیر صاحب قران، اغروق در ری گذاشته، منقلای[1] تعیین کرده و خویشتن قول[2] لشکر شده، توجه نمود و از ولایت همدان گذشته به جربادقان رسید و از آنجا به اصفهان نزول فرمود. اکابر و سادات و علما و اشراف به استقبال بیرون آمدند. امیر صاحب قران ایشان را تعظیم کرد و امیر ایکو تیمور به قلعه طبرک در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانید و امیرزاده تیمور ملک و محمد پسر سلطان شاه به قبض آن به شهر رفتند و اکابر اصفهان در اردو توقف نمودند. چون شب در آمد جماعتی از اوباش ارذال به تسویل نفس شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار اندیشه ناکرده محصلان را کشتند و بسیاری از لشکری که در شهر به مهمات خود مشغول بودند، بدین سبب به قتل آمدند.. روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی به ظاهر اصفهان جمع کردند و از آنجا توجه کرده، به ولایت شیراز رسید. زین‌العابدین از خبث نیت خود روی به گریز نهاده، متوجه صوب شوشتر شد و پیش از آن میان او و شاه منصور خشونتی بود. در این قضیه اعتماد برو کرده، متوجه جانب او شد. القصه چون به حوالی شهر شوشتر رسید، شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و به خداع و مکر به جانب خود دعوت کرد و چون مزاج ابنای روزگار بر غدر و بی‌وفایی مجبول است، مجموع خاک بی‌آزرمی در روی

---

۱ ــ منقلای به فتح اول، مقدمه لشکر.

۲ ــ قول قلب سپاه.

پاشیده به جانب او متوجه شده، او را با معدودی چند بگذاشته و آخر الامر جمعی را فرستاد تا او را به شهر در آورده به قلعه بردند و آنجا موقوف گردانیدند و آن جماعت را که با او غدر کرده بودند، گرفته واموال و اسباب بازستده محبوس و مخذول گردانید. مجموع از کرده پشیمان گشتند و بر تقصیر خود ندامت افزودند. اما چون کار از دست و تیر از شست رفته بود، پشیمانی سود نداشت و چون امیر صاحب قران به شیراز نزول فرمود، بعد از چند روز خبر رسید که در سمرقند آشوبی افتاده است و پادشاه توقتمیش مخالفت نموده، لشکر فرستاده است. حکومت شیراز را به شاه یحیی مسلم فرموده، به جانب سمرقند مراجعت فرمود»[1].

شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه خود می‌نویسد: «چون صاحب قران کامگار از مراغه عبور کرده، چند روز توقف نمود و پیش از این مراحم پادشاهانه کس فرستاده بود و والی شیراز، زین‌العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحوم تو با ما دم از هواداری و یک جهتی می‌زد و در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته، وجهه همت آن است که اثر آن به نوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده نمایند. می‌باید که در این ولا موکب ما اینجا رسیده و مسافت نزدیک، بی‌توقف بیاید تا به عنایت و عاطفت مخصوص گشته، چنان باز گردد که دوستانش بلند پایه و سرافراز گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند و چون سیاق سخن به ذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد، صورت آن بر سبیل استطراد ثبت یافت».

آن گاه شرف‌الدین علی یزدی مکتوب شاه شجاع به تیمور را که در مرض مرگ نوشته و ما قبلاً در این تاریخ آن را ثبت کردیم، نقل نموده و می‌نویسد: «چون زین‌العابدین را روز دولت به شام رسیده وایام سعادت به فرجام انجامیده، در آمدن تعلل نموده و فرستادهٔ حضرت صاحب قران را موقوف داشته، باز نمی‌فرستاد و اندیشه‌ها، فاسد که حدّ امثال او نبود به خاطر راه داده، سلسله اقبال ناممکن می‌جنبانید. رأی آفتاب اشراق آن حضرت چون بر آن معنی اطلاع یافت، نائره غضب جهان‌سوزش اشتعال یافته، عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در پائیز توشقان‌ئیل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی نهمت به تسخیر ممالک عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را گزین کرده... و چون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت، سید مظفر کاشی

---

۱ ـ ظفرنامه شامی، صفحه ۱۰۲-۱۰۴، چاپ بیروت.

که خال سلطان زین‌العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان، با خواجه رکن‌الدین صاعد و سائر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و به شرف بساط بوس فائز گشته، به عواطف و مراحم پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند و عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند و صاحب قران کامگار به شهر آمد و طبرک را به فرّ قدوم همایون رشک حصار فیروزه کار طارم چهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرموده، امیر ایکو تمور را به ضبط قلعه طبرک فرمان داد و به سعادت و اقبال بیرون، به منزل مبارک معاودت نمود و در هر دروازه جمعی از لشکریان را به ضبط و محافظت آن نصب فرموده ویرلیغ لازم الاتباع به نفاد پیوست که در تمام شهر از اسب و اسلحه هر چند باشد، به خدام بهرام انتقام رسانند و چون بر حسب فرموده کار بتد شدند، اکابر و اصول شهر به دیوان اعلی آمده. جهت نعل بهای عساکر منصور مال امانی قبول کردند و بر اهل شهر قسمت نموده، از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند. فرمان قضا جریان صادر شد که محلات بر امرا قسمت کرده، هر امیری از مردم خود کسی به تحصیل فرستد و از برای ضبط امور ملک برلاس و محمد سلطان شاه تعیین فرموده، محصلان به شهر درآمدند و به درست کردن وجه مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قهار حق جل جلاله به خرابی آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراداللّه شیئاً هیّا اسبابه در آن اثنا شبی یکی از جهال رساتیق اصفهان که او را علی کچه‌پا گفتندی و از طهران آهنگران بود و در اندرون شهر دهلی بزد و حشری از اشرار عوام انعام کالانعام بل هم اضلّ جمع شدند و دست بی‌باکی برآورده، گرد محلات برآمدند و اکثر محصلان را بکشتند. مگر در چند محل که عقل و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان بدکردار محافظه نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود به شهر آمده بودند. آن شب عرضه تلف گشتند و محمد پسر ختای بهادر به قتل آمد. چنانچه قریب سه هزار کس در آن شب از غوغاء عام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بی‌باک بعد از قتل اتراک به دروازه‌ها شتافتند و از جمعی که به محافظت آن قیام می‌نمودند، باز گرفتند و به ضبط و احکام آن مشغول شده. به تصور باطل و اندیشه محال بنیاد یاغی‌گری نهادند. روز دیگر چون کیفیت واقعه به سمع مبارک حضرت صاحب قران رسانیدند، آتش خشم جهانسوزش که اشد نار الجحیم ابردها[1] زبانه گرفته و لشکر نصرت شعار را به تسخیر شهر امر فرمود و دلاوران سپاه تیغ انتقام به دست جلادت کشیده، روی

---

۱ ــ چنین است در اصل، یعنی در چاپ کلکته.

قهر به شهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته، در مقابله و مدافعه از بیم حرکة المذبوحی کردند و تمور آقبوغا در آن جنگ کشته شد و چون بهادران ظفر قرین حصار بگشودند و تمام شهر مسخر شد، صاحب قران کامگار جمعی بفرستاد تا محل سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام‌الدین واعظ و اگرچه پیش از این یک سال بود که وفات کرده بود، حمایت نمایند و به قتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد و بعضی مردم زیرک که لشکریان را به ادب نگاهداشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان، پاک صیانت نموده، خانه‌هاء ایشان به سلامت بماند و بسی مسلمانان از آن جهت خلاص شدند ویرلیغ شحنه قهر نفاذ یافت که تومانات و هزارجات سرکشتگان به حصه و رسد بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوان اعلی علیحده بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی از لشکریان که نمی‌خواستند که به دست خود مباشر قتل شوند، سر از یاساقیان می‌خریدند و می‌سپردند و در اوایل حال، سری به بیست دینار کپکی بود و در آخر که هر کس حصه خود داده بود، سری به نیم دینار آمده بود. کسی نمی‌خرید و همچنان هر که را می‌یافتند می‌کشتند و از غوامض حکمت الهی آن که جمعی که در روز از گزند تیغ بی‌دریغ امان یافتند، در شب خواستند بگریزند و از قضا برفی نشست و اثر پای ایشان در برف بماند. روز دیگر آن کینه‌خواهان پی ایشان برگرفتند و در هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و به تیغ انتقام بگذرانیدند. لیقضی الله امراً کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه به قلم در تحت ضبط کتاب و حساب درآمد، به روایت اقل هفتاد هزار سر[1] در ظاهر اصفهان جمع شد و از آن در مواضع متعدد منارها ساختند. حقیقت امر آن است که چون آن جاهلان عاقبت نا اندیش سر از اطاعت اولوالامر ذوشوکت کشیده، سه هزار مسلمان را به ناحق کشتند، این حال پیش آمد... و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق افتاد».

بعد شرح توجه امیر تیمور را به شیراز و فرار زین‌العابدین به طرف شوشتر و گرفتاری او به دست منصور و حبس او در قلعه سلاسل را می‌نگارد و آن‌گاه می‌گوید:

رایت همایون حضرت صاحب قران در اوایل ذی‌الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه به

---

۱ ــ صاحب مطلع السعدین راجع به این واقعه نوشته: «حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند و فرمان داد که از سرها منارها و توده‌ها ساختند. از دروازه توقچی تا قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهان است، بیست و هشت مناره در هزار و پانصد سر بر آوردند و در نصف دیگر هم بود. اما کمتر و این حال در آخر شوال به وقوع پیوست و در تاریخی گوید خامس ذیقعده بود...»

فتح و فیروزی به شیراز رسید. مملکت فارس بی‌کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر و تصرف بندگان حضرت درآمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انخراط یافت و لله درّ من قال.

بیت

دولت آنست که بی‌خون دل آید بـه کـنار   ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

در حومه شهر شیراز حوالی تخت قراجه، مرکز رایت نصرت آیت گشت و تمام اصول و کلانتران و کلویان به احراز سعادت زمین بوس شتافتند و بعد از اقامت مراسم خاکبوسی یک هزار تومان کپکی قبول کردند که به خزانه عامره به رسم امانی فرود آرنـد و ازبـرای کفایت آن مهم، امیر عثمان عباس به شهر درآمد و وجه مذکور به تمام و کمال به وصول پیوست و در روز عید عیدگاه به عز حضور حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه به القاب همایون آراسته گشت و بعد از اداء وظایف عبادات و قربان بـه مـنزل هـمایون معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادرزاده شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمّد و حاکم کرمان، سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابواسحاق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و کرکین لاری که گویند از نسـل کرکین میلاد است، کمر بندگی و فرمان‌برداری بسته، به شرف بـساط بـوسی رسـیدند و پیشکش‌های لایق کشیده به عنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و عساکر گردون مآثر بر حسب فرمان بعضی ولایات را که قدم انقیاد را بر جاده متابعت ننهاده بودند، تاخت کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مـسخر شـد و در تـحت تـصرف گماشتگان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطائف نکار صورت عظائم امـور و جلایل احوال که در آن مدت از آثار عنایت پروردگار عظمت مواهبه و جل جلاله روی نموده بود به نوک خامه گهربار بر صحایف اعلام اظهار نگاشته، فتح نامه‌ها پرداخـتند و مبشران را به دارالسلطنه سمرقند و خراسان و سایر ممالک بلاد روان ساختند...»

بعد علت مراجعت امیر تیمور را به سـمرقند مـی‌نویـسد کـه در ایـن بـین «از جـانب ماوراءالنهر ایلچی به هفده روز برسید و خبر رسانید که در آن طرف، گرد فتنه برخاست و توقتمش خان دگر باره خاک بد عهدی بر فرق دولت خود پاشیده، لشکری گرانمایه بـه ماوراءالنهر فرستاده است و چون خبر وقایع مذکور در شیراز به حضرت صاحب قران رسید امیر عثمان عباس را با سی هزار سوار از دلاوران نامدار به تعجیل هر چه تمام‌تر از راه یزد

روان گردانید و حکومت شیراز به شاه یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع تفویض فرمود و اصفهان را به سلطان محمد پسر بزرگوار و کرمان را به سلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان با قلعه‌اش که ذکر آن خواهد آمد به سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع بـه رسـم سـیورغال کرامت فرموده و مجموع را به یرلیغ آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان داد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی به دارالسلطنه سمرقند نقل فرماید و از امراء عظام شاه شجاع، امیر علاءالدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان به توجه آن جانب مأمور گشتند و از هنرمندان پیشه‌ور جماعتی را به خانه کوچ روانه آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب قران در اواخر محرم سنه تسعین و سبعمائه به جانب سمرقند عزم فرموده، سوار شد با یمن طالع و اعزّ نصر و ارفع دولت و اجلّ حال و چون به بند امیر رسید، پهلوان مهذّب خراسانی که حاکم ابرقوه بود، کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بی‌محافظتی گذاشتن مصلحت نمی‌نماید. اگر داروغـا بـیاید، بی‌توقف به احراز سعادت زمین بوس شتابم. حضرت صاحب قـران گـیتی سـتان تـوکل باورجی را بفرستاد و مهذّب به استقبال موکب همایون استعجال نمود و به وسـیله امـراء کامگار به شرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت نصرت شعار به ابر قوه رسید، مهذّب کمر خدمتکاری بر میان جان بسته، حسب المقدور به ترتیب یـرغو و ساوری قیام نمود، به اندازهٔ قدرت و مکنت خویش پیش‌کش‌های لایق کشید. عـاطفت پادشاهانه شامل حال او گشت و ابرقوه به او مسلم داشت و یرلیغ داد و حضرت صاحب قران از آنجا به تعجیل به راه اصفهان و تخته پول روان گشت...»

خلاصه به طوری که گفته شد بعد از این کشتار که مسلماً خبر آن بزودی از اصفهان که ضمیمه و تابع فارس بود و خال سلطان زین‌العابدین به نیابت از طرف او در آنجا حکومت می‌کرد، در شیراز منتشر شده، خرد و بزرگ شیراز را دچار وحشت نموده بود، امیر تیمور رو به شیراز نهاد[1].

---

۱ ــ فصیح خوافی در حوادث سال ۷۸۹ می‌نویسد: «فرستادن امیر صاحب قران، امیر خدایداد حسنی و امیر لیکو تمور را به شیراز به رسم منقلا و مردم شیراز ایشان را استقبال کردند و ایشان خبر منقاد شدن اهل شیراز، پیش امیر صاحب قران فرستادند. رفتن امیر صاحب قران به مملکت فارس و گرفتن شیراز در اول ذی حجه. آمدن شاه یحیی و پسر او سلطان محمد از یزد و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان و تمام حکام ممالک فارس و کرمان و عراق به شرف بساط بوس مفتخر و سرافراز شدند و امیر صاحب قران هر

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

سلطان زین‌العابدین با جماعتی از امرا و لشکریان خود از شیراز بیرون رفته، روی به شوشتر آورد که از آنجا به بغداد رود.

امّا شاه یحیی برای اظهار اطاعت و تشرّف به خدمت امیر تیمور از یزد به طرف شیراز روانه شد.

سلطان احمد هم از کرمان متوجه اردوی امیر تیمور گردید و قبل از تشرف خود، امیر اختیارالدین حسن را نزد امیر تیمور فرستاد.

امیر اختیارالدین حسن مورد نوازش و عنایت امیر تیمور واقع شد و به عجله به سلطان احمد خبر فرستاد که هر چه زودتر به خدمت امیر تیمور بشتابد که سوءظنی ایجاد نشود.

سلطان احمد که در راه بین کرمان و شیراز بود به عجله روان شد و به خدمت امیر تیمور رسید.

امیر تیمور بنا به گفته مورخ معروف مولانا عبدالله بن لطف الله معروف به حافظ ابرو، دو ماه در شیراز ماند و بعد به واسطه آن که لشکر بیگانه به ماوراءالنهر دست اندازی نموده، چنان که گفتیم ناگزیر به مراجعت به سمرقند شد و چنان که در فوق گفته شد، قبل از عزیمت از شیراز، فارس و عراق و کرمان را بین افراد مطیع خاندان آل مظفر قسمت کرد. به این طریق که شاه یحیی را به حکومت شیراز منصوب ساخت و پسرش سلطان محمد را حاکم اصفهان کرد. و سلطان احمد را به حکومت کرمان برگرداند و مقرر داشت که هر سال سیصد تومان مغولی به خزانه امیر تیمور برساند. و سلطان ابواسحق، پسر سلطان اویس یعنی نوادهٔ شاه شجاع را حاکم سیرجان و قلعه و توابع فرمود و در عوض گرمسیرات شیراز را به سلطان احمد داد. پهلوان مهذّب را هم در حکومت ابرقوه باقی گذاشت.

در بعضی از نسخ دیوان خواجه حافظ در قسمت مقطعات، قطعه‌یی دیده می‌شود که ناظر به غلبه امیر تیمور و تسلط او بر فارس است. از جمله در نسخه متعلق به کتابخانه ملی طهران که بر حسب شیوه خط و کاغذ می‌توان حدس زد از نسخه‌های قرن یازدهم هجری باشد. این قطعه به نحو ذیل ضبط شده است:

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

یک را علیحده تربیت و عنایت فرمود و شیراز را به شاه یحیی داد. گریختن سلطان زین‌العابدین از شیراز و رفتن به شوشتر». و نیز فصیح خوافی در حوادث سال ۷۹۰ راجع به بازگشت امیر تیمور از شیراز می‌نویسد: «مراجعت امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان از مملکت فارس. کوچ کردن مرتضی اعظم امیر سید شریف جرجانی و علاءالدین ایناق و جمعی از اکابر شیراز و فارس و بردن به سمرقند.»

«نیم تنی ملک سلیمان گرفت چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و خنگ فلک زیر ران دست نه و ملک به زیر نگین
این همه او می‌کند او می‌دهد کیست که گوید که چنان یا چنین»

و نیز در نسخه متعلق به دوست محترم آقای حاج حسین آقا نخجوانی که نسخهٔ قدیمی غیرمورخی است و به احتمال قوی از نسخ قبل از سنه هزار هجری است، قطعه مذکور به این نحو ضبط شده است:

«نیم تنی ملک سلیمان گرفت کرد مسخّر همه روی زمین
پنبهٔ غفلت به در آور ز گوش چشم گشا رحمت رحمان ببین
این همه او می‌کند او می‌دهد کیست که گوید که چنان یا چنین»

ابن عربشاه در کتاب عجایب المقدور فی نوایب تیمور شرحی نوشته که ترجمه آن به فارسی چنین است که می‌گوید:

مولانا محمود الحافظ المحرق الخوارزمی که از موسیقی‌دانان و خوانندگان معروف زمان خود بود برای من حکایت کرد و گفت:

«که امیر تیمور در یکی از سفرهای خود مرا مصاحب خویش کرد و من شب و روز ملازم خدمت او بودم، وقتی عساکر امیر تیمور قلعه‌یی را در حصار گرفتند، تیمور چادر خود را در نقطه مرتفعی بر پا ساخت. چنان که مشرف بر میدان رزم باشد و وضع جنگ را تفرج کند. در آن موقع روزی که جنگ در نهایت شدت بود، من و دو نفر دیگر در حضور او بودیم. تیمور بسیار اندوهناک بود و به واسطه ابتلای به تب بسیار ناتوان بود. با این حال میل داشت که ناظر جنگجویان باشد و کارهای آن‌ها را ببیند. بنابراین امر کرد که او را به در چادر برسانند. آن دو مرد زیر بغل او را گرفته و بر در چادر او را بر پای نگاهداشتند. من هم نزدیک او ایستادم. تیمور به سیاحت جنگ پرداخت و در آن اثنا یکی از آن دو مرد را پی کاری فرستاد و از من طلبید که زیر بازوی او را بگیرم. بعد از لمحه‌یی گفت که خوب است او را به زمین بگذاریم. چون او را بر زمین گذاشتیم، از غایت ضعف مثل جسم بیجانی به زمین افتاد و آن مرد دوم را هم به انجام مهمی بیرون فرستاد و چون من و او تنها ماندیم گفت «ای محمود ضعف بنیه و بیچارگی مرا ببین. نه دستی دارم که بتواند بگیرد و نه پایی که بتواند بدود اگر کسی به من تیری بیندازد، هلاک می‌شوم. قادر به هیچ جلب خیر و دفع شرّی نیستم. بعد از اندکی تفکر گفت تأمل کن و ببین خداوند چگونه مردم را مقهور من ساخته،

شهرها را به تسخیر من در می‌آورد شرق و غرب را از هیبت من مملو کرده، ملوک و جبابره را ذلیل و اسیر من ساخته است. آیا این کارها کار خدا نیست. آیا من بیش از یک فرد محتاجی هستم. آن‌گاه بنای گریستن گذاشت. چنان که لباس‌های مرا پر از اشک ساخت و مرا هم به گریه در آورد.»

بعد ابن عرب شاه می‌گوید که تیمور با این گفته‌ها معلوم می‌ساخت که قائل به جبر است و دو شعر به فارسی درباره او ساخته‌اند:

«وانشد وافیه بالفارسی بیتین و هما شعر:

«نیم تنی ملک جهان را گرفت   چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و تخت به زیر قدم   دست نه و ملک به زیر نگین[1]»

ابن عرب شاه گوینده این دو بیت را معین نکرده، ولی چون خود او از معاصرین امیر تیمور است و تاریخ عجایب المقدور فی نوایب تیمور را در حدود ۸۴۰ نوشته و از طرف دیگر در بسیاری از نسخ این ابیات را در دیوان خواجه حافظ ثبت کرده‌اند، می‌توان احتمال داد که گوینده این قطعه خواجه حافظ باشد.

امّا قصه‌یی را که راجع به اعتراض امیر تیمور به شعر:

«اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را   به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را[2]

---

۱ ــ امیر تیمور در طرف راست اشلّ و لنگ بوده است. ابن عرب شاه می‌نویسد که شبی در ایام جوانی و فقر امیر تیمور گوسفندی دزدید. چوپان تیری به شانه او زد که بازویش را از کار انداخت و تیر دومی به رانش زد که لنگش ساخت.

و نیز ابن عرب شاه در فصل مخصوصی که راجع به صفات و سجایای تیمور نوشته در ضمن و صفی که از هیکل و هیئت او نموده می‌گوید: تیمور مردی بلند بالا بود. سر و پیشانی بزرگی داشت. رنگ چهره‌اش سفید مایل به سرخی و جثه‌اش فربه بود. بسیار قوی و کامل البنیه بود. شانه‌های عریض انگشتان ضخیم ریش بلند داشت. در طرف راست بدن اشلّ و لنگ بود. دو چشمش حکم دو شمع داشت...

ابن عرب شاه در جایی که از فرار سلطان احمد ایلکانی در سال ۷۹۵ از بغداد در مقابل امیر تیمور حرف می‌زند، می‌گوید سلطان احمد در موقع فرار اشعار هجایی نزد امیر تمیور فرستاد که از جمله این شعر در آن بود:

لئن کانت یدی فی الحرب شلا   فرجلی فی الهزیمة غیر عرجا

۲ ــ به احتمال قوی مقصود از ترک شیرازی «سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع» است که قبلاً مذکور شد به اعتبار این که از طرف مادر شاه شجاع نسبت به سلاطین قراختایی کرمان می‌رساند. خود او یا پدرش شاه شجاع ممکن است ترک شیرازی خوانده شده باشند.

دولت شاه سمرقندی[1] نوشته و در افواه هم بسیار معروف است که خواجه را طلبیده، بازخواست کرد که چگونه دارالملک مرا به خال هندوی ترک شیرازی بخشیده‌یی و خواجه حافظ به خرقهٔ ژنده‌یی که در برداشت اشاره فرموده، جواب گفت از این حاتم بخشی‌هاست که به این روز افتاده‌ام و امیر تیمور خندیده، خواجه را مورد محبت و نوازش قرار داد. اگر راست بدانیم و امر تاریخی بشماریم ومثل غالب قصه‌هایی که از روی مضامین غزل‌های خواجه ساخته شده است نباشد، باید فرض کنیم که در اواخر همین سال ۷۸۹ واقع شده است.

علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب لطائف الطوائف[2] که در سال ۹۳۹ به نام شاه محمّد سلطان تصنیف نموده، در باب نهم تحت عنوان: «باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن در محل‌ها ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب بدایع فکری ایشان» در فصل اول این باب تحت عنوان: «فصل اول در لطایف شعرا نسبت به سلاطین» می‌گوید:

«چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخّر کرد و به شیراز آمد و شاه منصور را بکشت[3]، خواجه حافظ شیرازی را طلبید و او همیشه منزوی بود و به فقر و فاقه می‌گذرانید. سید

---

۱ ــ دولت شاه سمرقندی در ذیل شرح حال حافظ می‌گوید: «و خواجه بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف ازو منقول است و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن. حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار اله برهانه فارس را مسخر ساخت. در سنه خمس و تسعین و سبعمائه و شاه منصور را به قتل رسانید، خواجه حافظ در حیات بود. کس فرستاد و او را طلب کرد. چون حاضر شد، گفت من به ضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم، تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم. تو مردک به یک خال هندوی ترک شیرازی سمرقند و بخارای ما را می‌فروشی در این بیت که گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را — به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام. حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد، بلکه عنایت و نوازش فرمود.»

۲ ــ نسخه خطّی متعلق به دوست دانشمند محترم آقای عباس اقبال، مورخ به تاریخ ۱۲۶۷.

۳ ــ به طوری که قبلاً گفته شد ظاهراً این اشتباه ناشی از این است که ندانسته‌اند امیر تیمور دو سفر به شیراز رفته است. یکی در سال ۷۸۹ که خواجه حافظ در حیات بوده و در آن وقت پادشاه شیراز سلطان زین‌العابدین از شیراز فرار کرده، به طرف شوشتر رفته است. دوم در سال ۷۹۵ سه سال بعد از وفات خواجه حافظ که در آن سفر شاه منصور به قتل رسیده است.

زین‌العابدین جنابذی[1] که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود، او را به ملازمت امیر تیمور آورد. امیر دید که آثار فقر و ریاضت برو ظاهر است. گفت ای حافظ من به ضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کرده تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را به یک خال هندی می‌بخشی. نظم.

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را   به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ گفت از این بخشندگی‌هاست که بدین فقر وفاقه افتاده‌ام. امیر تیمور خندید و برای حضرت خواجه وظیفه لایق تعیین کرد»[2] در هر حال دلیلی بر تکذیب این قصه نداریم. بلکه قرائن و مویداتی نیز موجود است و هیچ بعید نیست با اشتهاری که خواجه حافظ در این وقت که پیرمرد اقلاً هفتاد ساله‌یی بوده داشته و مخصوصاً به طوری که خواهیم گفت، در شیراز مرد محترم و متعینی شمرده می‌شده است.

این غزل:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را   به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

در محضر امیر تیمور خوانده شده باشد. مخصوصاً با احتمال مؤکدی که ممکن است مقصود از «ترک شیرازی» سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع باشد و امیر تیمور بعد از اطلاع بر این امر خواجه حافظ را احضار کرده و منجر به سؤال و جواب مذکور یا گفت و شنودی شبیه به آن شده باشد.

از قرائن بسیار مؤکد این است که شجاع نامی شیرازی که از خاندان شاه شیخ ابواسحق اینجو است، در حدود سنه ۸۰۳ کتابی به نام انیس الناس برای مغیث‌الدین ابوالفتح ابراهیم

---

۱ ـ نام این وزیر در مجمل فصیحی وارد شده و نیز نام پسران او را فصیح خوافی در مجمل فصیحی آورده است از جمله در حوادث سال ۸۲۶ نوشته: «ولادت سید ابوالمعالی بن سلطان الوزراء سید زین‌العابدین الجنابدی فی لیلة الخمیس خامس عشرین صفر»

و نیز در حوادث سال ۸۲۸ نوشته: «دادن وزارت دیوان حضرت اعلی خاقانی به مرتضی اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدین محمد الجنابدی و خواجه نظام‌الملک جعفر تبرریزی به شرکت فی ثانی عشرین رجب الاصم» و هم چنین در حوادث سال ۸۲۹ نوشته است: «دادن دیوان باز به صاحب اعظم خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع‌الثانی در سرخس عزل مرتضی اعظم عزّالدولة والدین سید زین‌العابدین الجنابدی به التماس او».

۲ ـ به تصریح مورّخ معتبر ابن عرب شاه در عجایب المقدور امیر تیمور زبان فارسی را خوب می‌دانسته، از جمله در صفحه ۲۰۹ می‌گوید امیر تیمور به تاریخ و قصص انبیا و سیر ملوک رغبت داشت. در سفر و حضر برای او تاریخ می‌خواندند و همه این‌ها به فارسی خوانده می‌شد و نیز می‌گوید: «و کان امیا لایقرا شیئاً ولا یکتب و لا یعرف شیئاً من العربیه و یعرف من اللغات الفارسیه و الترکیة و المغولیة».

سلطان بن شاهرخ سلطان بن امیر تیمور تألیف کرده، در اخلاق و سیاست و تدبیر منزل از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه در آن حکایت ذیل را نوشته که عیناً در این جا نقل می‌شود:

حکایت

در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین‌العابدین بر اهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهّل بود و خانهٔ داشت از محله او از آن جمله مقداری به نام او بنوشتند و به محل حواله کردند و به محصل حواله کردند. در اثناء این حال بد، پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی‌چیزی نمود. امیر مشارالیه فرمودند تو گفتهٔ بیت:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را   به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا را به یک خال بخشد، مفلس نباشد.

حافظ گفت از این بخشندگی‌ها مفلسم. پس آن حضرت به سبب این جواب بربدیهه آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت»[1].

البته تصدیق می‌کنیم که هرگاه افسانه صرف هم نباشد و امری باشد که با کم یا پیش تغییری واقع شده باشد، باز چندان اهمیتی ندارد. ولی اهمیت یا عدم اهمیت قضایا امری نسبی و اعتباری است. هیچ چیز به خودی خود مهم یا غیر مهم نیست. بلکه بسته به ظروف و احوال و شروط خاصّی است.

یک قضیه در مورد فلان شخص مهم و جالب حسّ کنجکاوی و مایه توجه است. در حالی که عین همان قضیه در مورد شخصی دیگر بی‌اهمیت یا کم‌اهمیت است. در مورد خواجه حافظ بی‌اهمیت‌ترین حوادث زندگی هم جالب توجه و مهم است. بر فرض این که افسانه صرف هم باشد باز این اهمیت را دارد که از معروفیت و عظمت مقام حافظ حکایت می‌کند و می‌فهماند که چگونه افکار طبقات مختلفه در هر عهد متوجه او بوده و به هر مناسبتی افسانه و قصه‌یی به وجود آورده‌اند.

---

۱ ـ نقل از یک نسخه خطی که چون آخر آن افتاده است تاریخ کتابت آن معلوم نیست و این کتاب را که رساله مختصری است، شخصی برای فروش به کتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود. از طرف کتابخانه نسخه مذکور را به حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دادند که ملاحظه فرموده، رأی خود را راجع به آن بدهند. ایشان در طی مطالعه به این حکایت برخورده، آن را استنساخ فرمودند.

افسانه‌های هر قومی در اطراف پهلوانان و بزرگان و نوابغ آن قوم پیدا می‌شود. چرا از این قبیل افسانه‌ها در اطراف مولانا مظفر هروی و میر کرمانی و خواجه عصمت بخاری و سید جلال عضد یزدی حتی شعرای معروف هم عصر خواجه حافظ از قبیل اوحدی اصفهانی و خواجوی کرمانی و عماد فقیه و سلمان ساوجی و کمال خجندی پیدا نشده است.

موضوع دیگری که شایانْ توجه است این است که بعد از مرگ شاه شجاع که مردی قوی و کاردان خاندان آل مظفر بود، افراد جاه طلب و سبک سر این خانواده همه به جان یکدیگر افتادند و به طوری که در طی این تاریخ ملاحظه شد، بر خلاف وصایای شاه شجاع هیچ یک به حدود خود قانع نشده، در صدد تصرف قلمرو حکومت دیگری برآمدند و به لشکرکشی پرداختند.

سلطان زین‌العابدین جوانی بسیار کم تجربه و بی‌حزم بود. به طوری که در ایام سلطنت پدرش شاه شجاع با اقتدار حکومت مرکزی شیراز و از میان رفتن معارضین بزرگ، از قبیل عمش شاه محمود و سلطان اویس ایلکانی، نتوانست بر اصفهان حکومت کند. تا جایی که شاه شجاع مجبور شد که جندی او را محبوس سازد.

پس از آن که سلطان زین‌العابدین به سلطنت شیراز رسید، با آن که مردم هواخواه او بودند و او هم دست به بذل و بخشش گشوده بود، نتوانست حکومت مرکزی توانایی تشکیل بدهد. بلکه هرج و مرج و خودسری که نتیجه طبیعی ضعف حکومت است، حکمفرما شد. قتل و غارت تعرض به خلق و بیدادگری رایج گشت. قحط و غلا و امراض گوناگون شیوع یافت. امنیت مالی و جانی و فکری از میان رفت.

البته خواجه حافظ مانند بسیاری از معاصرین خود، آرزوی حکومت مقتدری می‌کرده که دست یک مشت مردم ضعیف‌النفس ستمکار و هنگامه جو را از کارها کوتاه کند و هر کسی را به جای خویشتن بنشاند و از این رو تصور می‌کرده که هرگاه امیر تیمور به فارس بیاید، با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف و مشهور بوده و مخصوصاً از سال ۷۸۴ که با شاه شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبانی دوستی نواده شاه شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده و شاه شجاع در مرض مرگ پسر و کسان خود را به آن امیر توانا سپرده بود، اوضاع و احوال بهتر خواهد شد و ثبات و استقامتی روی خواهد داد.

چیزی که این حدس را تأیید می‌کند این است که خواجه حافظ عمری شاهد و ناظر تبدّلات و تحوّلات سیاسی و اجتماعی گوناگون بوده و ملاحظه کرده که هر روز یک دسته مردم ستمگر و بی‌قابلیت جانشین یک دسته مردم دیگر شبیه به خود شده، رنگ بدبختی تازهٔ پیش آورده، هم شهریان او را دچار فقر و بینوایی و بدبختی ساخته‌اند. در این سال‌ها که به مرحله پیری و فرسودگی رسیده، دیگر از اوضاع و احوال ناگوار به ستوه آمده و از تحمل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بی‌طاقت شده، تمنای حکومت قادر و قاهری می‌کرده است. با این مقدمات می‌توان حدس زد که غزل ذیل در فاصله بین مرگ شاه شجاع در ۷۸۶ و آمدن امیر تیمور به آذربایجان یعنی سال ۷۸۸ سروده شده باشد:

سینه مالامال در دست ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی

در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر بباید ساخت و ز نو آدمی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خواجه حافظ اصولاً فیلسوف بدبین و گریانی نیست. ولی در این جا به حدی مأیوس و

بدبین شده و به طوری از معاصرین خود نومید گشته که از به دست آوردن آدمی در عالم خاکی اظهار یأس نموده، می‌خواهد عالم و آدمی از نو ساخته شود و می‌گوید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست　　عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

اما توجه امیر تیمور به عراق و فارس، اوضاع را بهتر نکرد. زیرا پس از قتل عام مردم اصفهان و ویران ساختن آن حدود و ایجاد وحشت بی‌پایان در مردم فارس، به شیراز آمد و لشکریان وحشی خونخوار خود را به جان اهالی انداخت و بیم و دهشتی ایجاد نمود که زبان حال خواجه حافظ و همفکران او، شعر خود حافظ شد:

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش　　رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

خلاصه به جای آن که حکومت مقتدری بر سر کار آید و مردم بینوا را از گرسنگی و سرگردانی نجات دهد، بر بدبختی و بیچارگی افزوده شد و خواجه حافظ مولد عزیز خود شیراز را که آن همه دلبسته آن بود، در دست خسان دید و نسیم روضه شیراز و طرف بوستان آن را آمیخته به تند باد حوادث و در معرض سموم کشنده یافت و در این حال است که می‌توان حدس زد، بی‌اختیار خاطر از آن ترک سمرقندی باز گرفته و به این غزل مترنم شده باشد:

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی　　فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم　　اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی
هر آن که کنج قناعت به گنج دنیا داد　　فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود　　به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن　　درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
ببین در آینه جام نقش بندی غیب　　که کس به یاد ندارد چنین عجب زمنی
ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت　　عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند　　چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی

حاصل آن که امیر تیمور به نحو مذکور ممالک آل مظفر را قسمت نموده، از شیراز برگشت.

سلطان بایزید که در موقع توجه امیر تیمور به فارس قصد مسافرت به هند کرده بود،

چون اطلاع یافت که امیر تیمور ممالک پدری او را بین افراد خاندان آل مظفر قسمت کرده، خود به سمرقند برگشته است تغییر عزم داده به گرمسیر کرمان آمد و در آنجا با ایل هزاره اوغانی هم‌دست شده، رو به کرمان آورد.

سلطان احمد به جلوگیری او به گرمسیر کرمان شتافت. جنگ سختی بین دو برادر در گرفت و در نتیجه سلطان بایزید با جماعتی از همراهان خود گرفتار شد. سلطان احمد جوانمردی نموده، او را بخشوده و با خود به کرمان آورد. ولی هم‌دستان او را که گرفتار شده بودند به قتل رسانید. حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در این موضوع می‌نویسد: «سلطان احمد مردی ساده دل و نیک اعتقاد بود. در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه تسعین و سبعمائه بعد از نماز پیشین کلام الله طلبید و تفأل نمود. چون مصحف بگشاد همچنان مصحف گشاده روی به قبله دعا آورد و به نیاز گفت. خداوندا به حرمت این کلام که پیغمبر خود محمد مصطفی فرستادی که بایزید برادرم را به صحت و سلامت به دست من گرفتار گردان تا در عوض هر بدی که با من کرده است، من نیکویی با او به تقدیم رسانم. همان لحظه با آن لشکر که داشت متوکلاً علی الله از شهر بیرون رفت و آن دعا به همان طریق که خواسته بود الله تعالی اجابت فرمود».

چند ماه بعد سلطان احمد، بایزید را به طرف هورموز فرستاد تا بقایای مالیاتی را وصول کند و او مالیات باقی مانده آن حدود را جمع‌آوری نموده، به کرمان برگشت و تا سال فوت خود یعنی سال ۷۹۲ در کرمان در پناه رعایت برادر می‌زیست.

اما سلطان زین‌العابدین که با امرا و عساکر و خزائن خود از شیراز به عزم بغداد در حرکت آمد چون به حوالی شوشتر رسید، شاه منصور که در این وقت حاکم شوشتر و خوزستان بود به استقبال او شتافته، او را به حوالی شهر آورد.

دختر شاه شجاع که زن شاه منصور بود با پسر خویش سلطان غضنفر از برادر خود سلطان زین‌العابدین دیدن کرد. پس از آن که ظاهراً اطمینانی پیدا شد، شاه منصور سلطان زین‌العابدین و امرای او را به شهر مهمان کرد. چون به شهر رفتند، شاه منصور او و امرایش را گرفته محبوس ساخت و لشکریان او را به طرف خود متمایل ساخت. خزائن سلطان زین‌العابدین را به دست آورد و چنان جلوه داد که سلطان زین‌العابدین در پی حیله و غدر بوده و قصد داشته شاه منصور را دستگیر کند، ولی او پیش‌دستی کرده، او را محبوس ساخته است.

خلاصه شاه منصور پسر عم خود سلطان زین‌العابدین را در قلعه سلاسل[1] شوشتر محبوس ساخت و امرا و لشکریان او را با خود هم عهد و هم قسم نموده، مصمم حرکت به طرف بغداد شد و ظاهراً می‌گفت که با اسباب کاری که فراهم است، بایستی مرکز حکومت ایلکانی را مسخر کرد. ولی باطناً قصد او از توجه به بغداد این بود که از امیر تیمور دور تر باشد. در اوایل سال ۷۹۰ به شاه منصور خبر رسید که به واسطه لشکرکشی توقتمش خان، پادشاه دشت قبچاق به حدود سمرقند، امیر تیمور مجبور به مراجعت شده و شیراز و یزد را به شاه یحیی سپرده است.

شاه منصور در حالی که یک قسمت از لشکریان خود را به واسط فرستاده بود، فسخ عزیمت بغداد نموده رو به شیراز آورد. در طی راه چون به کوهکیلویه و کازرون رسید، همه جا مردم مقدم او را تبریک می‌گفتند. خلاصه بدون مانع به حدود شیراز و دروازه سلم رسید. مردم شهر از طرفی به واسطه این که شاه منصور به صفت جوانمردی و شجاعت متصف بود و جماعتی از بزرگان شیراز در شوشتر با او هم قسم شده، در رکاب او بودند، از طرف دیگر به واسطه نفرتی که غالب مردم از شاه یحیی داشتند و او را بدعهد و محیل و بخیل می‌دانستند، همه با شاه منصور باب آشتی باز نموده، او را به شهر دعوت می‌کردند. از جمله جماعت سادات شیرازی که از طرف شاه یحیی مأمور به حفظ دروازه سلم بودند، همه رو به شاه منصور آورده او را به شهر درآوردند.

شاه یحیی و اتباع او چون اوضاع را چنین دیدند، بدون زد و خورد از دروازه سعادت آباد شیراز بیرون آمده، رو به یزد در حرکت آمدند و به گفته صاحب مطلع السعدین حکومت شاه یحیی بر شیراز بعد از مراجعت امیر تیمور شش ماه طول کشیده است. به این شکل بدون خونریزی و جدال شیراز بر شاه منصور مسلم شد.

شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه می‌گوید: «شاه منصور از تستر لشکر کشیده، به در شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند، به اتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند، او را به شهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا او نیک به نزدیک رسید. بعد از آن سوار شد و از دروازهٔ سعادت بیرون رفت و رو به یزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد و اصلاً متعرض برادر نشد و کسی به تکامشی

---

۱ ــ شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه نام قلعه محبس سلطان زین‌العابدین را «قلعه کوتکرد که به چهار فرسخی تستر واقع است» ضبط کرده است.

او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت، لشکر کشید و قلعه ده بید و قلعه سرمق و حصار مروست فتح کرد و به در ابرقوه رفت و در آن وقت والی آن جا پهلوان مهذّب بود. شاه منصور به محاصره مشغول نشد و به شیراز مراجعت نمود»

به طوری که در طی شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد، شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده و به طوری که از گفته‌های او درباره شاه منصور بر می‌آید، کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است.

در این موقع که شاه منصور به این آسانی و بدون این که به احدی زحمتی برساند، بر شیراز مسلط شده و شاه یحیی را گریزاند، خواجه غزل ذیل را سروده است:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر برغم برادران غیور	ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
کجاست صوفی[1] دجال فعل ملحد شکل	بگو بسوز که مهدیّ دین پناه رسید

۱ ـ ظاهراً مقصود از «صوفی دجال فعل ملحد شکل» امیر تیمور گورکان است. چیزی که حدس نگارنده را تقویت می‌کند، قرائن موکدی است که در کتب تاریخ عصر او دیده می‌شود. زیرا غالب مورخین معتبر آن دوره ارادت و خضوع او را نسبت به شیوخ صوفیه و صاحبان خانقاه و استمداد همت از آن‌ها تصریح کرده‌اند.

از جمله شرف‌الدین علی یزدی در چند مورد در ظفرنامه در طی تاریخ‌نویسی این فائده را می‌بخشد. مثلاً در جلد اول ظفرنامه، چاپ کلکته، صفحه ۸۸ می‌گوید:

«امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده، متوجه خزار گشتند و در آنجا به مزار متبرکه خواجه شمس طاب مثواه درآمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده، عقد موافقت به عهد و پیمان مستحکم گردانیدند».

و نیز در جلد اول، صفحهٔ ۲۱۰ نوشته: «و چون حضرت صاحب قران به اند خود رسید، از صدق نیت و صفای طویت بدیدن بابا سنکوکه از زمرهٔ اولیا و اصحاب جذبه بود، توجه فرمود و او از سر جذبه و جنون که داشت سینهٔ گوشت به طرف آن حضرت انداخت. آن حضرت آن را به شکون گرفته. گفت خدای تعالی خراسان را که سینهٔ روی زمین گفته‌اند به ما ارزانی خواهد داشت و هم چنان شد و از آنجا به سعادت و اقبال روان گشت...»

و نیز در جلد اول، صفحهٔ ۲۱۲ می‌گوید: «و صاحب قران دین‌پرور پاک اعتقاد به عزم زیارت مولانا اعظم اورع زین‌الدین ابوبکر تایبادی که از علماء متورع آن روزگار بود، به تایباد نزول فرمود و به صفای نیت و خلوص طویت صحبت آن یگانه روزگار دریافت».

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

صبا بگو که چها بر سرم درین غـم عشـق ز آتش دل ســــوزان و دود آه رســـید
ز شوق روی تو شـاها بـدین اسـیر فـراق همان رسید کز آتش به بـرگ کـاه رسـید
مرو به خواب که حـافظ بـه بـارگاه قـبول
ز ورد نـیم شب و درس صـبحگاه رسـید

خواجه حافظ در چند مورد دیگر شاه منصور را مدح گفته که ذیلاً درج مـی‌شود، از جمله غزل ذیل است:

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

حافظ ابرو در جلد دوم جغرافیای تاریخی، صفحه ۲۷۹ (نسخه متعلق به آقای مدرس رضوی) راجع به ملاقات امیر تیمور با مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی می‌نویسد: «در اوایل ذی‌الحجة ۷۸۲ به قصبه کوسویه رسید، مهدی که حاکم آنجا بود به استقبال تلقی نمود و از آنجا به قریهٔ تایباد کـه مسکـن مـولانا الاعـظم حجةالاسلام زین‌الحق و الملة والدین ابوبکر التایبادی تغمده الله به رحمته بود رسید. یکی از خواص را فرمود که به طریق ادب پیش مولانا رود و بگوید که امیر می‌خواهد زیارت شما دریابد و بدین نزدیکی فرود آمده‌اند. شما را پیش ایشان می‌باید رفت. مولانا در جواب فرمودند که مرا با امیر مهمی نیست. حضرت صاحب قرانی انارالله برهانه به خود متوجه وثاق مولانا شد و این ضعیف، که مؤلف این تألیف است از حضرت صاحب قرانی شنید که فرمودند که مرا در زمان حکومت از گوشه‌نشینان از زهاد و عبّاد ابتدا که ملاقات افتاد، احساس رعب و هراس از آن کس تفرس نمودم، الا مولانا زین‌الدین که آن معنی از خود دریافتم که مردی حقانی بود و از دنیا و اصحاب دنیا اعراض نموده، بعد از ملاقات حضرت صـاحب قـرانـی نـصیحت بسـیار کـرد. در اثـنـاء آن محاورات که موعظه می‌فرمود حضرت امیر صاحب قران فرمود که چرا ملک خود را نصیحت نمی‌کنی، خمر می‌خورد و به ملاهی و مناهی مشغول می‌شود. مولانا فرمودند که به او گفتم نشنود حق سبحانه و تعالی شما را بر ایشان گماشت. با شما می‌گویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد. حضرت امیر را رقتی پیدا شد و آب چشمی کرد و مولانا را وداع فرموده، متوجه هرات شد».

فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال ۷۸۲ نوشته، رفتن امیر صاحب قران به زیارت مولانا شیخ‌الاسلام الاعظم مولانا زین‌الملة و الدین ابوبکر التایبادی و دریافتن صحبت مولاناء اعظم مشارالیـه و نصیحت فرمودن امیر صاحب قران را و در اثناء نصیحت فرموده باشد که چون هرات را بگیری اسر و غارت نکنی و ظلم بر ایشان جایز نداری. امیر صاحب قران فرموده که چرا ملک را نصیحت نکردی. مولاناء اعظم مشارالیه فرمود که ملک را گفتم نشنود و تو را بر او انگیختند. تو را نیز نصیحت می‌کنم. اگر نشنوی دیگری را بر تو انگیزند. چون امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان از پیش مولاناء اعظم مشارالیه بیرون آمد، فرمود که هرات را گرفتم به واسطهٔ آن که سفارش سکان هرات بر لفظ مولانا شیخ الاسلام اعظم رفت.» (مجمل فصیحی، نسخه خطی متعلق به دوست دانشمند محترم آقای حاج محمد نخجوانی).

ابن عرب شاه در کتاب عجایب المقدور شرحی نوشته که از آن بر می‌اید در آن عهد بعضی از معاصرین امیر تیمور را «دجّال» خوانده‌اند، به این تفصیل که می‌نویسد بعد از مرگ امیر تیمور، پیر علی تاز بر پیر محمد قیام کرد و دعوی استقلال نمود «و شرع یقول و هو یصول و یجول امور الدنیا اضطربت و اشراط الساعة اقتربت و هذه دولة الدجالین و اوان تغلب الکذابین و المحتالین مضی تیمور و هوالدجال الاعرج و هذا زمان الدجال الاقرع و سیاتی بعد هذا الدجال الاعور.» (عجایب المقدور، صفحه ۱۹۵، چاپ مصر)

الا ای طوطی گویای اسرار | مبادا خالیت شکرّ ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید | که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سربسته گفتی با حریفان | خدا را زین معمّا پرده بردار
به روی ما زن از ساغر گلابی | که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه ره بود این که زد در پرده مطرب | که می‌رقصند با هم مست و هشیار
از آن افیون که ساقی در می افکند | حریفان را نه سر ماند نه دستار
سکندر را نمی‌بخشند آبی | به زور و زر میسّر نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو | به لفظ اندک و معنی بسیار
بت چینی عدوی دین و دل‌هاست | خداوندا دل و دینم نگه‌دار
به مستوران مگو اسرار مستی | حدیث جان مگو با نقش دیوار
به یمن دولت منصور شاهی[1] | علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی به جای بندگان کرد
خداوندا ز آفاتش نگه‌دار

دیگر اشعار ذیل که اگرچه در قدیم‌ترین نسخه موجوده مورخه دیوان حافظ، یعنی در نسخه آقای سید عبدالرحیم خلخالی و نیز در شرح سودی بر حافظ و بعضی نسخ خطی دیگر در جزو غزلیات حافظ درج شده، ولی چنان که از سبک و اسلوب اشعار و نیز از عده آن‌ها که از عدهٔ معمولی ابیات غزل زیادتر است، واضح می‌شود که در حقیقت قصیده است نه غزل و به همین مناسبت تقریباً در عموم نسخ چاپی و در بسیاری از نسخ خطی آن را در جزو قصاید خواجه چاپ کرده‌اند.

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم | یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز | کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز به شادی روی شاه | پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
راهم مزن به وصف زلال خضر که من | از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
شاها اگر به عرش رسانم سریر فضل | مملوک این جنابم و مسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال | کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث | از گفته کمال دلیلی بیاورم

۱ ــ در بعضی نسخ حافظ «به یمن دولت سلطان غضنفر» است که در آن صورت مقصود سلطان غضنفر پسر شاه منصور است.

«گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»
منصور بن مظفر غازیست حرز من — وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهد الست من همه با عشق شاه بود — وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه — من نظم در چرا نکنم از که کمترم
شاهین‌صفت چو طعمه‌چشیدم ز دست شاه — کی باشد التفات به صید کبوترم
ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود — در سایهٔ تو ملک فراغت میسّرم
شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد — گویی که تیغ تست زبان سخنورم
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح — نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو — دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست — من سالخورده پیر خرابات پرورم
با سیر اختر فلکم داوری بسی است — انصاف شاه باد درین قصه یاورم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه — طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم
نامم از کار خانهٔ عشاق محو باد — گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من — گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر — من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست — تا دیده‌اش به گزلک غیرت برآورم
بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت — و اکنون فراغت است ز خورشید خاورم

مقصود ازین معامله بازار تیزیست
نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

دیگر غزل ذیل:

گرچه ما بندگان پادشهیم — پادشاهان ملک صبح گهیم
گنج در آستین و کیسه تهی — جام گیتی نما و خاک رهیم
هوشیار حضور و مست غرور — بحر توحید و غرقه گنهیم
شاهد بخت چون کرشمه کند — ماش آیینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هر شب — ما نگهبان افسر و کلهیم
گو غنیمت شمار صحبت ما — که تو در خواب و ما به دیده گهیم
شاه منصور واقف است که ما — روی همّت به هر کجا که نهیم

دشــمنان را ز خـون کـفن سـازیم دوســتان را قـبای فـتح دهـیم
رنگ تــزویر پـیش مـا نـبود شـیر سـرخسیم و افعی سیهیم
وام حـافظ بگـو کـه باز دهـند
کـردهٔ اعـتراف و مـا گـوهیم

دیگر غزل:

نکتهٔ دلکش بگـویم خـال آن مـهرو بـبین عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بـبین
عیب دل‌کردم که وحشی‌وضع و هرجایی مباش گفت چشم شیر گیر و غنج آن آهـو بـبین
حـلقه زلفش تـماشا خـانه بـاد صـباست جان صد صاحبدل آنجا بسته یک مو ببین
عـابدان آفـتاب از دلبـر مـا غـافلند ای ملامت گو خدا را رو مبین آن رو ببین
زلف دل دزدش صبا را بند بر گـردن نـهاد بـا هـواداران رهـرو حـیلهٔ هـندو بـبین
این که من در جستجوی او ز خود فارغ شدم کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو ببین
حافظ ار در گوشه محراب می‌نالد رواست ای نصیحت گو خدا را آن خم ابـرو بـبین
از مراد شاه منصور ای فلک سر بـر مـتاب
تـیزی شـمشیر بـنگر قـوت بـازو بـبین

دیگر از مواردی که خواجه حافظ شاه منصور را مدح گفته در مثنویاتی است که در نسخ جدیده به «ساقی‌نامه» معروف است و با این ابیات شروع می‌شود:

بـیا سـاقی آن مـی کـه حـال آورد کـرامت فـزایـد کـمال آورد
بـه مـن ده کـه بس بـی‌دل افـتاده‌ام وزیـن هـر دو بـی‌حاصل افـتاده‌ام

بعد از این بیست و نه بیت دیگر می‌گوید:

مـغنی کـجایی بـه گـلبانگ رود بـه یـاد آور آن خسـروانـی سـرود
کـه تـا وجـد را کـار سـازی کـنم بـه رقـص آیـم و خـرقه بـازی کـنم
بـه اقـبال دارای دیـهیم و تـخت بـهین مـیوه خسـروانـی درخت
خـدیو زمـین پـادشاه زمـان مـه بـرج دولت شـه کـامران
خـدیو جـهان شـاه مـنصور بـاد غـبار غـم از خـاطرش دور بـاد
بـحمدالله ای خسـرو جـم نگـین شـجاعی بـه مـیدان دنـیا و دیـن
بـه مـنصوریت شـد در آفـاق نـام کـه مـنصور بـودی بـر اعـدا مـدام
کـه تـمکین اورنگ شـاهی ازوست تـن آسـایش مـرغ و مـاهی ازوست

فروغ دل و دیدهٔ مقبلان ولی نعمت جان صاحبدلان
الا ای همای همایون نظر خجسته سروش مبارک خبر
فلک را گهر در صدف چون تو نیست فریدون و جم را خلف چون تو نیست
به جای سکندر بمان سال‌ها به دانا دلی کشف کن حال‌ها
سر فتنه دارد دگر روزگار من و مستی و فتنهٔ چشم یار

هیجده بیت دیگر پس از بیت اخیر نیز هست.

دیگر قطعه ذیل است:

روح‌القدس آن سروش فرّخ بر قبّه طارم زبرجد
می‌گفت سحر گهی که یارب در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد منصورِ مظفرِ محمّد

اضافه بر موارد مذکور در دو مورد دیگر نیز شاه منصور مورد مدح خواجه حافظ واقع شده که قریباً ذکر خواهد شد.

خلاصه شاه منصور بعد از تسخیر شیراز جماعتی از هواخواهان شاه یحیی و مخالفین خود را محبوس ساخت و امیر غیاث‌الدین شول را کور کرد. از طرف دیگر ستمدیدگان فارس را بنواخت و همه را به نوید عدل و داد خوش‌دل کرد.

شاه منصور در این وقت که به سلطنت رسید، مرد پخته کار آزموده‌یی بود که سرد و گرم روزگار چشیده و همه قسم زندگی سخت و سست را سیر کرده بود. این بود که با کمال حزم و احتیاط به حکومت و فرماندهی پرداخت.

امّا سلطان زین‌العابدین پس از عزیمت شاه منصور از شوشتر با کوتوالان قلعه سلاسل سازش نموده، از قلعه رهایی یافت. به این معنی که مستحفظین قلعه او را مظلوم دانسته، گفتند شاه منصور بر خلاف اصول مردمی و جوانمردی و مهمان‌نوازی پسر عم و برادر زن خود را به حیله دستگیر ساخته، اینک بر ماست که او را رها سازیم.

شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه نوشته: «سلطان زین‌العابدین که در قلعه کوتگرد که به چهار فرسخی تستر واقع است دربند بود، به معاونت احمد شاه ترم تاشی و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته، متوجه بروجرد شدند، پیش ملک عزالدین و به اتفاق به اصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل به جانب او داشتند، سلطان محمد [1] نتوانست

---

۱ ــ یعنی سلطان محمد پسر شاه یحیی که به حکم امیر تیمور چنان که گذشت، حاکم اصفهان شده بود.

ایستاد و به قلعه درآمد و بعد از یک ماه به اتفاق محمد قورچی که قلعه به دست او بود، متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان به حوزهٔ تسخیر و تصرف زین‌العابدین درآمد.

و سلطان زین‌العابدین در اصفهان لشکر تربیت کرده و به تصور آن که بیشتر امراء شاه منصور مربای تربیت شاه شجاع پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب دانسته، به جانب او میل نمایند، متوجه شیراز شد و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشت و در پای قلعه اصطخر در پول نو تلاقی فئتین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین‌العابدین به کلک تمنا بر لوح خیال نگاشته بود، بر حسب دلخواه روی ننمود و لشکرشاه منصور خود را بر آب رود زده بگذشتند و جنگ در انداختند و سپاه او بشکستند و هزیمت یافته، به اصفهان بازگشت».

خلاصه به طوری که گفته شد سلطان زین‌العابدین بعد از رهایی از قلعه‌یی که در آن محبوس بود، به بروجرد نزد ملک عزالدین رفت و چون ملک عزالدین با خال او، امیر مجدالدین مظفر کاشی وصلتی نموده بود، مقدم او را گرامی شمرد و از اتفاقات این که امیر مجدالدین مظفر هم که در اردوی امیر تیمور تحت نظر بود، در موقع مراجعت امیر تیمور به سمرقند جماعت محافظین او را رها ساخته، او نیز به بروجرد نزد ملک عزالدین آمده بود.

در این وقت سلطان محمد پسر شاه یحیی به موجب فرمان امیر تیمور بر اصفهان حکومت می‌کرد. ولی به واسطه عدم رضایت اکابر اصفهان از ترس به قلعه طبرک اصفهان پناه جسته بود. مردم اصفهان چون خبر خلاصی یافتن سلطان زین‌العابدین و امیر مجدالدین مظفر را شنیدند، به اصرار آن‌ها را به اصفهان دعوت کردند. خلاصه با مساعدت ملک عزالدین و امیر مجدالدین مظفر، سلطان زین‌العابدین به اتفاق خال خود عازم اصفهان شد.

مقارن وصول سلطان زین‌العابدین به اصفهان، شاه یحیی که در مقابل شاه منصور از شیراز به یزد فرار کرده بود، بر آن بود که به اصفهان برود و تدارک جنگ ببیند. چون خبر رسیدن سلطان زین‌العابدین را به اصفهان دانست، مأیوسانه از تصمیم خود صرف نظر کرد.

سلطان محمد پسر شاه یحیی هم پس از وصول سلطان زین‌العابدین از قلعه طبرک بیرون آمده، مورد رعایت سلطان زین‌العابدین واقع شد و بعد از چند روز به یزد رفت.

چون سلطان زین‌العابدین در حکومت اصفهان مستقر شد، تمام هم خود را مصروف بر حمله به شیراز و گرفتن انتقام از شاه منصور نمود. از جمله فرستادگانی نزد شاه یحیی

گسیل داشته، او را به مساعدت دعوت کرد. شاه یحیی هم خواهش او را پذیرفته، قرار داد که در موعد معین در حوالی شیراز به یکدیگر برسند. از طرف دیگر جماعتی از اکابر شیراز که از شاه منصور راضی نبودند، سلطان زین‌العابدین را به حمله بر شیراز تحریک می‌کردند. سلطان زین‌العابدین از راه سمیرم عازم شیراز شد. اتابک پشنگ که از دیر زمان با شاه منصور دشمن بود، پسر خود اتابک هوشنگ را با ۷۰۰ سوار فرستاد که به سلطان زین‌العابدین ملحق شود.

از آن طرف شاه یحیی هم از یزد حرکت نموده، به ابرقوه رسید. ولی سلطان زین‌العابدین قبل از وصول شاه یحیی با شتاب تمام رو به شیراز آورد و پهلوان امیر کاشی را به عنوان پیشرو سپاه خویش با عده‌یی مقدم بر خود روانه ساخت. شاه منصور هم دو نفر از بهادران امرای خود را با جماعتی لشکری به عنوان پیشرو به استقبال فرستاد. ولی اتفاقاً هر دو سردار او در حدود پل نو کشته شدند طولی نکشید که سلطان زین‌العابدین و شاه منصور به یکدیگر نزدیک شدند.

سلطان زین‌العابدین می‌کوشید که حریف را غافل نموده، از پل بگذرد و رو به شیراز آورد و او را در عقب سر خود بگذارد. ولی شاه منصور که به مراتب از او کار آزموده‌تر و شجاع‌تر بود، بدون اعتنای به پل با لشکریان خود از آب گذشته، راه بر او گرفت و این حرکت روبه‌رو شدن به حدّی سریع و ناگهان انجام یافت که اتابک هوشنگ و لشکر لرستان پای به فرار گذاشتند. سپاهیان زین‌العابدین هم متفرق شدند و خود او هم با کمال نومیدی به اصفهان برگشت.

شاه منصور بعد از هزیمت یافتن سلطان زین‌العابدین به استقبال شاه یحیی که در این وقت به خفرک و مرو دشت رسیده بود، شتافت. ولی از آنجا که مادر آن‌ها از یزد اصرار نموده بود که دو برادر با یکدیگر نجنگند، ضمناً شاه منصور هم هنوز اساس حکومت خود را در شیراز چندان مستحکم نمی‌دید، با یکدیگر ملاقات نموده و صورةً صلح کردند.

با مضامینی که در غزل ذیل مندرج است به قرینه می‌توان حدس زد که خواجه حافظ آن را پس از این فتح شاه منصور یا پیش‌آمدی شبیه آن ساخته باشد:

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

به دست مرحمت یارم در امّیدواران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
برآمد خندهٔ خوش بر غرور کامگاران زد
نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست
گره بگشود از ابرو و بر دل‌های یاران زد
من از رنگ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
کدام آهن دلش آموخت این آیین عیّاری
کز اول چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد
خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد
در آب‌ورنگ‌رخسارش‌چه‌جان‌دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد
منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
زره مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد
نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد
از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد
زمانه ساغر شادی به یاد می گساران زد
ز شمشیر سر افشانش ظفر آن روز بدرخشید
که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل
که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران زد

چون شاه یحیی به یزد برگشت، شاه منصور به فکر ابرقوه و انتزاع آن از پهلوان مهذّب که تقریباً خود را در ابرقوه مستقل کرده بود، افتاد و به او پیغام داد که ابرقوه را به عمال منصوری تسلیم نموده، خود به شیراز بیاید، چون پهلوان مهذب از قبول فرمان او سر

پیچیده، شاه منصور متوجه ابرقوه شد ولی به تسخیر قلاع آن جا موفق نشده، مزارع اطراف را غارت نموده به شیراز برگشت و به نواحی اطراف ابرقوه حکم کرد که هیچ نوع داد و ستدی با ابرقوه ننمایند. اتفاقاً آن سال هم قحطی و تنگی بود، مردم ابرقوه دچار سختی شدند. پهلوان مهذّب ناگزیر شد شاه یحیی را به ابرقوه بخواند. شاه یحیی چند روزی به ابرقوه آمده، به یزد برگشت و درصدد از میان بردن پهلوان مهذّب برآمد تا بر خزاین و دفائن او دست یابد. لذا با او اظهار دوستی نموده، به او نوشت که حکمی از امیر تیمور رسیده لازم است به یزد بیایید تا در آن باب با یکدیگر مشاوره کنیم. پهلوان مهذّب چون به یزد رسید، شاه یحیی او را به قتل رسانیده، ابرقوه و خزائن و دفائن چندین ساله او را به چنگ آورد.

شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه این موضوع را به این شکل ضبط کرده است: «پهلوان مهذّب از بیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت و در زمانی که شاه یحیی به کوهستان یزد که از سر حد آن تا به ابرقوه یک روزه راه است، رفته بود پهلوان مهذب به قدم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان او را به ابرقوه دعوت کرد و به شهر درآورده، به اندرون قلعه به قصری که از برای خود پرداخته بود، فرود آورد، شاه یحیی بعد از استیلاء بر شهر و قلعه، به اغوای جمعی ملازمان مفسد مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذّب را گرفته، بند کرد و به قلعه ملوس که از قلاع حدود یزد است فرستاد و او را در آنجا به امر شاه یحیی به قتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده، به امیر محمد قورچی که یکی از امراء او بود، سپرد و به یزد معاودت فرمود. شاه منصور از شیراز لشکر به در ابرقوه آورده و شهر را بگرفت و گماشته شاه‌یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه‌منصور جماعتی از مردم خود را به ابرقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین به جانب یزد آورد و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت، پیش گماشته خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد تا آن که شاه منصور به ولایت یزد در نیاید. شاه منصور بازگشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا خورانیده و خرابی چند کرده، به شیراز آمد و سال دیگر لشکر به در اصفهان برد و همان طریق سپرد و بازگشت».

شاه یحیی که مرد جاه‌طلب و مکاری بود، با وسایل بسیار سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع را که حاکم سیرجان بود، فریفته با خود متفق ساخت و به عزم تسخیر کرمان حرکت کرد.

سلطان احمد هم با برادر خود بایزید به استقبال او آمده در بافت به هم رسیدند و روز شنبه هفتم جمادی‌الاولی سال ۷۹۲ جنگ سختی درگرفت. در این جنگ شاه یحیی شکست خورده، به یزد فرار کرد. سلطان ابواسحق هم در قلعه سیرجان متحصن شده، بالاخره به سلطان عمادالدین احمد تسلیم شد. سلطان احمد او را در یکی از قلاع شهر محبوس ساخت. ولی اندکی بعد او را مورد عفو و نوازش ساخته. به حکومت سیرجان برگرداند و خال او امیر حاجی شاه را که محرک فتنه بود، به قتل رسانید.

به طوری که گفته شد شاه یحیی بعد از کشتن پهلوان مهذّب، حکومت ابرقوه را به محمد قورچی و کوتوالی قلعه را به حاجی زنگی سپرد و نیز گفتیم که شاه منصور در اوایل سال ۷۹۱ عازم ابرقوه شد که آنجا را از کسان شاه یحیی بگیرد. محمد قورچی بدون تعلل تسلیم شد. ولی حاجی زنگی کوتوال قلعه، تسلیم قلعه را منوط به اجازه شاه یحیی کرد. شاه منصور بدون آن که با کوتوال به جنگ بپردازد رو به یزد آورد و شاه یحیی از ترس حکمی نزد حاجی زنگی فرستاد که قلعه را به کسان شاه منصور بسپارد. شاه منصور از تسخیر یزد صرف نظر نموده به ابرقوه برگشت و حکومت آنجا را به امیر ابراهیم شاه و کوتوالی قلعه را به مهتر حسین سپرده، عازم اصفهان شد. ولی چون فتح اصفهان را با اتحاد و یک جهتی که در آن موقع اصفهانیان با سلطان زین‌العابدین داشتند، مشکل دید مزارع اطراف را غارت نموده، دوباره به ابرقوه برگشت و به عیش و خوشگذرانی پرداخت. در این وقت در ابرقوه به او خبر رسید که یکی از امرای سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی، موسوم به کوکی نوکر به امر سلطان احمد از بغداد به شوشتر آمده و امیر سلغر شاه بلال که از طرف شاه منصور حاکم شوشتر و حویزه بود، تاب مقاومت نیاورده شوشتر را به او واگذاشته است. شاه منصور چون این خبر بشنید، به تعجیل به شیراز آمده به تهیه لشکر پرداخت که به شوشتر حمله ببرد.

چون کوکی نوکر بر کیفیت استعداد شاه منصور مطلع شده و سنجید که تاب مقاومت نخواهد داشت و از طرف دیگر به واسطه خونریزی و سفاکی سلطان احمد ایلکانی جرأت مراجعت به بغداد نداشت، ناگزیر نسبت به شاه منصور اظهار اطاعت نموده، شوشتر را تسلیم کرد. شاه منصور نسبت به کوکی نوکر رعایت و احترام بسیار به جا آورده، او را در عداد امرای بزرگ فارس درآورد و حکومت شوشتر را به یکی از امرای خود و حویزه را به قتلغ شاه کاکا که از مخصوصان قدیم او بود سپرده، به طرف لرستان تاخت و پس از به

چنگ آوردن غنایم بسیار در اواخر سال ۷۹۱ به شیراز برگشت.

در ماه شوال سال ۷۹۲ سلطان بایزید پس از چند روز بیماری در کرمان وفات یافت.

تاریخ تولد و نام و لقب و کنیه او را فصیح خوافی در ضمن نقل حوادث سال ۷۵۷ چنین ضبط کرده است: «۷۵۷ ولادت سلطان مظفرالدین ابویزید عبدالله بن امیر مبارزالدین محمدبن مظفر».

مطابق ضبط فصیح خوافی، سلطان بایزید سی و پنج سال عمر کرده است. ولی سایر مورخین از قبیل صاحب روضةالصفا و صاحب جامع‌التواریخ حسنی عمر او را سی و هفت سال دانسته‌اند.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی نوشته: «و در اثنا این حال سلطان بایزید بن امیر محمد مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه رنجور شد و بعد از چند روز خستگی به جوار رحمت ایزد پیوست سلطانی شجاع خوب منظرپری پیکرزیبا صورت نیک سیرت مستعد و به کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم می‌آید. رباعی سلطانی است:

از واقعهٔ تو را خبر خواهم کرد و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

تولد سلطان بایزید در سنه خمس و خمسین و سبعمائه و در شوال سنه اثنی و تسعین وفات کرد سی و شش سال و هفت ماه عمر یافت».

صاحب روضةالصفا هم تقریباً همین عبارات و رباعی را نقل کرده است.

سلطان بایزید به طوری که نمونه‌یی از خط او بر دیوار یکی از عمارات تخت جمشید باقی مانده خط ثلث را خوب می‌نوشته و دارای طبع شعر بوده است. صاحب جامع‌التواریخ حسنی او را به صفت حسن ذوق و کمال ستوده است.

در تخت جمشید فارس بر دیوار یکی از عمارت‌ها، در سه نقطه مختلف یادگارهایی بر سنگ‌ها حک شده که دو تای آن‌ها به خط و امضای سلطان بایزید است و سومی را دیگری برای او نوشته است. تاریخ یکی از این سه یادگار ۷۷۲ و تاریخ دوتای دیگر ۷۷۳ است. بنابراین اگر تاریخ تولد سلطان بایزید را مطابق ضبط فصیح خوافی سال ۷۵۷ بدانیم، در موقع نوشتن این یادگارها پانزده سال و شانزده سال داشته است و اگر قول صاحب جامع‌التواریخ حسنی و صاحب روضةالصفا را معتبر بشماریم، در موقع نوشتن یکی از این سه یادگار هفده ساله بوده و در موقع نوشتن دو یادگار دیگر هجده ساله.

اینک عین عبارات آن سه یادگار ذیلاً نقل می‌شود:
یادگار اول:

«بماند سال‌ها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جایی
غرض نقشی است کز ما بازماند که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعایی

حرّره اضعف عبادالله الصمد الغفور ابو یزید بن محمد بن مظفرالمنصور اللهم اصلح شانه و غفرله ولوالدیه و لجمیع المسلمین برحمتک یا ارحم الراحمین و یرحم الله عبداً قال آمینافی اواخر ذی الحجه اثنین و سبعین و سبعمائه»

یادگار دوّم:

«الدنیا دار ممر لادار مقر فاعبروها و لا تعمروها[1].

جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست
کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود
به کار آمد آن‌ها که برداشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند[2]

حرّره العبد الاصغر ابویزید بن محمد بن المظفر بخطه فی سنة ثلث و سبعین و سبعمائه».

یادگار سوم:

«حضر السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان نور حدیقه السلطنه و نور حدقة الخلافة زرع الدوحة السنیة ثمرة شجرة العلیه مظفرالحق و الدنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین السلطان بن السلطان الاعظم السعید مبارزالحق و الدنیا والدین محمد بن المظفر بن المنصور خلد سلطانه بهذا المکان الغریب و البنیان العجیب فی غرة محرم سنه ثلث و سبعین و سبعمائه.

کتبه احمد بن ولی نقشه مرتضی بن محمد الحلّی».

سال ۷۹۲ به اقوی احتمالات سال وفات خواجه حافظ است. بنابراین چون بحث در تاریخ فارس مقصود بالذات نیست، بلکه به عنوان مقدمه صحبت از خواجه حافظ و فکر او

---

۱ ـ نهج‌البلاغة.

۲ ـ بوستان سعدی، یکی از حکایات «باب اول در عدل و تدبیر و رای».

نگاشته می‌شود، مناسب چنان می‌نماید که رشته سخن تاریخی را در این مقام قطع نموده به مباحث دیگر بپردازیم، ولی برای این که صحبت ناقص نماند به اضافه پایان زندگی شاه منصور و سایر اعضاء خاندان آل مظفر را که بد یا خوب در زندگی خواجه حافظ مؤثر بوده و مورد محبت یا کراهت او بوده‌اند بدانیم، بهتر آن است که سه سال دیگر از تاریخ قرن هشتم یعنی از ۷۹۲ تا ۷۹۵ را که سال انقراض و هلاک آل مظفر است مورد مطالعه قرار دهیم

قبل از ورود به این تاریخ سه ساله به یاد محبتی که خواجه حافظ در سنین آخر عمر و روزهای پیری و فرسودگی به پادشاه معاصر خود شاه منصور داشته و هم برای این که یک بار دیگر این صفحات آرایشی بیابد، یکی از مدایحی را که خواجه حافظ درباره شاه منصور سروده است، نقل می‌کنیم. ضمناً به این فایده هم ناظریم که خستگی و ملالتی را که تاریخ خشک و نقل حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند، به برکت این اشعار دلپذیر تعدیل نموده باشیم.

شأن نزول این اشعار به طوری که غالب تذکره نویسان گفته‌اند. این است که چون شاه منصور شاه یحیی را از شیراز راند و در حکومت فارس مستقر شد، یکی از ارباب قلم و اهل استیفا برای ابراز خدمت نسبت به شاه منصور و کم کردن خرج مبلغی از وظیفه اهل علم که خواجه حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود. چون شاه منصور بر شکایت وظیفه خوران مطلع شد، مستوفی را ملامت نموده گفت هر چه پدران من درباره اهل علم مقرر داشته‌اند، بدون کم و کسر باید پرداخته شود. حتی گفته‌اند که مستوفی بیست و پنج درصد از حقوق اهل علم کاسته بود. یعنی مقرر داشته بود که به جای ده، هفت و نیم پرداخته شود و چون شاه منصور دوباره هفت و نیم را به حالت اول برگردانده، ده کرد، خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه منصور فرستاد:

پادشاها لشکر توفیق همراه تو اند	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می‌کنی
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت	آگهی و خدمت دل‌های آگه می‌کنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام	کار بر وفق مراد صبغةالله می‌کنی
آن‌که ده با هفت‌ونیم آورد پس سودی نکرد	فرصتت بادا که هفت و نیم با ده می‌کنی

و نیز نوشته‌اند که خواجه حافظ در همین وقت به شکرانه توجه شاه منصور به اهل علم قصیده‌یی را که قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم در مدح او فرمود، یعنی قصیده:

«جوزا سحر نهاد حمایل برابرم   یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم»

صاحب مطلع السعدین در این موضوع نوشته که: «شاه منصور تخت فارس را که مدت‌ها در آرزوی آن بود، به آسان‌ترین وجهی مسخر ساخت و چون در آن ولا انواع بلاکه از شرح استغنا دارد، به متوطنان فارس رسیده بود شاه منصور ایشان را نوید عدل داد و الحق به جای آورد و یکی از وزرا میا و میات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود خواست که به نصف آورد شاه غضب فرموده گفت ما این مردم را وعده عدل داده‌ایم، چگونه میاومه که آباء و اجداد ما داده باشند، ناقص کنیم. فرمود که از آن‌قدر وجوه ساخته به سویّت قسمت کنند و فرمود که ما دو لشکر داریم صوری شمائید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی‌الجمله اهل فارس به قدوم او استبشار نمودند و جراحات خدنگ حوادث به مرهم او التیام یافت. مولانا حافظ شیراز کارنامهٔ در آن ایام فرماید:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم   یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

الی آخر».

اضافه بر مدائح مذکور مطابق نسخه سودی که یکی از بهترین و صحیح‌ترین نسخ است در غزل ذیل نیز مدحی از شاه منصور شده است، در سایر نسخ خطی و چاپی که از دیوان خواجه حافظ به نظر رسید این بیت که:

«من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر   از سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم»

دیده نشد فقط در نسخه سودی دو شعر قبل از بیت مقطع بیت مذکور دیده می‌شود، اینک عین غزل را به ضمیمه این بیت نقل می‌کنیم:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم   محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها   توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

عشق در دانه‌ست و من غواص و دریا میکده   سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق   داوری دارم بسی یارب که را داور کنم

باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من   تا ز اشک و چهره راهت پر زرو گوهر کنم

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج‌ها   کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم

چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست   کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار   عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست   کی طمع در گردش گردون دون‌پرور کنم

گرچه گـرد آلود فـقرم شـرم بـاد از هـمتم   گر به آب چشمهٔ خـورشید دامـن‌تر کـنم
«من غلام شـاه مـنصورم نـباشد دور اگـر   از سر تمکین تفاخر بـر شـه خـاور کـنم»
عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوسـت   تنگ چشمم گر نظر در چشمه کـوثر کـنم
دوش لعلش عشوهٔ مـی‌داد حـافظ را ولی
من نه آنم کزوی این افسـانه‌ها بـاور کـنم

در سال ۷۹۲ شاه منصور به فکر تهیه اسباب جـنگ بـود کـه اصـفهان را از سـلطان زین‌العابدین بگیرد. چه می‌دانست که سلطان زین‌العابدین دائماً به فکر انتقام کشیدن از او است و به این منظور به هر وسیله‌یی متوسل می‌شود و سایر افـراد خـاندان آل مـظفر را برمی‌انگیزاند. حاصل آن که اگر او اصفهان را مـسخر نکند، سـلطان زین‌العابدین شـیراز را تـسخیر خواهد کرد.

قبل از آن که او به حمله به طـرف اصـفهان مـبادرت کـند، خـبر رسـید کـه سـلطان زین‌العابدین از اصفهان و سلطان عمادالدین احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان با یکدیگر اتفاق نموده، متوجه شیراز گشته‌اند و در ولایت شبانکاره به یکدیگر رسیده‌اند. شاه منصور به عجله به جلوگیری آن‌ها رفت. ولی به او خبر رسید که متفقین به طرف شیراز رفته‌اند که پیش از شاه منصور به شیراز برسند. شاه منصور با شتاب به طرف شیراز برگشت. اتفاقاً متفقین به واسطه بارندگی دو سه روز در راه معطل شدند و شاه منصور قبل از ورود آن‌ها به شیراز رسید و در حدود مقبره شیخ سعدی فرود آمد. دشمنان او هم درداریان فرود آمدند.

شاه منصور خیال می‌کرد که صحرای داریان میدان جنگ خواهد بود. ولی معلوم شد که آن جماعت به طرف شبانکاره و حدود گرمسیر فارس رفته‌اند. لذا به دنبال آن‌ها روان شد. در حدود فسا با جماعتی از پیشروان لشکر خود که عدد آن‌ها از پنجاه بـیشتر نـبود، در نزدیکی آن‌ها فرود آمد و انتظار وصول لشکریان خود را می‌برد.

آن شب قبل از آن که جنگی به میان آید، متفقین به شاه منصور شروطی برای مصالحه پیشنهاد کردند. به این قرار که شاه منصور چند بلوک از شیراز به سلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع و سلطان غیاث‌الدین محمد پسر سلطان عمادالدین احمد واگذار کند و عهد کند که دیگر به اصفهان حمله نبرد.

شاه منصور که هنوز لشکریان او پراکنده بودند، بنا به مصلحت‌بینی تن در داد. فردای آن

شب سلطان زین‌العابدین با سلطان احمد در باب صلح موافقت نکرد و با لشکریان اصفهان به طرف شاه منصور حمله برد. سلطان احمد و سلطان اویس هم ناگزیر با او موافقت نمودند.

شاه منصور که باطناً از وعده مصالحه‌یی که داده بود، پشیمانی داشت و به دنبال بهانه می‌گشت به جنگ پرداخت.

در آن جنگ سلطان احمد در قلب سپاه متفقین جای داشت. سلطان زین‌العابدین در میمنه و سلطان ابواسحق در میسره او بودند. سلطان زین‌العابدین و سلطان ابواسحق در این جنگ مردانه کوشیدند و سپاهیان مقابل خود را شکست دادند. ولی سلطان عمادالدین احمد منهزم شد و عساکر آن‌ها متفرق شدند. شاه منصور فاتح شده غنایم بسیار به چنگ آورد.

شاه منصور بعد از این کامیابی نسبت به اسرا بسیار جوانمردانه رفتار کرد و به‌تدریج مکانت او زیاد شد.

بعد از این فتح شاه منصور به لار رفت و بعضی از امرای محلی را که با دشمنان او مناسبات دوستانه داشتند، گوشمال داد و بعد در فیروزآباد و کازرون و کوه‌کیلویه و سایر نواحی مملکت خود گردشی نموده، در اواخر آن سال به شیراز برگشت.

در این جا به مناسبت نام سلطان غیاث‌الدین محمّد بن سلطان عمادالدین احمد که در طی این سرگذشت ذکر شد لازم است غزلی را که خواجه حافظ درباره او سروده در این جا نقل کنیم:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود	وین بحث با ثلاثه غسّاله می‌رود[1]
می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت	کار این زمان ز صنعت دلاّله می‌رود
شکّرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر	کاین طفل یک شبه ره یک ساله می‌رود
آن چشم جاودانهٔ عابد فریب بین	کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود
از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز	مکّاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
باد بهار می‌وزد از گلستان شاه	وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود

۱ ــ مضمون شعر عربی است که:

«شرب النبیذ علی الطعام ثلاثةٌ فیها الشفاء و صحة الابدان

و قیل القدح الاوّل یکسرُ العطش و الثانی یمری الطعام و الثالث یفرّح النفس و مازاد علی ذلک فضلٌ»

(محاضرات جلد اول صفحه ۳۲۲)

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

سلطان غیاث‌الدین محمد پسر بزرگ سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارزالدین محمّد است که در تواریخ دورهٔ آل مظفر از قبیل تاریخ حافظ ابرو و تاریخ محمود گیتی یعنی تلخیص کنندهٔ تاریخ معین‌الدین یزدی مکرر نام او برده شده است. از جمله محمود گیتی در وقایع سال ۷۹۳ نوشته است که سلطان زین‌العابدین از اصفهان نزد عمّ خود سلطان احمد به کرمان فرستاده، استمداد جست که متفقاً با شاه منصور بجنگند و در ماه صفر سلطان احمد «با فرزند سعید شهید [خود] سلطان غیاث‌الدین محمد متوجه سیرجان شد و سلطان زین‌العابدین با لشکر عراق برسیدند و در سیرجان مجتمع شدند» و نیز همین مورخ در حوادث سال ۷۹۵ پس از شرح تسلط امیر تیمور بر شیراز و کشته شدن شاه منصور می‌نویسد «و ممالک فارس مستخلص گشت و فتح‌نامه به اطراف ممالک عالم روانه گردانیدند. سلطان احمد با پسر شاه شجاع سلطان مهدی که داماد او بود، روانهٔ اردوی اعظم بودند در راه این خبر به ایشان رسید. به تعجیل متوجه گشتند و به شرف پای بوس مشرف شدند... و امیر مرحوم ایدکو بهادر به حکومت کرمان نامزد شد و چون به کرمان رسید و کتابت سلطان احمد به فرزند نیک نام شهید سعید او سلطان غیاث‌الدین محمد رسانیدند، در زمان کلید دروب و قلاع بسپرد و او را در قلعه شهر موقوف کردند. بعد از یک هفته در عشر اول رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه در قریه ماهیار فرمان بر قتل تمام آل مظفر کوچک و بزرگ نفاذ یافت».

کلمه «سلطان» جزو اسم اوست که در زمان آل مظفر شایع بوده و بسیاری از شاهزادگان این خانواده کلمه «سلطان» ضمیمه اسم آن‌ها بوده است. مثل سلطان اویس بن شاه شجاع، سلطان ابواسحق بن سلطان اویس، سلطان بایزید بن امیر مبارزالدین محمد، سلطان محمد پسر شاه یحیی، سلطان مهدی پسر شاه شجاع، سلطان پادشاه دختر شاه شجاع وزن شاه یحیی، سلطان غضنفر پسر شاه منصور و بسیاری دیگر.

شبلی نعمانی و از قول او مرحوم ادوارد برون نوشته‌اند که مقصود از این «سلطان غیاث دین» مذکور در غزل خواجه حافظ یکی از ملوک هند است. ولی شبلی نعمانی هیچ مأخذی به دست نمی‌دهد و تصور می‌رود که اشتباه او ناشی از این بیت باشد که:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

مرحوم ادوارد برون هم با کمال احتیاط و با مسئولیت خود شبلی، این قصه را نقل می‌کند. زیرا در هیچ جای دیگر صحبتی از این موضوع نیست.

در اوائل سال ۷۹۳ شاه منصور با سپاهی گران عازم اصفهان شد. جماعتی از اکابر و کلانتران اصفهان برای حفظ مزارع خود به لشکر شاه منصور ملحق شدند. چون نزدیک شهر شد، اشراف و اعیان اصفهان همگی نزد شاه منصور آمدند. سلطان زین‌العابدین به جانب کاشان فرار نمود. ولی امیر مجدالدین مظفر خال او گرفتار شد.

شاه منصور فاتحانه به مسجد جامع اصفهان فرود آمد و در واقع به سلام عام نشست و در آنجا به امیر مجدالدین مظفر امر کرد که نامه به سلطان زین‌العابدین بنویسد و به او امیدواری و اطمینان بدهد تا برگشته، به خدمت شاه منصور برسد. امیر مجدالدین نامه نوشت ولی مقبول و مؤثر نیفتاد.

شاه منصور حکومت اصفهان را به امیر علی پسر محمد زین‌الدین سپرده، به طرف کاشان رهسپار شد. سلطان زین‌العابدین فرار نموده، متوجه خراسان شد.

شاه منصور کاشان را به تصرف در آورده، در آنجا امیر مجدالدین مظفر را به قتل آورده، متوجه قم شد. در قم به او خبر رسید که سلطان زین‌العابدین در ری به مواضع طهران[1]

---

۱ ـ به گفته صاحب جامع التواریخ حسینی «سلطان زین‌العابدین بگریخت و در نواحی ری میان ورامین و شهریار، امیر موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد».

صاحب روضة‌الصفا در این واقعه نوشته: «و چون سلطان زین‌العابدین را مجال مقاومت نبود، با معدودی چند به عزم دیار خراسان ببرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته، چون سلطان زین‌العابدین به مملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آنجا توقف شد، موسی جوکار که متهوری غدّار بود، بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه‌زاده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته، پیش شاه منصور فرستاد» حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در «ذکر گرفتار شدن سلطان زین‌العابدین و میل کشیدن و سایر قضایا که در آن ایام دست داد» می‌نویسد که شاه منصور بعد از تسخیر اصفهان و سپردن حکومت اصفهان به امیر علی پسر محمد زین، به جانب کاشان نهضت کرد و در آنجا امیر مجدالدین مظفر را به قتل آورده، به جانب قم متوجه شد حاکم قم خواجه اصیل‌الدین به استقبال آمد و چون شاه منصور به ظاهر قم فرود آمد، مادر خواجه اصیل‌الدین «زهرا خاتون که از خیار نساء و کافله مهمات آن ولایت بود، شاه منصور را به اندرون شهر به خانه خود به رسم طوی و ضیافت حاضر گردانید. در این اثنا خبر رسید که سلطان زین‌العابدین در ری به موضع طهران رسیده و می‌خواسته که از آن جا بگذرد، موسی جوکار مانع شده او را در جنگ گرفته، شاه منصور به ورود این خبر مستبشر شده، مقارن ورود خبر، سلطان زین‌العابدین را به معسکر منصور رسانیدند و از عقب او موسی جوکار نیز برسید، شاه منصور او را تعظیم تمام کرد و انواع رعایت و دلجوئی نموده، بازگردانید و از آنجا به جانب ساوه رفت».

(جلد اول جغرافیای تاریخی حافظ ابرو، نسخه متعلق به دوست فاضل محترم آقای مدرس رضوی).

رسیده و می‌خواسته از آنجا بگذرد، ولی شخصی موسوم به موسی جوکار [1] او را گرفته است. اندکی بعد سلطان زین‌العابدین را به اردوی شاه منصور رسانیدند، موسی جوکار هم رسید.

شاه منصور به موسی جوکار انعام داده، او را برگرداند و خود به طرف ساوه رفت و چون حاکم آنجا به مخالفت برخاست، با گرفتن پیش‌کش‌هایی از آنجا صرف‌نظر نموده، متوجه اصفهان شد و در موقع عزیمت به اصفهان امر کرد سلطان زین‌العابدین را نابینا ساختند.

بعد در حوالی فراهان به شکار مشغول شد و در بین شکار از اسب افتاده، مدهوش شد. یک روز بیهوش و چند روز بستری بود و به قول حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود، اگر چند روز قبل از این حادثه سلطان زین‌العابدین را کور و عاجز نساخته بود، در همین پیش آمد ممکن بود سلطنت او به دست سلطان زین‌العابدین به باد رود.

خلاصه پس از چند روز توقف در اصفهان شاه منصور به ابرقوه رفته، از آنجا از راه بوانات و دارابجرد به گرمسیر فارس رفت.

در سال ۷۹۴ شاه منصور به طرف یزد حرکت کرد و شاه یحیی را در یزد محصور ساخت. مادر آن‌ها کوشش بسیار بجا آورد تا شاه منصور از برادر خود درگذشت و مقرر شد که سلطان جهانگیر پسر شاه یحیی، ملازم خدمت شاه منصور شود و دو برادر در حالی‌که جماعتی از سواران هر دو را مواظب بودند، بر پشت اسب یکدیگر را ملاقات کردند و سلطان معتصم و سلطان عزیز را پیش شاه منصور فرستادند. خلاصه شاه منصور از راه مهرابجرد متوجه کرمان شد و به عم خود سلطان عمادالدین احمد پیغام داد که نظر من به این خرابه کرمان نیست. مصلحت آن است که تو و شاه یحیی دوستی خود را با امیر تیمور قطع نموده، پسران خود را با لشکریان با من همراه کنید تا من به خراسان رفته، کنار آب را نگاه دارم [2] و الّا جنگ را آماده باشید.

سلطان احمد خواجه عزالدین اوجی را که از اکابر کرمان بود، به رسالت نزد شاه منصور

---

۱ ـ بگفته محمود گیتی در صفحه ۷۴۷ ذیل تاریخ گزیده: موسی جوکار والی ری بوده است و او به غدر زین‌العابدین را گرفتار کرد.»

۲ ـ در منشآت فریدون بیگ از صفحه ۱۲۵-۱۴۰ مکتوب مفصلی از شاه منصور به سلطان یلدرم غازی، پادشاه عثمانی مندرج است که در آن شاه منصور با یلدرم اظهار دوستی و یک جهتی نموده، او را به قیام بر جلوگیری از فتنه امیر تیمور تحریض می‌کند و نیز جوابی از سلطان یلدرم غازی به شاه منصور مندرج است که وعده مساعدت و یاوری می‌دهد که از نقل آن‌ها صرف نظر شد.

فرستاد، بلکه به نصیحت او را رام سازد و بنا به گفته صاحب جامع‌التواریخ حسنی سلطان احمد به او جواب فرستاد که جنگ با امیر تیمور سودای خامی است و از قدرت آن‌ها خارج است. ولی این پیغام‌ها و نصائح سودی نبخشید و شاه منصور قسمتی از ایالت کرمان را مسخر و بعضی نواحی را زیر و زبر کرد.

شاه منصور در همین ایام یک بار دیگر هم به یزد حمله برد و جنگ‌ها کرد که در یکی از آن جنگ‌ها یکی از امرای او موسوم به گرگین مقتول شد و شاه منصور بسیار خشمناک شده، اطراف یزد را به کلّی ویران ساخت و در همین اوقات اخبار مراجعت امیر تیمور به ایران متواتراً می‌رسید. به قول صاحب روضةالصفا در چهارم ذی قعده ۷۹۴ امیر تیمور از سمرقند بیرون آمده، عازم ایران شد.

در اوائل سال ۷۹۵ در حدود قصر زرد به شاه منصور خبر رسید که مقدمهٔ لشکر امیر تیمور به ری رسیده است. شاه منصور به اصفهان رفته، قلاع و باروی آن شهر را مستحکم ساخت و نیز برای محکم ساختن قلاع اطراف کاشان جماعتی را مأمور کرد و از شاه یحیی استمداد جست. ولی او موافقت نکرد.

حافظ ابرو می‌نویسد که شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت، به یکی از محارم خود گفت که من هم می‌دانم که در مقابل سیل بنیان کن لشکریان امیر تیمور تاب مقاومت نخواهم آورد، در هر حال فرق من با شاه یحیی و سایر افراد خاندان این خواهد بود که چون من کشته شوم، به مردی و بهادری خواهد بود و عهده صیانت ناموس هم از من برخاسته است ولی آن‌ها پس از تن در دادن به بی‌شرفی و بی‌ناموسی، به خواری و ذلت کشته خواهند شد. جماعتی از امرا به شاه منصور نصیحت دادند که صلاح در آن است که به شیراز برود و آنجا را مرکز اعمال جنگی قرار دهد. شاه منصور این رأی را پسندیده، متوجه شیراز شد.

سلطان زین‌العابدین نابینا در این وقت در قلعه یزد خواست، سر حدّ اصفهان و شیراز محبوس بود. چون شاه منصور به آن قلعه رسید، سلطان زین‌العابدین به سرزنش او پرداخت که روز شمشیر زدن امروز است. تو که لاف مردی می‌زدی چرا امروز از جلو امیر تیمور فرار می‌کنی. شاه منصور امر کرد او را به قلعه سفید برده، در آنجا محبوس سازند.

چون شاه منصور به شیراز رسید، اوضاع را بسیار در هم یافت. زیرا خبر نزدیک شدن امیر تیمور به طوری همه را سراسیمه و آشفته ساخته بود که هر کسی به فکر حفظ جان

خویش بود و سرحدداران، اوامر و نواهی شاه منصور را گوش نمی‌دادند.

شاه منصور هم مثل شاه شیخ ابواسحق که در روزهای یأس و نومیدی به عیش و عشرت و بی‌خبری پناه جسته بود، به زن مطربه‌ئی که از ابرقوه آورده بودند علاقه خاطر پیدا نموده، با او به شرب و صحبت مشغول شد و او را در عقد نکاح آورد و نیز زن سلطان زین‌العابدین را که از شوهر طلاق گرفته بود، ازدواج کرد.

امّا امیر تیمور و حمله او به عراق و شیراز به طوری که نظام‌الدین شامی در ظفرنامه می‌گوید: روز دو شنبه چهاردهم محرم ۷۹۵ از آب آمو به گذشته، نزول کردند... و کوچ کنان به ولایت مازندران رسیدند و در تاریخ ۷۹۵ که موافق داقوق ئیل ترکان بود، روز پنج‌شنبه بیست و چهارم صفر به مبارکی از مازندران سوار شده، از هر ده مرد لشکری سه اختیار کرده بیرون آورد... از آن جا به سوی دامغان و سمنان و ری توجه نمود و در آن ولایت مجموع لشکر را علوفه و تغار قسمت کرد و امیرزاده محمّد سلطان و امیرزاده پیرمحمد به اتفاق به ولایت قزوین رسیدند... و از آنجا رایات همایون به جانب سلطانیه روان شد... روز جمعه غره ربیع‌الآخر امیر صاحب قران به بروجرد رسیده، نزول کرد و امیرزاده عمر شیخ آنجا ملاقات کرد... و امیر صاحب قران روز سوم به موضع خرم‌آباد رسید... در این اثنا رایات همایون به طرف شوشتر روان شد و حکم شد که امیرزاده عمر شیخ در دست راست لشکر کشیده، متوجه شود. چون صیت توجه او بشنودند، هیچ کس را از مخالفان محل توقف نماند و اسلام که از طرف شاه منصور حاکم شهر بود قلعه و شهر گذاشته بگریخت امیرزاده اعظم سر راه گرفته، او را مأخوذ گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران، شب شنبه سوار شده، چاشتگاه به دزفول و از آنجا به جانب شوشتر توجه فرمود. بر تلی بلند رسید. زمانی فرود آمده و اسبان را دمی داده، سوار شد و شب در میان کرده، سحرگاه به ولایت شوشتر رسید و لشکر را آراسته به مبارکی بر لب آب نزول فرمود. لشکر حوالی شوشتر را غارتیده، غنایم بسیار آوردند و روز چهارشنبه بر آب گذشته، بر ظاهر شهر در خرماستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند روانه گشتند و در راه ولایت‌ها مسخر گردانیده و مخالفان را مالیده، در شوشتر به بساط بوس رسیدند و امیرزاده عمر شیخ که به طلب عزالدین رفته بود، چون او را نیافت، به جانب حویزه توجه نموده آن موضع را مسخر گردانید. در این وقت امیر سونجک رسید و فرمان رسانید که بندگی حضرت اعلی متوجه شیراز شده و فرمود که امیرزاده با اغروق پیوسته، در شیراز به

بساط بوس رسد... و خواجه مسعود سبزواری را در شوشتر حاکم و قایم مقام گردانیده، متوجه طرف شیراز شد.

در منزل اول که متوجه شیراز شد، به آب شور رسید و روز شنبه در رامز نزول فرمود و روز یک‌شنبه به موضع رود منقوت گذشته، فرود آمد و روز دوشنبه در موضع چاوشان نزول کرد و روز سه‌شنبه به آب لرستان که به ارغوان موسوم است رسید و از آب گذشته، فرود آمد و روز چهارشنبه به آب شیرین رسید و در موضع بیدک نزول کرد و روز آدینه قول لشکر به موضع جولاهان فرود آمد و روزشنبه به مال امیر شسول رسیده، گذشته و روز یک‌شنبه بر آب جولاهان نزول کرد و شب آتش قلعه سپید دیدند و روز دوشنبه دهم جمادی‌الاول به قله سپید رسید و آن قلعه‌ایست در غایت استحکام و فسحت و عرض و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد. بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن، آب‌های فراوان و برج‌های آن را از رفعت سر بر آسمان و راه او تنگ و پیچ بر پیچ به حیثیتی سخت که اگر سه کس بر راهی از آن باز ایستند، هزار هزار منع توانند کرد و آن‌گاه مواضع رخنه‌های آن را به سنگ و گچ و آهک استوار کرده و در اندرون آن، سرای‌ها و خانه‌های خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آن را به دست آورده بود و سعادت[1] نام معتمدی در آن جا باز داشته، چون لشکر منصور بدان جا رسیدند در پایان قلعه چتر و بارگاه زدند و سرا پرده و سایبان برافراشتند و فرمان شد که بی‌توقف به حصار برروند. در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صد هزار آدمی روی به قلعه نهادند. امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده شاهرخ بهادر .... و سایر امرای تومان و هزاره و صده، هر یک از جای خود در حرکت آمدند و به آوازه نقاره و کورکا و نفیر دل کوه را بشکافتند. اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شده، دست و پای می‌زدند و سنگ می‌انداختند و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند و امیرزاده محمد سلطان به قوت بازوی مردی و کمال نیروی دلاوری، پیش از همه به قلعه و حصار برآمد و دشمنان را رانده، جای ایشان بگرفت و علم و توغ بالای قلعه برآورد. لشکریان چون آن قوت و مردانگی دیدند از اطراف دلیر گشته، در آمدند و دشمنان را مقهور گردانیده، قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در قلعه بودند، هلاک گردانیدند و زین‌العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میل کشیده، در آن قلعه محبوس بود. او را به حضرت آوردند. به عنایت و نوازش مخصوص

---

۱ ـ سعادت فراش کوتوال (فارس‌نامه ناصری، جلد ۱، صفحه ۶۶).

گردانیده، دلخوشی بسیار داده و وعده فرمود که هر آینه کینه تو از دشمنان بکشم و جزای فعل بد ایشان بدیشان رسانم. آن گاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده، حکم فرمود تا مردان ایشان را بکشتند واطفال و عیال را که اسیر گرفته بودند، آزاد گردانیدند و ملک محمد را[۱] به کوتوالی قلعه بازداشت و کوچ کرده، به موضع نو بندگان رسیده نزول فرمود و چون صبح شد از آنجا سوار شده از درهٔی که بوان نام بود گذشته، روز چهارشنبه از آنجا گذشتند و در هامون و صحرا فرود آمدند و روز پنج‌شنبه آخر روز در موضع رباط نزول کردند و بامداد جمعه به قلعه گویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیر صاحب قران دو قول، یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیرزادهٔ جهان محمد سلطان ترتیب فرمود و در قیتول لشکر امیر صاحب قران امیرزاده پیرمحمد را بازداشت و تیمور خواجه در خدمت رکاب او هراول[۲] معین شد و در جانب دست چپ امیرزاده محمد سلطان بهادر و قیتول[۳] او شیخ تیمور بهادر بود و امیرزاده شاهرخ را فرمان شد که در پیش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تا به اسم قراول روانه شود و چون قدری راه رفتند دشمنان از دور پدید آمدند. در مغاکی خود را پنهان کردند. چندان که قراول دشمن از ایشان گذشتند. صاین تیمور و اولوس و تموک و مولی و قرا محمد و بهرام به یکبارگی بر قراول دشمن تاختند و ایشان را در میان گرفتند. آخرالامر بهرام بهادر اسب بوز کولوک امیر صاحب قران برنشسته بود، تاخته به دشمن رسید. ران یکی از دشمنان قلم کرده، آن شخص را گرفته به حضرت رسانید و از وی احوال‌ها پرسیده، روانه شدند و مقدار یک فرسخ رفته، لشکر دشمن پیدا شد و مقدار چهار هزار سوار با ساز و سلبی که صفت آن به تطویل انجامد در مقابله آمدند و در آن حال قریب سی هزار مرد در رکاب امیر صاحب قران بودند.»

در اول شیوع خبر توجه تیمور به شاه منصور گفتند که امیر تیمور در ری موسی جوکار را به قتل رسانیده و رو به طرف کردستان آورده است. شاه منصور به تصور اینکه امیر تیمور عازم بغداد است، خوش وقت شد. ولی طولی نکشید که حاکم شوشتر به او خبر داد که مقدمه سپاه امیر تیمور به دزفول رسیده و عنقریب از راه شوشتر متوجه شیراز خواهد شد. شاه منصور از شهر شیراز بیرون آمده، در جعفرآباد خارج شیراز چادر زده، باسران سپاه

---

۱ ــ فصیح خوافی در حوادث سال ۷۹۵ نوشته «عزیمت امیر صاحب قران به مملکت فارس و گرفتن قلعه سفید و به ملک شمس‌الدین محمد ملک عزالدین هرات رودی غوری سپرد.»

۲ ــ هراول یعنی طلیعه سپاه. ۳ ــ قیتول یعنی اردو.

خود مشورت نموده، عزم کرد که به طرف گرمسیر شیراز برود و به این قصد دستور داد که خیمه‌ها را از جعفرآباد به طرف دروازه فسا ببرند.

یکی از نوکرهای شاه منصور موسوم به عوض شاه به او عرض کرد که مردم شیراز طعنه می‌زنند و می‌گویند تا امروز بر ما حکم کردید و هر چه خواستید گرفتید، حالا که وقت شمشیر زدن و حفظ کردن ماست، می‌گریزید و مردم بی‌گناه و زنان و فرزندان آن‌ها را در معرض کشتار و غارت و اسارت لشکریان خون‌خوار تیمور می‌نهید.

این حرف بر شاه منصور گران آمده، عرق جوانمردی و پهلوانی او را تحریک نموده، خیال فرار را از سر او به در آورد و مصمم به جنگ و جلوگیری شد. در واقع دل از زندگی برداشت و مهیای جانبازی شد.

راجع به این محاربه و نقشه جنگی شاه منصور، شرحی ابن عرب شاه در عجائب المقدور نوشته که برای مزید فائده به طور تلخیص ترجمه می‌شود: «پس از مرگ شاه شجاع و اختلاف بین کسان او و غلبه منصور بر شیراز، از آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ سلطان زین‌العابدین پسر خود را به او سپرده بود، امیر تیمور بهانه‌ئی به دست آورده، روی به شیراز نهاد. شاه منصور از اقارب خود مدد طلبید. ولی احدی استمداد او را نپذیرفت. منصور ناچار با دو هزار سوار مهیای رزم شد. قلاع شهر را محکم ساخت و مردم را به پایداری تشویق نمود. رؤسای شیراز گفتند ما پایداری می‌کنیم ولی اگر شکست بخوریم، تو با دو هزار سوار چه خواهی کرد و بسا باشد که همین عده هم متفرق گردند. تو در آن روز شاید خود را خلاص کنی، ولی ما به آتش بیداد خواهیم سوخت و دچار نهب و قتل و اسر خواهیم شد. منصور دست به گرز خود گذاشته گفت: «هذا الالف فی الکاف السادسة من امّ من یفرّ من تیمور[1]» اما من با سپاه خود خواهم جنگید. اگر شکست بخورم تنها خواهم جنگید. اگر غالب شوم به مقصود رسیده‌ام و اگر کشته شوم، بر مرده دینی نیست. منصور مردان خود را در قلاع پراکنده ساخت. برای اینکه در یک جا محصور نشود و از هر طرف بتواند جنگی بر پا کند و مردم را بشوراند، بلکه بتواند تیمور را دچار مضیقه سازد و تنها

۱ ــ اشاره به مضمون این شعر: «جاءالشتا و عندی من حوائجه سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا کن و کیس و کانون و کاس طلا ثمّ الکباب و کس‌نا عم و کساء».

شاعر دیگری در جواب آن ابیات گفته:

«یقولون کافات الشتاء کثیرة   و ماهی الا واحد غیر مُفتری
اذا اصبح کاف الکیس فالکل حاصل   لدیک و کلّ الصید فی جانب الفرا»

تأکید به مردم شهر این بود که در حفظ شهر پایداری کنند ولیکن پیش آمدی این طرح و نقشه منصور را به هم زد. به طوری که خواهی نخواهی از آنچه اندیشیده بود، منصرف شد و آن این بود که در بین آن که بر دروازه شهر می‌گذشت جماعتی از پیره زنان شوم نسبت به او زبان به ملامت گشوده گفتند این «ترکش بحرام[1]» بر مال و خون ما حاکم بود و اینک در وقت احتیاج ما را به چنگال دشمن رها می‌سازد. خداوند اسلحه را بر او حرام کند و دنیا را بر او تاریک سازد. این سرزنش به حدی آتش غضب او را برافروخت که عقل او را تیره ساخت و مبتلای همیت جاهلیه شد و از تدبیر خود برگشته، عزم کرد در همان جا بایستد و به مقاومت برخیزد».

«از جمله بدبختی‌های او یکی آنکه یک نفر از امرای لشکر او موسوم به محمد بن زین‌الدین، مرد منافقی بود که باطناً با تیمور مناسبات داشت[2]. او با سپاهیان خود که معظم لشکر منصور حساب می‌شد، به طرف تیمور رفت و لشکری که نسبت به منصور وفادار ماند، کمتر از هزار نفر بود. شاه منصور با همین عده به جنگ برخاست و تمام روز را جنگید، تا شب شد و هر کس در گوشه‌ئی آرمید.

آن گاه ابن عرب شاه قصه‌ئی نقل می‌کند که در آن شب واقع شده است و اجمال آن این است که می‌گوید شاه منصور در آن شب اسب سرکش شرّی را از بین اسب‌ها انتخاب نموده، دیک مسی محکم به دم او بست و با این تفصیل آن اسب را به عسکر دشمن رسانید. اسب بنای حرکت و رمیدن را گذاشت و به طوری هیاهو برخاست که گوئی قیامت بر پا شد. شاه منصور در گوشه‌ئی به کمین نشست و هر چه از لشکر تیمور به اطراف پراکنده شدند، کشت تا صبح شد. منصور که عدد لشکریانش کم شده بود، ۵۰۰ نفر برگزید و مانند شیر بر تیموریان حمله برد و به چپ و راست می‌تاخت و فریاد می‌زد «منم شاه منصور» و در حالی که لشکریان تیمور از مقابل او فرار می‌کردند، قصد مکان تیمور کرد. تیمور فرار نمود

---

۱ ــ چنین است در اصل.

۲ ــ ابن عرب شاه در عجائب المقدور در فصلی که از صفات و سجایای امیرتیمور سخن می‌راند، شرحی از مناسبات امیر تیمور و جواسیس او در ممالک صحبت می‌کند که خلاصه‌اش به فارسی این است، که امیرتیمور در همه ممالک از طبقات مختلف جواسیس داشت. از قبیل امرا و صاحبان دیوان و صوفیه و تجار و پهلوانان و گدایان و اهل صنعت و منجم و قلندر و قوّال و سیاح و سقاء و دلاله و امثال آن‌ها که حوادث را جزئی و کلی به او خبر می‌دادند و راهها و مسالک و خصوصیات هر محل و اشخاص و طبقات مردم را به اطلاع او می‌رسانیدند.

و بین زنان داخل شد و در میان آن‌ها مخفی گشته، چادر به سر کشید. زنان فریاد برآوردند که ما زنیم و به اشاره به او گفتند که منظور تو، یعنی امیر تیمور در فلان نقطه از معسکر است. شاه منصور به آن نقطه تاختن آورد و از یمین و شمال شمشیر می‌زد. چندان‌که دستش از خستگی از کار باز ماند و از همه اصحاب او بیش از دو نفر با او باقی نماند. یکی «توکل» و دومی «مهتر فخر». جراحات بسیار هم به منصور رسیده بود. شاه منصور به کلی حیران و سرگردان ماند. عطش بر او غلبه یافت اما دسترسی به آب نداشت و هر گاه جام آبی به او می‌رسید کسی را یارای آن نبود که بر او دست یابد یا بر او راه ببندد خلاصه شدت تشنگی او را مجبور ساخت که خود را بین کشتگان بیندازد. توکل به قتل رسید ولی فخرالدین نجات یافت و این فخرالدین با آنکه تقریباً هفتاد جراحت داشت، سال‌ها زنده ماند تا به سن نود سالگی رسید[1].

امیر تیمور با آن که کشته بسیار داده بود، خود را غالب یافت. ولی هنوز می‌ترسید، زیرا نمی‌دانست که شاه منصور زنده است یا نه. به این جهت امر کرد که در بین مجروحین و مقتولین جستجو کنند بلکه او را بیابند. تا آن که شب فرا رسید. در تاریکی شب یک نفر از مردم جغتای به شاه منصور نزدیک شد. هنوز رمق مختصری از شاه منصور باقی بود و با کمال الحاح به آن مرد جغتایی متوسل شد و از او امان خواست و گفت من شاه منصورم. این جواهر را از من بگیر و مرا ندیده انگار. هرگاه مرا نجات دهی و به کسانم برسانی، خواهی دید که به بهترین وجه مکافات خواهم کرد. خلاصه جواهری که همراه داشت به او داد. ولی مرد جغتایی او را امان نداده، سر او را برید و نزد امیر تیمور آورد. امیر تیمور در ابتدا تصدیق نمی‌کرد تا آن که جماعتی که منصور را به علامت خالی که در صورت داشت می‌شناختند، تصدیق کردند. امیر تیمور بر مرگ او تأسف خورده، غضبناک شد و پس از تحقیق از نام و نشان و کسان و رفقا و مخدوم او، گماشته‌یی فرستاده تمام یاران و اهل و اولاد و دوستان و کسان او، همه را کشت و خود او را به بدترین اشکال به قتل رسانید و آثار

---

۱ ـ راجع به شجاعت و بهادری شاه منصور صاحب مطلع السعدین نوشته «و حاوی این اوراق عبدالرزاق بن اسحق در حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید، در وقتی که جمعی صفت جلادت و شجاعت شاه منصور می‌کردند که آن حضرت بی‌اعتبارانه فرمود که منصور راقشونیان من کشتند... و امیر علاءالدین اناق در تاریخ این واقعه می‌گوید:

شهریار عصر منصور آن که او　　در زمین ملک تخم داد کشت
ملک هشتن از دار دنیا چون برفت　　لاجرم تاریخ او شد ملک هشت»

او را محو کرد و مخدوم او را هم کشت. آنگاه فتح نامه‌هایی به اطراف فرستاد و در آنجا وصف جنگ و شجاعت و ثبات منصور را کرد. در بعضی اخبار هست که سر شاه منصور را نزد حاکم بغداد فرستاد و او را به فرمانبرداری و اطاعت دعوت نموده، خلعت فرستاد و خواست که سکه و خطبه به نام او کنند. حاکم بغداد قبول کرد و سر شاه منصور را در شهر گرداند و بعد بر باروی شهر آویخت ولی من این خبر را باور نمی‌کنم[1]».

سایر مورخین تفاصیل این جنگ را با اختلاف ذکر کرده‌اند. از جمله نظام‌الدین شامی در ظفرنامه می‌گوید: «شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده، با مردان دلاور حمله کرده صف لشکر تیمور را از هم شکافته، دو نیم کرد و از آنجا بیرون آمده، به کوتل بندگی حضرت رسید. سپاهی بدان انبوهی بر هم زد و دیگر باره جمع شده و میمنه و میسره راست کرده، روی به حضرت امیر صاحب قران نهاده، حمله کرد و نزدیک رسید. امیر صاحب قران می‌خواست که به ضرب نیزه جان گداز دمار از روزگار او برآورد و نیزه دار غلامی بود پولاد نام، از هیبت روز جنگ از آن موقف گریخته بود او در مقام جلادت شمشیر کشیده، بر امیر صاحب قران حمله برد تا حدی که شمشیر به کلاه خود مبارک رسانید. امّا چون حضرت عزت امیر صاحب قران را در پناه حفظ خود مصون می‌دارد، از آن معنی مضرتی نرسید و بندگی حضرت چون کوه پا بر جا از آن صورت هیچ اندیشه نفرمود. عبدل اختاجی بالای سر او سپر گرفته بود. خماری یساول درین اثنا در آمد و جنگی مردانه کرد و محمود شاه نیز بر دشمن حمله برد و توکل یاورچی قمچی زده اسب را تیز کرد و براند و جنگ بسیار کرد و محمّد آزاد نیز مردانگی‌ها نمود و به اتفاق دشمنان را دور گردانیدند و از قلب امیر صاحب قران با قول حرکت فرمود و لشکری که مقابل او بود تار و مار گردانید و امیرزاده جهان محمد سلطان غلبه کرده، لشکر دست راست دشمن را

---

۱ ــ در شمال شرقی شیراز در یکی از محلات شهر به نام «گود منصور» یا «تل منصور» مقبره‌ای است که صورة شبیه به امامزاده‌های فراوان معمولی است. یعنی از حیث بقعه و ضریح و قندیل و امثال آن. نگارنده چند بار به دقت آن محل را دیده‌ام و آثار تاریخی قدیمی در آن چیزی نیافته‌ام. این مقبره در بین مردم به مقبره «شاهزاده منصور» معروف است. چند لوحه زیارت نامه در آنجا هست که در ذیل یکی از آنها این عبارات مسطور است: «الصلوة و السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع الله و لرسوله» «السلام علیک یا شاهزاده منصور و رحمة الله و برکاته».

به طوری که قبلاً ذکر شد، میرزا محمد کرمانی از منشیان کریم خان زند مؤلف دایرةالمعارفی به نام «خلاصةالعلوم» در کتاب دیگر خود «لب خاصةالعلوم» که اختصار همان کتاب اول است، در جلد هفتم یعنی جلد اخیر از این کتاب و در قسمت تاریخ، می‌گوید: و «قبر شاه منصور هم در یک فرسخی شیراز است».

براند و مبشر بهادر و امرای دیگر که ملازم او بودند، دشمنان را در پی کرده، دوانیدند و امیرزاده پیرمحمد لشکر دست چپ را بر هم شکست و امیرزاده شاهرخ حمله مردانه کرده، جنگی عظیم انداخت و جماعتی از لشکر که گریخته بودند و متفرق شده، باز جمع آمدند و بیرام صوفی و پسران غیاث‌الدین ترخان و خواجه راستی و جلال، هر یک در مقام خود وظایف جدّ و جهد به تقدیم رسانیدند و لشکری را که مقابل ایشان بودند، متفرق و پریشان کردند. عبدل خواجه و شیخ محمّد نیز جان سپاری‌ها نمودند و قوشون وفادار ایملیک و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان قاوچین گویند و شیخ علی ولالیم و قوشون لیق علی از اطراف و جوانب حمله کرده، لشکر دشمن را راندند و ایزد تعالی امیر صاحب قران را مظفر و منصور گردانید و شرّ بد نفسان از عالم منقطع شد و شاه منصور را در آن معرکه به قتل آوردند[1] و لشکر او متفرق و منهزم گشتند. در این اثنا قوشونی دیگر مرتب از

---

۱ ـ صاحب جامع‌التواریخ حسنی نوشته است که: «شاه منصور یک تیر بر گردن و یک تیر بر شانه و یک شمشیر بروی خورده، روی سوی شهر نهاده. یکی از نوکران پادشاه اسلام شاهرخ بهادر او را ندانسته از اسب فرو کشید. زمین سر نشیب بود. شاه منصور از پشت اسب بغلطید و بر زمین افتاد و کلاه خود از سر او بیفتاد. مبارزان سلاح او برگرفتند. شاه منصور گفت من آن کسم که می‌جویید شربتی آب به من دهید و مرا زنده به حضرت اعلی برید. بدین سخن التفات نکردند و شمشیری دیگر بر سرش زدند و او را بکشتند. در حال یک قوشون از آن شاه منصور از طرف چپ برسید و روی به شیراز نهادند. حضرت خاقانی با جمعی از قوشونات پیش آن حضرت جمع شده بودند، متوجه آن قشون شدند که ملازمان حضرت پادشاه بودند. سر شاه منصور را به حضرت خاقانی آوردند و تقریر کردند که او را در فلان موضع قتل کردند و بیشتر از ملازمان و نوکران شاه منصور یا اسیر شدند یا مقتول گشتند و تمام ممالک فارس و عراق مستخلص گشت و فتح‌نامه‌ها به اطراف عالم روانه کردند. سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع روانه اردوی اعظم بودند و در راه این خبر بشنیدند. سلطان ابواسحق غلامی از آن خود گودرز نام در قلعه سیرجان متحصن گردانید و خود متوجه گرمسیر گشت و دیگر از آنجا روانه درگاه عالم پناه شدند. چون به شرف عتبه بوسی رسیدند، در همان دو روز حکم نافذ شد که ایشان را مقید گردانند. در روز پیش حضرت خاقانی فرمود هر هفت پادشاه و پادشاه زادگان را در یک زیلوچه نشانیدند و در سفره طعام خوردند. حضرت جهانگشایی از شاه یحیی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هرگز هم چنین در یک سفره طعام خورده‌اید و یک جا نشسته‌اید. سلطان ابواسحق مرد دلیر بی‌خود بود. گفت اگر ما را این اتفاق بود حضرت خاقانی به عراق چگونه مدخل ساختی. القصه چون جماعت را تمام به قید بند آورد و لشکر و اسباب ایشان را به تاراج بردند، پادشاهزاده مغفور عمر شیخ بهادر را در ممالک فارس و عراق بر تخت نشاند و امیر مرحوم ایدکوبهادر به داروغگی کرمان نام زدند. چون به کرمان برسید و کتابت سلطان احمد به فرزند نیک نام خوب صورت نیکو سیرت او سلطان غیاث‌الدین محمد برسانید، در زمان کلید دروب و قلاع بسپرد و او را در قلعه شهر موقوف کرد و بعد از یک هفته دیگر در شهر رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه فرمان بر قتل آل مظفر نفاذ یافت و آن طایفه به یک بار از این

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

قبیله کرا که از قضیهٔ قتل شاه منصور خبر نداشتند. از طرفی دیگر بیرون آمدند امیرزاده شاهرخ بهادر بر ایشان تاخت کرد. همه روی بگریز نهادند و لشکر پیروز جنگ نیکامیشی کرده، بسیاری به قتل آوردند و ساز و سلب ایشان غنیمت گرفته، دوست‌کام و سرافراز بازگشتند و امیر صاحب قران ظفر در رکاب و نصرت هم عنان بالای پشته برآمد و نوینان و امرا و ارکان دولت به تهنیت فتحی چنان مبادرت کردند و گفتند:

شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران بر سپاه و خیل اعدا حضرت صاحب قران

و چون از این قضایا فراغی حاصل شد، متوجّه صوب دار الملک شیراز شده، رسیدند و فرمان شد تا دروازه‌ها را ضبط کرده از خانه‌ها اسب و استر و اشتر موچلکا ستانند. چنان کردند و هرچه از خزاین و اموال دشمنان و متخلفات ایشان حاصل شد، همه را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمّد سلطان را در کوکبه عزّ و جلال به جانب اصفهان روانه فرمود و عمر شیخ بهادر لشکر خاصّه خود آراسته، بقیه که از مردم یاغی مانده بود گرفته. عامّه لشکر او مال و نعمت بسیار غنیمت گرفتند و از موضع آق قورغان گذشتند، به ولایت کازرون رسیدند و بعد از چند روز فرمان عالی صادر شد که امیرزاده جهان از کازرون به حضرت متوجّه شود. بر حسب فرمان حاضر گشت و حکم شد که به جهت ضبط امور مملکت و تمهید قواعد دین و دولت در فارس توقف فرموده، بسط و قبض و حلّ و عقد آن مملکت که واسطهٔ قلاده عقد ممالک و غرّه دیباچه مجموع بلادست، به رای رزین و عقل دوربین او متعلق باشد. بر حسب فرموده به تقدیم رسانید و امیر صاحب قران را طوی کرده، انواع خدمات به جای آورد و دقائق تکلفات در آن ابواب مرعی داشت و بعد از آن بر ضبط امور مملکت اقدام نمود و در دفع ظلم و ظالمان و رفع قواعد ناپسندیده ایشان، آنچه وظیفه سعی و اجتهاد بود مبذول داشت و چون اولاد و احفاد محمّد مظفر در آن مملکت تسلط یافته بودند و هر یک در شهری و موضعی سکّه و خطبه به نام خود کرده و اقارب چون عقارب با هم در افتاده، قصد خون و عرض و مال یکدیگر می‌کردند، بدین واسطه کافّه رعایا دایم دستخوش حوادث و جور کش نکبات گشته، هرج و مرج به حال رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده. چون همگی اکابر و اصاغر ایشان به حضرت

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

سرای سپنج و منزل رنج به خانهٔ رأفت و استراحت نقل کردند. چنان که بر بچه این قوم کسی رحم نکردند، چون ایشان بر یکدیگر رحم و شفقت نکردند» نقل از جامع التواریخ حسنی، نسخه کتابخانه ملی.

امیر صاحب قران جمع شدند و رعایا و اهالی مملکت صورت تسلط و سیرت تغلب ایشان به عزّ عرض همایون رسانیدند و گفتند اگر بار دیگر امیر صاحب قران زمام مملکت به دست ایشان دهد و تطاول و استیلای ایشان از رعیت دفع نفرماید، همگنان عرضهٔ وبال و پایمال هلاک خواهند شد. بیست و چهارم جمادی الاول حکم نافذ شد تا ایشان را مجموع گرفته، بند کردند و امیرزاده عمر شیخ بهادر را آن مملکت سیورغال فرموده، حاکم مطلق گردانید و مجموع لشکرهای شیراز را به خدمت او بازداشت و روز جمعه پنجم جمادی‌الاخر [1] از آنجا کوچ کرده، به راه اصفهان روانه شدند و سه‌شنبه دوازدهم ماه بر حسب فرمان، ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک به یاساق رسانیدند و از خرد تا کلان بر شمشیر گذرانیدند. آن شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهریاری نماند. تخت را به تختهٔ تابوت بدل کردند و از قصور به قبور قانع شدند. سری که به گردون فرود نیاوردی، کاسهٔ او طعمهٔ مار و مور شد و گردنی که بر گردنان سرکشی نمودی، مذلت و ناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد، آن صحراء آرام جای و خوابگاه ایشان گشت. آری کدام دولت است که آن را زوال نیست و کدام پادشاهی که آن را انتقال نه مردم امروز به حشمت و سرافرازی می‌نگرند و جهان را به چشم جوانی و بازی می‌بینند. اما هم به زودی آن سرفرازی به پستی می‌کشد و آن هستی و حشمت به نیستی و مذلت می‌گراید.

اگر بر گشاید فلک راز خویش نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از نامداران بود دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پر از گلرخان جیب پیراهنش

به طوری که ملاحظه می‌شود نظام شامی با آن که از مورّخین امیر تیمور است و نسبت به او همیشه مداح است، به این صراحت شاه منصور را به شجاعت و جوانمردی می‌ستاید [2].

---

۱ ــ صاحب جامع‌التواریخ حسنی «جمعه ۲۷ جمادی‌الآخر» ضبط کرده است.

۲ ــ مورخین معاصر نوشته‌اند، در آن روز شاه منصور لشکریان خود را دل داده، گفت روز نام و ننگ است. اگر در معرکه کشته نشویم، یقین مرگ در کمین است و به زبان فصیح و آواز بلند می‌خواند که:

بر آنم که گردن فرازی کنم به شمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بی‌گمان که بر نامداران سر آید جهان

و چون روی به امیر تیمور آورد، امیر تیمور خواست با نیزه با او بجنگد. ولی نیزه‌دار از هول جنگ گریخته بود. شاه منصور رسیده، شمشیر به کلاه خود او فرود آورد و اگر عبدل اختاجی سپر بالای سر تیمور نگرفته بود، در آن روز به ضرب شمشیر امیر منصور از پا در آمده بود.

شرف‌الدین علی یزدی که یکی از مورخین بسیار معتبر امیر تیمور است، در ظفرنامه در موضوع حمله امیر تیمور به شیراز و تسلط بر فارس نوشته: که امیر تیمور پس از تسلط بر شوشتر و نصب خواجه مسعود سبزواری، خواهرزاده خواجه علی موید سربداری به حکومت آنجا «در روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع‌الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه، موافق تخافوی ئیل به سعادت و اقبال متوجه شیراز شد و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه ربیع‌الآخر از آب دو دانگه بگذشت و جمعه بیست و نهم به آب شور و خان کنده رسیده، فرود آمد و روز غرّه جمادی‌الاول در رامهرمز نزول فرمود و پیشین همان روز به سعادت سوار شد و از آب رامهرمز عبور فرموده، فرود آمد. روز یکشنبه به آب میر رسید. روز دوشنبه صحرای زهره مخیم نزول ساخت و روز سه‌شنبه از آب ارغون گذشته، بهبهان معسکر نصرت آشیان گشت و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده... روز شنبه به مال امیر شول نزول فرمود و روز یکشنبه از آب خاوران گذشته و استفسار قلعه سفید کرده، روز دوشنبه دهم ماه لشکر آراسته، به پای قلعه سفید آمد.»

و بعد از وصف قلعه و کیفیت تسخیر آن می‌گوید: «روز بعد از دره بوان برآمده... روز جمعه چهاردهم جمادی‌الاول به جویم رسید و در این حدود هر چند از احوال شاه منصور استفسار می‌رفت، به مسامع علیه می‌رسانیدند که پای سبک دارد و موقوف یک خبر تحقیق است که روی به گریز آورد» آن‌گاه می‌گوید: «چون حضرت صاحب قران از قضیه شاه منصور حسابی چندان برنمی‌داشت و در همان روز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند، دو قول ترتیب فرمود که یکی را مستقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمد سلطان فرمود و در دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را هراول گردانید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ بایستاد. امیرزاده شاهرخ را ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را به قراولی از پیش روان گردانید و با سایر عساکر مرتب و آراسته روی سعادت به شیراز آورد و امیر عثمان عباس چون قراول دشمن را در سر باغات بدید، در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند. آن‌گاه در عقب ایشان تاخته یکی را گرفته، نزد تیمور آوردند و آن حضرت از او کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده و در ضمان تأیید پروردگار براند و چون قریب یک فرسخ برفتند، لشکر شهر در سر باغستان قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد و شاه منصور شمشیر کین کشید و در کود باتیله، وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار

ترک حمله کرد. تیمور چون نیزه خواست، فولاد جوره نیزه دار او فرار کرده بود. شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر به خود خجسته آن حضرت رسانید. عبدل اختاجی سپر گرفت. امیرزاده شاهرخ با آن که در سن پانزده سالگی بود، به عون تأیید الهی دشمنان را رانده، سر منصور به حضور صاحب قران آورد و زانو زده سر دشمن را به خاک افکند. تیمور به بالای پشته برآمده... و به قاعده عادت مغول سرود می‌گفتند و زانو زده کاسه می‌داشتند. در ین اثنا قوشونی دیگر حمله‌ور شدند. آن‌ها هم مخذول شدند. روز دیگر تیمور عازم دارالملک شد. دروازه سلم مرکز رایت ساخت و فرمان داد که به جز دروازه سلم هشت دروازه دیگر ببستند و تمام خزاین و دفاین و اموال منصور و اتباع و اشیاع او را نزد تیمور آوردند... و چون آل مظفر به جای دیگر نتوانستند رفت، به ضرورت روی طاعت به درگاه عالم پناه آوردند[1] شاه یحیی و فرزندان از یزد، سلطان احمد از کرمان، سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر و پسر شاه منصور خود در شیراز بود[2]».

«تیمور مدت یک ماه در باغ میدان به عشرت گذرانید و سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع نیز از سیرجان رسید...» «و چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در آن ممالک دست یافته بودند و هر یک در شهری و قصبه‌یی لوا و سلطنت برافراشته، داعیه آن داشت که سکه و خطبه به نام او باشد و با وجود قرابت نزدیک اقارب چون عقارب نیش زهرآلود قهر تیز کرده، پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمی‌گذاشتند و هر که از ایشان با خویشان دست می‌یافت، اگر

---

۱ ـ فصیح خوافی در حوادث سال ۷۹۵ نوشته «آمدن شبلی پسر شاه شجاع که مکحول بود پیش امیر صاحب قرآن».

۲ ـ و نیز فصیح خوافی در حوادث سال ۷۹۵ نوشته: «حرب امیر صاحب قران با شاه منصور بن شاه شرف‌الدین مظفر بن محمد بن مظفر و او شمشیر به امیر صاحب قران رسانید و عادل اختاجی خود را وقایه ساخته، دفع و ردّ شمشیر او کرد و قتل شاه منصور در حرب مذکور و در تاریخ او گفته‌اند بیت:

شاه عادل شاه منصور آن که او — در زمین عدل تخم خیر کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت — لاجرم تاریخ او شد ملک هشت

و فتح شیراز بار دوم بر دست امیر صاحب قرآن. قتل پادشاهان آل مظفر و هم شاه یحیی بن شاه شرف‌الدین مظفر برادر شاه منصور مذکور حاکم یزد، با دو پسر او سلطان محمد و سلطان جهانگیر، سلطان احمد بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر با دو پسر او سلطان محمد و سلطان سلیمان شاه از کرمان و ابواسحق از سیرجان، سلطان علاءالدین مهدی بن شاه شجاع سلطان علی بن محمد و شاه بایزید و تمام آل مظفر در روز سه‌شنبه ثامن رجب الاصم و کوچ کردن شبلی و زین‌العابدین که هر دو مکحول بودند. شبلی را شاه شجاع و زین‌العابدین را شاه منصور میل کشیده بودند و فرستادن ایشان به سمرقند».

خونش می‌بخشید، میل می‌کشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق می‌ورزید و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره همواره دست خوش رنج و عنا و لگدکوب هر گونه محنت و بلا بودند. درین وقت که مرحمت حضرت صاحب قران سایه اهتمام بر انتظام امور آن مملکت انداخته بود، علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه به عزّ عرض رسانیدند. ماحصل درخواست آن که نواب کامگار مقالید حل و عقد آن دیار دگرباره به دست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی می‌افتند و مال و مملکت به خرابی و ویرانی می‌کشد. بنابراین روز دوشنبه بیست و دوم جمادی‌الآخر حکم جهان مطاع به گرفتن ایشان صدور یافت و همه را بند کرده، قیتول‌های ایشان به غارتیدند و بر حسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود، بیاورد و حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط مملکت فارس و دارایی اهالی آن دیار در شیراز باز داشت... داروغه به شیراز فرستاد و جمعی را به محاصره قلعه سیرجان روان گردانیدند. زیرا گودرز نامی که گماشته سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع بود و غلامی بود که به کوتوالی آنجا گماشته شده بود. چون قلعه را محکم می‌دانست یاغی شد و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و زین‌العابدین که از جام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود، هر دو را به سمرقند فرستاده و از بهر هر یک اقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایهٔ مرحمت آن حضرت روزگار به رفاهیت بگذرانیدند و تمام هنرمندان از محترفه و پیشه‌وران ممالک فارس و عراق را خانه کوچ به سمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر احمد را ملحوظ نظر التفات گردانیده، ایالت ولایت لرستان به او ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع به آل تمغای همایون کرامت فرمود و پیر احمد از میامن مرحمت حضرت صاحب قران با قریب دو هزار خانه‌وار از متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را غارتیده و کوچانیده به شیراز آورده بود، به مقام اصلی خود بازگشت و به جای آباء و اجداد در مال امیر به حکومت مشغول شد».

همین مورخ راجع به قتل آل مظفر می‌گوید: «روز جمعه بیست و هفتم جمادی‌الاخر حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده، به سعادت و اقبال به جانب اصفهان روان شد و در عین عشرت و شادمانی کامران و شکارکنان مراحل و منازل قطع می‌کرد و می‌رفت و بعد از قطع دوازده منزل، روز سه‌شنبه هشتم رجب، قمشه محل نزول همایون گشت و فرمان لازم الاذعان به قتل آل مظفر جریان پذیرفت و خرد و بزرگ ایشان را به یاساق رسانیدند و

دیگر ذکور ذرّیات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند، داروغگان هم در آنجا کار ایشان بساختند[1] و آن ممالک را از استیلاء و تسلط ایشان به کلی بپرداختند... و حضرت صاحب قران از آنجا روان شده، روز پنجشنبه دهم رجب به اصفهان رسیده... پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده، روز سه‌شنبه پانزدهم رجب از آنجا به مبارکی نهضت فرمود و از راه جرفادقان و فراهان به همدان رفت... و متوجه بغداد شد».

خلاصه امیر تیمور پس از آن که از دروازه سلم وارد شیراز شد، امر کرد تمام دروازه‌های دیگر شهر را با گچ و آجر ببندند و پس از به چنگ آوردن دفائن و ذخائر شاه منصور، امیرزاده محمد سلطان را به اصفهان و امیرزاده عمر شیخ بهادر را به دنبال گریختگان لشکر شاه منصور مأمور ساخت. امرای آل مظفر هم همه به درگاه امیر تیمور روی آوردند. از قبیل سلطان عمادالدین احمد و سلطان مهدی[2] پسر شاه شجاع که داماد

---

۱ ــ ابن عرب شاه در عجایب المقدور شرحی در این موضوع نوشته که خلاصه آن به فارسی این است که: «گودرز کوتوال قلعه سیرجان نسبت به امیر تیمور نافرمانی کرده، می‌گفت که آقای من شاه منصور در حیات است و این عقیده که شاه منصور را زنده می‌دانسته و منتظر ظهور او بوده‌اند، مدتی طول کشیده است. ولی امیر تیمور به محاصره قلعه سیرجان فرستاده، مدتی قلعه را در محاصره داشته تا بر آن دست یافته است. بالاخره گودرز به تحقیق دانست که شاه منصور وفات یافته، قلعه را تسلیم ایدکو، حاکم کرمان نمود و خود او به قتل رسید».

و نیز ابن عرب شاه نوشته است که: «اید کو که از طرف امیر تیمور والی کرمان بود، دو طفل صغیر سلطان احمد را که به سلطان مهدی و سلیمان خان موسوم بوده‌اند و سلیمان خان شش ماهه بوده است، هر دو را کشت. مدتی هیچ جلادی دست به خون آن‌ها آلوده نمی‌کرد تا آن که غلام سیاهی که فوق‌العاده خبیث بود مأمور قتل آن‌ها شد و آن دو طفل را کشت. از جمله خنجری بر پهلوی سلیمان خان زد که از پهلوی دیگر بیرون آمد. معروف این است که این امر به اشاره امیر تیمور واقع شده است. و از این قبیل فجایع به دست سپاهیان امیر تیمور بسیار واقع شده که فرضاً امیر تیمور آمر و فاعل شمرده نشود، در هر حال مآلاً به او می‌گردد.»

این که ابن عرب شاه در این تاریخ یعنی در سال ۷۹۵ سلطان مهدی و سلیمان خان را صغیر شمرده، اشتباه است. اشتباه دیگر این است که این دو را که پسران شاه شجاع هستند، پسران سلطان احمد دانسته است در حالی که سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد است، سلیمان خان هم به تصریح مورخ معتبر حافظ ابرو، در تاریخ آل مظفر اندکی پس از مرگ شاه شجاع در شیراز در صغر سن مرده است. یعنی در اواخر سال ۷۸۶ یا اوایل ۷۸۷ مگر آن که فرض کنیم که سلطان مهدی بن شاه شجاع از دختر سلطان احمد در این تاریخ طفل شش ماهه‌یی داشته، به نام سلیمان خان یا خود سلطان احمد طفل صغیری به این نام داشته است.

۲ ــ حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر می‌گوید: «ذکر سلطان مهدی و برادران که فرزندان خرد شاه شجاع بودند بالترتیب. پادشاه سعید شاه شجاع را از حرم تبریزی سه پسر رشید متولد شد. بزرگ‌ترین را سلطان سلیمان علاءالدین ابوسعید مهدی خان لقب و کنیت و نام گشت و دوم سلطان عزیز خان و سوم سلطان

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

سلطان احمد بود از کرمان و نصرةالدین شاه یحیی و فرزندان او معزالدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحق از سیرجان، سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بود. سلطان غیاث‌الدین محمد که در کرمان بود. چون نوشته پدرش سلطان احمد با فرستاده امیر تیمور به کرمان رسید، خزانه و قلاع را تسلیم نموده، خود متوجه شیراز شد.

چون همه امرای آل مظفر در درگاه امیر تیمور جمع شدند[1]، با امرای خود مشورت کرد و

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

سلیمان خان، سلطان مهدی خان مقبول حضرت پادشاه سعید بود و پدر را با او التفات خاطر و نظر عنایت بود و آثار نجابت و رشد از جبین مبارکش لایح و امارت سلطنت و ریاست از ناصیهٔ همایونش تفرس می‌نمود. پادشاه او را در زمان حیات خود بر سریر سلطنت نشاند و در زمان طلبی ولیعهد خود گردانید و سفارش آن هر سه فرزند به امیر معزالدین اصفهان شاه فرموده بود و در زمان رحلت بلوک گرمسیر به وجه اخراجات سلطان مهدی و برادران مقرر گردانید. سلطان سلیمان در صغرسن در پارس بعد از وفات شاه شجاع متوفی شد. بعد از وفات امیر معزالدین اصفهان شاه، اتابک از لرستان التماس پیوندی کرد و در خواست از سلطان زین‌العابدین که والدهٔ سلطان مهدی را بدو دهند، زین‌العابدین ملتمس او به ایجاب مقرون گردانید، والدهٔ سلطان مهدی را در عقد و نکاح اتابک در آوردند و او را با سلطان عزیز خان روانه مال امیر گردانید و سلطان مهدی با انگهٔ خود عادل شاه خاتون ملازم سلطان زین‌العابدین بود تا زمانی که سلطان زین‌العابدین متوجه شوشتر شد. چنانچه ذکر آن گذشت. مهدی خان را مصاحب خود برده، در راه او را به والده‌اش سپرد و چون اتابک متوفی شد، بازماندگان و اعقاب اتابک در حرمت داشت. سلطان مهدی و والده‌اش دقیقهٔ مهمل نگذاشتند. در زمانی که سلطان زین‌العابدین در اصفهان حاکم شد، سلطان عمادالدین احمد را داعیهٔ آن پیدا گشت که والدهٔ سلطان مهدی را در عقد نکاح آورد. به مشورت و استصواب سلطان زین‌العابدین به لرستان فرستاد واو را دعوت کرد. اخلاف اتابک ایشان را با نفوذ و خزاین و مواشی و مایحتاج روان گردانیدند و سلطان زین‌العابدین یک قوشون بدرقه کرد تا ایشان را به حوالی ابرقوه رسانیده، مراجعت نمودند. امیر ابراهیم شاه، سلطان مهدی و والده‌اش را به ابرقوه برد و از مراکب و نفوذ ایشان اکثر باز گرفت. بعد از آن ایشان را رخصت داد که متوجه کرمان شدند. چون به حوالی کرمان نزول کردند، حرم سلطان عمادالدین احمد عناد و لجاج پیش گرفت و نخواست که آن پیوند متمسی شود و نگذاشت که ایشان در آن ولا به کرمان درآیند. قرار بر آن گرفت که روانهٔ ولایت اربعه شوند. بر آن صوب روانه شدند و مدتی در آن نواحی اقامت نموده، بعد از آن به کرمان آمدند و سلطان عمادالدین احمد در توقیر و اکرام و ترحیب و احترام ایشان به اقصی الغایة و ابعدالنهایة کوشیده، مواجب خاصه و ملازمان و معیشت و مایحتاج متعلقان برساند. خدم و حواشی مرتب و معد فرمود، به طریقی که مزیدی بر آن متصور نبود. سلطان مهدی به اکتساب معانی و ضبط علوم مشتغل شد و در فن هنر سواری و تیرانداختن و نیزه باختن عدیم الشبه و النظیر گشت و بعد از سلطان ابویزید، بلوک سردسیر کرمان و قوشون و طبل و علم سیورغال سلطان مهدی شد و دختر خود را در حبالهٔ سلطان مهدی در آورد و در وقتی که آفتاب دولت آل مظفر منکسف گشت، سلطان مهدی و عزیز خان به دیگران ملحق شدند.» (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو متعلق به دانشمند محترم آقای عباس اقبال).

۱ ــ حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر نوشته که چون شاهزادگان آل مظفر همه در درگاه امیر تیمور جمع

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

همه رأی دادند که شاه‌زادگان آل مظفر به واسطه نفوذی که در فارس و کرمان و عراق دارند، باز به اندک مدتی در غیاب امیر تیمور ممکن است تولید زحمتی کنند و صلاح در آن است که همه از میان برداشته شوند. امیر تیمور این رأی را پسندیده، به قتل آن‌ها تصمیم گرفت و چون امیرزاده عمر شیخ بهادر را در حکومت فارس مستقر ساخت، به طرف اصفهان حرکت کرد و در این مسافرت است که امرای آل مظفر را که در اردو مقید بودند، در قریه ماهیار اصفهان در شب دهم ماه رجب سنه ۷۹۵ به قتل رسانیدند. یکی از شعرای آن عهد در این واقعه گفته است:

به عبرت نگه کن به آل مظفر   شهانی که گوی از سلاطین بودند
که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت   دهم شب ز ماه رجب[1] چون غنودند
چو خرما بنان در زمانی برستند   چو تره به اندک زمانی درودند[2]

فقط چند نفر از خانواده آل مظفر باقی ماندند و آنها عبارتند از سلطان زین‌العابدین ابن شاه شجاع که سابقاً به امر شاه منصور کور شده بود و سلطان شبلی بن شاه شجاع که به امر پدرش نابینا شده بود. هر دو را امیر تیمور به سمرقند فرستاد و در آنجا ماندند تا به مرگ

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

شدند. «ایشان را مخاطب گردانید که اگر شما با من یک جهت و دولتخواه بودید، بایستی که در ری و ساوه به عسکر همایون ملحق می‌شدید، مترصد آن می‌بودید که اگر منصور نصرت یابد، بدو ملتجی شوید و اگر فرصت من باشد، به ضرورت و ناچار به من ملحق شوید. فی‌الجمله همه را مقید گردانیدند.»

(نسخه متعلق به دوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال).

۱ ــ صاحب روضةالصفا در جلد چهارم تاریخ قتل آل مظفر را «در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه» نگاشته است.

۲ ــ ابن عرب شاه در عجایب المقدور (صفحه ۲۶) راجع به کشتن شاهزادگان آل مظفر شرحی نوشته که خلاصه ترجمه‌اش این است که: «هفده نفر از ملوک عراق عجم نزد او مجتمع شدند که همه پادشاه و پادشاه‌زاده و پسر برادر شاه بودند و هر یک در قسمتی تسلط داشتند. مانند سلطان احمد برادر شاه شجاع و شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع. روزی این جماعت اتفاقاً در خیمه امیر تیمور همه در حضور او جمع شدند. در حالی که تیمور در بین آن‌ها تنها بود. یکی از آن‌ها به شاه یحیی اشاره‌یی کرد و مقصودش این بود که فرصتی در دست است، به او حمله نموده، او را بکشد. ولی در این رأی موافقت حاصل نشد. ظاهراً امیر تیمور بر این نیت واقف شد و به فراست قصد آن‌ها را دریافت. چند روز بعد، روزی تیمور در مجلس عمومی جلوس نمود. در حالی که لباس سرخی پوشیده بود و آن هفده نفر را طلبیده، امر به قتل آن‌ها داد. فی‌الحال همه نابود شدند. سبب قتل این جماعت این بود که امیر تیمور می‌دانست آن‌ها در ولایات مختلفه‌ای که در تحت حکم داشتند، نفوذ دارند و ممکن است در آینده سبب زحمت او شوند. این بود که خرد و کلان آن‌ها را به قتل رسانید».

طبیعی مردند[۱]. دیگر سلطان مظفر نبیرهٔ شاه شجاع است که طفل بود و در کرمان می‌زیست[۲]. دیگر سلطان معتصم بن سلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع است که در عرض راه مابین شیراز و اصفهان فرار کرده، به اصفهان رفت و چنان بر می‌آید که امر تیمور آن بوده که سلطان معتصم را با پدرش سلطان زین‌العابدن نابینا به سمرقند ببرند و او موفق به فرار شده و به شام رفته است. سلطان معتصم که از طرف مادر، نواده سلطان اویس ایلکانی است، مدتی در شام و سایر بلاد آن حدود متواری بود تا امیر تیمور درگذشت و او به ایران برگشت و در سلطانیه به امیر قرایوسف ترکمان پناهنده شده و به گفته صاحب مطلع‌السعدین، سلطان معتصم در این وقت تنها مایه امید دودمان ایلکانی و خاندان مظفری بود و جماعتی به او گرویده بودند تا آن که در سال ۸۱۲ به مدد قاضی احمد صاعدی به عزم تسخیر اصفهان و استرداد عراق از میرزا اسکندر نواده امیر تیمور به حوالی اصفهان آمد. در حالی که جماعتی از ارکان و اعیان فارس و عراق به او گرویده بودند، در حوالی آتشگاه اصفهان سپاهیان او و میرزا اسکندر به هم رسیدند. لشکر سلطان معتصم شکست خورد و خود او به طرف شهر اصفهان فرار کرد. در نزدیکی اصفهان در حالی که اسب از جوی بجهانید، چون مرد گرانی بود خود را نتوانست در پشت زین نگاه دارد، از عقب به زمین افتاد. جماعتی که در تعقیب او بودند به او رسیده سر او را بریدند و به این نحو روزگار خاندان آل مظفر که قریب یک قرن در ممالک فارس و کرمان و یزد و عراق به کامرانی و سلطنت و عزت گذرانیدند، منقضی گردید.

ثم انقضت تِلک اِلسنون و اهلُها   فکّانها و کانّهم احلامٌ

---

۱ ــ شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه تصریح کرده که هر دو در سمرقند مردند. صاحب مطلع‌السعدین در این موضوع نوشته است: «پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده و سلطان زین‌العابدین، هر دو را به سمرقند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین نمود و بقیه عمر به رفاهیت گذرانیدند.»

۲ ــ نقل از کتاب «لُب الخلاصة» تألیف میرزا محمد کرمانی از منشیان کریم خان زند که خلاصه‌یی است از کتاب دیگر مؤلف به نام «خلاصة‌العلوم». در جلد هفتم این کتاب در ذکر ملوک آل مظفر مؤلف می‌گوید: «همگی را از قرار و تواریخ و شجره‌نامه که در نزد حقیر است، سوای سلطان مظفر نبیره شاه شجاع که طفل و در کرمان بود، دیگر تمامی را به علت حرکات شاه منصور، امیر تیمور در فتنهٔ اصفهان به قتل رسانید». (نسخه متعلق به دوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال) چنان که ملاحظه می‌شود میرزا محمد کرمانی که قریب چهارصد سال بعد از انقراض آل مظفر می‌زیسته است، نواده‌یی به نام سلطان مظفر برای شاه شجاع ذکر نموده است. ولی در کتاب مورخین معاصر یا قریب العصر با آل مظفر از قبیل حافظ ابرو و فصیح خوافی و نظام شامی و شرف‌الدین علی یزدی و ابن عرب شاه و صاحب جامع‌التواریخ حسنی و صاحب روضة‌الصفا و حبیب‌السیر تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد، چنین نواده‌یی به این اسم و رسم برای شاه شجاع ذکر نکرده‌اند.

خاتمه کتاب در انساب آل مظفر

بعد از اختتام کتاب برای سهولت مراجعه متتبعین و توفیر وقت ایشان که در بحث و تنقیب تلف نشود مناسب چنان دانستیم که شجره انساب آل مظفر را چنان که از مدارک مختلفه و از تتبع کتب تواریخ آن خاندان به دست آورده‌ایم در این جا درج نماییم.[1]

امیر غیاث‌الدین حاجی که در موقع هجوم مغول به خراسان در اوائل قرن هفتم از خواف خراسان به یزد آمد. سه پسر داشت:

اول- بدرالدین ابوبکر که بلاعقب ماند و در جزو قشون هولاکو در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد.

دوم- مبارزالدین محمد که نیز بلاعقب ماند و ملازم اتابک یزد بود تا وفات یافت.

سوم- شجاع‌الدین منصور که در میبُد در خدمت پدر می‌زیست و چندی بعد از فوت پدر در میبد در گذشت و این شجاع‌الدین منصور سه پسر داشت:

اول- مبارزالدین محمد که از او یک پسر به وجود آمد به نام امیر بدرالدین ابوبکر و این بدرالدین ابوبکر سه پسر و دو دختر داشت. پسرانش عبارتند از: **امیر حاجی و امیر مبارز** که در سال ۷۶۴ در اطراف اصفهان، در جنگ با شاه محمود کشته شد و **جلال‌الدین شاه سلطان** که در همان جنگ ۷۶۴ در یکی از دروازه‌های اصفهان اسیر شاه محمود گشته و به امر او نابینا گشت و دو دختر امیر بدرالدین ابوبکر، یکی مادرزن سلطان عمادالدین احمد است و دیگری زن قطب‌الدین سلیمان شاه بن محمود.

پسر دوم شجاع‌الدین منصور زین‌العابدین علی است که بلاعقب ماند.

و پسر سوم او شرف‌الدین مظفر است که در سیزدهم ذیقعده سال ۷۱۳ در شبانکاره مرد و از او که دختر یکی از امرای هزاره را ازدواج نموده بود، یک پسر باقی ماند و دو دختر پسرش امیر مبارزالدین محمد معروف مؤسس سلطنت آل مظفر که در اواسط جمادی‌الاخر سال ۷۰۰ متولد شده و در آخر ربیع‌الآخر سال ۷۶۵ وفات یافته است و دو دختر او، یکی زن پسر عم خود امیر بدرالدین ابوبکر بن مبارزالدین محمد بن شجاع‌الدین منصور بن

---

۱ ــ اساس عمدهٔ این نسب نامه کتب مورخین معاصر آل مظفر است از قبیل حافظ ابرو، محمود گیتی و فصیح خوافی و سپس کتب مورخین قریب العصر به آل مظفر از قبیل جامع‌التواریخ حسنی و روضة‌الصفا و حبیب‌السیر.

غیاث‌الدین حاجی سابق‌الذکر شد که یکی از فرزندانش شاه سلطان مذکور است. دختر دوم شرف‌الدین مظفر معلوم نشد زن که بوده و چه وقت وفات یافته است.

امیر مبارزالدین محمد مؤسس سلسله آل مظفر چند زن اختیار کرده. از زن اولش یک دختر داشت به نام خانزا خان یا خانزا سلطان و یک پسر به نام شرف‌الدین مظفر که در محرم سال ۷۲۵ متولد شده و در جمادی‌الاخر سنه ۷۵۴ در موقع محاصره شیراز وفات یافته است و از این شرف‌الدین مظفر چهار پسر و دو دختر باقی ماند که پسران او به ترتیب عبارتند از:

اول- نصرةالدین شاه یحیی که در روز یکشنبه چهاردهم محرم سنه ۷۴۴ متولد شده و در شب دهم رجب سنه ۷۹۵ در ماهیار قمشه به امر امیر تیمور به قتل رسیده است و او در حدود سنه ۷۶۷ سلطان پادشاه دختر بزرگ عم خود شاه شجاع را ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان محمد و معزالدین جهانگیر به وجود آمدند که هر دو مانند پدر در سال ۷۹۵ در قریه ماهیار به قتل رسیدند.

پسر دوم شرف‌الدین مظفر شجاع‌الدین شاه منصور است که ظاهراً در حدود سال ۷۴۵ یا ۷۴۶ متولد شده و در ۷۹۵ در خارج شهر شیراز در جنگ با امیر تیمور به قتل رسیده است. شاه منصور دختر عم خود یعنی دختری را که شاه شجاع از زن سیده خود، مادر سلطان زین‌العابدین داشت، ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان غضنفر به وجود آمد که در سال ۷۹۵ در قریه ماهیار به امر امیر تیمور به قتل رسید.

پسر سوم شرف‌الدین مظفر شاه حسین است که در سال ۷۸۵ به اجل طبیعی درگذشت. و پسر چهارم شرف‌الدین مظفر شاه علی است.

زن دوم امیر مبارزالدین محمد، خان قتلغ مخدوم شاه، دختر سلطان قطب‌الدین شاه جهان از ملوک قراختایی کرمان است که در سال ۷۲۹ با او ازدواج نموده و از آن ازدواج سه پسر به وجود آمد که عبارتند از:

اول- جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع که در روز چهارشنبه بیست و دوم جمادی‌الثانی سنه ۷۳۳ متولد شده و در بیست و دوم شعبان سنه ۷۸۶ در شیراز وفات کرد.

دوم - قطب‌الدین شاه محمود که در جمادل‌الاول سال ۷۳۷ متولد شده و در نهم شوال سال ۷۷۶ در اصفهان مرد و او در ابتدا، خان سلطان دختر سلطان غیاث‌الدین کیخسرو اینجو را ازدواج نموده بود و بعد دوندی دختر (یا خواهر) سلطان اویس ایلکانی را به عقد ازدواج درآورد. ولی بلاعقب ماند.

سوم- سلطان عمادالدین احمد که در سال ۷۴۱ (یا به گفته بعضی ۷۴۲ و یا به ضبط

فصیح خوافی در ۷۴۶) متولد شده و در ۷۹۵ در قریه ماهیار به امر امیر تیمور گورکان به قتل رسید. امیر مبارزالدین محمد از خان قتلغ مخدوم شاه، دختری هم داشته که ظاهراً زن جلال‌الدین (یا جمال‌الدین) شاه سلطان یکی از اعیان کرمان شده و از آن ازدواج دختری به وجود آمده که نامزد مظفرالدین شبلی بن شاه شجاع بوده، ولی دولت شاه بکاول در کرمان آن دختر را به عقد ازدواج درآورده است.

زن سوم امیر مبارزالدین محمد بانویی بوده به نام خانزاده بدیع‌الجمال[1] که از او سلطان مظفرالدین بایزید در سال ۷۵۷ به وجود آمده و در نهم شوال سنه ۷۹۲ به اجل طبیعی درگذشت.

اولاد جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد از زن‌های متعددند. به این ترتیب که از زن اولش که خواهر سیورغتمش اوغانی بوده و در ۷۵۷ وفات کرده است، یک دختر و سه پسر داشت. دختر که سلطان پادشاه نام داشت در حدود سنه ۷۶۷ زن پسر عم خود نصرةالدین شاه یحیی شد و اما سه پسر شاه شجاع از خواهر سیورغتمش اوغانی عبارتند از:

اول- سلطان قطب‌الدین اویس که در سال ۷۵۲ متولد شده و در سنه ۷۷۷ در اصفهان مرد و از او پسری باقی ماند به نام ابواسحق که در سال ۷۹۵ در ماهیار به امر امیر تیمور به قتل رسید و دختری که در سنه ۷۸۴ به عقد ازدواج امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر بن امیر تیمور در آمده، با فرستاده مخصوص امیر تیمور از شیراز به سمرقند رفت.

دوم- سلطان مظفرالدین شبلی که در سنه ۷۸۵ به امر پدرش شاه شجاع نابینا گشت و در ۷۹۵ پس از تسخیر فارس به دست امیر تیمور به امر او به سمرقند فرستاده شد و در آنجا سال‌ها زیسته و به اجل طبیعی درگذشت.

سوم- معزالدین جهانگیر که در ۷۹۵ در ماهیار به امر امیر تیمور به قتل رسید. شاه شجاع از زن سیده خود یک دختر داشت که ظاهراً به عقد پسرعم خود شاه منصور در آمد و از آن زن سلطان غضنفر به وجود آمد که در سال ۷۹۵ در ماهیار چنان که سابق اشاره شد،

---

۱ ــ حافظ ابرو می‌نویسد: «چون امیر مبارزالدین محمد در تاریخ سنه اربع و خمسین و سبعمائه چنان که ذکر آن گذشته است، مملکت پارس مسخر گردانید و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق به جانب اصفهان گریخت، اتباع امیر شیخ، اولجا و اسیر امیر مبارزالدین محمد گشتند. از جمله خواند زاده بدیعةالجمال که... (سفید مانده) امیر شیخ بود. امیر مبارزالدین محمد در عقد نکاح خود آورد و بعد یک سال ابویزید متولد شد» (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو، نسخه متعلق به دانشمند معظم آقای عباس اقبال).

به قتل رسید و یک پسر که سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین است که سلطان دل‌شاد، دختر سلطان اویس بن شیخ حسن جلایری ایلکانی را به عقد ازدواج درآورد و از آن ازدواج سلطان معتصم پیدا شد که در ۷۹۵ از جنگ امیر تیمور فرار نموده به شام رفت و پس از مرگ امیر تیمور به ایران برگشته و در سال ۸۱۲ در خارج شهر اصفهان در جنگ با میرزا اسکندر نواده امیر تیمور به قتل رسید. امّا پدرش سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین که به دست شاه منصور کور شده بود، به امر امیر تیمور در ۷۹۵ به سمرقند فرستاده شد و در آنجا می‌زیسته تا به اجل طبیعی درگذشت.

زن دیگر شاه شجاع امیرزاده دُرملک است که از آن زن سه پسر به وجود آمد. اول، سلطان علاءالدین ابوسعید مهدی و او داماد سلطان عمادالدین احمد است. سلطان مهدی در سال ۷۹۵ در ماهیار به امر امیر تیمور به قتل رسید. دوم عزیز خان و سوم سلیمان خان، سلیمان خان اندکی بعد از وفات شاه شجاع مرد و عزیزخان به دست فرستاده امیر تیمور در دوازدهم رجب سال ۷۹۵ در کرمان به قتل رسید[1].

اولاد سلطان عمادالدین احمد عبارتند از: سلطان غیاث‌الدین محمد که در ۷۹۵ به امر امیر تیمور در ماهیار به قتل رسید و دختری که زن سلطان مهدی بن شاه شجاع بوده است.

* * *

۱ ــ (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو، نسخهٔ متعلق به دانشمند محترم آقای عباس اقبال).

به پایان رسید تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم و آن
عبارت است از جلد اول کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ در
شهر طهران به تاریخ ماه مرداد هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی
مطابق رجب هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری به قلم دکتر قاسم
غنی و از خداوند مسئلت می‌نماییم که توفیق اتمام دو جلد دیگر
این کتاب را عطا فرماید. و جلد دوم آن چنان که در نظر است
عبارت خواهد بود از تاریخ اوضاع و احوال علمی
و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات
و ایالات مجاوره و جلد سوم آن عبارت
خواهد بود از شرح حال و زندگانی
حافظ و بحث در نحوهٔ خصوصی
افکار و اشعار او

فهرست اسامی رجال

۱ ــ کوبنان (به تقدیم باء موحده بر نون) مخفف کوه بنان است که یکی از بلوکات زرند کرمان است قصبه آن ناحیه نیز موسوم به همین اسم یعنی کوه بنان است و این کلمه به اختلاف «که بنان» و «کوبنان» در کتب به نظر رسیده. این قصبه مولد شاه نعمةالله ولی عارف معروف است در مآخذ مختلفه شرح حال عارف مذکور این کلمه غالباً تصحیف شده و «کوهستان و «کُهستان» و «کُهسان» نوشته شده است.

---

[1] ــ این لقب یعنی «القاهر بالله» برای این خلیفه عباسی یعنی محمدبن المعتضد بالله (یعنی پسر آن خلیفهٔ که امیرمبارزالدین محمد مظفر با او بیعت کرد) ظاهراً بل قطعاً سهو است از محمود گیتی که ما از آن‌جا متن را نقل کرده‌ایم و لقب این خلیفه «المتوکل علی‌الله» بوده است رجوع شود به الضوء اللامع لاهل القرن التاسع تألیف سخاوی چاپ مصر جلد ۷ صفحه ۱۶۸ و به تاریخ الخلفاء سیوطی صفحه ۲۰۲ و به صفحهٔ ۱۷۴ همین کتاب حاضر.

---

۱ ــ این همان خلیفه عباسی است که شاه‌شجاع با او بیعت کرد و محمودگیتی به غلط او را «القاهربالله» نامیده است (رجوع شود به «القاهربالله» در همین فهرست)

فهرست اسامی امکنه و قبایل

۱ ــ کلمه هزاره اغلب در اصطلاح مورخین آل مظفر بر قبایل اوغانی و جرمانی که از بقایای مغول بوده‌اند اطلاق می‌شود.

فهرست اسامی کتب

۱ ــ نام این کتاب در مقدمه طابع بر چاپ اول آن (طهران سنه ۱۳۰۴ قمری ص ۱) به همین نحو که در متن کتاب حاضر ما چاپ کرده‌ایم یعنی «لطیفه غیبیه» مسطور است ولی در چاپ جدید شیراز (بدون تاریخ ص ۲۲) «لطیفه غیبی» بدون هاء تأنیث در آخر.

چند توضیح

۱ ـ صفحه ۷۲ سطر ۲ حاشیه: «**یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید**» چنین است بعینه در متن چاپی شیرازنامهٔ چاپ طهران سنه ۱۳۵۰ هجری قمری صفحه ۹۵ و همچنین است نیز در نسخه خطی کتاب مزبور متعلق به آقای سعید نفیسی و بدون شبهه عبارت مزبور غلط باید باشد و باقوای احتمالات صدوپنجاه تحریف صدوپنج باید باشد. مؤید این احتمال آن است که در شدّالانوار در شرح حال محمدبن خفیف مذکور (نسخه موزه بریطانیه صفحه ۲۸ ب) تصریح کرده است که: «عاش مائة سنة و عشر سنین و قیل اکثرمنه»

۲ ـ صفحه ۲۷۰ سطر ۱۲ : **المتوکل علی الله**

رجوع شود به صفحه ۴۶۲ از کتاب حاضر (حاشیه)

۳ ـ صفحه ۲۷۸ سطر ۷ و ۹ حاشیه و صفحه ۲۸۰ سطر ۱ حاشیه **مشیزی** در اغلب نسخ از جمله نسخه بسیار مصحح مطلع‌السعدین متعلق به آقای عباس اقبال این کلمه در مورد این شخص ما نحن فیه «مشیزی» به ازاء معجمه مسطور است و ظاهراً همین صواب باشد و مشیز شهر عمده برد سیر کرمان و اکنون نیز به همین اسم موسوم است.

۴ ـ صفحه ۴۳۶ سطر ۱۵ : **اِنگهٔ خود**

اِنگه بکسره همزه و نون و گاف فارسی و در آخر هآء مخفیه و ینگه و یینگه و یینگا کلمه ترکی است و همان است که در زمان ماینگه گویند و به معنی زنی است که همراه عروس به خانه شوهر می‌رود و او را به حجله عروسی می‌برد و دیگر به معنی زن‌برادر است و به معنی دایه خاتون (رجوع شود به قاموس ترکی شرقی به فرانسه از پاوه‌دو کورتی فرانسوی و بقاموس ترکی جغتائی به ترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان افندی بخاری و بقاموس ترکی جغتائی به فرانسه از هند اوغلو)